پژوهشکده مطالعات راهبردی
غیر انتفاعی



قدرت نرم

در استراتژی خاورمیانه ای آمریکا

نویسنده: فاطمه سلیمانی پور لک

قدرت نرم

در استراتژی خاورمیانه‌ای آمریکا

دکتر فاطمه سلیمانی پورلک

(همکار علمی پژوهشکده مطالعات راهبردی)

عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد چالوس

پژوهشکده مطالعات راهبردی

قدرت نرم در استراتژی خاورمیانه‌ای آمریکا / فاطمه سلیمانی پورلک.- تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۹.
۳۷۱ ص.: مصور، جدول
انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی؛ آمریکاشناسی؛ ۹.
ISBN: 978-600-5282-29-0 ۶۳۰۰۰ :ریال
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: ص. ۳۴۷ – ۳۷۱.
۱. قدرت (علوم اجتماعی) - - ایالات متحده؛ امنیت ملی - - ایران؛ خاورمیانه - - دخالت ایالات متحده؛ خاورمیانه -- روابط خارجی – ایالات متحده؛ ایران – روابط خارجی – ایالات متحده؛ ایالات متحده – روابط خارجی – ایران؛ سلیمانی پورلک، فاطمه–، ب. پژوهشکده مطالعات راهبردی. ج. عنوان.
۲ / ۶۳ DS ۱۳۸۹ ۸ س ۹ الف / ۳۲۷/۵۶۰۷۳
کتابخانه ملی ایران ۱۹۶۹۹۱۱

قدرت نرم در استراتژی خاورمیانه‌ای آمریکا

نویسنده: فاطمه سلیمانی پورلک
ناشر: پژوهشکدهٔ مطالعات راهبردی
چاپ و صحافی: مجمع جهانی اهل بیت
نوبت چاپ: اول ۱۳۸۹
تیراژ: ۱۵۰۰
بها: ۶۳۰۰۰ ریال
شابک: ۰- ۲۹-۵۲۸۲-۶۰۰- ۹۷۸

پژوهشکده مطالعات راهبردی

تهران خیابان کریم‌خان زند، خیابان آبان جنوبی، خیابان رودسر شرقی، شماره ۷
صندوق پستی: ۵۱۸۹-۱۴۵۵
تلفن: ۳۰ ۲۸ ۹۱ ۸۸ دورنگار: ۶۱ ۶۵ ۸۹ ۸۸
تلفکس انتشارات: ۷۶ ۲۴ ۸۰ ۸۸ روابط عمومی: ۷۷ ۲۴ ۸۰ ۸۸

فهرست مطالب

بخش دوم: سیاست نرم‌افزاری امریکا

بخش چهارم: تعاملات نرم‌افزاری قدرت و امنیت در خاورمیانه

سخن ناشر

پایان جنگ سرد با تحولات پیچیده‌ای در صحنه نظام بین‌الملل همراه بود. نخستین نشانه‌های آن را می‌توان در ضرورت بازنگری ساختار نظری امنیت در عرصه‌های ملی و بین‌المللی مشاهده کرد. با پایان جنگ سرد و آغاز عصر جدیدی که در آن از تهدید بلوک شرق خبری نبود، توجه به قدرت نرم در ساختار نظام بین‌الملل مورد بازنگری جدی غرب به ویژه آمریکا قرار گرفت. در استراتژی جدید آمریکا، چگونگی رابطه این کشور با کشورهای خاورمیانه براساس مؤلفه‌های نرم‌افزاری قدرت و امنیت اهمیت زیادی پیدا کرد و ضرورت بازتعریف منافع ملی کشورهای خاورمیانه بیش از پیش احساس می‌شود. قدرت نرم محمل گسترش ارزش‌های مورد قبول آمریکا است و در عصر حاضر که جنگ بیش از آنکه پدیده‌ای سیاسی و حاکمیتی باشد به پدیده‌ای فرهنگی تبدیل گشته است قدرت نرم، کارویژه‌ای جنگی برای سیطره بر کشورهای هدف را دارد. قدرت نرم در دوران جنگ سرد در سطحی بسیار محدودتر از آنچه امروز مورد توجه آمریکا قرار گرفته در توافق های کنفرانس امنیت و همکاری اروپا مورد بهره‌برداری واقع شد و به مرور حاکمیت را در بلوک شرق متزلزل ساخت. انقلاب اسلامی ایران پدیده منحصر بفردی بود که در آن یک ملت با قدرت نرم اشاعه و گسترش ارزش‌های دینی و اهتمام به سیادت و آقایی ملی که در الفاظ حضرت امام خمینی موج میزد خود را باز یافت و قدرت سخت افزاری سترگ شاه را سرنگون کرد و پس از پیروزی نیز هر چند با فراز و نشیب به گسترش این قدرت ادامه داد. اکنون قدرت نرم مورد اهتمام جدی آمریکا قرار گرفته است و جهت مهار تهدید فراروی خویش، کشورهای خاورمیانه آماج‌های اصلی آن هستند. از این روی، شناخت این مهم برای تصمیم‌گیران و پژوهشگران حوزه امنیت ملی کشورمان ضرورت بیشتری دارد.

پژوهشکده مطالعات راهبردی بیشتر توان خود را از ابتدای تأسیس تاکنون به حوزه مطالعات امنیتی و راهبردی اختصاص داده است. اثر حاضر نیز با هدف تولید و غنی‌سازی ادبیات این حوزه صورت گرفته و

پژوهشکده امیدوار است از این طریق بتواند به روز آمد کردن حوزه امنیت پژوهشی کمک کند و معتقد است که این حوزه نیازمند توجه و سرمایه‌گذاری بیشتری است. پژوهشکده ضمن تشکر از مؤلف محترم، مطالعه این اثر را به کلیه امنیت پژوهان و تصمیم‌گیران سیاست خارجی توصیه می‌کند.

معاونت پژوهشی

مقدمه

قدرت نرم[1] بر رویکرد نئولیبرالیستی مبتنی است و به مجموعه‌ای از مؤلفه‌های فرهنگی ـ اصولی اشاره می‌کند؛ مؤلفه‌هایی مانند ترویج دموکراسی در سطح جهان، گسترش حقوق‌بشر، اشاعه اقتصاد بازار آزاد، خاص‌گرایی آمریکایی و رسالت آمریکایی که از بدو تکوین کشور آمریکا، نقش مهمی در هویت‌سازی و هویت بخشی به این کشور و سیاست‌های آن ایفا کرده است. این مفاهیم را می‌توان در کنار سایر ملاحظات سخت‌افزاری قدرت بنیان مطالعه سیاست خارجی آمریکا قرار داد. استفاده از مقوله قدرت نرم در دستگاه تصمیم‌گیری خارجی آمریکا، موضوع جدیدی نیست. در دوران جنگ سرد، اصل سامان بخش رفتار خارجی این کشور را مبارزه با کمونیسم به عنوان تهدید اصلی تشکیل می‌داد، اما بکارگیری منابع قدرت نرم، به ویژه در قالب حقوق بشر نیز مورد توجه بود. درواقع، آغاز جنگ سرد و معرفی نقش جهانی آمریکا به عنوان مدافع عناصر سازنده هویت همه جانبه غرب و متعاقب آن، پای‌بندی شدید این دولت به منافع و اهداف استراتژیک و امنیتی به عنوان الزامات نقش مزبور، سبب نشد دولتمردان و تصمیم‌گیران ایالات متحده از «مأموریت آمریکایی» یعنی ترویج و اشاعه مضامین لیبرالیستی، تفکر مبتنی بر دفاع از آزادی و تقویت ضریب پای‌بندی به حقوق‌بشر در عرصه جهانی (نرم‌افزارگرایی) غفلت کنند. سیری که در دوره ریاست جمهوری تمامی رؤسای جمهور آمریکا ازجمله آیزنهاور، ریگان و جورج بوش - که فضای میلیتارسیتی غالب بود - ادامه یافت.

پایان جنگ سرد و همگام با آن، آغاز موج جدیدی از تحولات پیچیده در صحنه تعامل بین‌المللی، اولین نشانه‌های ضرورت بازنگری در ساختار نظری امنیت در عرصه‌های ملی و بین‌المللی را نمایان کرد. با خاتمه جنگ سرد و شروع عصری بدون تهدید بلوک شرق ، ضرورت باز تعریف منافع ملی برای امریکا احساس می‌شد. پیامد منطقی این سیر از یکسو عبارت بود از ارتقاء میزان پای‌بندی به قدرت نرم و منابع آن به ویژه در جنبه‌های ساختاری و نهادی بین‌المللی، از جمله سازمان‌های بین‌المللی و در راس آنها سازمان ملل که تجلی آن را می‌توان در استراتژی آمریکا در این دوران مشاهده کرد. از سوی دیگر، نظریه‌پردازی امنیتی در ابعاد

---

1. Soft Power

نرم‌افزاری تهدیدزایی و ناامنی که می‌توان آن را با افزایش اعتبار جهانی نظریه‌های امنیتی جنوب و بروز شرایط لازم برای تعمیم دیدگاه‌های آنان در سطح نظام بین‌الملل مترادف دانست. این روند پس از یازده سپتامبر ۲۰۰۱ با تأکید بر استراتژی مقابله با تروریسم به همراه سیاست گسترش و پیشبرد دموکراسی به شکلی جدی‌تر و بارزتر دنبال شد که بیان کننده جلوه خاصی از این مسیر جدید است. یک بعد مهم بحث در این چارچوب به چگونگی رابطه آمریکا و کشورهای خاورمیانه براساس مؤلفه‌های نرم‌افزاری قدرت و امنیت مربوط می‌شود.

در تحلیل سیاست خارجی آمریکا بر مبنای الگوی قدرت نرم، منطقه خاورمیانه، جایگاه ویژه‌ای دارد. به عبارت دیگر، در دوران جنگ سرد سطوح تعامل میان آمریکا و کشورهای این حوزه عموماً متأثر از مناسبات استراتژیک بین‌المللی میان قدرت‌های بزرگ بود. اما با آغاز شرایط جدید، بعد از فروپاشی بلوک رقیب و بازبینی جایگاه منطقه خاورمیانه در محافل استراتژیک آمریکا به عنوان منبع جدید تهدید و ناامنی، تأکید بر قدرت نرم برای مهار آن از اهمیت و جایگاه خاصی برخوردار شد. به طورکلی، تحلیل پیامد سیاست‌های جدید آمریکا در بهره‌گیری از منابع قدرت نرم برای مهار تهدیدات ناشی از منطقه خاورمیانه، جلوه ویژه‌ای از نقش آمریکا در صحنه بین‌المللی و نیز بعد نوینی از آسیب‌پذیری ملاحظات نرم‌افزاری امنیت در خاورمیانه را آشکار می‌کند.

در واقع، آغاز توجه تحلیلگران و سیاستمداران آمریکا به ضرورت بهره‌گیری از منابع نرم قدرت در جهت تحقق منافع حاصل از کنترل رفتار بازیگران بین‌المللی، به ویژه در خاورمیانه، به‌رغم اینکه عملاً این کشور را به قابلیت‌های جدیدی برای تأثیرگزاری در تحولات بین‌المللی، خصوصاً حوادث مربوط به دولت‌های خاورمیانه‌ای به عنوان منابع جدید تهدیدزایی مسلح کرده است، به تشدید ناامنی در کشورهای منطقه منجر خواهد شد. بنابراین، منطقه خاورمیانه به عنوان مخاطب اصلی سیاست‌های منطقه‌ای و جهانی آمریکا مطرح شد و تعبیه ملاحظات مبتنی بر منابع نرم قدرت به عنوان اصل سامان دهنده سیاست خارجی آمریکا بعد از جنگ سرد و بستری نافذ برای ایفای نقش جهانی این کشور در مقطع جدید مورد تأکید قرارگرفت. مسلماً، پافشاری بر این بعد از سیاست‌گزاری خارجی به معنای بی‌توجهی این کشور به نقش ملاحظات سخت‌افزارگرایانه نبوده است. بنابراین، چارچوب کلان رفتاری این کشور در رابطه با خاورمیانه بیان کننده نوعی بازبینی در عناصر سازنده الگوی نفوذگزاری در کشورهای منطقه باید تلقی شود. بازنگری هم منابع جدید قدرت ـ قدرت نرم ـ را دربر می‌گیرد و هم بی‌ثباتی ساختاری و ناامنی بسیاری گسترده‌ای را در حوزه داخلی کشورهای منطقه موجب می‌شود.

به‌زعم دولتمردان آمریکا بهره‌گیری از منابع نرم‌افزاری قدرت در قالب ترویج اقتصاد لیبرالیستی، گسترش حقوق‌بشر با مؤلفه‌های لیبرالیستی و فرهنگ آمریکایی و در یک کلام تعمیم ساختارهای فرهنگی و ایدئولوژیکی آمریکایی، می‌تواند به کاهش و نابودی بسیاری از زمینه‌های بحران‌زایی و امنیت زدایی در منطقه

خاورمیانه منجر شود، چرا که «دموکراسی‌ها با هم نمی‌جنگند».[1] اما در آن سوی معادله باید به تلاقی منابع نرم قدرت با منافع ملی دولت‌های خاورمیانه توجه داشت. در واقع، باید گفت که در شرایط نوین بعد از جنگ سرد، منابع قدرت آمریکا ـ قدرت نرم ـ یک بار دیگر شاخص‌های امنیتی کشورهای خاورمیانه را به شیوه‌ای دیگر و با بردی گسترده‌تر از دوران جنگ سرد، تحت تأثیر قرارداده است. شدت و عمق برخورد آمریکا با کشورهای خاورمیانه، بیش از ابعاد امنیتی و استراتژیکی، به مؤلفه‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی ـ ایدئولوژیک، اقتصادی و به طورکلی مؤلفه‌های هویتی این کشورها باز می‌گردد، مؤلفه‌هایی که مخاطب اصلی منابع قدرت نرم آمریکا محسوب می‌شوند.

بر همین اساس، مرجع امنیت در الگوی رفتاری مبتنی بر قدرت نرم، سطوح ساختاری کشورهای خاورمیانه است. چرا که بر اساس رویکرد آمریکا، ساختارهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و مذهبی این کشورهاست که منبعی جهت ارتزاق نیروهای تهدیدآفرین و امنیت‌زدا فراهم می‌کنند. در استراتژی امنیت ملی آمریکا، امنیت «در نبود تهدید» تعریف شده است و از این‌رو، امنیت سازی مستلزم از بین بردن ریشه‌های ناامنی است. در چنین فضای تحلیلی، «مهندسی ساختاری» به معنای تغییر ساختارها و همچنین ایده‌های زیربنایی آنها و ایجاد ساختارهای جایگزین مبتنی بر ایده‌های لیبرالیسم و دموکراتیک در دستور کار سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا قرار گرفت.

این در حالیست که ضعف درون ساختاری، مهمترین مؤلفه تشکیل دهنده محیط امنیتی کشورهای خاورمیانه محسوب می‌شود. سیر تحولات در این کشورها بیان کننده آن است که آنها درگیر نوعی بی‌ثباتی ساختاری بالقوه هستند که تاکنون سیاست‌های خاص دولت‌ها، مانع فعلیت یافتن آنها شده است. بدیهی است، همان‌گونه که رویدادهای اوایل دهه ۱۹۹۰ نشان داد، با دخالت عوامل و روندهای خارجی، ساختارهای داخلی در کشورهای منطقه نیز ثبات ظاهری خود را از دست می‌هند و دچار عدم تعادل می‌شوند. در چنین شرایطی، امنیت ملی این کشورها در ابعاد نرم‌افزاری، نه لزوماً سخت‌افزاری، به چالش کشیده می‌شود و در معرض تهدید قرار می‌گیرد.

به نظر می‌رسد با وجود رویکرد تخریب‌گرایانه و همچنین اصلاح‌گرایانه آمریکا نسبت به ساختارهای داخلی کشورهای خاورمیانه، آنها بیش از آنکه از منابع نظامی و عوامل خارجی احساس تهدید و ناامنی کنند، نگران بی‌ثباتی ساختارهای داخلی و به چالش کشیده شدن آنها به واسطه مقاومت جامعه هستند. خصوصاً که این مقاومت با فشارهای بین‌المللی همراه شده است. هم‌نشینی عوامل داخلی و خارجی می‌تواند عرصه را بر

۱. این گزاره تز بنیادین نظریه "صلح دموکراتیک" به شمار می‌آید.

دولت‌ها تنگ‌تر کند. بر این اساس، الگوی جدید برخورد آمریکا، امنیت سیاسی کشورهای منطقه را به مفهوم امنیت نظام‌های سیاسی به چالش می‌کشد. این سیر در حالی شکل می‌گیرد که در کشورهای جنوب، امنیت رژیم، عمدتاً امنیت کشور و در نتیجه امنیت ملی تلقی می‌شود. اما در سطحی فراتر، نظریه‌پردازان، امنیت اجتماعی را از جهاتی از امنیت سیاسی متمایز می‌دانند، گرچه این دو مقوله با یکدیگر در ارتباط‌اند.

امنیت اجتماعی به معنای هویت جامعه است که در فرهنگ ـ اعم از ملی و مذهبی ـ ریشه دارد و هر عاملی که این هویت مبتنی بر فرهنگ را به چالش بکشد، تهدیدی امنیتی محسوب می‌شود. در واقع، در رویکرد هویت‌گرا به امنیت، جوامع خاورمیانه‌ای نیز آماج الگوی رفتاری مبتنی بر قدرت نرم قرار می‌گیرند. از این رهگذر، فرصت‌هایی نیز پدید می‌آید، اما از آنجا که مؤلفه‌ها و عناصر هویتی این جوامع، مخاطب اصلی قدرت نرم آمریکا می‌باشند، امنیت اجتماعی به عنوان هدف مرجع، در کانون ناامنی جای می‌گیرد. علاوه بر این، با توجه به ضعف انسجام سیاسی ـ اجتماعی و در نتیجه ضعف دولت در کشورهای خاورمیانه، موج جدید تهدید ناشی از الگوی رفتاری آمریکا به مؤلفه‌های تشکیل دهنده دولت ـ ملت باز می‌گردد.

به طور کلی، منشاء بسیاری از چالش‌های امنیتی در منطقه خاورمیانه درونی است نه بیرونی. عوامل داخلی مانند مشروعیت، اتحاد عناصر مختلف اجتماعی، ایدئولوژی و قابلیت سیاست‌گزاری از متغیرهایی هستند که نقش مهمی در زمینه ترسیم موقعیت امنیت ملی ایفا می‌کنند. در میان موضوعات امنیتی مورد توجه، عوامل و مؤلفه‌های سیاسی و به ویژه ماهیت دولت در کشورهای در حال توسعه به طور عام و منطقه خاورمیانه به طور خاص و رابطه آن با جامعه از اهمیت خاصی برخوردار است. لذا، با توجه به این که ملاحظات امنیتی دول منطقه دارای ویژگیهای داخلی و در عین حال متأثر از رویکردها و سیاست‌های دیگر دولت‌ها به ویژه قدرت‌های بزرگ است، می‌توان گفت متناسب با بروز تحول در مبانی اعمال قدرت در روابط بین‌الملل، بویژه بر مبنای مقوله‌های نرم ـ خصوصاً الگوی ترویج و تحمیل اصول ارزشی و اخلاقی ـ عرصه تأثیرپذیری ملاحظات امنیتی این کشورها، عرصه بسیار گسترده و کلانی را در برخواهد گرفت.

تبیین موضوعات گفته شده مستلزم آن است که با استناد به رویکردهای تئوریک جایگاه نرم‌افزارگرایی، به ویژه قدرت نرم و منابع مربوط به آن در سیاست خارجی آمریکا و الگوی رفتاری مبتنی بر نرم‌افزارگرایی این کشور مورد مطالعه و فراتر از آن پیامدهای امنیتی این استراتژی برای کشورهای خاورمیانه ـ با تأکید بر ایران ـ در سطوح گوناگون مورد واکاوی و بررسی موشکافانه قرارگیرد.

در میان تحلیلگرانی که به قدرت نرم‌افزاری پرداخته‌اند، جوزف نای از جایگاه خاصی برخوردار است. وی در تحلیل خود بر مبنای بروز تحولات گسترده در عرصه تعاملات بازیگران بین‌المللی به بروز اشکال جدیدی از منابع قدرت در قالب تکنولوژی، ارتباطات و... اشاره کرد. بر این اساس، راهکار اصلی برای احیای قدرت و

نقش آمریکا در شرایط بعد از جنگ سرد را دستیابی به توانمندی لازم برای کنترل رفتار دیگر بازیگران می‌داند. بنابراین وی بر ضرورت توسل به منابع جدید قدرت یعنی قدرت نرم تأکید می‌کند و مؤلفه‌هایی چون فرهنگ آمریکایی، ارتباطات انبوه و... را به عنوان دست‌مایه و پیشبرنده اهداف آمریکا در شرایط جدید مورد توجه قرار می‌دهد.[۱]

استفاده از تئوری قدرت نرم جوزف نای در این تحقیق مستلزم تأکید بر نظریه‌های امنیت جنوب[۲] است. ارزش چنین صورتبندی از آنجا ناشی می‌شود که می‌توان بر این مبنا تأثیرگزاری الگوی جدید سیاست خارجی آمریکا بر پایه نرم‌افزارگرایی، خصوصاً قدرت نرم موردنظر جوزف نای را بر امنیت ملی کشورهای خاورمیانه مورد مطالعه قرار داد.

سرانجام برخود فرض می‌دانم که مراتب سپاس و قدردانی خویش را نثار استادان ارجمند و گرانقدری کنم که نه تنها در طول تحصیل از محضرشان بسیار آموختم، بلکه نگارش کتاب حاضر نیز مرهون راهنمایی‌های ارزنده‌شان می‌باشد. در این راستا، باید از دکتر عبدالعلی قوام که طرح اولیه اثر را به دقت و موشکافانه مورد بررسی قرار داده است، نظر ارزشمندی در جهت ارائه بهینه آن ابراز داشتند، از دکتر ابراهیم متقی، دکتر محمد امجد و دکتر کیهان برزگر که با بذل وقت و دقت فراوان در مطالعه پیش‌نویس و ارائه پیشنهادات اصلاحی به غنای بیشتر مباحث کمک کردند، سپاسگذار باشم. لیکن، کاستی‌ها و مشکلات کتاب را متوجه خود دانسته، پذیرای انتقادات و پیشنهادات سازنده خوانندگان محترم می‌باشم. همچنین، خاطرنشان می‌سازم که آماده‌سازی کتاب جهت انتشار با حسن نظر و مساعدت مسئولان محترم پژوهشکده مطالعات راهبردی از جمله همکاری مستمر و صمیمانه آقای عسگر قهرمانپور ممکن گشت که درخور قدردانی می‌باشد.

فاطمه سلیمانی

دی ماه ۱۳۸۸

---

۱. فصل اول به تفصیل به این موضوع خواهد پرداخت.

۲. نظریه‌های امنیت در جنوب، اغلب تحت عنوان نظریه‌های امنیتی جهان سوم مطرح می‌شوند. در اینجا به منظور همگام شدن با تحولات مفهومی معاصر، اصطلاح جنوب جایگزین شده است.

بخش اول

مفاهیم و مبانی تئوریک

ماهیت موضوع مورد بحث اقتضا می‌کند دو دسته از تئوری‌های موجود در رشته روابط بین‌الملل در زمینه قدرت و امنیت نرم‌افزاری مورد مطالعه قرار گیرد. در این زمینه، ابتدا تئوری قدرت نرم از دیدگاه جوزف نای و مفاهیم و رهیافت‌های مرتبط و مکمل- مفهوم رهبری جهانی و هژمونی ملایم یا خیرخواه- بررسی و بر پایه آن جایگاه قدرت نرم در سیاست خارجی آمریکا به طور کلی و در سیاست خاورمیانه‌ای این کشور به طور خاص تجزیه و تحلیل می‌شود. در توضیح این مطلب باید افزود که در میان رهیافت‌های نرم‌افزارگرایانه به قدرت، تئوری قدرت نرم نای نسبت به سایر دیدگاه‌های تئوریک در این زمینه از دستگاه منطقی قوی‌تری برخوردار است. ازاین‌رو، بیش از سایر مفاهیم و رهیافت‌های مرتبط مورد تأکید و تعمق قرار می‌گیرد. در ادامه، در چارچوب رویکرد نرم‌افزاری به امنیت، نگرش تئوریک به مقوله امنیت در کشورهای جنوب به بحث گذاشته می‌شود. در این قسمت صرفاً به آن دسته از تئوری‌هایی پرداخته می‌شود که موضوعات امنیتی کشورهای جنوب را متفاوت از امنیت رایج در کشورهای پیشرفته و توسعه یافته غربی مورد مطالعه قرار می‌دهند. این تئوری‌ها از تناسب و موضوعیت بیشتری برای مطالعه مقوله پیچیده و چندلایه امنیت در کشورهای خاورمیانه ـ از جمله ایران ـ برخوردارند. برآیند بحث در این قسمت یافتن ارتباط میان قدرت نرم آمریکا و امنیت ملی کشورهای خاورمیانه بر مبنای برقراری پیوند میان دورهیافت تئوریک پیش گفته است.

فصل اول

رویکردهای تئوریک نرم‌افزارگرایانه به قدرت

قدرت به معنای توانایی انجام دادن امور و نفوذ بر دیگران، جهت ایجاد تغییر مطلوب در رفتار آنها از مفاهیم بنیادین سیاست بین‌الملل و سیاست خارجی کشورهاست که به مثابه بستر و زمینه بسیاری از رخدادها و پدیده‌ها تلقی می‌شود. نکته بسیار مهم، بروز تحول در ماهیت و شکل قدرت است که مورد توجه بسیاری از نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل قرار گرفته است. این تغییر رویکرد متضمن بسط مفهوم قدرت و گسترش آن به ابعاد فرا نظامی است. قدرت نرم و رهیافت‌های تئوریک مرتبط با آن مانند هژمونی ملایم یا خیرخواه و رهبری جهانی در این چارچوب جایگاه ویژه‌ای می‌یابد. به طور کلی، تئوری‌های‌ نرم‌افزارگرایانه بر ظهور قدرت در شکل و ماهیت جدید خصوصاً پس از پایان جنگ سرد تأکید می‌کنند و جایگاه خاصی در سیاست خارجی و استراتژیک آمریکا دارند. الگوهای نرم‌افزارگرایانه قدرت که در اوایل دهه ۹۰ توسط جوزف نای تئوریزه گشت، موضوع جدیدی در حوزه سیاست خارجی آمریکا محسوب نمی‌شود، اما ماهیت حوادث ۱۱ سپتامبر جایگاه نوینی بدان بخشید، چرا که آمریکا خود را با برد تازه‌ای از تهدید و ناامنی روبرو دید که برخاسته از ویژگی‌های خاص ساختاری و کارکردی برخی از کشورها و جوامع تلقی می‌شود و مستلزم واکنش مناسبی در قالب سیاست‌گزاری استراتژیک است. بر این اساس، می‌توان گفت پس از ۱۱ سپتامبر، تأکید بر استراتژی مقابله با تروریسم از طریق قدرت نرم بیانگر جلوه خاصی از این جهت‌گیری جدید با گستره تحلیلی و کارویژه‌های فراخ‌تر می‌باشد. تئوری قدرت نرم چارچوب تحلیل اصلی در این زمینه تلقی شده، به منظور تکمیل آن به دیدگاه‌های طرح شده در حوزه رهبری جهانشمول آمریکا و همچنین ضروریات انکارناپذیر نقش هژمونی ملایم یا خیرخواه نیز اشاره می‌شود.

تئوری قدرت نرم

تئوریسین قدرت نرم، شخصیت نئولیبرال آمریکایی جوزف نای است. نای قدرت نرم را به عنوان بخش مهمی از منابع قدرت ملی آمریکا تلقی و بر ضرورت بهره‌گیری از آن در سیاست خارجی آمریکا اصرار می‌کند. او نظریه خود را در این زمینه در سال‌های ۱۹۸۹ـ۱۹۹۰ در مقاله‌ای با عنوان «ماهیت متحول قدرت جهان» طرح کرد و در آثار بعدی به تفصیل آن را مورد پردازش قرار داد.

مفهوم قدرت نرم

قدرت توانایی انجام دادن کارهاست. در مفهوم کلی، قدرت به معنای توانایی دستیابی به نتایج دلخواه است. براساس تعریفی که در فرهنگ لغات ارائه شده، قدرت به معنای توانایی تأثیرگزاری بر رفتار دیگران است. به طور مشخص‌تر، قدرت عبارتست از توانایی نفوذ در رفتار دیگران جهت نیل به نتایج مطلوب. شیوه‌های متعددی برای تأثیرگزاری در رفتار دیگران وجود دارد، شیوه‌هایی مانند تهدیدکردن، پاداش دادن، جذب‌کردن و متقاعد ساختن آنها تا آن چیزی را بخواهند که شما می‌خواهید.(۱)

نای قدرت را دارای دو لایه سخت و نرم می‌داند. قدرت نظامی و اقتصادی به مثابه قدرت سخت می‌توانند دیگران را به تغییر مواضع خود سوق دهند. این نوع قدرت بر پاداش‌ها (هویج) یا تهدیدها (چماق) مبتنی است. اما گاهی نیز می‌توان نتایج دلخواه را بدون تهدید یا پاداش ملموس کسب کرد، این شیوه رسیدن غیرمستقیم به نتایج مطلوب، «چهره دوم قدرت» نامیده می‌شود. بر این پایه، یک کشور می‌تواند به مقاصد مورد نظر خود در سیاست جهانی نائل آید، چون کشورهای دیگر، ارزش‌های آن را می‌پذیرند، از آن تبعیت می‌کنند، تحت تأثیر پیشرفت و آزاداندیشی آن قرارمی‌گیرند و در نتیجه خواهان پیروی از آن می‌شوند. در این مفهوم آنچه مهم تلقی می‌شود، تنظیم دستورالعملی است که دیگران را جذب کند. بنابراین، قدرت نرم عبارتست از توانایی کسب آنچه می‌خواهید، از طریق جذب کردن نه از طریق اجبار و یا پاداش.(۲)

قدرت نرم بر توانایی شکل دادن به ترجیحات دیگران استوار است. توان شکل‌دهی به ترجیحات و اولویت‌ها با مقوله‌های نامحسوس و ناملموس مانند جاذبه‌های شخصیتی، فرهنگی، ارزش‌ها و نهادهای سیاسی و سیاست‌های جذابی مرتبط است که مشروع و اخلاقی تلقی می‌شوند. اگر یک کشور ارزش‌هایی ارائه کند که دیگران خواهان پیروی از آن باشند، برای رهبری به هزینه کمتری نیاز خواهد داشت.(۳) قدرت نرم متفاوت از نفوذ است. نفوذ می‌تواند بر قدرت سخت (تهدید یا پاداش) مبتنی باشد و قدرت نرم بیش از آنکه ترغیب یا توانایی به حرکت در آوردن مردم از طریق بحث و استدلال باشد، توانایی جذب کردن است که اغلب به رضایت منجر می‌شود. بنابراین براساس معیارهای رفتاری، قدرت نرم، قدرت جذب کردن است و منابع آن نیز مقوله‌هایی هستند که این جاذبه‌ها را ایجاد می‌کنند.(٤)

قدرت سخت و نرم به یکدیگر مرتبط‌اند. چون هر دو به عنوان جنبه‌هایی از توانایی دستیابی به اهداف از طریق تحت تأثیر قراردادن رفتار دیگران محسوب می‌شوند. قدرت فرماندهی - به معنای توانایی تغییر آنچه دیگران انجام می‌دهند - بر اجبار یا پاداش مبتنی است. «قدرت اقناع‌سازی»[1] عبارتست از توانایی شکل دادن به آنچه دیگران می‌خواهند و می‌تواند بر جذابیت فرهنگ و ارزش‌ها یا توانایی تنظیم گزینه‌های سیاسی استوار باشد. انواع رفتارها، طیفی از فرماندهی تا اقناع‌سازی را دربر می‌گیرد، از اجبار گرفته تا پاداش‌های اقتصادی و برنامه‌ریزی و جذب کردن. منابع قدرت نرم با طیفی از رفتارهای متقاعدکننده مرتبط است، در حالیکه منابع قدرت سخت معمولاً با رفتار مبتنی بر فرماندهی همراه است. به طور کلی، ارتباط بین انواع رفتارها و منابع به حدی تنگاتنگ است که به ما امکان می‌دهد اشاره مختصر و مفیدی به منابع قدرت سخت و نرم و رفتارهای مبتنی بر آن داشته باشیم.(۵)

	قدرت سخت			قدرت نرم		
طیف رفتارها	فرماندهی	اجبار	پاداش	برنامه‌ریزی	جذب	اقناع‌سازی
محتمل‌ترین منابع	اجبار تحریم‌ها		پاداش‌ها رشوه	نهادها ارزشها فرهنگ سیاست‌ها		

Source: Joseph. S. Nye, ***Soft Power : The Means To Success in World Politics***, (New York: Public Affairs, 2004), p.8.

در همین زمینه، جوزف نای با اشاره به پیچیدگی‌های تحول قدرت در سیاست جهانی، دو شیوه اعمال قدرت مستقیم و غیرمستقیم یا به عبارتی روش آمرانه و متقاعدکننده را از یکدیگر منفک می‌کند. بنابراین وی مهمترین مسئله پیش روی آمریکا را در عصر پس از جنگ سرد، توانایی کنترل محیط سیاسی و وادار کردن سایر کشورها به اتخاذ رفتار مطلوب خود و همچنین ایفای نقش گسترده در نهادهای بین‌المللی تلقی می‌کند و عملیاتی ساختن آن را بر مبنای «رفتار غیرمستقیم یا متقاعدکننده قدرت»[2] ممکن می‌داند. نای ضمن اذعان به عوامل مهم قدرت آفرینی کشورها در ابعاد عادی و ملموس مانند قدرت نظامی و ظرفیت اقتصادی به مبانی

---

1. Co – Optive Power
2. Indirector Co – optive Power Behavior

نامحسوس و غیراجباری قدرت مانند وابستگی متقابل فراملی و جریان آزاد اطلاعات و ابتنای اقتصادها بر این پایه اشاره می‌کند.[۶] بنابراین، در عصر اطلاعات، قدرت نرم بیش از قدرت سخت - به معنای توانایی نظامی و اقتصادی - متقاعدکننده و جاذبه‌آفرین است. در چنین شرایطی بهره‌گیری از جریان‌های اطلاعاتی به منظور انتقال ارزش‌ها و فرهنگ آمریکایی و در نتیجه تأمین منافع ملی این دولت، ضروری به نظر می‌رسد. بر همین اساس، اقدامات و مداخلات بشردوستانه، اتخاذ مواضع شفاف در برابر نسل‌کشی و مداخله در جنگهای داخلی جهت احقاق حق تعیین سرنوشت ملت‌ها باید در رفتار سیاست خارجی آمریکا آشکار باشد.[۷]

نای، آمریکا را قدرت بی‌رقیب در عرصه نظامی می‌داند، اما به نقش تعیین کننده این شکل قدرت در سیاست جهانی معاصر به دیده تردید می‌نگرد و به دیگر اشکال قدرت به ویژه قدرت نرم بر مبنای جذابیت فراملی فرهنگ و نفوذ فزآینده نهادها و رژیم‌های بین‌المللی توجه می‌کند. از نظر او، این شکل قدرت در نتیجه گسترش مسائل فراملی و ظهور شاخص‌هایی فراتر از ملاحظات سنتی امنیتی که فقط در سایه همکاری میان کشورها قابل حل و فصل است به یک ضرورت تبدیل شده است. در سال‌های اخیر، قدرت آمریکا به همان میزان که از ظرفیت‌های نظامی نشأت گرفته، از فرهنگ جهان‌گرا و نقش محوری آن در نهادهای بین‌الملل نیز ناشی شده است و در بسیاری از موارد، اعمال یکجانبه قدرت سخت موجبات افول قدرت نرم این کشور را فراهم کرده است.[۸] بنابراین تداوم قدرت آمریکا به اهتمام جدی آن نسبت به قدرت نرم، به ویژه در قالب «شکل دادن به خواست‌های دیگران» معنا خواهد یافت. در این زمینه، ارزش‌های آمریکایی مهمترین منبع قدرت نرم این کشور محسوب می‌شود که در فرهنگ آمریکایی و سیاست‌های آن در عرصه خارجی خصوصاً در زمینه پیشبرد صلح و حقوق‌بشر تجلی می‌یابد.[۹] به نظر نای موفقیت در این زمینه‌ها مشروط بر آن است که یک دولت از جمله آمریکا بتواند توانمندی‌های خود را از منظر سایر دولت‌ها مشروعیت بخشد. در این صورت، برای تأمین مقاصد و خواست‌های خود با کمترین مخالفت‌ها مواجه خواهد شد.

همچنین، قدرت نرم در عصر اطلاعات از ویژگی مهم دیگری نیز برخوردار است، به این معنا که یک محصول اجتماعی و اقتصادی است و صرفاً نتیجه عملکرد رسمی دولت نیست. به عبارت دیگر، بسیاری از عوامل جاذبه‌آفرین تحت کنترل دولت نیستند. مؤسسه‌ها و فعالان فرهنگ می‌توانند اثرات مثبت یا منفی در فعالیت‌های دولت جهت نیل به اهداف خود بر جای بگذارند.[۱۰] بر این اساس می‌توان گفت جامعه مدنی شالوده قدرت نرم را تشکیل می‌دهد.[۱۱]

منابع قدرت نرم

قدرت نرم در هر کشور از سه منبع نشأت می‌گیرد: فرهنگ (بخش‌هایی که برای دیگران جذاب است)، ارزش‌های سیاسی (زمانی که در داخل و خارج مطابق انتظار آنها باشد) و سیاست‌های خارجی آن کشور

(زمانی که مشروع و اخلاقی تلقی می‌شود).(۱۲) به منظور روشن شدن موضوع، منظور نای از این منابع سه‌گانه مورد بررسی قرار می‌گیرد.

فرهنگ مجموعه‌ای از ارزش‌ها و رویه‌هایی است که به جامعه معنا می‌بخشد. فرهنگ تجلیات گوناگونی دارد. تمایز بین فرهنگ عالی[1] مانند ادبیات، هنر و آموزش که نخبگان را جذب می‌کند و فرهنگ عامه[2] که بر اقبال توده‌ها مبتنی است، امری پذیرفته شده است. زمانی که فرهنگ یک کشور ارزش‌های جهان شمول را در برمی‌گیرد و سیاست‌های آن، ارزش‌ها و منافعی را ارتقا می‌بخشد که دیگران نیز در آن سهیم‌اند، در این صورت به دلیل جاذبه آفرینی، احتمال دستیابی به نتایج مطلوب برای آن کشور فراهم می‌شود. ارزش‌های محدود و فرهنگ‌های جزئی کمتر قادر هستند قدرت نرم تولید کنند. از این دیدگاه، ایالات متحده از فرهنگ جهانشمول برخوردار است. فراتر از این نای به موضوع اثربخشی فرهنگ اشاره می‌کند. از دیدگاه وی تأثیرگزاری فرهنگ به مثابه منبع قدرت نرم، به بستر و زمینه‌ای بستگی دارد که این قدرت در آن اعمال می‌شود. به عنوان مثال، تانک‌ها منبع مهم قدرت نظامی در باتلاق یا جنگل محسوب نمی‌شوند، یا زغال و فولاد، منابع مهم قدرت در کشور غیرصنعتی به شمار نمی‌آید. به همین ترتیب، ممکن است فیلم‌های آمریکایی در چین یا آمریکای لاتین جذاب باشد، اما در عربستان سعودی یا پاکستان تأثیر عکس داشته باشد و قدرت نرم آمریکا را کاهش دهد.(۱۳) به طورکلی هر نوع قدرتی به متن و بستر موجود بستگی دارد، اینکه چه کسانی با چه کسانی در چه شرایطی در ارتباطند. اما قدرت نرم بیش از قدرت سخت به اراده تفسیرکنندگان و دریافت کنندگان وابسته است.(۱٤)

سیاست‌های دولت در داخل و خارج یکی دیگر از منابع بالقوه قدرت نرم محسوب می‌شود. به عنوان مثال، در دهه ۱۹۵۰ تبعیض نژادی در داخل، قدرت نرم آمریکا را در آفریقا تضعیف کرد و امروز اعمال قوانین ضعیف کنترل اسلحه، قدرت نرم آمریکا را در اروپا کاهش می‌دهد. از سوی دیگر، سیاست خارجی نیز تأثیر قاطعی بر قدرت نرم دارد. سیاست‌های حقوق‌بشر جیمی کارتر نمونه‌ای در این زمینه است. تلاش‌های دولت برای پیشبرد دموکراسی در دوران ریگان و کلینتون نیز از این نمونه‌اند. سیاست‌های دولت (اعم از داخلی و خارجی) که ریاکارانه، متکبرانه، بی‌تفاوت نسبت به افکار دیگران یا مبتنی بر رویکرد کوته‌نظرانه نسبت به منافع ملی باشند، می‌تواند به تضعیف قدرت نرم منجر گردد. به عنوان مثال، در نظرسنجی‌ای که بعد از جنگ عراق در سال ۲۰۰۳ در زمینه ارزیابی افول شدید جذابیت آمریکا انجام شد، افراد مخالف اظهار کردند آنها در برابر دولت بوش و سیاست‌های آن واکنش نشان می‌دهند نه در برابر کل آمریکا. در واقع، آنها بین مردم و فرهنگ آمریکا و سیاست‌های آمریکا تمایز قائل شدند.

---

1. High Culture
2. Low Culture

بر این اساس نای به این نتیجه می‌رسد که همه چیز به موفقیت سیاست‌ها در عراق، پیشرفت در منازعه اعراب ـ اسرائیل و بسیاری از عوامل دیگر بستگی دارد. از این رو، می‌توان استدلال کرد، ارزش‌هایی که یک دولت در رفتار داخلی خود (مانند دموکراسی)، در نهادهای بین‌المللی (مانند همکاری با دیگران) و سیاست خارجی (مانند پیشبرد صلح و حقوق‌بشر) مورد حمایت قرار می‌دهد، اولویت‌های دیگران را شدیداً متأثر می‌سازد. دولت‌ها می‌توانند با ارائه خود به عنوان نمونه و تأثیر گذاشتن در دیگران، آنها را جذب یا دفع کنند.[۱۵]

در مجموع، از نظر نای، کشورهایی که احتمالاً موفق می‌شوند در عصر اطلاعات قدرت نرم کسب کنند، عبارتند از:

۱) کشورهایی که فرهنگ و ایده‌های اصلی آنها به هنجارهای حاکم جهانی (لیبرالیسم، پلورالیسم و خودمختاری) نزدیک‌تر است.

۲) کشورهایی که بیشترین دسترسی را به کانال‌های چند جانبه ارتباطات دارند و از این رو، از نفوذ بیشتری در شکل‌دهی موضوعات برخوردارند.

۳) کشورهایی که اعتبارشان تحت تأثیر عملکرد و کارایی داخلی و بین‌المللی آنها افزایش می‌یابد. تا اندازه‌ای که سیاست‌های رسمی در داخل و خارج هماهنگ و سازگار با دموکراسی، حقوق‌بشر، آزاداندیشی و احترام به افکار دیگران باشد، آمریکا از روندهای جهانی عصر اطلاعات بهره خواهد برد، گرچه توده‌های بنیادگرا در برخی از کشورها مقاومت می‌کنند.[۱۶]

کاربرد قدرت نرم

طی دهه‌های گذشته، تعاریف قدرت به شدت متحول و اطلاع‌رسانی به عنوان ابعاد نرم‌افزاری از جایگاه خاصی برخوردار شد. از این‌رو، بسیاری از متفکران از جمله جوزف نای مفهوم قدرت نرم و قدرت اطلاعاتی را جزء مهم مؤلفه‌های قدرت آمریکا تلقی کرده‌اند. نای در مقاله‌ای در فصلنامه شورای روابط خارجی در ۱۹۹۶ قدرت اطلاعاتی و پیام‌رسانی را به عنوان یکی از وجوه تفوق خاص آمریکا در زمینه قدرت عنون کرد.[۱۷] این مفاهیم و مضامین در آثار بعدی نای مورد توجه و شرح و بسط بیشتر قر رگرفت. نای با نگاه به سیر تاریخی کاربرد قدرت نرم به ویژه در ابعاد تبلیغاتی و رسانه‌ای در آمریکا، به این نتیجه می‌رسد که دادن اولویت اندک به قدرت نرم در دوره پس از جنگ جهانی دوم موضوعی قابل تأمل است. فقط پس از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بود که آمریکایی‌ها مجدداً اهمیت سرمایه‌گذاری در ابزارهای قدرت نرم و موضوع ارتباط با افکار عمومی و سیاست خارجی دولت‌ها را در قالب دیپلماسی عمومی[1] درک کردند. هر چند به نظر می‌رسد این حادثه نیز

---

1. Public Diplomacy

نقش چندانی در افزایش آگاهی آنها از این مقوله نداشته است. نای برای اثبات این مطالب به بررسی کمّی و آماری براساس میزان بودجه تخصیصی یا تعداد نهادها و آژانس‌های ذیربط و همچنین ایستگاه‌های پخش برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی می‌پردازد.[۱۸]

نای نقش دیپلماسی عمومی را در پیشبرد اهداف دولت‌ها از طریق تبلیغ و ارائه تصاویر مثبت از یک کشور بررسی می‌کند. دیپلماسی عمومی، افکار عمومی را هدف قرار می‌دهد و از لحاظ پیامدها و نتایج از همان اهمیت ارتباطات دیپلماتیک پنهان و سنتی بین سران کشورها برخوردار است. اطلاعات نقش مهمی در این رابطه ایفا می‌کند و می‌توان گفت اطلاعات، قدرت است. اگر قدرت نرم شامل شکل دادن به تصورات دیگر کشورها نیز شود، در این صورت اطلاعات یک منبع مهم قدرت نرم محسوب می‌شود. به رغم اینکه انتقال اطلاعات و ارائه تصویر مثبت، بخشی از دیپلماسی عمومی است، دیپلماسی عمومی در برگیرنده روابطی پایدار است که موجب ایجاد محیطی توانمندکننده برای سیاست‌های دولت می‌شود.[۱۹]

دیپلماسی عمومی دارای سه بعد مختلف است. بعد اول عبارتست از ارتباطات روزانه که چارچوب و زمینه تصمیمات سیاست داخلی و خارجی را تبیین می‌کند. دولت‌های دموکراتیک معمولاً پس از تصمیم‌گیری متوجه طرح مطالب در مطبوعات داخلی هستند، در حالیکه مطبوعات خارجی باید مهمترین هدف بعد نخست دیپلماسی عمومی به شمار آید. به عبارت دیگر، آنها باید بر درک تأثیر اقدامات خویش و تبیین آثار این اقدامات در تصویر بین‌المللی کشور خود تأکید کنند. دومین بعد دیپلماسی عمومی، ارتباطات استراتژیک است که در آن مجموعه‌ای از موضوعات معمولی بسط می‌یابد که به مبارزات سیاسی یا تبلیغاتی شباهت بسیاری دارد. در این مبارزات، رویدادها و ارتباطات نمادین به منظور مشخص کردن موضوعات اساسی یا پیشبرد سیاست دولت برنامه‌ریزی می‌شوند. سومین بعد دیپلماسی عمومی، گسترش روابط پایدار با افراد کلیدی طی سالیان طولانی از طریق اعطای بورسیه، تبادلات فرهنگی و دانشگاهی، آموزش، برگزاری سمینارها و کنفرانس‌ها و دسترسی به کانال‌های ارتباطی است. از نظر نای اهمیت مبادلات فرهنگی و آکادمیک آمریکا به این دلیل است که به تعلیم و آموزش بسیاری از رهبران مهم جهان منجر می‌شود.[۲۰] هر یک از سه بعد دیپلماسی عمومی نقش مهمی در ایجاد تصویری جذاب از یک کشور ایفا می‌کند. همین امر می‌تواند چشم‌اندازهای نویدبخشی در زمینه کسب نتایج مطلوب ترسیم کند. اما از نظر نای موفقیت در این زمینه به سیاست‌های اتخاذ شده بستگی دارد.

سیاست و دیپلماسی باید با یکدیگر تطابق و سازگاری داشته باشند، در غیر این صورت، بازاریابی برای پیام‌های دیپلماسی عمومی به رگباری از پیام‌های درهم و نامنظم تبدیل خواهد شد. ضمن اینکه باید توجه کرد دیپلماسی عمومی یک خیابان دو طرفه است که متضمن گوش فرادادن و در عین حال سخن گفتن است. قدرت

نرم بر مبنای برخی ارزش‌های مشترک استوار است و به همین دلیل گفته می‌شود مبادلات غالباً مؤثرتر از سخن‌پراکنی یکطرفه است. بنابراین کارایی قدرت نرم مستلزم درک این نکته است که دیگران چگونه پیام‌های ما را می‌شنوند و بر همین اساس پیام‌ها را دقیقاً تنظیم کنیم. موضوع اساسی در این زمینه شناخت مخاطبین مورد نظر است. چون همه اطلاعات از فیلترهای فرهنگی عبور می‌کنند و از این رو مخاطبین به ندرت به سخنان پرطمطراق آنگونه که مدنظر است، گوش فرا می‌دهند. گفته‌ها بسیار کمتر از اقدامات و نمادها اثرگزار هستند.[۲۱]

به طورکلی، جوزف نای سه نوع قدرت در عصرجهانی اطلاعات شناسایی می‌کند و ساختار قدرت‌ها را در قالب جدول ذیل به نمایش می‌گذارد.

انواع قدرت

	رفتار	منابع	سیاست‌های دولت
قدرت نظامی	اجبار بازدارندگی فرماندهی	تهدید زور	دیپلماسی اجبار جنگ اتحاد
قدرت اقتصادی	ترغیب اجبار	پاداش تحریم	کمک رشوه تحریم
قدرت نرم	جذب برنامه‌ریزی[۱]	ارزش‌ها فرهنگ سیاست‌ها نهادها	دیپلماسی عمومی دیپلماسی دوجانبه و چند جانبه

Source: Joseph. S, Nye, ***Soft Power : The Means To Success in World Politics***, (New York: Public Affairs, 2004), p.34

رهبری جهانی[۲]

مؤلفه دیگر نرم‌افزارگرایی به عنوان الگوی سیاست خارجی آمریکا که برخی اندیشمندان در جهت تئوری قدرت نرم طرح می‌کنند، رهبری جهانی و ضرورت احیاء نقش تاریخی آمریکا در این چارچوب است. برژینسکی ضمن انتقاد از الگوی رفتاری آمریکا در حوزه سیاست خارجی و امنیتی، با تایید نظام و جامعه آمریکا به تبیین

1. Agenda Setting
2. Global Leadership

نقش آمریکا در جهان می‌پردازد. از نظر او، امروز، قدرت برتر آمریکا بهترین تضمین جهت حفظ ثبات جهانی به شمار می‌رود، در عین حال جامعه آمریکا به برخی پویش‌های اجتماعی در سطح جهانی تضمین می‌بخشد که حاکمیت ملی را به چالش می‌کشد. قدرت و پویایی اجتماعی آمریکا می‌تواند به ظهور یک جامعه جهانی با منافع مشترک منجر گردد. اما در صورت عدم بهره‌برداری درست از این دو مولفه باید آشوب زدگی جهانی و انزوای آمریکا را به نظاره نشست. در هزاره جدید، قدرت آمریکا از نظر گستره دسترسی نیروهای نظامی آن به مناطق مختلف جهان و نقش مؤثر رشد اقتصادی آمریکا در رفاه اقتصادی جهان و تأثیر نوآوری‌های تکنولوژیک آمریکا و جاذبه فرهنگ عمومی آن در سطح جهانی بی‌نظیر است. این مختصات حامل نفوذ سیاسی چشمگیری برای آمریکاست به گونه‌ای که جایگزینی برای نقش قدرت آمریکا در جهان متصور نیست. از این‌رو، آمریکا در برخورد با تهدیدهای امنیتی نوظهور با دو گزینه رفتاری مواجه است؛ ۱- اتکاء به همکاری‌های چند جانبه ۲- اتکاء به اعمال یکجانبه قدرت. گزینه دوم یعنی ایفای نقش سلطه جهانی نتیجه‌ای جز به فعلیت درآوردن انزوای تنها ابرقدرت جهانی و در نتیجه بی‌نظمی روز افزون جهانی نخواهد داشت. بنابراین، آمریکا در جهت تحکیم جامعه جهانی و جلوگیری از بروز بی‌نظمی بین‌المللی ناگزیر است مسئولیت تاریخی را در چارچوب «رهبری جهانی» بپذیرد و نه اعمال سلطه جهانی. سیاست‌گزاران آمریکایی به منظور رفع تناقضات ناشی از موقعیت خود به عنوان تنها قدرت باقیمانده باید به ایفای نقش رهبری در جهان براساس ارزش‌های دموکراسی و اشاعه آن در مناطق بحران خیز و تهدیدزا خصوصاً خاورمیانه اهتمام ورزند. چرا که انگیزه ضدیت با آمریکا و منشاء احساسات ضد آمریکایی در جوامع اسلامی بیش از آنکه تحت تأثیر انگیزه‌ها و احساسات مذهبی باشد، ناشی از نارضایتی‌های سیاسی است. بنابراین، اگر آمریکا در مقام یک ابرقدرت مثبت با توافق مبتنی بر چند جانبه‌گرایی، نقش رهبری جهانی را ایفا کند، همه از مطلوبیت آن منتفع می‌شوند. اما اگر این کشور در مقام ابرقدرت منفی سیاست خود را بر اعمال زور استوار کند، هزینه‌های فراوانی به خود و سایر جهانیان تحمیل خواهد کرد.[۲۲]

لاری دیاموند در تبیین نقش رهبری آمریکا به اخلاق و مضامین منحصر به فرد آن در زمینه‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی اشاره می‌کند؛ مانند دموکراسی، حقوق‌بشر، حاکمیت قانون، اقتصاد آزاد و کثرت‌گرایی که آمریکا را از سایر جهانیان متمایز می‌کند. این مضامین به عنوان مؤلفه‌های سازنده هویت فراگیر غرب و در راس آنها آمریکا، ارکان رهبری جهانی این کشور و زمینه‌های اقبال جامعه جهانی را فراهم می‌کند.[۲۳] در واقع، «نئولیبرالیسم و گسترش قدرت غرب»[۲۴] به رهبری آمریکا و ضرورت اشاعه دموکراسی، مضمون نقش رهبری جهانی آمریکا را تشکیل می‌دهد.

باراک اوباما بر پایه رویکرد جهان‌گرای لیبرالیستی، مأخذ تهدیدهای امنیتی علیه آمریکا و جهان را سلاح‌های کشتار جمعی، تروریسم و دولت‌های شکت خورده تلقی می‌کند. در چنین محیطی، احیاء قدرت

جهانی آمریکا و حفظ سیستم رهبری آن بیش از ابزار نظامی، مستلزم منابع نرم قدرت می‌باشد. از این دیدگاه، استراتژی مقابله با تروریسم متضمن جنگ ایده‌ها، کاربست مؤثرتر امکانات نرم‌افزاری و استفاده هوشمندانه از قدرت سخت‌افزاری است. حوزه مکانی اعمال این استراتژی نیز هر منطقه‌ایست که در معرض خطر در افتادن به ورطه تروریسم باشد. بنابراین، عراق از مرکزیت استراتژی ضدتروریستی آمریکا خارج شده، در عین حال که جایگاه ویژه خود را در سیاست خارجی آمریکا حفظ خواهد کرد.

اوباما با ارتباط میان احیاء رهبری آمریکا و جنگ عراق، پایان بخشیدن به جنگ را به شکلی مسئولانه تنها راه احیاء رهبری نظامی، دیپلماتیک و اخلاقی آمریکا جهت مقابله با تهدیدهای نوظهور می‌داند. رهبری جهانی، مستلزم چند جانبه‌گرایی و اجماع جهانی بر سر همکاری و همراهی با آمریکاست، چرا که نه آمریکا به‌زتنهایی و نه جهان بدون آمریکا قادر است بر چالش‌های قرن ۲۱ غلبه کند. این ایده بر فرآیند بین‌الملل‌گرایی بیشتر در سیاست خارجی آمریکا دلالت دارد.ساز و کارهای ایفای نقش رهبری جهان عبارتند از:

- تقویت نیروی نظامی؛ چرا که صلح پایدار بیش از هر چیز نیازمند ارتش قوی است و آمریکا در این لحظه تاریخی باید به بازسازی ارتش خود و آماده‌سازی آن برای انجام دادن مأموریت‌های آینده باهدف تأمین امنیت مشترک و ثبات جهانی بپردازد.

- متوقف ساختن اشاعه سلاح‌های هسته ای؛ رژیم عدم اشاعه[1] به چالش کشیده شده است و برنامه‌های هسته‌ای غیرنظامی جدید از قابلیت تبدیل شدن به ابزاری برای ساخت سلاح‌های هسته‌ای برخوردارند.

متوقف ساختن این روند مستلزم همکاری فعال روسیه است، این در حالیست که اعمال فشار بر روسیه جهت پیشبرد دموکراسی و مسئولیت‌پذیری و پاسخگویی همچنان ادامه دارد، اما آمریکا ناگزیر است در حوزه منافع مشترک از جمله حصول اطمینان از ایمنی تسلیحات و مواد هسته‌ای و ایجاد محدودیت‌های جهانی در این زمینه با روسیه و جامعه بین‌المللی کار کند تا یک ائتلاف بین‌المللی قوی را شکل دهد.

- مبارزه باتروریسم جهانی؛ که از طریق تقویت توان اطلاعاتی، نظامی و گسترش همکاری با کشورهای مختلف، از جمله کشورهای خاورمیانه و به ویژه تقویت پیوندها با شاخه‌های میانه روی اسلام‌گرایی به منظور مبارزه با اسلام‌گرایی افراطی محقق می‌شود. آمریکا در این راستا به چیزی بیش از سخنرانی در مورد دموکراسی، یعنی به تعمیق دانش و باور خود از شرایطی که زمینه‌ساز افراطی‌گرایی است، نیازدارد.

- بازسازی اتحادها، مشارکت‌ها و نهادها؛ که برای مقابله با تهدیدات مشترک و ارتقاء امنیت مشترک ضروری‌اند. این امر بواسطه متقاعدسازی سایر حکومت‌ها و مردمی که در مشارکت مؤثر ذینفع هستند، قابل

1. Non proliferation Regime

دستیابی به نظر می‌رسد به بیان دیگر، «بهره‌برداری بهینه آمریکا از تمامی ابزارها و منابع دیپلماتیک قدرت منوط به همکاری با متحدین است. ایفای نقش رهبری جهانی ایالات متحده در تلاقی با تعهد این کشور به استراتژی چندجانبه‌گرایی و همکاری با سایر قدرت‌هاست که غلبه بر تهدیدها و منازعات را امکان‌پذیر می‌سازد.»[۲۵] و نهایتاً

- ساختن جوامع عادلانه، امن و دموکراتیک؛ به معنای تقویت امنیت مشترک از طریق سرمایه‌گذاری روی انسانیت مشترک[1] است. چرا که امنیت و رفاه هر آمریکایی به امنیت و رفاه کسانی بستگی دارد که فراتر از مرزهای آمریکا زندگی می‌کنند. بنابراین ماموریت رهبری جهانی آمریکا مبتنی بر این درک است که جهان یک امنیت مشترک و یک انسانیت مشترک دارد.[۲۶]

از این دیدگاه «لحظه آمریکایی»[2] به پایان نرسیده است، اما باید به گونه‌ای دیگر آن را به خدمت گرفت.[۲۷]

هژمونی ملایم یا خیراندیش[3]

هژمونی ملایم یا خیرخواه با تشویق مشارکت قدرت‌های کوچک‌تر در عواید اقتصادی و مشورت مستمر با آنها پذیرش منزلت رهبری را برای خود تضمین می‌کند. قدرت هژمون، اقدامات خود را بر این پایه توجیه می‌کند که انگیزه اصلی آن اهداف خیراندیشانه و نیک است. آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم براساس استراتژی ژئوپلیتیک بین‌الملل‌گرایی لیبرال، حمایت امنیتی از اروپا و آسیا و تأمین منافع دشمنان پیشین و فرآیند نسبتاً شفاف و دموکراتیک حکومت در داخل، در جایگاه هژمون ملایم در جهان قرار گرفت.[۲۸] بنابراین، هژمونی ملایم مستلزم زمینه‌ها و دلایل اخلاقی جهت اعمال نفوذو قدرت بوده،[۲۹] در اطراف مفاهیم روابط دو جانبه مبتنی بر رضایت طرفین و نهادینه شدن سازماندهی می‌شود.[۳۰] در نتیجه یک هژمونی لیبرال حاصل خواهد شد.[۳۱]

ایکنبری که به سنت فکری نئولیبرالیستی در روابط بین‌الملل تعلق دارد، سعی می‌کند مفهوم قدرت نرم جوزف نای را در چارچوب مفهوم هژمونی ملایم و در سطحی نهادینه‌تر هژمونی لیبرال یا هژمونی دموکراتیک گسترش دهد. در نظام‌های هژمونی ملایم و مبتنی بر رضایت طرفین که در آنها محدودیت‌هایی بر قدرت سلطه‌گر اعمال می‌شود، نظام حاصله با شدت کمتری توزیع قدرت زیربنایی را منعکس می‌کند و از ارزش مقابله با قدرت مسلط کاسته می‌شود. به‌رغم این که مقابله و توازن همچنان انتخاب کشورهای ضعیف‌تر است، طبع ملایم و محدودیت‌های نهادی قدرت هژمون، انگیزه آنها را از بین می‌برد.[۳۲]

1. Common Humanity
2. American Moment
3. .Benign or Benevolent Hegemony

از این نظر، چند عنصر بیش از همه در با ثبات کردن، متعهد کردن و محدودتر نمودن قدرت آمریکا و در نتیجه کاهش نگرانی و مقاومت سایر اعضای بین‌المللی مؤثرند:

- نهادهای سیاسی تکامل‌یافته آمریکا که طبق قانون اساسی سازمان‌یافته‌اند، آمریکا را به هژمون قابل پیش‌بینی و همکاری کننده تبدیل می‌کنند. روش کثرت‌گرایانه و قانونمند حاکم بر سیاست خارجی و امنیتی آمریکا، غافل‌گیری را کاهش و به دیگر کشورها اجازه می‌دهد روابط طولانی و همکاری‌جویانه برقرار کنند.

- این فرآیند باز و تمرکززدایی شده با ایجاد «فرصت‌های ابراز عقیده» مجالی برای دسترسی سیاسی و ابزارهایی برای دولت‌های خارجی و گروه‌ها جهت تأثیرگزاری در روش واشنگتن برای استفاده از قدرت ایجاد می‌کند. با فراهم کردن فرصت‌هایی برای دیگر کشورها به منظور بازی در واشنگتن، ایالات متحده آنها را به یک شراکت فعالانه و مداوم می‌کشاند که به اهداف درازمدت استراتژیک خدمت می‌کند.

- عنصر نهایی، عنصر نهادسازی است که به معنای وجود شبکه نهادهای چند جانبه مانند سازمان ملل، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، ناتو و گات است که ساختار روابط سیاسی و اقتصادی تاریخ را قانونمند کرده‌اند. این شبکه دیگر کشورها را به ساختار امنیتی و اقتصادی آمریکا متصل می‌کند، اما با این کار، این نهادها نیز ایالات متحده را به دیگر کشورها پیوند و حداقل تا اندازه‌ای توانایی واشنگتن را در اعمال خودسرانه قدرت کاهش می‌دهند. در واقع، قوانین، نهادها و رویه‌های تصمیم‌گیری مشترک، ظرفیت‌های اقدام یکجانبه آمریکا را کم می‌کنند و در مقابل، شرکای آمریکا نیز آزادی عمل محدودی خواهند داشت، و قادرند در دنیایی فعالیت کنند که قدرت آمریکا از مجاری نهادها محدودتر و قابل اعتمادتر شده است.(۳۳)

- و بالاخره، نیروهای مدرنیزاسیون و اصول متمایز سیاست آمریکا یعنی ملی‌گرایی مدنی و هویت‌گرایی چند فرهنگی نیز به ایالات متحده نفوذ منحصر به فرد و توان سازگاری با توسعه سیاسی جهان را می‌بخشد.(۳٤)

بنابراین، از نظر ایکنبری نظام هژمونی ملایم آمریکا که بر ویژگی‌هایی نظیر قوانین و هنجارهای عام الشمول از جمله عدم تبعیض و بازار آزاد، مشارکت اقتصادی گسترده و خصیصه ائتلاف‌محور رهبری نظام ابتنا یافته است،(۳۵) می‌تواند زمینه‌ساز تسلط «سیستم تفوق»(۳٦) بر پایه توافق قدرت و نه توازن قدرت تلقی گردد.

رابرت کاگان نیز با اشاره به ویژگی منحصربه فرد تسلط جهانی آمریکا، موقعیت هژمونیک این کشور را از دیگر نمونه‌های تاریخی آن مانند امپراتوری روم متمایز می‌داند. بعد از جنگ جهانی دوم، سهم آمریکا از اقتصاد جهانی و برتری فراگیر آن در حوزه توانمندی نظامی- خصوصاً در دورهٔ انحصار سلاح‌های هسته‌ای و ابزار پرتاب آن - این کشور را به تعقیب جاه‌طلبی‌های جهانی سوق داد. ضمن اینکه هژمونی آمریکا نشانه‌هایی از شکل‌بندی دموکراتیک حکومت را منعکس می‌ساخت. «ساکنان قلمرو دموکراسی» همکاری و سازگاری متقابل را به هنجار حاکم بر روابط متحدین آمریکا تبدیل کردند. آمریکایی‌ها این ویژگیها را در جهت تعهدات

بین‌المللی خود به شکلی گسترده‌تر به دوران پس از جنگ سرد نیز تعمیم دادند. کاگان این انتقال تاریخی را در چارچوب هژمونی خیراندیش تعین می‌بخشد که از مطلوبیت لازم برای جهانیان برخودار است و تضعیف آن می‌تواند هزینه‌هایی برای همگان اعم از آمریکایی‌ها و سایر جوامع به همراه داشته باشد. همان‌گونه که ساموئل هانتینگتون متذکر شده است، «جهان بدون تفوق آمریکا نسبت به جهانی که ایالات متحده بیش از هر کشور دیگر برای شکل دادن به امور جهانی به اعمال نفوذ در آن می‌پردازد با خشونت و بی‌نظمی بیشتر و دموکراسی و رشد اقتصادی کمتر همراه خواهد بود.» از نظر کاگان، این قبیل تعابیر بیان کننده تأکید بر ویژگی خیراندیشی آمریکاست. چرا که در این شرایط آمریکایی‌ها رفاه خود را منوط به رفاه دیگران می‌دانند، ترقی و پیشرفت خود را بدون پیشرفت جهان غیرممکن تلقی می‌کنند، آزادی آمریکا را وابسته به بقا و گسترش آزادی در سایر نقاط می‌پندارند، حمله به یک نقطه را تهدید به حمله به سایر مناطق تعریف می‌کنند و سرانجام اینکه امنیت ملی آمریکا را بدون امنیت بین‌المللی امکان‌پذیر نمی‌دانند.[(۳۷)][۱]

---

1. ارزیابی جهت این ادعاها را به خواننده محترم وا می‌گذاریم. کودتاها، حمایت از حکومت‌های دیکتاتوری و سرنگون ساختن حکومتهای مردمی خلاصه‌ای مجمل ولی گویا از مشت آهنین آمریکا است که در درون دستکش هژمونی نرم و خیراندیشانه این کشور در طول جنگ سد پنهان شده بود.

فصل دوم

رویکردهای تئوریک نرم‌افزارگرایانه به امنیت جنوب

مفهوم امنیت به نبود تهدیدات نسبت به ارزش‌های کمیاب اشاره می‌کند. امنیت در اصل می‌تواند مطلق باشد؛ یعنی مصون ماندن از هر گونه تهدید که به معنای امنیت کامل تلقی می‌شود. امنیت از لحاظ تجربی و در سیاست بین‌الملل یک مفهوم نسبی است. در دوران جنگ سرد با توجه به ویژگی‌های ساختاری نظام بین‌الملل و فضای حاکم بر این دوران، مطالعات استراتژیک بر بنیان نظریه‌های رئالیستی بر حوزه امنیت پژوهی استیلا داشت و از تمرکز بر بازیگری دولت و ابعاد نظامی «معمای امنیت»[1] فراتر نمی‌رفت. اما با پایان جنگ سرد در سایه پویش‌های نوظهور، حوزه‌های موضوعی مختلف سیاست بین‌الملل دچار قبض و بسط و در نتیجه تحول معرفتی شد. امنیت پژوهی در معرض سوالات گوناگون هستی شناختی قرار گرفت و موج مطالعاتی جدید با به چالش کشیدن پرسش‌ها و پاسخ‌های سنتی نهادینه شده در حوزه امنیت شروع شد. در واقع، ناکامی اندیشمندان رئالیست در پیش‌بینی دگرگونی ساختاری نظام بین‌المللی و به دنبال آن کاهش اهمیت قدرت نظامی و تهدیدات صرفاً نظامی خارجی در سیاست بین‌الملل و همچنین شکل‌گیری و نقش‌آفرینی متغیرهای نوین در نظام بین‌الملل، بازاندیشی

---

1. Security Dilemma

در مفهوم و موضوع امنیت را بر پایه اتخاذ رویکردی گسترده‌تر و فرانظامی به یک ضرورت تبدیل کرد. بازنگری در چارچوب اتخاذ رویکرد بسیط به امنیت ملی متضمن چند نکته اساسی و زیر بنایی است؛ یکی اینکه موضوع یا به عبارتی، هدف مرجع امنیت ملی دیگر به دولت‌ها محدود نیست، بلکه شامل موضوعات یا اهداف مرجع دیگر مانند جامعه نیز می‌شود. دوم اینکه، در پرتو گسترش موضوعات امنیت، ماهیت امنیت، تهدیدات امنیتی وساز وکارهای تأمین امنیت نیز متحول شده‌اند. به گونه‌ای که برخلاف تحلیل‌های رئالیستی امنیت، تهدیدات و ابزارهای تأمین امنیت صرفاً درابعاد نظامی تعین نمی‌یابند و سرانجام اینکه پرسش‌ها و پاسخ‌های پیش گفته، مطالعات امنیتی را در ماهیتی جدید و متفاوت از ماهیت سنتی آن صورت‌بندی می‌کنند.

این چارچوب تحلیل نظری عمدتاً معطوف به جنوب است؛ یعنی آن بخش از نظام بین‌الملل که برحسب ویژگی «قوم مدارانه» مفاهیم و رهیافت‌های نظری کلان روابط بین‌الملل به حاشیه رانده شده است. چرا که ویژگی‌های کشورهای جنوب از سایر کشورها خصوصاً کشورهای پیشرفته غربی متفاوت است و بر همین اساس نیز سپهر امنیتی خاص خود را دارند. از این رو، مطالعات امنیتی غرب‌محور، کارآمدی مفهومی و تحلیلی خود را در مناطق جنوب از دست می‌دهد. در این کشورها ملاحظات امنیتی تحت تأثیر نوع و سلسله مراتب ارزش‌های حیاتی آنها قرار دارد. آن دسته از ارزش‌هایی که در ادبیات نظری روابط بین‌الملل به عنوان ابتدایی‌ترین، ضروری‌ترین و در نتیجه به مثابه حداقل خواست‌ها تلقی می‌شوند - مانند استقلال و حاکمیت ملی، حفظ تمامیت و یکپارچگی سرزمینی، انسجام اجتماعی، فرهنگی، مشروعیت سیاسی و... – که در کشورهای جنوب به دلیل وجود منابع متعدد تهدیدآفرین اعم از درون‌زا و برون‌زا ، در جایگاه حداکثر خواست و در نتیجه معضل امنیتی می‌نشینند. از این روست که ضرورت ایجاد یک چارچوب خاص فکری و نظری جهت شناخت این مفهوم زیربنایی در حوزه مطالعاتی روابط بین‌الملل شکل می‌گیرد. تمایز و تفاوت مفهوم و شاخص‌های امنیت در جنوب نسبت به مفهوم جاری و متعارف آن در شمال سبب شد برخی از نظریه‌پردازان با تمرکز بر شرایط و ساختار اجتماعی - سیاسی کشورهای جنوب عمدتاً به تبیین درون‌محور امنیت آنها بپردازند. بنابراین، نظریه‌پردازی و مطالعات امنیتی در خصوص کشورهای جنوب، با این استدلال مورد توجه قرار گرفت که بررسی مسائل امنیتی جنوب به نظریه‌پردازی و مطالعات مستقل‌تری نیاز دارد. این مطالعات تاکنون بیشتر بر مسائلی مانند «مفهوم امنیت ملی در جنوب»، «امنیت ملی در برابر امنیت رژیم»، «ناکارآمدی روش‌های تحصیل امنیت در غرب در خصوص جنوب» و توجه به «ابعاد سیاسی ـ داخلی در مطالعات امنیت ملی جنوب» تمرکز داشته است. در این بخش، محورهای اصلی این مطالعات از دیدگاه برخی از نظریه‌پردازان امنیتی جنوب مطرح خواهد شد.

ادوارد آزر و چونگ- این- مون؛ دیدگاه نرم‌افزاری امنیت

از دیدگاه ادوارد آزر و چونگ- این – مون تا کنون تحلیل درستی از موضوعات امنیتی کشورهای جنوب ارائه نشده است، دلیل آن نیز تکیه صرف بر ادبیات امنیتی تولید شده در غرب و متناسب با شرایط کشورهای غربی برای تبیین مسائل امنیتی جنوب است که از تناسب کافی و لازم برخوردار نیست. آنها به چهار ضعف عمده در نگرش‌های سنتی در مورد امنیت اشاره می‌کنند:

ـ تعریف مفهوم امنیت ملی بر پایه حمایت فیزیکی از دولت در برابر تهدیدات نظامی خارجی، تعریفی تقلیل‌گرا و گمراه کننده است، چرا که تهدیدات فرا روی جوامع جنوب، تنوع و پیچیدگی بیشتری دارد و در نتیجه، امنیت ملی این جوامع از نظر ماهوی پیچیده و چند لایه است.

– حفظ و توسعه نیروی نظامی نباید به عنوان راه حلی برای نیل به امنیت تلقی شود، چرا که به‌رغم اهمیت و ضرورت قدرت نظامی، پیچیدگی و آسیب‌پذیری‌های فراوان جنوب، مستلزم توجه به طیف گسترده‌تری از موضوعات، منابع متفاوت، قابلیت‌ها و توانایی‌های متناسب با هر تهدید خاصی است.

ـ به‌رغم اهمیت محیط امنیتی، این محیط ضرورتاً موضوعات امنیتی را تعیین نمی‌کند. عوامل داخلی مانند مشروعیت، ایدئولوژی و توانمندی سیاسی نقش مهمی در ایجاد شرایط امنیت ملی ایفا می‌کنند. در واقع، مشکلات امنیت ملی بیشتر کشورهای در حال توسعه، اساساً از ویژگی درون‌زا برخوردار است تا برون‌زا.

– پیروی و انتخاب مکانیزم‌ها و روش‌های مدیریت امنیت از نظریه‌های غرب‌مدار، عقلایی نیست، بلکه تلاش‌ها در این زمینه باید به منابع و استلزامات خاص هر محیط امنیتی در سطح ملی معطوف باشد.[۳۸]

از دیدگاه این تحلیلگران، در نظریه‌پردازی مستقل در مورد امنیت کشورهای جنوب، توجه به عوامل بحران‌زای داخلی در این کشورها که عملاً فضای مزمن ناامنی ایجاد کرده و گسترش داده است، ضروری به نظر می‌رسد؛ عواملی مانند عدم توسعه سیاسی، مسائل جمعیتی و فشارهای شدید اقتصادی – سیاسی. بی‌توجهی به این مقولات به ارائه تحلیل‌های نادرستی در این مورد منتهی خواهد شد. فرضیه اصلی این نویسندگان آن است که با توجه به ارتباط تنگاتنگ امنیت ملی با تهدیدات معطوف به ارزش‌های مرکزی و حیاتی ملی و با توجه به وابستگی نوع تهدید به عوامل زمانی و مکانی، طبعاً ماهیت تهدیدات از کشوری به کشور دیگر برحسب موضوعات و طی زمان متفاوت است. در نتیجه، ارائه یک تعریف مشخص و ثابت از امنیت ملی و تعمیم آن به فضای مدیریتی و اجرایی گمراه کننده است.[۳۹]

این دو در تکمیل بحث خود به بعد «نرم‌افزاری» امنیت ملی در جنوب پرداخته و کوشیده‌اند با تبیین ارتباط میان مفاهیم سه‌گانه مشروعیت،[1] انسجام و یکپارچگی[2] و توان سیاسی،[3] اجزاء تشکیل دهنده بعد نرم‌افزاری امنیت در این کشورها را مشخص کنند. از نظر آنها، درک موضوعات امنیتی جنوب مستلزم عبور از رهیافت‌های سنتی معطوف به وجوه سخت‌افزاری و در مقابل، نیل به وجوه پویای نرم‌افزاری امنیت است. بدون توجه به این متغیرها، تشریح و تحلیل امنیت در جنوب ناقص خواهد بود. از این‌رو، طرح مفاهیم مذکور آن‌گونه که مدنظر این دو تحلیلگر بوده است، ضروری به نظر می‌رسد. آزر و مون ابعاد نرم‌افزاری امنیت را اینگونه تبیین می‌کنند:[۴۰]

مشروعیت دولت یا نظام حاکم از این جهت اهمیت دارد که تعیین کننده قدرت رهبری کارآمد و تصور جامعه از مناسب و مفید بودن سیاست‌های ملی و یکپارچگی اجتماعی و فرهنگی است. به اعتقاد این دو، بیشتر کشورهای جهان سوم، بحران حاد مشروعیت را تجربه می‌کنند. توسل نظام‌های سیاسی به ارزش‌ها و هنجارهای سنتی یا کاریزماتیک، ناتوانی آنها در تأمین نیازهای اولیه جامعه، سرکوب مطالبات رو به تزاید شهروندان برای مشارکت، بیکاری و بی‌عدالتی در عین حال که علل بحران مشروعیت در جهان سوم هستند، معلول‌های این روند نیز محسوب می‌شوند.

دومین بعد نرم‌افزاری مفهوم امنیت در جهان سوم، انسجام و یکپارچگی است. از نظر آزر و مون، ناتوانی در باز تولید ارزش‌ها و هنجارهای مشترک و همچنین وجود هویت‌های مختلف و مستقل در یک جامعه سیاسی، یکپارچگی و انسجام سیاسی را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد و بالطبع امنیت ملی را نیز متأثر می‌کند. چرا که این عوامل بستر لازم برای تحرکات سیاسی قومیت‌محور را فراهم می‌کنند و به ناامنی داخلی دامن می‌زنند.

سومین معیار نرم‌افزاری امنیت، توان سیاسی و ظرفیت مدیریت امور امنیتی است. از نظر این زوج تحلیلگر، توان سیاسی که شامل مراحل طرح، تنظیم و اجرای سیاست‌های امنیت ملی می‌شود، بر اساس سه معیار «روحیه مطلوب سیاسی»، «تصمیم‌گیری جامع و منسجم» و «اجرای انعطاف‌پذیر و سریع امور» مورد سنجش قرار می‌گیرد. معیار اول به میزان توافق ملی بر سر اهداف و مکانیزم‌های سیاست‌های امنیتی اشاره می‌کند. معیار دوم به تصمیم‌گیری‌هایی گفته می‌شود که مبتنی بر افکار عمومی و از پشتوانه فکری نخبگان جامعه برخوردار باشد و معیار سوم، اجرای سریع، قاطع و انعطاف‌پذیر امور از جمله مقولاتی هستند که جهان سوم از ضعف اساسی در آن زمینه‌ها برخوردار است.

---

1. Legitimacy
2. Integration
3. Policy Capacity

یزید سایق؛ دیدگاه توسعه‌گرا به امنیت در جنوب

یزید سایق در واکاوی موضوع امنیت در جنوب ضمن تأکید بر «پیچیدگی» امنیت در کشورهای در حال توسعه به پیوند میان سطوح داخلی و خارجی امنیت ملی در این کشورها و ابعاد آسیب‌پذیری و نفوذپذیری سیستم‌های اقتصادی و اجتماعی این جوامع به عنوان تجلی آشکار این سیر تعاملی اشاره می‌کند.[۴۱] سایق بر اساس رویکردی توسعه‌گرا به امنیت، عوامل اجتماعی و اقتصادی را به مثابه اجزاء تفکیک ناپذیر مفهوم امنیت تلقی می‌کنند که ارزش‌های ملی و به تبع آن تصمیم‌گیری‌های سیاسی و نظامی در یک کشور یا منطقه را متاثر می‌سازند.[۴۲]

سایق در پیشینه عدم امنیت در کشورهای در حال توسعه به ابعاد اقتصادی و اجتماعی اشاره می‌کند. در بحث دربارهٔ پیامدهای ناخواسته توسعه، مقوله‌هایی چون توسعه ثروت در عین ناتوانی دولت در پاسخگویی به درخواست‌ها و مطالبات به مثابه عامل زمینه‌ساز بروز بحران‌ها و قیام‌های اجتماعی، بروز توسعه نابرابر، بدهی‌های کلان، خرید تسلیحات، مسابقه تسلیحاتی و... مطرح می‌شود. در مورد پیامدهای اجتماعی نیز به طور کلی دو طیف از مسائل مورد توجه قرار می‌گیرد: مسائل ساختاری ـ عدم توازن اجتماعی، شهرنشینی، مهاجرت ـ و مسائل ایدئولوژیک ـ شکاف‌های قومی، فرقه‌گرایی و...[۴۳]

روشن است که تأکید اصلی سایق بر امنیت کشورهای درحال توسعه است. کشورهایی که از نظر او از ویژگی‌های خاص و در عین حال مشترک برخوردارند. این ویژگی‌ها عبارتند از: عدم وفاق داخلی در مورد هویت خود، تلفیق نامساعد ملت و دولت در نتیجه استعمار و تأثیر قدرت‌های بزرگ در عدم تطبیق مرزهای کشور با مرزهای ملت، آسیب‌پذیری و نفوذپذیری از کشورهای پیشرفته، خصوصاً در مورد جایگاه این کشورها در سیاست جهانی و تعامل میان قدرت‌های بزرگ. در مورد ویژگی آخر، سایق اذعان می‌کند که پایان جنگ سرد باعث نگرانی و هراس نسبت به جایگاه این قبیل کشورها در سیاست جهانی شده است. در این فضای نامطمئن مسائلی همچون تداوم یا قطع کمک کشورهای ثروتمند، میزان مشروعیت داخلی نخبگان حاکم، مسئله بافت جمعیتی، ترکیب فرقه‌ای و در مجموع وفاق اجتماعی کشورهای در حال توسعه را به دولت‌هایی ضعیف تبدیل کرده است. دولت‌هایی که با توجه به منابع خاص آسیب‌پذیری، هم با چالش‌های معناداری در زمینه طرح و اجرای سیاست‌ها، و هم معضل ضریب حساسیت بالای تحولات داخلی در برابر فشارهای خارجی روبرو هستند. این ویژگی‌ها همراه سایر زیرساخت‌های اقتصادی ضعیف و کم توان و همچنین محیط‌های منطقه‌ای سیال و بی‌ثبات، تعامل میان ثبات داخلی و امنیت خارجی را برای این گروه از کشورها آشکارتر و تهدیدکننده‌تر از کشورهای پیشرفته جلوه‌گر می‌کند.[۴۴]

در نهایت، سایق درک امنیت جنوب را در دوران پساجنگ سرد به شناخت مقتضیات برآمده از محیط‌های محلی، منطقه‌ای و بین‌المللی منوط می‌داند که به موازات یکدیگر و گاه نیز متعارض هم عمل می‌کنند. او با

تکیه بر بنیان‌های اقتصادی ضعیف کشورهای جنوب، آنها را نیازمند کسب سرمایه و تکنولوژی مدرن برای نیل به توسعه می‌داند. همچنین، با توجه به سیال و بی‌ثبات بودن محیط‌های منطقه‌ای جنوب، آنها را نیازمند تأمین دفاع از خود در برابر تهدیدهای خارجی و رقبای منطقه‌ای تلقی می‌کند. بدین سان برپایه این ملاحظات، کشورهای جنوب بیش از هر چیز باید از پشتوانه حمایت‌های بین‌المللی به منظور نیل به اهداف توسعه‌ای خود که از منظر سایق، تعبیری امنیتی می‌یابد، برخوردار باشند.

محمد ایوب؛ دیدگاه امنیتی مبتنی بر دولت‌سازی در جنوب

ایوب از نظرپردازان امنیتی جنوب است که کاربرد مفهوم سنتی امنیت را در تحلیل موضوعات امنیتی این حوزه منتفی می‌داند.[۴۵] وی معتقد است سه خصلت اساسی مفهوم امنیت ملی آنطور که در ادبیات غرب توصیف می‌شود، در کشورهای جنوب کمرنگ یا حتی مفقود است. این خصایص عبارتند از: جهت‌گیری خارجی امنیت ملی نسبت به دیگر کشورها، پیوند آن با امنیت سازمان یافته، و گره‌خوردن اجباری امنیت ملی با امنیت دو بلوک عمده در دوران جنگ سرد.[۴۶]

ایوب معتقد است موضوعات امنیتی جنوب از ویژگی چند لایه بودن برخوردار است که هر لایه الزامات امنیتی خاصی ایجاب می‌کند. سیستم بین‌المللی به عنوان لایه فراخ و کلان امنیت، بیان کننده تأثیرگزاری نظام جهانی و تعاملات قدرت‌محور ابرقدرت‌ها در کشورهای جنوب است. «محدودیت‌های منطقه‌ای امنیت در جنوب» به مثابه لایه میانی امنیت تلقی می‌شود و «محدودیت‌های داخلی» به ویژه «دولت‌سازی» به عنوان لایه خرد امنیت در جنوب مورد تأکید قرار می‌گیرد.[۴۷] بر این اساس، ایوب منابع بحران‌زای امنیتی در کشورهای جنوب را طبقه‌بندی و در قالب آن ضمن اشاره به منابع خارجی بحران و تهدید در سطوح منطقه‌ای و جهانی، تهدیدهای ناشی از تعارضات و ستیزش‌های داخلی این کشور را نیز تبیین می‌کند.

از دیدگاه ایوب، تکوین سیر دولت‌سازی در کشورهای جنوب از منابع مهم بحران‌زای داخلی به شمار می‌آید. او نگرانی اصلی نخبگان جنوب را در زمینه امنیت در سطح ساختارهای دولتی و سطح نظام‌های سیاسی می‌داند. از دید وی این مسئله بازتاب عدم تکافوی «دولت بودن» است که لازمه آن، وجود ترکیب متوازنی از ظرفیت قهری، توانمندی نهادی مؤثر و مشروعیت بی‌قید و شرط است. عدم کفایت در «دولت بودگی» کشورهای جنوب، آنها را از برقراری یک نظم سیاسی مشروع در داخل و از مشارکت مؤثر در امور نظام بین‌الملل باز می‌دارد. از این منظر، مقایسه دولت‌های صنعتی شده و توسعه یافته غربی با دولت‌های در حال توسعه به لحاظ زمان تشکیل و بسامان شدن مقوله دولت در این دو نوع، بخصوص در چارچوب تحلیل امنیت برای جنوب امری نامناسب است.[۴۸] چرا که یک مقایسه کلی بین سیر دولت ـ ملت‌سازی در اروپا و

کشورهای جنوب نشان می‌دهد که تفاوتی اساسی بین این دو وجود دارد. ایوب منشاء این تفاوت را ضعف مشروعیت قطعی مرزهای سرزمینی دولت و رژیم‌های جنوب، پیوستگی نامناسب اجتماعی و نبود آگاهی عمومی اجتماعی در مورد مسائل بنیادی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی می‌داند.(۴۹)

باری بوزان؛ دیدگاه فراخ‌نگر به ماهیت دولت و محیط امنیتی جنوب

بوزان در اشاره به مشکل امنیت ملی در جنوب و با تأکید بر غربی بودن و به ویژه آمریکایی بودن مفهوم امنیت ملی، چارچوب تحلیلی تازه‌ای ارائه می‌کند که با دیدی فراخ به توسعه موضوع امنیت از ابعاد مختلف می‌پردازد. این چارچوب فراگیر در فرآیند تطور فکری بوزان، طی آثار مختلف او وجوه متمایز کشورهای جنوب را در سطح کلی و چند بخش جزئی‌تر دربر می گیرد. تمرکز اولیه وی بر دو سطح "ماهیت حکومت" و "ماهیت محیط امنیتی" است. بوزان در آثار بعدی خود بر مبنای نوعی بخشی‌نگری به صورتبندی امنیت در پنج محور نظامی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و زیست محیطی می‌پردازد. در این بخشی‌نگری، هم رویکردهای محدودگرایانه سنتی و هم رویکردهای فراخ‌گرایانه مدرن گنجانده شده است. با این وصف، امنیت و ناامنی در سطوح، لایه‌ها و منابع گوناگون برون‌زا و درون‌زا به گونه‌ای مورد واکاوی قرار می‌گیرد که امنیت جوامع جنوب را به شکلی متفاوت و متمایز از جوامع پیشرفته تحلیل کند.

همان‌گونه که اشاره شد، بوزان بر وجوه متمایز کشورهای جنوب از زاویه «ماهیت حکومت» و «ماهیت محیط امنیتی» متمرکز می‌شود. در مورد نوع حکومت، وی برای تفکیک میان ماهیت کشورهای غربی و کشورهای جنوب، به متغیر «انسجام سیاسی ـ اجتماعی»[1] اشاره می‌کند. بوزان کشورها را به لحاظ انسجام سیاسی - اجتماعی در طیفی از پایین به بالا قرار می‌دهد و تحلیل می‌نماید که کشورهای جنوب بخش اعظم کشورهایی هستند که در انتهای طیف قرار دارند و از میزان پایینی از انسجام سیاسی – اجتماعی برخوردارند. به عقیده او، بروز این نوع ضعف حکومتی در کشورهای مزبور، حاصل «فرایند رهایی از سلطه استعمار» بوده است. به عبارت دیگر، سیر استعمارزدگی در کشورهای جنوب و توسل به ناسیونالیسم برای رهایی از آن، به شکل‌گیری حکومت‌هایی در چارچوب غربی منجر شد ولی با توجه به اینکه ناسیونالیسم فقط در زمان مقابله با استعمار، عامل وحدت محسوب می‌شد، بعد از رهایی، موجبات شکل‌گیری ملتی منسجم و با هویت را فراهم نکرد. بنابراین، میراث سیاسی کشورهای جنوب، حکومتی بدون ملت یا حکومتی با ملت‌های متعدد است که عامل اصلی شکل‌گیری "حکومت‌های ضعیف" در آنها به شمار می‌آید.(۵۰)

---

1. Sociopolitical Cohensiveness

علاوه بر این لایه درون دولتی با تکیه خاص بر حکومت‌های ضعیف، بوزان بر سطح سیستمی نیز متمرکز می‌شود. او در این زمینه در مورد نوع محیط امنیتی بر ضرورت توجه به تعامل منطقی میان میزان قوت و ضعف حکومت‌ها و سیستم آنارشی بین‌المللی تأکید و اشاره می‌کند که نظم در این سیستم بر مبنای میزان قدرت و ثبات سیاسی در کشورهای تشکیل دهنده استوار است. بر این اساس، به هر اندازه که حکومت‌ها در عرصه داخلی یکپارچگی نداشته و در نتیجه ضعیف باشند، به همان اندازه نیز بی‌ثباتی و ناامنی در سطح نظام بین‌الملل افزایش می‌یابد. بوزان به محیط امنیتی به مثابه لایه‌ای از تعامل میان کشورها اشاره می‌کند که بدین ترتیب نمی‌توان نوع و ویژگی محیط امنیتی را از نوع کشورهای موجود در آن جدا دانست، از آنجا که اکثر کشورهای جنوب از ضریب انسجام سیاسی ـ اجتماعی پایینی برخوردارند، در نتیجه محیط امنیتی ضعیفی دارند. در حالیکه محیط امنیتی کشورهای غربی بر مبنای روابط حاصل از تعادل قوا شکل می‌گیرد، محیط امنیتی جنوب متأثر از روابط نامتقارن و فراملی توازن قواست که حاصل سلسله مراتب قدرت جهانی محسوب می‌شود. بنابراین، محیط امنیتی کشورهای جنوب، از بعد داخلی تحت تأثیر حکومت‌های ضعیف و از بعد خارجی تحت تأثیر قدرت‌های بزرگ قرار دارد. این عوامل در مجموع موجب می‌شوند محیط امنیتی کشورهای جنوب بی‌ثبات‌تر و از استعداد بیشتری برای کاربرد زور و خشونت برخوردار باشد.(٥١)

بوزان از زاویه‌ای دیگر نیز مطالعات سنتی امنیت را نقد و در مقابل، مبنای جدیدی در این زمینه ارائه می‌کند که از قابلیت کاربست در مورد مطالعات امنیتی جوامع جنوب برخوردار است. تلاش وی در این مسیر بر خارج کردن مفهوم امنیت و مطالعات امنیتی از قلمرو محدود نظامی و در مقابل ضرورت ارائه تعریفی فراخ از آن بر مبنای بخشی‌نگری متمرکز شده است.(٥٢) بوزان علاوه بر بعد نظامی، چهار بعد دیگر ـ سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و زیست محیطی ـ نیز برای امنیت قائل است.(٥٣)

سؤال اصلی که وی مطرح می‌کند این است که با لحاظ کردن دستور کاری گسترده برای امنیت، واژه «تهدید وجودی»[1] چه معنایی دارد؟ بوزان ضمن اذعان به اینکه تهدید وجودی بر اساس ویژگی خاص هدف مرجع در هر موضوعی قابل درک است و هیچگونه استاندارد واحد و جهان شمولی در این زمینه وجود ندارد، آن را شامل تهدیداتی می‌داند که موجودیت موضوع مورد نظر در ابعاد مختلف پیش گفته را به خطر می‌افکند.(٥٤)

---

1. Existential Threat

در بخش امنیت نظامی،[1] هدف مرجع معمولاً دولت است، گرچه ممکن است دولت‌ها از نظر ماهیت سیاسی متفاوت باشند. حفظ تمامیت ارضی دولت، هدف سنتی امنیت نظامی است و دو محیط بلافصل داخلی و خارجی در این زمینه مایه نگرانی دولت هستند. آستانه امنیت نظامی استفاده از زور یا تهدید است که به امنیتی شدن موضوعات در ابعاد مختلف منجر می‌شود. مطالعات سنتی امنیت تمایل دارد تمامی امور نظامی را در چارچوب مسائل امنیتی قرار دهد، اما این رویه در همه جا مصداق نمی‌یابد. در بسیاری از دموکراسی‌های پیشرفته، دفاع از دولت فقط یکی از کار ویژه‌های نیروی نظامی است. در این کشورها ارتش برای مشارکت در فعالیت‌های مربوط به نظم جهانی مانند حفظ صلح و مداخلات بشردوستانه که تهدیدی وجودی برای این دولت محسوب نمی‌شود، نیز آموزش می‌بینند.(٥٥)

مسائل امنیت نظامی اساساً محصول پویشهای داخلی و خارجی در جهت استقرار، حفظ، یا ناتوانی از حفظ حکومت است. بر همین اساس، برنامه امنیت نظامی نیز بر محور توانایی حکومت‌ها برای حفظ و حراست از خود در برابر تهدیدهای داخلی و خارجی تعیین می‌شود. اما در فرازی دیگر، این برنامه می‌تواند متضمن اعمال قدرت نظامی برای دفاع حکومت‌ها از موجودیت خود در برابر تهدیدات غیرنظامی مانند مهاجران یا ایدئولوژی‌های رقیب نیز باشد. بوزان در چارچوب تبیین منطق تهدیدها و آسیب‌پذیری ها، ضمن مردود انگاشتن همبستگی مطلق میان توانایی نظامی خارجی جدا از هم و امنیتی شدن آن، براین باور است که در هر صورت وجود توانایی‌های نظامی جدا از هم، موقعیت را مستعد امنیتی شدن می‌کند. در شرایطی که نخبگان و مردم یک کشور، توان و نیروی نظامی کشوری دیگر را تهدیدی علیه خود تلقی می‌کنند، مناسبات میان این دولت‌ها درگیر یک بن بست امنیتی کلاسیک می‌شود. این موقعیت هم به ارتقاء تکنولوژی نظامی، مسابقه تسلیحاتی، دفاع و بازدارندگی و هم اتخاذ سیاست‌هایی نظیر کنترل تسلیحات، کاهش تسلیحات یا ایجاد اتحادیه‌هایی با هدف در هم شکستن بن بست امنیتی منجر می‌شود. در هر صورت، با امنیتی شدن مناسبات نظامی، برنامه امنیت نظامی نیز ابزارهای زور را دربر می‌گیرد. اما از نظر بوزان، دستور کار نظامی جدا از سایر بخش‌ها نیست. به عبارت دیگر، علاوه بر توانایی نظامی، متغیرهای دیگری نیز در حفظ یا ایجاد امنیت نظامی مؤثر هستند. مهمترین این متغیرها عبارتند از:

الف) جغرافیا؛ که از طریق مسافت[2] جغرافیایی و عوارض سرزمینی[3] در احساس تهدید و آسیب‌پذیری و نوع اعمال آنها تأثیر می‌گذارد.

---

1. Military Security
2. Distance
3. Terrain

ب) تاریخ و تجربیات گذشته؛ مانند وجود دشمنی و کینه‌های تاریخی و جنگ‌های مکرر از طریق تأثیرگزاری در ادراکات و تصورات، به احساس تهدید دامن می‌زند یا آن را ایجاد می‌کند.

ج) سیاست؛ عوامل سیاسی از دو جهت تهدیدهای نظامی را تحت تأثیر قرار می‌دهند؛ میزان شناسایی بازیگران از یکدیگر، سازگاری یا ناسازگاری میان ایدئولوژی‌های سیاسی بازیگران.(٥٦)

در بخش امنیت سیاسی،[1] دولت سرزمینی که شکل غالب سازمان سیاسی است، هدف مرجع است. دستور کار امنیت سیاسی شامل ثبات سازمانی نظم اجتماعی است. بر همین اساس، ثبات سازمانی دولت آماج تهدیدهای سیاسی است. این تهدیدها طیف بسیار گسترده‌ای از اعمال فشار سیاسی بر حکومت برای براندازی آن تا دامن زدن به تجزیه‌طلبی و گسیختگی سیاسی به منظور تضعیف دولت پیش از تهاجم نظامی را در برمی‌گیرد. آماج تهدیدهای سیاسی، اندیشه دولت به ویژه هویت ملی و ایدئولوژی سامان بخش و نهادهای تجلی بخش آن است. از آنجا که دولت موجودیتی سیاسی است، تهدیدهای سیاسی می‌توانند به اندازه تهدیدهای نظامی ، خصوصاً در شرایطی که دولت ضعیف آماج تهدیدها است تأثیرگزار و هراس‌آور باشد. با این وصف، تهدیدهای سیاسی هم به مشروعیت داخلی واحدهای سیاسی معطوف است که عمدتاً به ایدئولوژی‌ها و سایر اندیشه‌ها و موضوعات تعریف کننده دولت برمی‌گردد و هم متوجه شناسایی دولت توسط جهان خارج و مشروعیت خارجی آن است. لازم به یادآوری است که تهدیدهای خارجی ضرورتاً حاکمیت را نشانه نمی‌گیرند، بلکه ممکن است مشروعیت ایدئولوژیک را به عنوان بنیان اصلی حاکمیت در داخل هدف قرار دهند. بر همین اساس است که بوزان به تهدیدها و آسیب پذیری‌های سیاسی با عطف توجه به مؤلفه‌های تشکیل دهنده دولت، یعنی اندیشه انسجام بخش دولت، بنیان فیزیکی و نهادهای آن می‌پردازد. از آنجا که بوزان در بخش‌های دیگر امنیت ـ نظامی، اقتصادی و زیست محیطی ـ به تهدیدات وجودی معطوف به بنیان فیزیکی دولت پرداخته است، در بخش امنیت سیاسی به اندیشه انسجام بخش دولت و نهادهای آن می‌پردازد. با توجه به اینکه نهادها نیز خود بر پایه اندیشه‌ها شکل می‌گیرند، بنابراین، تمرکز اصلی بر اندیشه است. اندیشه‌های انسجام بخش دولت، ناسیونالیسم ـ اعم از مدنی و قومی ـ و ایدئولوژی سیاسی است. تهدید معطوف به این اندیشه‌ها، ممکن است یا با تضعیف ایدئولوژی مشروعیت بخش، ساختارهای حکومتی را هدف قرار دهد یا با تشویق جدایی از هویت دولتی، یکپارچگی سرزمین دولت را نشانه رود یا با زیر سؤال بردن حق خودمختاری دولت، موجودیت خود دولت را هدف گیرد. با این وصف، برآیند هر یک از این گزینه‌ها، تهدید وجودی برای ثبات نظم سیاسی است. کانون اصلی تمامی این تهدیدهای سیاسی، حاکمیت دولت است. در این زمینه، هر

1. Political Security

آنچه شناسایی، مشروعیت و اقتدار حاکم را زیر سؤال برد، تهدیدی وجودی علیه حاکمیت محسوب می‌شود. بر این اساس، حکومت نه تنها از موقعیت سیاسی بلکه از حاکمیت خود در ابعاد داخلی و خارجی دفاع می‌کند. تقریباً تمامی تهدیدات خارجی با استناد به نقض حاکمیت و اصل عدم مداخله، به مثابه تهدید و موضوع امنیتی تلقی می‌شوند. در این زمینه بوزان به باور اولیه خود یعنی ماهیت متفاوت دولت‌ها در شمال و جنوب ـ یعنی دولت‌های قوی و ضعیف ـ باز می‌گردد. از نظر او، میان قدرت و ضعف یک دولت با درجات متفاوت آسیب‌پذیری در برابر تهدیهای سیاسی تعاملی منطقی برقرار است. یک دولت ضعیف به میزان زیادی در بخش سیاسی آسیب‌پذیر است؛ در چنین دولتی که درگیر شکاف‌های ناشی از رقابت‌های قومی است، دولت و ملت با هم مطابقت ندارند و کشور با چالش تمایلات و کنش‌های تجزیه طلبانه مواجه است، حکومت منفک از افکار عمومی شهروندان و به سرویس‌های سرکوبگر متکی است؛ به طور بالقوه مستعد بی‌ثباتی درونی است و از این رو، در برابر بازیگران خارجی مخالف و چالش‌گر بسیار آسیب‌پذیر جلوه می‌کند. در مقام واکنش، زمانی که حکومت به مثابه بازیگر امنیتی‌ساز، واقعاً خود را در معرض تهدید می‌بیند، به مباحث و رویه‌های امنیتی متوسل می‌شود که می‌تواند برخاسته از تهدیدهای داخلی یا خارجی باشد و همان‌گونه که گفته شد، تهدیدهای داخلی بیشتر در دولت‌های ضعیف مشاهده می‌شود. در این دولت‌ها، نهادهای اساسی و ایدئولوژی‌ها به چالش کشیده می‌شوند و خشونت سیاسی با شدت زیاد جریان دارد. از این رو، هنگامی که صاحبان قدرت (یعنی حکومت) تلاش می‌کنند، تا نظم را به نام دولت حفظ کنند، اقتدارشان با چالش جدی‌تر مواجه می‌شود، چرا که بسیاری معتقدند اقدامات حکومت بر اساس منافع شخصی یا گروهی دارندگان قدرت اتخاذ می‌شود که هیچ ارتباطی با منافع دولت ندارد.[۵۷]

در بخش امنیت اقتصادی[1] بوزان در چارچوب کلی اقتصاد سیاسی بین‌الملل به بحث می‌پردازد که تحت سیطره لیبرالیسم اقتصادی است. چرا که از دیدگاه او، تحولات سیاسی و اقتصادی بین‌الملل نشان دهنده غلبه اصول لیبرالیستی بر گفتمان امنیت اقتصادی است. در این ساختار مشخص، دولت‌ها بر اساس قدرت و ضعف در معرض تهدیدها و آسیب‌پذیری‌های گوناگون اقتصادی قرار دارند. وضع ناگوار کشورهای جنوب، نتیجه جایگاه اقتصادی آنها به عنوان تأمین‌کنندگان کالاهای اولیه است که میراث دوران استعمار به شمار می‌آید. از این رو، امکان بهره‌برداری سیاسی از وابستگی‌های اقتصادی موجود در بازار جهانی از جمله موضوعاتی است که در قالب امنیت اقتصادی شکل می‌گیرد. در واقع، هراس از اینکه بازار جهانی بیشتر حامل ویژگی بازندگی و نه برندگی، برای تعداد زیادی از کشورها باشد و در نتیجه به نابرابری‌های موجود دامن زند، موضوعی در

1. Economic Security

حوزه امنیت اقتصادی است. بنابراین، براساس رویکرد نتیجه‌نگر، تشخیص اهداف مرجع و تهدیدهای وجودی در بخش امنیت اقتصادی، بسیار دشوار است. چرا که با وجود انبوه تهدیدات در بخش اقتصادی، نمی توان به راحتی آنها را تهدیدات وجودی و امنیتی تلقی کرد. با وجود این، فعالیت اقتصادی موجد مسئله بقا در سایر بخش‌هاست، یا بواسطه ناکامی‌های اقتصادی مانند ناکامی در تأمین نیازهای اساسی بشر؛ از جمله گرسنگی، فقر، نبود رفاه و... یا بواسطه کامیابی‌های اقتصادی مانند یکسان‌سازی فرهنگی، از بین رفتن استقلال در تولید کالاهای نظامی، آلودگی زیست محیطی و از دست رفتن کارویژه‌های دولت. این تسری به معنی آن است که بخش اعظم امنیت اقتصادی، با منطق بقا در دیگر بخش‌ها و نه تنها بخش اقتصادی مرتبط است. بنابراین، دو عامل اساسی موجب می‌شود تهدیدات بخش اقتصادی، تهدیدات وجودی قلمداد شوند. **اول** آنکه این تهدیدات بقای جمعیت را مورد تهدید قرار می‌دهند. بوزان در این زمینه به مخاطرات اقتصادی و سیاسی برای سرمایه‌گذاری و همچنین به خطر تحریم‌های جمعی اشاره می‌کند که تنزل رفاه و استانداردهای زندگی را در سطح جامعه و نیز کاهش کارآمدی و در نتیجه تضعیف مشروعیت سیاسی را در سطح حکومت در پی خواهد داشت. بنابراین، مطابق منطق امنیت اقتصادی، دولت‌ها نیازمند برقراری نوعی تعادل با نیازهای اساسی جمعیت خود هستند. دولت‌ها جز در شرایط خودکفایی نیاز دارند به منابع خارجی دسترسی داشته باشند و اگر این نیاز مورد تهدید قرار گیرد، می‌توان گفت اقتصاد ملی به مقوله‌ای امنیتی تبدیل می‌شود. **دوم** آنکه تهدیدات و آسیب‌پذیری‌های اقتصادی، پیامدهای استراتژیک برای بخش نظامی در برداشته باشند. چرا که توانایی دولت‌ها برای حفظ توان تولید نظامی مستقل در یک بازار جهانی یا به عبارت دیگر، رابطه اقتصاد با توانایی دولت برای بسیج نظامی از جمله موضوعات مندرج در برنامه امنیت اقتصادی است.[۵۸] اما نقدهایی نیز در این زمینه نظریه بر بوزان وارد است، چرا که وی پیش فرض خود را جهان شمولی نظام اقتصاد بازار قرار داده است، در حالیکه اقتصاد بازار تنها نظام اقتصادی در سطح جهان نیست.

در بخش امنیت اجتماعی،[1] مفهوم سازمان‌دهنده و هدف مرجع، هویت‌های جمعی است که می‌تواند مستقل از دولت باشد، مانند ملت‌ها، نژادها و مذاهب. با توجه به ماهیت ویژه این هدف، تشخیص تهدیدات وجودی از غیر آن، کاری دشوار است. هویت‌های جمعی در مواجهه با رویدادهای داخلی و خارجی به طور طبیعی متحول می‌شوند. این تغییرات ممکن است با شدت و ناگهانی باشند و منابع آن را نیز تهدید وجودی دانسته یا به عنوان بخشی از سیر تکامل هویت پذیرفته شوند. با در نظر گرفتن ماهیت محافظه‌کارانه هویت، همواره

1. Societal Security دراینجا منظور از امنیت اجتماعی، امنیت جامعه است که هدف مرجع آن حفظ هویت ملی می‌باشد، نه امنیت در جامعه یعنی Social Security که هدف مرجع آن افراد هستند.

می‌توان چالش‌ها و تغییرات را تهدیدی برای هویت قلمداد کرد، چرا که «ما دیگر خودمان نخواهیم بود.» از این رو، توانایی حفظ و باز تولید زبان، مجموعه‌ای از آداب و رسوم- اعم از فرهنگی، مذهبی یا ایدئولوژیک- یا مفهوم خلوص نژادی در چارچوب بقا جای می‌گیرند.(۵۹) رایج ترین مسائل که تهدیدی برای این نوع توانایی و در نتیجه برای امنیت اجتماعی به شمار می‌آید، عبارتند از:

الف) رقابت افقی؛[1] در این نوع رقابت مردم کشور الف در سرزمین خود زندگی می‌کنند، اما تحت تأثیر فرهنگ کشور ب، روش‌های خود را دگرگون می‌کنند.

ب) رقابت عمودی؛[2] آن است که در نتیجه اجرای طرح‌های مختلف و متعارض یکپارچه‌سازی یا جدایی‌سازی، مردم کشور الف به سمت هویت‌های گسترده‌تر یا محدودتر سوق می‌یابند، به گونه‌ای که دیگر خود را مردم کشور الف نمی‌دانند.

گرچه این دو نوع طرح از ویژگی‌های متعارض مرکزگرایی و مرکزگریزی برخوردارند، اما هر دو ماهیتاً جزء رقابت‌های عمودی هستند. تفاوت دیگری نیز بین این دو نوع رقابت هویتی وجود دارد. رقابت افقی ممکن است صرفاً انعکاس آثار ناخواسته و غیرعمدی تعامل میان فرهنگ‌های بزرگ و پویا و فرهنگ‌های کوچک و ایستا یا کاملاً برنامه‌ریزی شده و حساب شده باشد. اما رقابت عمودی را باید جزء تهدیدهای عمدی به شمار آورد. در هر صورت، اثر بخشی این تهدیدها و امنیتی شدن آنها بستگی به این دارد که جوامع چگونه هویت خود را ساخته‌اند. به عنوان نمونه، اگر هویت ملی جامعه‌ای به عادت فرهنگی مشخصی گره خورده باشد ـ مانند ایران ـ هر فرهنگ جهانی همگون‌ساز از جمله امپریالیسم آمریکایی، تهدیدی امنیتی در بخش اجتماعی به شمار می‌آید که البته بدون پیامدهای امنیتی در ابعاد سیاسی و حتی نظامی نیست.(۶۰)

بنابراین، بوزان بر اساس رویکردی هویت‌گرا، بیشتر از آنکه برای امنیت ماهیت سخت‌افزاری قائل باشد آن را دارای ساختار و شکل‌بندی نرم‌افزاری می‌داند. به نظر او، ماهیت امنیت با تحول در جنگ‌افزارها دگرگون می‌شود، این دگرگونی به اندازه‌ای سریع است که امکان بازسازی آن برای کشورهای جنوب امری دشوار می‌باشد. با گسترش ارتباطات نیز سطح جدیدی از انتظارات اجتماعی ایجاد می‌شود. کشورها تلاش خواهند کرد امنیت خود را از طریق تعادل بین انتظارات داخلی و خارجی فراهم کنند. به این ترتیب، قدرت ماهیت نسبی پیدا می‌کند، به همان گونه‌ای که امنیت نیز ماهیت و کارکردی نسبی دارد. امنیت در شرایطی ایجاد می‌شود و تداوم می‌یابد که ابزارهای مشروعیت بخش برای کشورها ایجاد شود. کشوری که نتواند هویت ملی

---

1. Horizental Competition
2. Vertical Competition

مؤثری را سازمان‌دهی کند، در برابر تهدیدات خارجی و موج‌های گریز از مرکز داخلی با چالش‌های جدی روبرو می‌شود.[۶۱]

در تکمیل مباحث فوق، بوزان سعی کرده است مؤلفه‌های امنیتی جدیدی برای کشورها به ویژه کشورهای جنوب که درگیر نظامی‌گری هستند، طراحی کند. چرا که در شرایط نوین، تأمین امنیت از طریق ابزارهای کلاسیک حاصل نمی‌شود. او با یافتن ارتباط میان امنیت و هویت، جامعه را نیازمند بازسازی دائمی می‌داند که بدون همکاری نهادهای درون ساختاری و باز تولید امنیت از طریق شکل‌بندی‌های هویتی نمی‌تواند به بقاء خود و ارتقاء نظام سیاسی امیدوار باشد. چرا که با افول تدریجی همبستگی‌های هویتی و فرهنگی، زمینه برای تنزل کارآمدی کشورها فراهم می‌شود. از این رو، امنیت ملی در جوامع مختلف از جمله جنوب در صورتی ارتقاء می‌یابد که جامعه بتواند به همبستگی اجتماعی دست یابد و نظام سیاسی نیز قادر باشد همبستگی اجتماعی را به انسجام ساختاری تبدیل کند.[۶۲]

در این فصل، فرازهای متنوعی از تئوری‌های امنیتی مربوط به جوامع جنوب ارائه شد، چرا که حوزه بررسی‌های امنیتی به دلیل تأکید افراطی بر برداشت‌های سنتی از امنیت که بر جهت‌گیری خارجی، نظامی، امنیت سیستمیک و اتحادیه‌های امنیتی متمرکز است، از توجه کافی به مسائل خاص امنیتی کشورهای جنوب غافل و ناتوان مانده است. در حالیکه با در نظر گرفتن ممیزات این کشورها نسبت به سایر کشورها ـ عمدتاً غربی ـ می‌توان آنها را به مثابه مفهومی خاص با چارچوب فکری و نظری متفاوت تلقی کرد که به شناخت خاص خود نیاز دارند. از زاویه بررسی‌های امنیتی، می‌توان گفت خصیصه موضوعات امنیتی در کشورهای جنوب عبارتست از جایگاه و نوع ارزش‌های حیاتی در ملاحظات امنیتی.

بنابراین در این جوامع، ابتدایی‌ترین و ضروری‌ترین ارزش‌ها مانند استقلال سیاسی، تمامیت ارضی و میزان انسجام اجتماعی به عنوان حداقل ارزش‌های محوری، همچنان مهمترین معضلات امنیتی هستند. همین شرایط باعث شده است موضوعات داخلی این کشورها ـ علاوه بر مسائل فرامرزی ـ نقطه آغاز تحلیل‌های امنیتی معطوف به این کشورها واقع شود. بر این اساس، نمی‌توان تحلیل‌های گفته شده را به طور عمده تابع مؤلفه‌های نظامی، به ویژه در سطح بین‌المللی تلقی کرد، بلکه ارائه تفسیری گسترده در زمینه مؤلفه‌های مؤثر در حوزه امنیت در این گروه از کشورها ضروری به نظر می‌رسد.

آنچه به عنوان پیش فرض عام تئوری‌های امنیتی جنوب ارائه شد، در چارچوب فکری تحلیلگران این حوزه به شیوه‌های مختلف مورد توجه قرار گرفته و هر یک بر محور خاصی در این زمینه تأکید بیشتری داشته‌اند. در این میان، تئوری باری بوزان از دو مزیت اساسی برخوردار است. *اول* آنکه، وی به شکلی مبسوط‌تر و فراگیرتر به حوزه امنیت به طور عام و موضوعات امنیتی جنوب به طور خاص پرداخته و آن را در

سطوح و مراجع مختلف مورد بررسی قرار داده است. دوم آنکه، رویکرد او از تناسب بیشتری با تئوری قدرت نرم نای برخوردار است. از این رو، با توجه به ماهیت موضوع مورد بحث، عمده ارجاعات در زمینه مسائل امنیتی کشورهای خاورمیانه ـ به عنوان بخشی از قلمرو جنوب ـ و تأثیرپذیری آنها از الگوی قدرت نرم آمریکا، برآیندی از دیدگاه‌های بوزان و نای است. بنابراین یافتن اتصالات و پیوندهای میان رویکردهای تئوریک این دو ضروری به نظر می‌رسد.

برآیند رویکردهای تئوریک نرم‌افزاری به قدرت و امنیت

دیدگاه‌های تئوریک طرح شده در این پژوهش به دو مقوله مرتبط با یکدیگر یعنی قدرت و امنیت پرداخته‌اند. بنابراین مبنای تئوریک سیاست خارجی آمریکا بر پایه تئوری قدرت نرم جوزف نای و نیز مطالعه اثرات الگوی رفتار نرم‌افزاری در امنیت کشورهای خاورمیانه - که هدف پژوهش حاضر را تشکیل می‌دهد - بررسی می‌شود. تئوری‌های امنیتی جنوب ـ با تأکید بر دیدگاه تئوریک بوزان ـ نیز در همین زمینه ارائه شده است. انجام دادن این مهم، مستلزم یافتن اتصالات موجود میان این دو گروه از رویکردهای تئوریک است.

همان‌گونه که می‌دانیم تئوری قدرت نرم جوزف نای به سنت نئولیبرالیستی روابط بین‌الملل و تئوری امنیتی بوزان ـ مکتب کپنهاگ ـ به سنت انتقادی در روابط بین‌الملل تعلق دارد. برآیند مطالعه این گروه رویکردهای تئوریک را می‌توان اینگونه تبیین کرد که معادله قدرت و امنیت در شرایط موجود تغییر یافته است. از آنجا که قدرت و امنیت رابطه متقابل دارند و شکل جدیدی از قدرت در حال ظهور است، بر اساس تغییر نوع و ماهیت قدرت، اشکال جدیدی از امنیت و تعاملات امنیتی نیز ظهور می‌یابد. چرا که قدرت، بستر تحولات و تعاملات بین‌المللی به شمار می‌آید و در ماهیت تعاملات و مناسبات بین‌المللی تأثیر می‌گزارد.

نای و بوزان، رویکردی انتقادی به مفهوم سنتی قدرت و امنیت اتخاذ کرده‌اند که بر پایه توان نظامی ـ اعم از تدافعی و تهاجمی ـ تعریف می‌شود. از نظر آنها، منابع تهدیدزا - که امنیت کشورها را آماج قرار داده‌اند - متحول شده‌اند. بنابراین متناسب با آن، انواع جدیدی از قدرت نیز برای امنیت‌سازی باید به کار گرفته شود که لزوماً سخت‌افزاری و نظامی نیست. بر اساس رویکرد هنجارگرا ـ ساختارگرای جوزف نای و همچنین رویکرد هویت‌گرای بوزان نسبت به امنیت، ابعاد سیاسی و اجتماعی امنیت، هم‌نشینی دارند. در این رویکرد، امنیت بیش‌تر از آنکه ماهیت سخت‌افزاری داشته باشد از ساختار و شکل‌بندی نرم‌افزاری برخوردار است. زیرا هنجارها و هویت در ذهنیت و نگرش سیاست‌سازان و گروه‌های اجتماعی تأثیر می‌گزارد.

در واقع، هدف قدرت نرم نیز آنگونه که نای اذعان می‌کند، تأثیر در اذهان و قلوب است تا قدرت‌سازی و امنیت‌سازی مبتنی بر آن با مشروعیت همراه شود. براین اساس، حداکثرسازی قدرت واحدهای سیاسی مستلزم

کسب مشروعیت است. این امر از طریق مراحلی شکل می‌گیرد که به ظهور انسجام سیاسی، اجتماعی بر پایه‌های ساختاری و هنجاری منجر می‌شود. بنابراین، از این دیدگاه، منابع جدید قدرت باید بتواند با هدف قرار دادن انسجام سیاسی، اجتماعی آن را ناکارآمد کند و توانمندی‌های ساختاری و هنجاری واحدهای سیاسی رقیب را در سطوح سیاسی، اجتماعی به چالش کشد و تغییر دهد.

رویکرد بوزان و نای بر این مبنا استوار است که رابطه متقابلی میان نظام‌های داخلی و نظام بین‌الملل وجود دارد؛ به این معنا که انتظارات جامعه بین‌المللی بر منافع و سیاست‌های داخلی بازیگران تأثیر می‌گزارد و سیاست‌های بازیگران ملی نیز ساختارهای بین‌المللی را متأثر می‌کنند. از این رو، یکی از رویکردهای عمده لیبرالیسم و مکتب انتقادی کپنهاگ، یافتن پیوند میان نظام‌های داخلی و بین‌المللی است و همین مسئله سبب شده است تا آنان امنیت داخلی و خارجی بازیگران را در ارتباط متقابل با یکدیگر بدانند. پیوند شاخص‌های امنیت داخلی و بین‌المللی بیان کننده آن است که تأمین اهداف کشورها مستلزم بهره‌گیری از الگوها و شاخص‌های نرم‌افزاری قدرت است.

بر همین اساس، نقطه پیوند واکنش قدرت نرم نای و واکنش انتقادی بوزان، انتقاد نسبت به امنیت‌گرایی تهاجمی آمریکاست که نئورئالیست‌ها تجویز می‌کنند. از دیدگاه آنها، سیاست‌های تهاجمی، استراتژیک‌محور و هژمونیک‌گرا مخاطرات امنیتی به همراه دارند. در یک عرصه، در نگاه نئولیبرالیستی این سیاست‌ها کشورها را ـ اعم از کشور عامل و کشور هدف ـ در بن‌بست امنیتی قرار می‌دهد. از نگاه بوزان نیز این سیاست‌ها کشورها را در معرض بحران و بی‌تعادلی داخلی قرار می‌دهد. چرا که آنها در نگاهی مشترک معتقدند در سیر جدید، سخت‌افزار به موازات نرم‌افزار مورد استفاده قرار می‌گیرد. تحولات اخیر از جمله جنگ عراق نشان داد که با پایان یافتن روندهای نظامی و سخت‌افزاری، امنیت ایجاد نشد. این امر بیان کننده آن است که در دوران کنونی، امنیت‌سازی مستلزم ابزاری بیش از سخت‌افزار است. چرا که دامنه و گستره امنیت بسیار فراگیر شده، به گونه‌ای که فراتر از جنگ‌افزار و تسلیحات است.

بر اساس مطالب گفته شده می‌توان اینگونه استنباط کرد که از دیدگاه نای و بوزان عرصه جدید تعامل و تقابل بین‌المللی این ویژگی را دارد که حوزه سخت‌افزاری را به حوزه نرم‌افزاری مرتبط می‌کند. به عبارت دیگر از طریق تأثیرگزاری در ساختارها، نهادها، ایده‌ها، اندیشه‌ها و هنجارها، زمینه لازم برای نابودی اقتدار ملی کشورهای هدف فراهم می‌شود. در این چارچوب، تجویز ارائه شده به سیاست‌سازان آمریکایی آن است که استراتژی امنیتی خود را در قالب‌های نرم‌افزاری تعریف کنند و ابزارهای متنوع و متعدد قدرت را به خدمت گیرند. به عبارت دیگر، ابزارهای قدرت ملی آمریکا آمیزه‌ای از مؤلفه‌های سخت‌افزاری و نرم‌افزاری باشد. بر اساس آنچه دربارهٔ الگوی رفتاری آمریکا بیان شد، امنیت کشورهای هدف ـ خاورمیانه ـ نیز در ابعاد سخت‌افزاری و نرم‌افزاری به چالش کشیده می‌شود.

رویکرد بوزان و نای به امنیت کشورهای مختلف بر اساس تقسیم‌بندی است که آنها به طور مشابه از کشورها به عمل آورده‌اند. در این خصوص، نای دیدگاه «دو جهان» را طرح می‌کند. در این چارچوب، سیستم بین‌المللی به دو جهان تقسیم می‌شود. یک جهان، منطقه صلح یا جامعه امن پست‌مدرن که مربوط به دموکراسی‌های صنعتی پیشرفته است. در این منطقه، کشورها انتظار جنگ علیه یکدیگر را ندارند و برای جنگ علیه هم آماده نمی‌شوند. جهان دیگر منطقه جنگ نام دارد که شامل ترکیبی از کشورهای مدرن و پیشامدرن است. در روابط درونی و بیرونی این کشورها جنگ، ابزاری بالقوه و بالفعل است.[٦٣]

بوزان نیز در رویکرد خود نسبت به امنیت کشورهای مختلف، دولت‌های جهان را به سه دسته تقسیم می‌کند:

۱- دولت‌های مدرن یا وستفالیایی که تقریباً تمامی دولت‌های خاورمیانه از این گروه‌اند.

۲- دولت‌های پیشامدرن یا دولت‌های ضعیف. می‌توان دولت‌های آفریقای مرکزی، افغانستان و شاید پاکستان را در این گروه قرار داد. در این گروه از دولت‌ها، امنیت ملی مفهومی ندارد، زیرا اصولاً دولت ملی وجود ندارد.

۳- دولت‌های پست مدرن یا دولت‌های مرکزی مانند آمریکا، اتحادیه اروپا، ژاپن. در این گروه از دولت‌ها نیز مفهوم امنیت ملی به شدت تغییر کرده است.[٦٤]

بوزان در بحث از امنیت ملی بر دولت‌های گروه اول و سوم متمرکز می‌شود. رویکرد او نیز مانند رویکرد نئولیبرالیستی نای بر تحول ماهیت امنیت و سیاست در کشورهای مزبور متمرکز است. از این دیدگاه، قدرت‌های بزرگ جهان ـ دولت‌های پست مدرن یا به تعبیر نئولیبرال‌ها، دولت‌های دموکراتیک ـ در وضعیتی قرار گرفته‌اند که دیگر هیچگاه با یکدیگر جنگ نخواهند کرد. اما جنگ بین دولت‌های پست مدرن و مدرن ـ یا لیبرال دموکراسی‌ها و غیرلیبرال دموکراسی‌ها ـ گزینه‌ای محتمل محسوب می‌شود. تقابل این دو گروه صرفاً سخت‌افزاری نیست بلکه مطابق آنچه بوزان و نای بیان می‌کنند، این تقابل به عرصه‌های نرم‌افزاری نیز کشیده می‌شود.

از نظر بوزان و نای لیبرالیسم در برابر ایدئولوژی‌های مخالفی که با ارزش‌های لیبرالیستی تعارض دارند، هرگز تساهل و تسامح نشان نمی‌دهد[1] و مخالفت می‌کند. ابراز این مخالفت لزوماً سخت‌افزاری نخواهد بود، بلکه بر اساس فرضیه صلح لیبرال دموکراتیک در قالب رویکردهای ساختارگرا و هنجارگرا، می‌تواند نرم‌افزاری نیز باشد. چرا که فراتر از ساختارهای دموکراتیک، هنجارهای لیبرالیستی در کانون فرضیه گفته شده قرار دارند.

---

۱. بوزان در این زمینه، به صراحت به ایران و چالش ایدئولوژیک آن با آمریکا اشاره می‌کند.

از نظر بوزان «هر آنچه ساختار یک جامعه را تهدید کند و به تقابل با ارزش‌های آن جامعه برخیزد، یک تهدید امنیتی است».[٦٥]

از این‌رو، بر مبنای دیدگاه‌های بوزان و نای می‌توان اینگونه استنباط کرد که ویژگی‌های ساختاری، ایده‌ای و هنجاری دولت‌های غیرلیبرال دموکراتیک یا دولت‌های مدرن، از آنجا که منبع تهدید و ناامنی برای آمریکا محسوب می‌شوند، موضوعاتی امنیتی، تلقی و مشمول استراتژی امنیت ملی این کشور واقع می‌شوند. در نتیجه، تهدیدهای ساختارمحور به واسطه هم‌نشینی با تهدیدهای فاعل‌محور، موجبات بی‌ثباتی، بی‌تعادلی و ناامنی را برای دولت‌های هدف ـ خاورمیانه ـ فراهم می‌آورند. بنابراین، درک ماهیت امنیت ملی در این منطقه مستلزم درک ماهیت قدرت و امنیت برای آمریکاست. به همین دلیل است که مطالعه جایگاه نرم‌افزارگرایی و به ویژه قدرت نرم در سیاست خارجی آمریکا و سیاست نرم‌افزاری آن به منظور شناخت پیامدهای امنیتی آن در کشورهای منطقه خاورمیانه ضروری به نظر می‌رسد.

منابع بخش اول

1- Joseph S. Nye, ***Soft Power : The Means To Success in World Politics***, (New York: Public Affairs, 2004), pp. 1-2.

2- ***Ibid***, p.5.

3- ***Ibid***, p.6.

4- ***Ibid***, p.p.6-7.

5- Ibid, p.p.7-8.

6- Joseph S. Nye, "The Changing Nature of World Power", ***Political Science Quarterly***, Vol. 105, No.2, 1990, p.p.177-193.

7- Joseph S. Nye, "Redefining the National Interest", ***Foreign Affairs***, Vol.75, No.4, July/August 1999, p.p.22-35.

8- Joseph S. Nye, ***The Paradox of American Power: Why the World's Only Superpower Can't Go It Alone***, (New York: Oxford University Press, 2002), p.p.134-157.

9- Joseph S. Nye, "Limits of American Power", ***Political Science Quarterly***, Vol.117, No.4, 2002-2003, p.p.545, 561.

10- Joseph S. Nye, ***Soft Power: The Means to Success in World Politics***, Op. Cit,p.32.

11- ***Ibid***, ,p.17.

12- ***Ibid***, p. 11.

13- ***Ibid***,p.11-12.

14- ***Ibid***, p. 16.

15- ***Ibid***, p.p.13-14.

16- ***Ibid***,p.p.14-15.

17- Joseph S. Nye, "Hard and Soft Power in a Global Information Age", in: Mark Leonard, ***Reordering the World***, (London: The Foreign Policy Centre, 2002), p.p.6-8.

18- Joseph S. Nye, ***Op.Cit***, p.30.

19- ***Ibid.***

20- ***Ibid***, p.31.

21- ***Ibid***,p.33.

22- Zbigniew Brzezinski , ***The Choice : Global Domination Or Global leadership*** , (New York : Basic Book , 2004) , Introduction.

23- Larry Diamond , "Promoting Democracy" , In: Eugene R. Wittkopf (ed.), ***The Future Of American Foreign Policy*** , (New York , Martin s Press 1994),p.1023 .

24- David Slater , ***Geopolitics and The Post – Colonial : Rethinking North – South Relations***, (Wiley interscience, 2004), Chapter 4.

25- Alon Ben – Meir, "Historic opportunity", ***The World Today***, vol. 64, No. 12, December 2008, p. 19.

26- Barak Obama, "Renewing American Ledership", ***Foreign Affairs***, July /August 2007 , in : http:www foreignaffairs. Org.

27- ***Ibid.***

28- Tom Barry , "The Terms of power", in***: http: www fpif. Org/ Commentary /2007 / 0211 power htmll.***

29- Richard Du Boff, "Balance of power or Benign Hegemony" , in : ***http, home . aubg .by/ Students,SIGo20***

۳۰- جی جان ایکنبری، ***تنها ابرقدرت؛ هژمونی آمریکا در قرن ۲۱***، (تهران موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، چاپ دوم: مهر ۱۳۸۳)، ص ۲۵ .

۳۱- ***همان***، ص ٢٦ .

۳۲- ***همان***، ص ٢٧_٢٦ .

۳۳- ***همان***، ص ٤١٧- ٤١٤.

۳٤- ***همان***، ص ٤٠٨ .

35- G. John Ikenberry , "The Rise of China and The future of The West" , ***Foreign Affairs*** , Vol . 87, No 1, January 2008 , p.p. 29-30.

۳٦- حسین دهشیار، "یازده سپتامبر، هزینه آغازین برپایی امپراطوری آمریکا"، ***گزیده تحولات جهان***، شماره دوم، ۱۳۸۰، ص ٢٤.

37- Robert Kagan, "The Benevolent Empire", ***Foreign Policy***, Summer 1998, in: http://www.Carnegieendowment.Org/publications/index.Cfm/

38- Edward E.Azar and Chung-In-Moon, "Rethinking Third World National Security", in: E.E.Azar and Moon, ***National Security in the Third World, the Management of Internal and External Threats***, (England: Edward Elgar Press, 1988), p.p.1-13.

39- ***Ibid.***

40- ***Ibid***, p.p.76-101.

۴۱- یزید سایق، ***امنیت در کشورهای در حال توسعه، رویارویی با قرن بیست و یکم***، مصطفی ایمانی و علیرضا طیب، (تهران: انتشارات علمی ـ فرهنگی، ۱۳۷۷) ص ۸.

۴۲- ***همان***، ص ۱۸.

۴۳- ***همان***.

۴۴- ***همان***، ص ۷۷ – ۴۵.

۴۵- ***برای مطالعه بیشتر در این زمینه رجوع کنید به:***

- Mohammad Ayoob, "The Security Problematic of the Third World", ***World Politics,*** Vol. 43, January 1991.

۴۶- عبدالعلی قوام، ***جهانی شدن و جهان سوم، روند جهانی شدن و موقعیت جوامع در حال توسعه در نظام بین‌الملل***، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۲)، ص ۲۳۹.

47- Mohammad Ayoob, "Security in the Third World: Searching for the Core Variable", in: Norman A. Graham(ed.), ***Seeking Security and Development***, (Boulder: Lynne Rienner, 1994), p.p.16-23.

۴۸- غلامعلی چگینی‌زاده، " رویکردی نظری به مفهوم امنیت ملی در جهان سوم"، ***سیاست خارجی***، سال چهاردهم، شماره اول، بهار ۱۳۷۹، ص ۸۲-۸۱

۴۹- عبدالعلی قوام، پیشین.

50- Barry Buzan, ***People, State and Fear: An Agenda For International Security Studies in the Post – Cold War Era***, (Boulder: Lynne Rienner, 1991), Chapter 4.

51- ***Ibid***.

۵۲- برای مطالعه بیشتر در این زمینه مراجعه کنید به:

- Barry Buzan, "Change and Insecurity Reconsidered", in: Stuart Croft and Terry Terriff (eds.), ***Critical Reflections on Security and Change***, (London: Frank Cass, 2000), p.p.1-18.

53- Barry Buzan, Ole Waever and Jaap de Wilde, ***Security: A New Framework For Analysis***, (Boulder: Lynne Rienner. Co, 1998), p.p.7-8.

54- ***Ibid***, p.21.

55- ***Ibid***, p.22.

56- ***Ibid*** , Chapter 3.

57- ***Ibid***,p.146.

58- ***Ibid***, p.22.

59- ***Ibid***, p.p.22 – 23.

60- ***Ibid***, Chapter 6.

٦١- ابراهیم متقی، «ابعاد سخت‌افزاری و نرم‌افزاری جنگ‌های جدید و امنیت ملی جمهوری اسلامی ایـران»، ***فصلنامه راهبـرد دفـاعی***، سـال دوم، شماره پنجم، پاییز ۱۳۸۳، ص ۱۱۱-۱۱۰.

٦٢- ***همان***، ص ۱۱۱.

٦٣- علی عبداله خانی، ***نظریه‌های امنیت، مقدمه‌ای بر طرح‌ریزی دکترین امنیـت ملـی (۱)***، (تهـران: مؤسـسه فرهنگـی مطالعـات و تحقیقـات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۳)، ص ۱۱۱.

٦٤- گفت‌وگو با باری بوزان، «امنیت ملی، دولت‌های مدرن و پست مدرن»، ***گفتمان امنیت ملی***، مؤسسه مطالعات سیاسـی فرهنگـی اندیـشه نـاب، کتاب اول، پاییز ۱۳۷۹، ص ۱۷ – ۱٦.

٦٥- ***همان***، ص ۳۱.

بخش دوم

سیاست نرم‌افزاری آمریکا

اصولاً نرم‌افزارگرایی فراتر از سخت‌افزارگرایی و ملاحظات سنتی امنیتی - استراتژیک به آن طیف از ملاحظات در سیاست خارجی اشاره دارد که ارزشی و فرهنگی است و ابعاد و پیامدهای سیاسی - امنیتی نیز دارد. مطالعه تاریخ آمریکا از بدو استقلال تا کنون از وجود ملاحظات نرم‌افزارگرایانه و پایبندی به آنها در قالب مفاهیم لیبرالیستی در سیاست‌گزاری این کشور حکایت می‌کند. بر همین اساس، بسیاری از منابعی که در زمینه سیاست خارجی آمریکا نگاشته شده‌اند، در صدد بوده‌اند رابطه فرهنگ و سیاست خارجی را در این کشور تبیین کنند.

در هیچ دوره‌ای رؤسای جمهور آمریکا نسبت به استفاده از مضامین ارزشی و فرهنگی برای توجیه عملکرد خود غفلت نورزیده‌اند. مفاهیمی مانند حقوق‌بشر، دموکراسی، مأموریت یا رسالت آمریکایی، با تفاوت‌هایی در فرهنگ گفتاری دولت‌های آمریکا همواره مشاهده می‌شود. اما تجلی واقعی رفتار این کشور در عرصه سیاست خارجی، کنش استراتژیک مبتنی بر قدرت سخت بوده است. در دوران جنگ سرد و حتی پس از آن با تفاوتی اندک، کماکان سیاست نرم‌افزاری در پرتو سیاست واقع‌گرایی قرار داشت. حوادث ۱۱ سپتامبر نقطهٔ عطفی در این زمینه محسوب می‌شود. در هیچ برهه‌ای از زمان، دولتمردان آمریکا تا این میزان بر مضامین ارزشی و اخلاقی به عنوان منابع نرم قدرت تأکید نکرده‌اند. حتی اولین تجلی‌های سیاست امنیتی آمریکا بعد از این تاریخ که از ماهیت سخت‌افزاری و استراتژیک برخوردار بودند، آموزه‌های ارزش‌محور را دستمایه عملی قرار دادند. بر این اساس، سیاست نرم‌افزاری آمریکا در منطقه خاورمیانه از رهگذر درک جایگاه نرم‌افزارگرایی و به ویژه قدرت نرم در سیاست خارجی این کشور مورد مطالعه قرار می‌گیرد.

فصل اول

جایگاه قدرت نرم در سیاست خارجی آمریکا

ملاحظات نرم‌افزارگرایانه در سیاست خارجی آمریکا در دوران جنگ سرد

با توجه به هدف اصلی این بخش، بررسی و شناخت آن بخش از سیاست‌های اعلامی و اعمالی دولت آمریکا است که از پایبندی به اصول فرهنگی، ارزشی و اخلاقی سنتی و مضامین بشردوستانه حکایت می‌کند. از بررسی و ارزیابی ابعاد سخت‌افزاری حاکم بر الگوی رفتار خارجی دولت آمریکا در دوران جنگ سرد که عمدتاً مبتنی بر ملاحظات استراتژیک موجود در فضای رقابت جهانی دو ابر قدرت بود، صرفنظر شده است.

از این‌رو، گام‌های اولیه سیاست‌سازان آمریکا برای طراحی نوین سیاست خارجی در فضای بعد از جنگ جهانی دوم به تحلیل گذاشته می‌شود. در نگاهی کلی به مواضع اعلانی و اعمالی رهبران آمریکا اینگونه به نظر می‌رسد که تمرکز بر مضامین اخلاقی، ارزشی در سیاست خارجی از فراز و فرود برخوردار بوده و در مقاطع زمانی گوناگون جایگاه متفاوتی را به خود اختصاص داده است. اما همان‌گونه که گفته شد، این مضامین و مفاهیم، هیچگاه در رویکرد روسای جمهور مورد غفلت و فراموشی قرار نگرفتند. فضای حاکم بر نظام بین‌الملل در دوران بعد از جنگ جهانی دوم که متأثر از رقابت ایدئولوژیک دو ابر قدرت و تقسیمات تابعه آن‌ها بود، توجه به ملاحظات نرم‌افزارگرایانه را در عرصه سیاست خارجی برای سیاست‌گزاران آمریکایی به مقوله‌ای ضروری و مقتضی تبدیل کرده بود.

کمونیسم - به عنوان ایدئولوژی رقیب - بخشی از تمرکز عملیاتی خود را بر گسترش نفوذ از طریق جاذبه‌های ارزشی، اخلاقی، انسانی و آرمانی قرار داده بود. طبیعی است که چنین سیاستی واکنش مناسب و

سیاست‌گزاری متقابل مقتضی را می‌طلبید. بر همین اساس نیز می‌توان نقش‌آفرینی مضامین ارزش و اخلاقی را در الگوی رفتاری خارجی روسای جمهور آمریکا عمدتا در سطوح اعلامی در دوران جنگ سرد مشاهده کرد.

ترومن؛ آغاز جنگ سرد و سیاست مهار در سیاست خارجی آمریکا

یکی از اولین رهبران آمریکا که بعد از جنگ جهانی دوم ضرورت پای‌بندی به مفاهیم ارزشی و اخلاقی را در برنامه سیاست‌گزاری خارجی خود قرار داد، هری ترومن است. او که به سیاست « چهار مأمور پلیس» روزولت اعتقاد بسیاری داشت، چند هفته پس از عقیم ماندن کنفرانس وزرای خارجه متحدین غربی و شوروی در لندن، در روز ۲۷ اکتبر ۱۹۴۵، گفت که سیاست خارجی آمریکا به عنوان انعکاسی از ارزش‌های اخلاقی ملت آن، «به طور استوار بر پایه اصول اساسی صداقت و عدالت» و بر امتناع از «مصالحه با بدی» مبتنی است. ترومن با برانگیختن سنت آمریکایی برابری اخلاقیات شخصی و عمومی، وعده داد که «ما از تلاش برای کشاندن حکومت طلایی به امور بین‌الملل جهان دست برنخواهیم داشت.»[۱]

ارائه دکترین ترومن در ۱۹۴۷ در مورد تحولات یونان و ترکیه نیز بیان کننده مضامین ارزشی، اخلاقی در سیاست خارجی آمریکاست. سخنرانی ترومن در این زمینه یک بخش بسیار مشهور دارد:

«یکی از اهداف اولیه سیاست خارجی آمریکا ایجاد شرایطی است که ما و سایر ملت‌ها قادر خواهیم بود تا آزاد از هرگونه سرکوب و اجباری زندگی کنیم...ما نباید اهدافمان را رها کنیم، مگراینکه بخواهیم به مردم آزاد برای حفظ نهادها و یکپارچگی ملیشان در برابر اقدامات تهاجمی که به دنبال تحمیل رژیم‌های تمامیت خواه[1] بر آنها هستند، کمک کنیم. بدیهی است که رژیم‌های تمامیت خواه به شیوه‌های تهاجمی مستقیم و غیرمستقیم بر مردمان آزاد تحمیل شدند و شالوده‌های صلح داخلی و در نتیجه امنیت آمریکا را تضعیف می‌کنند.»[۲]

در بحث دیگری در خصوص توجه رهبران آمریکا به مضامین ارزشی و اخلاقی و ملاحظات غیرسخت‌افزارانه می‌توان به سخنرانی مارشال، وزیر خارجه وقت آمریکا و همچنین مقاله جورج کنان در ۱۹۴۷ در فارین افیرز اشاره کرد که بر تغییر آیین رقیب برای دستیابی به صلح تأکید می‌کرد.[۳]

1. Totalitarian Regime

یکی دیگر از نمونه‌ها در این زمینه، یک سند مربوط به شورای امنیت ملی است (NSC-68) که در آوریل ۱۹۵۰ تهیه شد و اعلامیه رسمی آمریکا در مورد استراتژی جنگ سرد تلقی شد. این سند، منافع ملی را به طور گسترده اما بر اساس اصل اخلاقی تعریف می‌کرد. از این دیدگاه، موانع اخلاقی حتی از موانع مادی بسیار خطرناک‌تر بودند. طراحان سند با رد مسیر افکار آمریکا که در هشدار جان کوئینسی آدامز علیه رفتن به خارج در جستجوی اهریمن نابودی عنوان شد، تصویر دیگری را از آمریکا به عنوان جهادگر پذیرفتند. از نظر آنها فقط می‌توان از طریق تثبیت عملی ارزش‌های خود، در داخل و خارج از کشور، اتحاد را حفظ کرد.[٤] در این مفاهیم، هدف جنگ سرد، دگرگون ساختن دشمن، یعنی ایجاد تحول اساسی در ماهیت نظام شوروی است. سند به خاطر همه واقع‌گرایی‌های ظاهراً عملی‌اش نطق خود را با دموکراسی آغاز کرد و با تأکید بر اینکه تاریخ نهایتاً به نفع آمریکا پیش خواهد رفت به پایان رساند. نکته منحصر به فرد این سند پیوند ادعاهای جهانی به چشم‌پوشی از قدرت و تبیین اهداف بر مبنای اشاعه ارزش‌های ملی بود.

در مجموع، بیشتر ارزیابی‌هایی که از سیاست خارجی آمریکا در دوران ترومن به عمل آمده است، درچارچوب‌های رئالیستی تعین می‌یابد. این ارزیابی‌ها عمدتاً بر حمایت محدود آمریکا از مضامین لیبرالیستی نظیر دموکراسی، حقوق‌بشر، مبارزه با توتالیتاریسم در جهان و... تأکید می‌کنند. از این منظر، بن مایه سیاست خارجی مبتنی بر الگوهای نرم‌افزاری آمریکا را بسط و گسترش اصول اخلاقی و فرهنگی غربی در سراسر جهان به منظور تامین منافع این کشور تشکیل می‌دهد.

آیزنهاور و مداخله‌گرایی نظامی در سیاست خارجی آمریکا

آیزنهاور نیز مانند سلف خود، ترومن، حقوق‌بشر و مضامین مربوط به آن را در برنامه سیاست خارجی خود قرار داد. او در دو نطق افتتاحیه ریاست جمهوری خود جهان را بدین‌گونه توصیف کرد که تخت‌های سلطنت فرو ریخته‌اند، امپراتوریهای بزرگ محو و کشورهای جدیدی پدیدار شده‌اند. سرنوشت نیز آمریکا را موظف کرده است در این بحران از آزادی بدون توجه به ملاحظات جغرافیایی یا محاسبات منافع ملی دفاع کند. در واقع، آیزنهاور اشاره کرد که این محاسبات، مخالف نظام ارزشی آمریکاست که در آن با همه کشورها و ملت‌ها یکسان برخورد می‌شود.[(٥)]

آیزنهاور سیاست خارجی آمریکا را از سیاست خارجی دیگر کشورها متفاوت دانست. این سیاست نتیجه تعمیم مسئولیت‌های اخلاقی آمریکا به جای توازن خطرات و منافع حاصل از آن بود. آزمون سیاست‌های خارجی آمریکا پیش از آنکه در امکان پذیری آن باشد، در ارزشمند بودن آن بود. زیرا تاریخ، مراقبت از آزادی را برای مدت طولانی بر عهده فرد ضعیف یا مطیع قرار نمی‌دهد. بر اساس چنین دیدگاهی که قائل به ایفای

نقش "رهبری" برای آمریکاست، کمک به دیگران، مرز سیاسی و جغرافیایی ندارد.[٦] از این منظر، رئیس جمهور ضمن ارائه چهره‌ای مخالف نظامی‌گری و طرفدار اشاعه الگوهای فرهنگی و اخلاقی لیبرالیستی، قائل به ضرورت مداخله‌گرایی آمریکا درمناطق مختلف جهان بود. بدین سان، الگوی رفتاری آمریکا در زمینه حقوق‌بشر با سیاست ضد کمونیستی طراحی شد. به عبارت دیگر، در عین ابتنای سیاست ضد کمونیستی آمریکا بر اصول اخلاقی و مصلحت اندیشانه، استراتژی سد نفوذ به شالوده سیاست استراتژیک این کشور تبدیل شد.[٧] برهمین مبناست که بخش مهمی از تجلیات نرم‌افزاری در سیاست خارجی آیزنهاور به گستره فراخ مسئولیت آمریکا در زمینه «رهبری جهان آزاد» مربوط می‌شود. این گستره فراتر از دموکراسی‌های صنعتی، دیکتاتوری‌های ناقض حقوق‌بشررا نیز دربر می‌گرفت. بدین ترتیب می‌توان گفت در چارچوب سیاست خارجی آمریکا در این مقطع زمانی، میزان پایبندی یک حکومت به حقوق‌بشر جهانی نسبت به تضمین کمونیست نبودن آن موضوعی کم اهمیت‌تر تلقی می‌شد. به عبارت دیگر، از این منظر، معیار پذیرش حکومت‌های سرکوبگرتوسط دولت آیزنهاور، نه سیاست‌های داخلی آنها، بلکه جایگاه و منزلتی است که آنها در ادراکات استراتژیک مقامات آمریکایی از آن خود ساخته بودند.[٨]

به طور کلی، موضع آیزنهاور در خصوص تأکید و تقید به مضامین نرم‌افزارگرایانه لیبرالیستی نظیر حقوق‌بشردوستانه و اصول اخلاقی در تعارض با الزامات استراتژیک حاکم بر سیاست خارجی آمریکا بود. در این شرایط متعارض و تحت تأثیر فضای رقابت‌آمیز که طیفی از کم‌شدت تا پرشدت بین‌المللی را دربرمی‌گرفت، شیوۀ غالب سیاست‌گزاری خارجی آمریکا، رویارویی‌های مداخله‌گرایی بود.

در توضیح این مطلب باید افزود که جمهوری‌خواهان به رهبری آیزنهاور در ۱۹۵۲ زمانی به قدرت رسیدند که ظهور مک کارتیسم از اوایل دهه ۵۰ به عنوان شاخص ناتوانی ترومن در زمینه تحقق مطلوب سیاست‌های مداخله‌گرایانه ضد کمونیستی و نمادی از شکل‌گیری و توسعه روحیه و تمایلات خاصی از مداخله‌گرایی و اعمال هژمونی همه جانبه در نقاط مختلف جهان به کمک ابزارهای نظامی محسوب می‌شد. هنگامی که جمهوری‌خواهان به قدرت رسیدند، در بستر افزایش مداخله‌گرایی، افراطیون و مداخله‌گرایان افراطی از موقعیت مطلوب‌تری برخوردار شدند.[٩]

کندی و اخلاق‌گرایی در سیاست خارجی آمریکا

کندی نیز مانند اسلاف خود از ملاحظات اخلاقی و مضامین بشردوستانه در سیاست خارجی غافل نبود. وی در تنها نطق افتتاحیه ریاست جمهوری خود با بیان اینکه نسل وی وارثین اولین انقلاب دموکراتیک جهان است، گفت دولتش قاطعانه اجازه نخواهد داد حقوق‌بشری را که کشورش همواره به آن متعهد بوده، و آنچه هم اکنون در

داخل و خارج از کشور به آن متعهد است، به تدریج زیر پا گذاشته شود. «ما به هر قیمتی که شود به حمایت از دوستان و مخالفت با دشمنان خود خواهیم پرداخت تا اینکه بقاء و موفقیت آزادی را تضمین کنیم».[۱۰] اعلام سیاست‌های بعدی رئیس جمهور، نقش رسالت گونه و ماموریت‌گرایانه برای آمریکا تجویز کرد. کندی اظهار داشت که «تاریخ به ملت‌ها مأموریت داده است که یا ناظر شکست آزادی باشند یا علت توفیق آن.»[۱۱]

کندی موضوعات و معضلات مناطق توسعه نیافته و در حال توسعه مانند آمریکای لاتین و شرق آسیا خصوصاً ویتنام را مورد توجه قرار داد و اصرار کرد که «مشکلات اصلی پیش روی دنیای امروز دارای راه حل نظامی نیستند.»[۱۲] مهمترین محور سیاست خارجی کندی را منازعه هند و چین در ویتنام تشکیل می‌داد. از دیدگاه وی نیروی نظامی به تنهایی برای متوقف‌کردن کمونیسم کافی نیست، متحدین آمریکا باید در راه این مبارزه یک بنیاد سیاسی بنا کنند. منظور از این رویکرد طرح مفهوم جدیدی بود که قبلاً در واژه‌های دیپلماتیک وجود نداشت؛ ایده «ساخت یک کشور».[۱۳] راهبرد ترجیحی کندی تأکید بر اقدامات شهروندان و اصلاحات داخلی بود. در واقع کندی، هدف سیاسی آمریکا را ایجاد دموکراسی پایدار در ویتنام اعلام کرد و بدین ترتیب راهبرد مهار را به راهبرد ساخت کشور تبدیل کرد.

با این وجود بررسی عملکرد کابینه کندی در عرصه سیاست خارجی حاکی از وجود ملاحظات استراتژیک فراتر از آموزه‌های اخلاقی و مضامین بشردوستانه است. توسعه همکاری‌های امنیتی با کشورهای هم پیمان، نوع مقابله با کشورهای رادیکال از جمله در آمریکای لاتین و خصوصاً در هند و چین، برنامه‌های تسلیحاتی و... همگی دلالت بر این دارند که ملاحظات نرم‌افزاری، جایگاه ویژه‌ای در سیاست‌گزاری خارجی آمریکا نداشته است.

نیکسون؛ آمیزه‌ای از ویلسون‌گرایی و واقع‌گرایی سیاسی در سیاست خارجی آمریکا

آمریکای اواخر دهه ۱۹۶۰ـ که در هند و چین به بن‌بست رسیده بود و در اثر اختلافات داخلی به چند دسته تقسیم شده بود ـ به تعریفی پیچیده‌تر و دقیق‌تر از ابتکار عمل بین‌المللی نیاز داشت. در این مقطع، نیکسون صحت اعتقادات ویلسونی را در این خصوص که انسان ذاتاً خوب است و همنوایی ملت‌ها باید از طریق امنیت جمعی تأمین شود، نپذیرفت. ویلسون دنیا را به گونه‌ای تصور می‌کرد که خودبخود به سمت صلح و دموکراسی پیش می‌رود و نقش آمریکا را در کمک به تحقق هر چه سریع‌تر این امر اجتناب ناپذیر می‌دانست. از نظر نیکسون، صلح و وفاق اموری طبیعی محسوب نمی‌شدند، بلکه مستلزم برقراری توازن قوا بودند.[۱۴]

نیکسون ایده‌آلیسم آمریکایی را از این جهت که با بین‌الملل‌گرایی احساساتی ویلسون همسو بود و به اجتناب‌ناپذیر بودن وجود آمریکا اعتقاد داشت، جدی می‌گرفت، اما در عین حال احساس می‌کرد لازم است مأموریت آمریکا را به نوعی با استنتاجات خود در مورد چگونگی عملکرد جهان مرتبط کند. در حالی که نیکسون می‌خواست

کشورش ارزش‌های ویلسونی را محترم شمارد، می‌دانست سرنوشت، وظیفه بی‌اجر مدیریت عقب‌نشینی آمریکا را، به جای مبارزه برای آن ارزش‌ها از طریق اعزام ارتش به اقصی نقاط جهان بر عهده او گذاشته است.[۱۵]

نیکسون خود را به ایفای مسئولیت جهانی آمریکا در پیگیری صلح جهانی متعهد می‌دید و وظیفه خود می‌دانست در محیط بین‌المللی پیچیده‌ای که قبلاً سابقه نداشته است برای یک آمریکای ایده‌آلیست، نقش پایه‌ای تعریف کند؛ تعریفی که در آن به نظر نیکسون، ویلسون‌گرایی و واقع‌گرایی سیاسی ادغام خواهند شد.[۱۶] در این محیط، سیاست خارجی نیازی است که به رستگاری نیز به همان اندازه حفظ قدرت متصل است. ارزش‌های سنتی آمریکا به مانند همیشه مهم بودند، اما بر خلاف دوران ویلسون دیگر نمی‌توانستند در قالب برنامه‌ای از نتایج آنی و نهایی پیاده شوند.[۱۷]

هنری کیسینجربه عنوان یک واقع‌گرا، در ۱۹۷۶ـ ۱۹۶۹ سکان هدایت سیاست خارجی آمریکا را در کابینه نیکسون بر عهده داشت. از دیدگاه وی، دولت‌ها بازیگران اصلی نظام بین‌الملل هستند؛ قدرت است که جایگاه و میزان تأثیرگزاری کشورها را در سطح بین‌المللی تعیین می‌کند و منافع ملی، ستاره راهنمای سیاست خارجی محسوب می‌شود. دموکراسی و حقوق‌بشر ارزش‌های داخلی آمریکا و غرب هستند که نباید در سیاست خارجی دخالت داده شوند. سیاست خارجی عرصه تصمیمات کارشناسی و چانه‌زنی‌های دیپلماتیک و توافق‌های پنهانی نخبگان است که افکار عمومی توان درک آن را ندارند.[۱۸] بر این اساس، برقراری ارتباط میان سیاست داخلی کشورها با سیاست خارجی آمریکا بر محور حقوق‌بشر، خطرات فراوانی برای این کشور به همراه خواهد داشت، چرا که حمایت از مبانی حقوق‌بشر وجه بسیار مهمی از صلاحیت داخلی دولت‌ها را دربر می‌گیرد.

در یک جمع‌بندی کلی و با توجه به مسیر تحولات در عرصه سیاست خارجی آمریکا در دوران حاکمیت‌محور نیکسون ـ کیسینجر می‌توان اینگونه استنباط کرد که رویکرد غالب به مفاهیم و مضامین لیبرالیستی در این دوران، رویکردی ابزارانگارانه با هدف اقناع افکار جامعه و توجیه ضرورت ملاحظات استراتژیک بود و در نتیجه، اصالتی به این مقولات به عنوان اصل سامان بخش سیاست خارجی آمریکا اعطا نگردید. به بیان روشن‌تر، در این دوران به‌رغم مواضع اعلامی، سیاست‌های اعمالی در جهت تعریف اهداف و منافع آمریکا بر مبنای میزان ظرفیت‌ها و توانمندی‌ها بوده است. از این رو، با وجود تعامل میان اخلاق‌گرایی ویلسونی و واقع‌گرایی سیاسی، به نظر می‌رسد مقوله دوم، شق غالب در سیاست خارجی آمریکا است.

کارتر؛ حقوق‌بشرگرایی در سیاست خارجی آمریکا

جیمی کارتر با شعار حقوق‌بشر به قدرت رسید و در سیاست خارجی، آن را اولویت نخست اعلام کرد. موضوعی که تغییری اساسی در سیاست خارجی آمریکا طی سه دهه گذشته محسوب می‌شد.[۲۰] الگوی تحلیلی

و رفتاری کابینه کارتر مبتنی بر این اندیشه بود که سیاست خارجی بر پایه ارزش‌های آمریکایی نه تنها منافع این کشور را تأمین می‌کند، بلکه حتی آینده آمریکا نیز منوط بـه گسترش دموکراسـی و آزادی در سراسـر جهـان و احیاء منزلت اخلاقی این کشور در سطح جهانی است.[٢١]

مضامین ارزشی و اخلاقی مندرج در سیاست خارجی کارتر منعکس‌کننده پایبندی وی به ایده‌هـای لیبرالیـسم و امکان بکارگیری آن در عرصه رفتار خارجی بود. تلاش‌های رئیس جمهور در جهت پیشبرد سیاسـت تـنش‌زدایـی، سیاست اعلامی دال بر مخالفت با میلیتاریسم و تلاش برای توقف مسابقه تسلیحاتی، تأکید بر همکاری چنـد جانبـه با کشورهای سرمایه‌داری به منظور مقابله با رکود اقتصادی و مهمتر از همه تنظیم روابط با سایر کـشورها خـصوصاً جهان سوم بر محور حقوق‌بشر از جمله محورهای سیاست لیبرالیستی کارتر محسوب می‌شد.

بر این اساس می‌توان گفت کارتر نماد واکنش لیبرالیستی به جنگ سرد و شکست‌هـا و ناکـامی‌هـای دوران حاکمیت نیکسون‌ـ فورد محسوب می‌شود و تأکید بر حقوق‌بشر، کابینه وی را به کابینه‌ای متمـایز و متفـاوت از پیشینیان در تاریخ آمریکا تبدیل[٢٢] و استراتژی آن را بـه عنـوان گـسستی نهـایی از میـراث سـال‌هـای ویتنـام، میلیتاریسم وابسته به آن و پنهانکاری دوران نیکسون معرفی کرده است.[٢٣]

سیاست کارتر بر مبنای ضرورت احراز محتوای اخلاقـی سیاسـت خـارجی و ضـرورت مواجهـه بـا خـلاء اخلاقی در سطح بین‌المللی در فضای رقابتی میان دو ابر قدرت شکل می‌گیرد. از نظر برژینسکی (مشاور امنیـت ملی رئیس‌جمهور) بهترین راه برای پاسخگویی به چالش عقیدتی شوروی، متعهدکردن آمریکا به مفهومی اسـت که بیش از هر چیز بازتاب مهمترین گوهره آمریکاست.[٢٤] به عبـارت دیگـر «سیاسـت‌هـای کـارتر، بـه نحـوی سنجیده، دو پهلو و دو سودایی بود: ترکیبی از لیبرالیسم و مخالفت با کمونیسم، به هـم تنیـدن سـازش‌پـذیری و ستیزه‌جویی.»[٢٥] بنابراین، می‌توان گفت با وجود اینکه طی تاریخ حیـات سیاسـی آمریکـا هـیچ دولتـی هماننـد دولت کارتر بر مقوله گسترش حقوق‌بشر تأکید نکرده، اما الگوی رفتاری آن همانند سایرین مبتنی بر ملاحظـات جنگ سرد و در چارچوب مبارزه ضد کمونیستی، اما در شکلی جدید بود. این ارزیـابی بـه خـوبی از محتـوای سخنان برژینسکی هویداست. به عقیده او، «رفتار و عملکرد دولت‌ها در زمینه حقوق‌بشر در روابـط مـا بـا آنهـا تأثیر می‌گزارد، ولی نقش تعیین کننده‌ای ندارد. ما باید متوجه این حقیقت باشیم که ملاحظات دیگری در روابـط ما با دولت‌های دیگر تأثیر دارند، ملاحظاتی چون منافع منطقه‌ای، منافع خاص دوجانبه و موارد امنیتی.»[٢٦]

ریگان؛ حقوق‌بشر در پرتو واقع‌گرایی در سیاست خارجی آمریکا

جایگاه منابع نرم قدرت در سیاست خارجی آمریکا در دوره ریگان متغیر و در دو مرحله قابل تقـسیم‌بنـدی است. در دوره اول ریاست جمهوری، ریگان در بطن منازعه‌ای قرار داشت که از بروز شرایط خاصی در نـوع و

سطح تعامل دو ابر قدرت؛ یعنی سیاست‌های توسعه‌طلبانه شوروی در اروپا و جهان سوم و ناتوانی آمریکا در حفاظت از حوزه‌های نفوذ و امنیتی خود و در نتیجه بی‌ثباتی بین‌المللی نشأت می‌گرفت. در سطح داخلی نیز سیاست حقوق‌بشرگرایی کارتر به دلیل عدم انسجام، استحکام و پایداری جهت رویارویی با ملاحظات استراتژیک در معرض انتقادات شدیدی قرار گرفت. از این رو، ریگان لزوم افزایش توانمندی نظامی و اتخاذ سیاست خارجی قاطع را مورد تأکید قرار داد.

با وجود غالب بودن ملاحظات سخت‌افزاری، ریگان در زمینه سیاست خارجی به عنوان یک «جهادگر مسیحی»، آزادسازی ملت‌ها از استبداد کمونیستی توتالیتر را رسالت خویش می‌دانست[۲۷] و بر مبنای آموزه «جهاد برای دموکراسی» حمایت از اقتدارگرایان ضدکمونیست در جهان سوم را سر لوحه کار خویش قرار داد.[۲۸] براساس چنین رویکردی، تأمین ملاحظات امنیتی ـ استراتژیک ناشی از جنگ سرد بر ملاحظات نرم‌افزارگرایانه در عرصه سیاست خارجی تفوق یافت.[۲۹] مساعی ریگان در جهت پرهیز از اتخاذ سیاست مشروط سازی کمک‌های اقتصادی و امنیتی به کشورهای اقتدارگرای کمونیست، به منظور ارتقاء ضریب پایبندی به اصول لیبرالیستی حقوق‌بشر در آنها، به روشنی مؤید این دیدگاه است.

البته طیفی از ملاحظات ویلسونیستی در سیاست خارجی ریگان در این مرحله مشاهده می‌شود. به عقیده برخی از تحلیلگران تأکید وی بر ضرورت اشاعه دموکراسی و رشد آرمان‌های دموکراتیک و لیبرالیستی، مظهر ویلسون‌گرایی رئیس‌جمهور است. او در تداوم ابراز احساسات و اظهارات رؤسای جمهور پیشین آمریکا نسبت به ضرورت اهتمام به اصول اخلاقی و فرهنگی، بازگو کرد که «ما در این کشور، در این نسل، به سبب سرنوشت و نه به خاطر گزینش، حافظان مرزهای آزادی می‌باشیم.»[۳۰] اما حتی در این مقطع نیز اخلاق‌گرایی در چارچوب رقابت گسترده‌تر ایدئولوژیک و استراتژیک تعین می‌یافت. به عبارت دیگر، ویلسون‌گرایی ریگان آمیخته با واقع‌گرایی سیاسی بود. بر این اساس، «ریگان با تأکید بر رویکرد واقع‌گرایانه و سیاست‌های نظامیگرایانه بدون توجه به نوع عملکرد دولت‌های طرفدار آمریکا در داخل کشورشان به حمایت از آنها پرداخت. در این سیاست، دموکراسی فقط در مقابل بلوک شرق و برای تضعیف توان داخلی آنها مطرح بود. ریگان با طرح جنگ ستارگان، مسابقه تسلیحاتی جدیدی را شروع کرد و به استقبال جنگ سرد جدید رفت».[۳۱]

نرم‌افزارگرایی در چارچوب سیاست‌های اعلانی و اعمالی آمریکا پس از جنگ سرد

بعد از فروپاشی شوروی که در واقع تیغی دو لبه برای آمریکا بود، به‌رغم رفع تهدید امنیتی چندین ساله، نوعی بحران هویتی خاص، بر عرصه سیاست‌گزاری آمریکا مستولی شد و نرم‌افزارگرایی نقش ویژه‌ای در التیام بخشیدن به بحران هویتی ناظر بر سیاست خارجی آمریکا ایفا کرد. ساموئل هانتینگتون در سال ۱۹۹۷، طی

مقاله‌ای تحت عنوان «فرسایش منافع ملی» بیان می‌کند که «ما همیشه براساس یک دیگر ناخوشایند، هویت پیدا کرده‌ایم. این دیگر ناخوشایند، پس از به استقلال رسیدن اروپا و در زمان جنگ سرد، کمونیست‌ها بودند، ولی با فروپاشی شوروی این دیگر ناخوشایند نیز به پایان رسید.»(۳۲)

در این فصل به منظور درک نحوه تعامل آمریکا با تحولات جهان خارج و جایگاه مضامین ارزشی و اخلاقی در سیاست خارجی این کشور نرم‌افزارگرایی در چارچوب سیاست‌های اعلامی و اعمالی کابینه‌های بعد از جنگ سرد آمریکا، یعنی جورج بوش و بیل‌کلینتون به عنوان آخرین کابینه‌های دهه پایانی قرن بیستم، مورد نقد و بررسی قرار می‌گیرد.

سیاست خارجی جورج بوش بر محور نظم نوین جهانی

آغاز دوره ریاست جمهوری جورج بوش در ژانویه ۱۹۸۹ با تحول سیاست‌ها و نگرش‌های رهبری اتحاد شوروی مبنی بر ضرورت بازنگری در عناصر سازنده نظام بین‌الملل در جهت جایگزینی رقابت و تعارض با همکاری مقارن شد و این خود مستلزم صورتبندی جدیدی از مناسبات و تعاملات بین‌المللی بود. شرایط جدید رشد وابستگی متقابل و حفظ و اشاعه ارزش‌های جهانی اساس لیبرالیستی را به امری مقتضی تبدیل کرد. در فضای اوایل دهه ۹۰ سه رویکرد انزواگرایی، بین‌الملل‌گرایی و سلطه‌گرایی (هژمونیسم) در سیاست خارجی آمریکا مطرح بود. بوش با اتکا به رویکرد سلطه‌گرایی دکترین نظم نوین جهانی را پی‌ریزی و سیاست اعلامی خود را بر این پایه با مضامین اخلاقی و ارزشی همراه کرد. او در مارس ۱۹۹۰ در تبیین نگرش دولت خود چنین اظهار کرد:

«ما به عنوان قوی‌ترین دموکراسی دنیا رهبر اجتناب ناپذیر دنیا هستیم و با اتحاد، دموکراسی‌های دنیا را به هم مرتبط می‌سازیم و مسئولیت تضمین ثبات و تعادل در دنیا را بر عهده داریم».(۳۳)

بوش در چارچوب استراتژی امنیت ملی آمریکا در دهه ۱۹۹۰، هدف آمریکا را ایجاد دنیایی با ثبات و امن می‌دانست که در آن آزادی‌های سیاسی و اقتصادی و حقوق‌بشر و نهادهای دموکراسی رعایت و برقرار شود و «قرن آمریکایی» شکل گرفته در پیش روی جهانیان را فرصتی ویژه برای دولتمردان آمریکا قلمداد می‌کرد که بواسطه آن می‌توانند نظم نوین بین‌المللی را براساس ارزش‌ها و ایده‌آل‌های خود و برتری جهانی آمریکا بر پایه مسئولیت‌ها و آرمان‌های مشترک بنا کنند.(۳۴)

اولین نمایش سیاست ویلسونیستی بوش تشکیل ائتلاف بین‌المللی جهت حمله به عراق در سال ۱۹۹۱ است. او در تبیین حقانیت و مشروعیت اقدام نظامی علیه نظام بغداد به مقوله حقوق‌بشر استناد کرد. اصطلاح «نظم نوین جهانی»[1] نیز پس از تجاوز عراق به کویت رواج یافت که به حفظ نظم جهانی در برابر متجاوزین معنا شد و در این

---

1. New World Order

راه حتی توسل به زور نیز مجاز بود، چون هر گونه تجاوزی حتی بـه کـشوری کوچـک نظـم نـوین جهـانی را بـه مخاطره می‌افکند و از این رو پاسخ قاطعانه نظامی، ضروری بود. در واقع، بوش بر این باور بود که:

«هرگاه اعضای نظام بین‌الملل، قواعد، مقررات و رویه‌ها را نقض کنند، آمریکا محق است در صورت لزوم به زور متوسل شود... چون آمریکا تنها کشوریست که توانایی ایفای چنین مسئولیتی را دارد.»(۳۵)

بر مبنای چنین نگرشی بود که آمریکا درصدد برآمد موجودیت ناتو را به عنـوان مهمتـرین ترتیبـات امنیتـی غرب و رهایی آن از بحران کارکردی، بر محور بازیابی علت و فلسفه وجودی حفظ کند و تداوم بخشد. بر ایـن مبنا، آمریکا هم ملاحظات نرم‌افزارگرایانه و هم ملاحظـات سـخت‌افزارگرایانـه را در قالـب سـاختار و کـارکرد امنیتی تحقق می‌بخشید. تعیین اهداف گسترده‌تر برای ناتو بر محور مفاهیم و مضامین لیبرالیستی چون گـسترش حقوق‌بشر و اشاعه دموکراسی در همین چارچوب صورت گرفت و بدین طریق زمینه‌سازی لازم جهـت انطبـاق این نهاد امنیتی با محیط جدید بین‌المللی فراهم شد. بدین سان، به ابتکار بوش اهداف و کارکردهـایی از جملـه کمک به دموکراتیزه شدن اروپای شرقی، تأکید بر مقوله حقوق‌بشر به عنوان عامل مؤثر در سیر مـشارکت میـان اعضای ناتو و ضرورت ایجاد تغییرات با حمایت فعالانه از نیروهای آزادی طلب، آزادیخـواه، و دموکراتیـک در سراسر جهان، در برنامه ناتو قرار گرفت.(۳۶)

با وجود ابتناء سیاست اعلامی بوش بر مضامین نرم اخلاقی و ارزشی، سیاست اعمالی او راه را بـرای انتقـاد از زوایای گوناگون باز گذاشت. نقطه اشتراک تمامی نقدها این اسـت کـه مقولـه‌هـای نـرم‌افـزاری و تمهیـدات ویلسونیستی در مقایسه بـا ملاحظـات اسـتراتژیک و سـایر مؤلفـه‌هـای منـافع ملـی از جایگـاه فرعـی و تبعـی برخوردارند. این الگوی تحلیلی انتقادی بر این گزاره مبتنی است که در واقع حقوق‌بشر ابزاریست که بـه منظـور ایجاد شرایط لازم برای تحقق ایده «صلح آمریکایی»[1] بـه عنـوان اسـتراتژی بـوش بـرای صـورت‌بنـدی مجـدد چشم‌انداز سیاست‌گزاری آمریکا در حوزه‌های استراتژیک نظیر خاورمیانه و احیای بسیاری از تعهـدات قـدیمی در این منطقه مورد بهره‌برداری قرار گرفت.(۳۷)

سیاست خارجی کلینتون بر محور آرمان پیشبرد دموکراسی و حقوق‌بشر

همان‌گونه که گفته شد پس از جنگ سرد الگوی رفتار خـارجی مبتنـی بـر اشـاعه آرمـان‌هـای لیبرالیـسم و ارزش‌های اساسی آمریکا از جایگاه خاصی در تبیین منافع این کشور برخـوردار شـد. کلینتـون بـا درک جاذبـه ایده‌آلیسم سیاسی و با نقد سیاست خارجی بوش به دلیل عدم تقید به آموزه‌های ارزشی و برخـورد دو گانـه بـا

---

1. Pax Americana

آنها، دموکراسی، حقوق‌بشر و تقویت اقتصاد داخلی را در چارچوب ساختارگرایی داخلی سرلوحه برنامه‌های خویش قرار داد.

مهمترین برنامه کابینه کلینتون ادامهٔ آموزه‌ای بدیع و متناسب با مقتضیات جدید بود. این امر بر این مسئله تأکید می‌کرد که بعد از گذشت چهار دهه از استیلای استراتژی «سد بندی» به عنوان درونمایه سیاست‌های خارجی و امنیت ملی، اکنون با حذف تهدید شوروی چاره‌ای جز حرکت به فضایی فراتر از این چارچوب تحلیلی وجود ندارد. بر این اساس باید ضمن مسلح شدن به درکی مناسب از بایسته‌های سیاست خارجی و سنن امنیت ملی و نیز تحلیل اشتباهات گذشته و بیان اهداف و منافع آمریکا در جهان، تعریف روشنی از ماهیت درگیری جهانی این کشور ارائه و در نهایت راه را برای نقش آفرینی نیروهای نظامی هموار نمود.[۳۸] کلینتون نقطه آغازین این درگیری را بر پایه مضامین نرم‌افزاری استوار کرد. «درگیری برای دموکراسی»[1] به عنوان رکن سیاست خارجی آمریکا و همچنین «پیشبرد دموکراسی»[2] به عنوان استراتژی کلان کابینه کلینتون در کانون تحلیل‌های سیاسی قرار گرفت. از این دیدگاه، آمریکا باید سیاستهایش را براساس زمان و زمینه عمل و نیز رویکردی فراتر از رویکرد صرفاً استراتژیک زمان جنگ سرد و دکترین " نظم نوین جهانی" بوش اتخاذ کند. به عبارت دیگر، شرایط آمریکا پس از جنگ سرد بیش از هر چیز دکترین "پساسدبندی"[3] را می‌طلبد.[(۳۹)]

در واقع کلینتون معتقد بود دموکراسی نه تنها به خودی خود ارزشمند است، بلکه به دلیل تقویت تجارت آزاد، رشد اقتصادی و امنیت جهانی بسیار مفید است. از نظر وی کشورهای دموکرات به یکدیگر حمله نمی‌کنند و از این رو بهترین استراتژی برای تأمین امنیت آمریکا و ساختن صلح پایدار حمایت از پیشرفت دموکراسی در کلیه نقاط جهان است. دموکرات‌های آمریکا در دهه ۱۹۹۰ علاوه بر تعمیق ارزش‌های غربی در جهان، بیشتر اهداف اقتصادی را در قالب گسترش دموکراسی پی‌گیری می‌کردند. دولت کلینتون نخستین بار از واژه «دموکراسی‌های بازار» استفاده کرد که هدف آن پیوند دادن بازارهای جهانی به یکدیگر از طریق دموکراسی سیاسی بود. به عقیده آنها، جهانی شدن اقتصاد، خصوصی‌سازی و تجارت آزاد در پی پرکردن شکاف میان فقیر و غنی است و این امر می‌تواند با ایجاد نهادهای دموکراتیک، بی‌ثباتی‌ها را کاهش دهد.[(٤٠)] بنابراین یکی از ابتکارات مهم کلینتون را باید در تلاش وی برای یافتن ارتباط میان مفهوم دموکراسی و آموزه پیشبرد دموکراسی با سایر مؤلفه‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی جست و جو کرد و استراتژی‌های امنیت ملی دولت وی اقدامی در

1. Engagement For Democracy
2. Promotion Of Democracy
3. Post-Containment Doctrine

این زمینه محسوب می‌شود. بنابراین یکی دیگر از جلوه‌های نرم‌افزارگرایی کابینه کلینتون بر محور پیشبرد دموکراسی در استراتژی‌های امنیت ملی آن قابل بررسی است. در این زمینه، اسناد «استراتژی امنیت ملی بر پایه درگیری و گسترش»[1] سال‌های ۱۹۹٤ و ۱۹۹٦ قابل توجه است.[٤١]

در فضای نقادی، برخی بر این نظرند الگوی رفتاری که آمریکا در دوران پس از جنگ سرد مورد استفاده قرار داده است، براساس مداخله‌گرایی گسترش یابنده، یکجانبه‌گرایی عملگرایانه، چند جانبه‌گرایی سمبلیک، روابط مبتنی بر اعمال نفوذ آشکار، روابط مبتنی بر اجبار و رفتارهای مبتنی بر زور قابل بررسی است. بدین ترتیب اصولی مانند پیشبرد دموکراسی و حقوق‌بشر از نقشی فرعی و تبعی برخوردار هستند و فقط در چارچوب قواعد استراتژی مبتنی بر مداخله‌گرایی فزآینده، معنا می‌یابند.[٤٢] به علاوه، حمایت دولت کلینتون از رژیم‌های اقتدارگرا و ناقض حقوق‌بشر و همچنین کاربرد یک جانبه تحریم در سطح بین‌المللی به جای استفاده از مکانیزم دسته‌جمعی و چند جانبه سازمان ملل در این خصوص و در مجموع سیاست‌های گزینشی حقوق‌بشری آمریکا در این مقطع نیز از منظر نقادی قابل تأمل است.

با وجود این، برخی سیاست‌های کلینتون را که بر مضامین نرم اخلاقی و ارزشی مبتنی است می‌توان با رویکرد مثبت و سازنده بررسی کرد. از جمله طرح دکترین امنیت فردی و تأثیر آن در صلح و امنیت بین‌المللی و تنظیم دکترین مداخلات بشردوستانه، زیرا حمایت بین‌المللی در چارچوب سازمان ملل متحد از مقوله حقوق‌بشر محسوب می‌شود. از این رو می‌توان گفت با محدود شدن حیطه صلاحیت انحصاری داخلی کشورها، عملیات حفظ صلح از ابعاد حقوق‌بشر نیز برخوردار شد. تأمین امنیت از منظر حقوق‌بشری فقط به سیاست‌های مداخله جویانه بین‌المللی محدود نشد، بلکه سایر مکانیزم‌های تشویقی و تنبیهی مانند کمک‌های اقتصادی در جهت جامعه پذیری کشورها نسبت به حقوق‌بشر و دموکراسی را نیز در برمی‌گرفت.

ویژگی‌های قدرت نرم در سیاست خارجی آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱

ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش مقارن با نقطه عطف مهمی در سیر تحولات بین‌المللی است؛ آغاز قرن بیست و یک و سپس اولین رویداد تکان دهنده تاریخی در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱. بوش به هنگام تصدی قدرت با انتقاد از سیاست‌های کلینتون نشان داد چندان ارزشی برای نقش دموکراسی و حقوق‌بشر در سیاست خارجی قائل نیست، اما حوادث ۱۱ سپتامبر نقطه عطفی در تقیدپذیری سیاست خارجی آمریکا به حقوق‌بشر محسوب می‌شود و تأثیری بلندمدت در سیاست خارجی آمریکا و به ویژه جمهوری‌خواهان بر جای نهاد. در واقع، این رویداد

1. National Security Strategy Of Engagement and Enlargement

فرصتی گرانبها و گسترده برای اجرای اندیشه‌های نومحافظه‌کاری فراهم کرد که طی سه دهه گذشته شکل گرفت و در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۰ به قدرت دست یافت. نومحافظه‌کاران تعابیر خاصی از مضامین نرم‌افزارگرایانه و نحوه کاربست آن در سیاست خارجی دارند که انعکاس آن در سیاست خارجی کابینه بوش بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ قابل مشاهده است. در عین حال باید توجه کرد مفاهیم ارزشی و اخلاقی مانند دموکراسی و حقوق‌بشر ـ ملاحظات نرم‌افزاری ـ به عنوان دستورالعمل سیاست خارجی آمریکا در مقایسه با ملاحظات استراتژیکی ـ امنیتی و سیاست‌های مبتنی بر آن که بعد از ۱۱سپتامبر توجه تصمیم‌گیران این کشور را به خود معطوف داشته، از گستره محدودتری برخوردار است، با وجود این، رویکرد نظری و عملی رهبران آمریکا در خصوص آموزه‌های ارزشی و اخلاقی متفاوت از گذشته بوده و از ابعاد مختلف قابل تأمل و بررسی است.

قدرت‌یابی جریان نومحافظه‌کاری در سیاست خارجی آمریکا و پیامدهای ۱۱ سپتامبر

در شناخت جهت‌گیری‌ها و رویکرد نومحافظه‌کاران به جهان خارج و مفاهیم اخلاقی، اشاره به دو مفهوم محوری در اندیشه این گروه می‌تواند مفید باشد. یکی اینکه آنها در اندیشه سیاسی خود بین حکومت‌کننده / حکومت‌شونده، کارفرما / کارگر، تولیدکننده اطلاعات/ مخاطبان تفاوت قائل‌اند. مفهوم پایه‌ای بعدی، لیبرالیسم است که تفسیر خاصی از آن ارائه می‌کنند. نومحافظه‌کاران از جمله لئو استراوس معتقدند لیبرالیسم معاصر، اصول فلسفی مدرنیته است که طی قرن بیستم در جوامع غربی اعمال و در این مسیر به سوی نسبی‌گرایی متمایل شده است. در حالیکه از دیدگاه نومحافظه‌کاری، سیاستمدار خوب باید جامعه را بر محور ارزش، متحد و رویکردی مطلق‌گرایانه نسبت به ارزش‌های اخلاقی اتخاذ کند و بر نسبی‌گرایی فائق آید. استراوس از این رهگذر بر نقش و دخالت دولت در تقویت اصول اخلاقی تأکید می‌کند و وظیفه دولت را در این رابطه، نشان دادن ضرورت‌های اخلاقی به شهروندان می‌داند.[۴۳]

بنابراین، نومحافظه‌کاران رویکرد نسبی‌گرایانه به ارزش‌های لیبرالیستی را زیر سؤال برده‌اند و در مقابل با تأکید بر مطلق‌گرایی، به تعمیم ارزش‌ها در فراتر از سطح جامعه آمریکا یعنی به کل جهان اعتقاد دارند. آنها استبداد و شرارت را محکوم کرده‌اند و تلاش می‌کنند به دو هدف اساسی امنیت و حفظ موقعیت آمریکا از طریق بسط و گسترش ارزش‌های دموکراتیک دست یابند.[۴۴] آنها قویاً بر این باورند که اختلافات جوامع دموکراتیک به شیوه مسالمت‌آمیز قابل حل و فصل است. از این منظر بین خشونت و دموکراسی رابطه معکوس وجود دارد. جوامع دموکرات به دلیل وجود ارزش‌های مشترک از قواعد رفتاری قابل درک برخوردارند و اختلافات خود را با مکانیزم‌های مسالمت‌آمیز حل و فصل می‌کنند. جنگ و خشونت در میان آنها یا وجود ندارد یا به شدت ضعیف است. در واقع، جوامع دموکراتیک یکدیگر را تهدید نمی‌کنند. بنابراین تأمین امنیت در

بین این قبیل جوامع با هزینه بسیار نازل امکان‌پذیر است. این همان ایده‌ایست که در ادبیات روابط بین‌الملل «صلح دموکراتیک»[1] نامیده می‌شود.

در اینجا نومحافظه‌کاران رویکرد نظری و عینی متفاوتی از جمهوری‌خواهان کلاسیک دارند. جمهوری‌خواهان کلاسیک ارزش چندانی برای دموکراسی و حقوق‌بشر قائل نبودند و فقط منافع ملی را چراغ راهنمای سیاست خارجی آمریکا می‌دانستند. در رویکرد واقع‌گرایانه آنها، مضامین اخلاقی لیبرالیستی فقط ابزاری برای سیاست خارجی محسوب می‌شد. آنها دموکرات‌ها را مورد انتقاد قرار می‌دادند و معتقد بودند نگاه آرمان‌گرایانه آنها دستاوردی جز نابودی قدرت و منافع آمریکا نخواهد داشت. تأکید آنها بر دموکراسی به منظور تضعیف انسجام و مشروعیت دولت‌های بلوک شرق و همچنین افزایش قدرت و حفظ موقعیت آمریکا در کشورهای در حال توسعه بود. به کلام دیگر، دموکراسی و حقوق‌بشر در اندیشه و عمل جمهوری‌خواهان ابزاری برای تحکیم قدرت و موقعیت غرب بود و نه ارزشی ذاتاً ضروری برای همه جهانیان. این رویکرد نظری و عملی برای نومحافظه‌کاران که به ارزش‌های اخلاقی مطلق معتقدند، قابل قبول نیست. آنها به لحاظ نظری به دموکرات‌ها نزدیکترند تا جمهوری‌خواهان . به طور سنتی در آمریکا جمهوری‌خواهان واقع‌گرا هستند و دموکرات‌ها آرمان‌گرا.

گروه اول در بکارگیری قدرت، توانمندانه عمل می‌کند، اما از نظر افکار عمومی آمریکا در بکارگیری اصول آرمان‌گرایی و بین‌الملل‌گرایی لیبرالیستی عملکرد ضعیفی از خود نشان می‌دهد. در مقابل، دموکرات‌ها در اعمال قدرت، ضعیف عمل کرده‌اند، اما در تبیین آرمان‌های بین‌الملل‌گرایی لیبرالیستی موفق بوده‌اند. جریان راه سوم در حزب دموکرات و نومحافظه‌کاران در حزب جمهوریخواه به نوعی ترکیبی از دو حزب به لحاظ اندیشه و عمل است.(۴۵) این ترکیب، درون خود حاوی سیاست‌های اعلامی مبتنی بر اصول آرمانگرایانه و سیاست‌های اعمالی مبتنی بر رویه‌های واقع‌گرایانه است و بدین طریق به دنبال تحقق ایده‌ها و ارزش‌های دموکراتیک با رویکردی واقع‌گرایانه است.

پس از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بستر سیاسی، زمینه‌ای مناسب برای رشد و گسترش این تفکر بوجود آمد. در واقع رویداد ۱۱ سپتامبر با احیاء نومحافظه‌کاران تأثیر چشمگیری در سیاست خارجی آمریکا برجای نهاد. با به حاشیه رانده شدن رویکردهای دو قطبی مانند آرمان‌گرایی / واقع‌گرایی، نظامیگری/ دموکراسی‌خواهی و بهره‌گیری از قدرت نرم‌افزاری / سخت‌افزاری، رویکرد ترکیبی مورد تأکید قرار گرفت و عملاً به تقویت

---

1. Democratic Peace

نومحافظه‌کاران و راه سوم منجر شد.[٤٦] بر همین اساس، ما امروز شاهد گونه‌ای بین‌الملل‌گرایی مبتنی بر نومحافظه‌کاری در رفتار خارجی آمریکا هستیم.

«پروژه استراتژی امنیت ملی آمریکا در قرن بیست و یکم» که دستور العملی سیاسی و امنیتی برای الگوی امنیت ملی این کشور است، در این زمینه قابل تأمل به نظر می‌رسد. در این گزارش به محورهای اصولی و ارزشی به عنوان اصول راهنمای سیاست خارجی و امنیتی آمریکا اشاره شده است که انعکاسی از رویکرد نومحافظه‌کاری محسوب می‌شود. برخی از این محورها عبارتند از: تأمین امنیت جهانی از طریق صلح دموکراتیک، تأکید بر آزادی، امنیت و سعادت برای آمریکا و سایر کشورها، نهاینه کردن دموکراسی و حاکمیت قانون در دیگر کشورها، تأکید بر پیشبرد دیپلماسی عمومی، ارائه کمک‌های بشردوستانه به جامعه بین‌الملل با هدف مهار بحران‌ها، تحقق ایده رهبری جهانی و...[٤٧] تمامی این موارد در رویکرد نرم‌افزاری به قدرت و امنیت هویت می‌یابد که در سیاست خارجی جورج دبلیو بوش قابل مشاهده است.

نرم‌افزارگرایی در سیاست خارجی جورج دبلیو بوش بر مبنای آموزه مبارزه با تروریسم و پیشبرد دموکراسی

حادثه ۱۱ سپتامبر موجب پایان بخشیدن به سیاست‌های اولیه دولت بوش شد که در واقع ادامه سیاست‌های دولت قبل بود و آن را به سوی اولویت‌بندی‌های جدید، به ویژه مبارزه با تروریسم بین‌الملل جهت داد. چرا که این حادثه نشان داد اولاً سیاست خارجی آمریکا از ظرفیت لازم برای پرداخت هزینه سنگین جهت نیل به اهداف خود برخوردار نیست و باید این ظرفیت را گسترش دهد. ثانیاً، محبوبیت و شهرت واقعی آمریکا در سطح جهان کمتر از حد تصور رهبران این کشور است. به عبارت دیگر، در برخی مناطق به ویژه در جهان اسلام و عرب، *گروهای‌ی* فعال هستند که از آمریکا تصور افسانه‌ای به عنوان «شهری درخشان بر فراز تپه‌ای بلند» ندارند و ثالثاً دولت‌های شکست خورده[1] می‌توانند منشاء معضلات امنیتی باشند.[٤٨]

بنابراین، مواضع بوش و گروه او که تا قبل از حوادث ۱۱ سپتامبر از پایبندی به جهت‌گیری‌های امنیتی - استراتژیک حکایت می‌کرد، متحول شد. کابینه جدید تحت تأثیر قدرت‌یابی جریان نومحافظه‌کاری و با الهام از آن در صدد برآمد هویت و نقش جدیدی برای آمریکا به منظور مقابله با تهدیدهای امنیتی نوظهور ترسیم کند. بر این اساس، سیاست خارجی آمریکا در چارچوب آموزه «مبارزه با تروریسم» مفهوم‌سازی و صورت‌بندی شد و در کنار آن آموزه‌های اخلاق‌گرایانه لیبرالیستی مانند «توسعه و پیشبرد دموکراسی» نیز از جایگاه خاصی در

1. Failed States

این چارچوب مفهومی برخوردار شدند. فراتر از آن، تشدید و قطعیت سیاست‌ها و اهداف نظامی‌گرایانه آمریکا با طرح مجدد اصولی مانند دولت‌های شکست خورده و تغییر رژیم در بستری نوین توجیه شد. از این رو، چگونگی تعبیه مضامین ارزشی و اصولی در پیکره سیاست‌های اعلامی کابینه بوش و همچنین سیاست‌های اعمالی مبتنی بر آن بعد از ۱۱ سپتامبر، قابل تأمل است.

ملاحظات لیبرالیستی (نرم‌افزارگرایی) در سیاست‌های اعلامی بوش

مواضعی که بوش پس از حوادث ۱۱ سپتامبر در خصوص چگونگی مقابله آمریکا با تهدیدهای امنیتی جدید اعلام کرد، در چارچوب اخلاق‌گرایی لیبرالیستی از ضرورت کاربست گسترده مفاهیم ارزشی و اصولی در سطح کلان حکایت می‌کند. در واقع بوش در اظهارات و سخنرانی‌های خود علاوه بر بکارگیری گفتمان مبارزه با تروریسم، جایگاه ویژه‌ای نیز برای نرم‌افزارگرایی قائل شده است. رئیس‌جمهور در اولین نطق سالانه خود در کنگره (ژانویه ۲۰۰۱) بر «سپاه آزادیخواه آمریکا» به عنوان کانون عضویت و تجمع مردم آن کشور تأکید و تصریح می‌کند که ایالات متحده از رسالت و مسئولیت الهی برای رهبری جهان بر اساس دفاع از آزادی و عدالت برخوردار است. سخنرانی بوش در حضور فرماندهان ارتش در دانشگاه وست پوینت (ژوئن ۲۰۰۲) وجوه مشخص‌تر و به هنگام‌تری از مواضع نرم‌افزاری وی را معرفی می‌کند. رئیس جمهور آمریکا ضمن یادآوری ارزش‌های آمریکایی و ابراز توجه خاص نسبت به آزادی بشر در سطح جهان، منبع اصلی تهدید و چالش‌های پیش روی این مقوله ـ آزادی بشریت ـ را در دو محور «حکومت‌های دیکتاتوری» و «تروریسم» مورد تأکید قرار می‌دهد. وی در چارچوب مطالب مزبور از ضرورت «ایجاد نظم جهانی لیبرال» سخن می‌گوید و «قدرت نظامی آمریکا» را شرط تحقق آن معرفی می‌کند.[۴۹] در این سخنرانی شاهد آمیزه‌ای از اسطوره‌های فرهنگی آمریکا و احساس رسالت آمریکا در صحنه جهانی در زمینه مبارزه با تروریسم هستیم. آنجا که می‌گوید: «شرایط زندگی امروز ما نظیر شرایط عهد وستفالیا و نیز دهه ۱۹۳۰ عصر پس از فاشیسم است».

امروز نظام جهانی در یک نقطه عطف قرارگرفته است، همانطور که بعد از جنگ با فاشیسم و کمونیسم، لیبرالیسم آمریکایی سرانجام پیروز شد، امروز نیز فرصتی تاریخی برای آمریکا فراهم شده است تا نظم جدید را براساس لیبرالیسم ایجاد کند».[۵۰]

در سپتامبر ۲۰۰۲، «سند استراتژی امنیت ملی آمریکا»[۵۱] به عنوان سند استراتژی امنیتی آمریکا پس از جنگ سرد منتشر شد که بر رویکرد اخلاق‌گرایانه لیبرالیستی بوش و همکارانش مبتنی بود. مطابق این سند، دفاع از

گسترش و در واقع جهانی‌سازی ارزش‌های لیبرال دموکراسی در بطن استراتژی امنیت ملی آمریکا قرار دارد و مقامات آمریکایی تأکید کرده‌اند که ارزش‌های مورد نظر آنها یعنی آزادی و عدالت، ارزش‌هایی جهانی‌اند که در انحصار هیچ ملتی نیستند ولی هیچ ملتی نیز معاف از آنها نیست. با این وجود، آمریکا به دلیل توانایی‌های خاص خود، دفاع از این ارزش‌های جهانی را جزو اصلی‌ترین معیارهای اقدامات خود می‌داند. بنابراین بررسی این سند، گویای جایگاه اخلاق‌گرایی در سیاست خارجی آمریکاست.

در استراتژی امنیت ملی آمریکا فصل مستقلی به شأن انسان می‌پردازد که شامل موارد زیر است: حاکمیت قانون، محدودکردن قدرت مطلق دولت، آزادی بیان، آزادی پرستش، عدالت برابر، احترام به زنان، تساهل مذهبی و قومی و احترام به مالکیت خصوصی. نگاهی به محتوای ارزش‌های فوق نشان می‌دهد این ارزش‌ها در شعارهای عصر روشنگری ریشه دارند و امروزه حقوق‌بشر در حال بین‌المللی شدن، آنها را به عنوان محورهای اصلی مورد تأکید قرار می‌دهد.[۵۲]

مطابق این سند، «استراتژی امنیت ملی آمریکا باید از این باورهای اساسی آغاز شود و در پی فراهم کردن امکانات برای توسعه آزادی باشد. دولت ما در تصمیمات خود برای همکاری‌های بین‌المللی، چگونگی ارائه کمک‌های خارجی و تخصیص منابع از اصول خاص خود پیروی می‌کند. بر این اساس قصد داریم:

ـ در جهت ترغیب گسترش آزادی و حمایت از آنانی که برای این مسئله به طرق صلح‌آمیز مبارزه می‌کنند، از کمک‌های خارجی سود ببریم و نیز زمینه‌های توفیق آن گروه از کشورهایی را فراهم کنیم که در جهت دموکراسی حرکت می‌کنند.

- گسترش نهادهای دموکراسی و ترغیب آزادی را به عنوان درونمایه اصلی روابط دوجانبه قرار خواهیم داد و نیز برای جلب همکاری با دیگر دموکراسی‌ها تلاش می‌کنیم، در حالی‌که دولت‌هایی را که حامی حقوق‌بشر هستند، به سوی آینده‌ای بهتر ترغیب می‌کنیم.

- برای ترغیب آزادی مذهب و اندیشه و دفاع از آنها در برابر تجاوز دول سرکوبگر این حقوق، تلاش می‌کنیم.

ـ ما از لوازم کرامت انسانی دفاع و در برابر مخالفان آن مقاومت خواهیم کرد.»[۵۳]

بنابراین، استراتژی امنیتی آمریکا تداوم تقید به اسطوره‌ها و شالوده‌های فرهنگی است، اگرچه در حد استفاده گزینشی و ابزاری. به هر حال شاهدیم که بعد از جنگ سرد، نسبت به کار ویژه‌های تقید به منابع نرم قدرت، اعم از حقوق‌بشر، دموکراسی، کرامت انسانی، اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد و... به شدت تأکید شده است. به نحوی که به رغم هویت نومحافظه‌کاری و سوگیری‌های ایدئولوژیکی خاصی که در بطن دستگاه تصمیم‌گیری خارجی آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر وجود دارد، زمینه‌های تقید به منابع نرم قدرت نه تنها کاهش

نیافته بلکه افزایش نیز پیدا کرده است.(٥٤) اما این به معنای خارج شدن سخت‌افزارگرایی از دستور کار سیاست خارجی بوش نیست، بلکه قدرت سخت نیز همچنان در لفافه‌ها اولویت خود را حفظ کرده است.

۲ـ مضامین لیبرالیستی سیاست بوش؛ «دولت‌های شکست خورده» و «تغییر رژیم»[1]

دولت‌های شکست خورده به آن دسته از دولت‌هایی اطلاق می‌شود که اقتدار عام ندارند یا از اراده و تمایل لازم برای اعمال این اراده به منظور حصول اهداف مورد نظر برخوردار نیستند. این قبیل دولت‌ها را می‌توان در پنج گونه طبقه‌بندی کرد:

۱ـ دولت‌های آنارشیک یا بدون قدرت فائقه:[2] این دولت‌ها حکومت مرکزی ندارند و با چالش ناشی از تحرکات و فعالیت‌های *گروهای* نظامی مواجهند. (سومالی و لیبریا در اوایل دهه ۹۰)

۲ـ دولت‌های خیالی یا توهمی:[3] دولت‌هایی که فقط از اقتدار ظاهری در برخی حوزه‌ها و عرصه‌ها برخوردارند. (زئیر در دوران حاکمیت موبوتو)

۳ـ دولت‌های کم‌خون یا ضعیف:[4] ضعف این قبیل دولت‌ها از دو عامل نشأت می‌گیرد: الف) *گروهای* شورشی داخلی که برای سهیم شدن در قدرت مبارزه می‌کنند (مانند هائیتی) و ب) امواج نوگرایی با مطالباتی فراتر از توانایی دولت طرح می‌کنند.

٤ـ دولت‌های تسخیر شده یا غصبی:[5] این قبیل دولت‌ها به‌رغم برخورداری از اقتدار مرکزی قوی، در نوعی بازی با حاصل جمع جبری صفر میان هیأت حاکمه و نخبگان رقیب درگیر هستند. چالش فرا روی این دولت‌ها مناقشات همراه با ژنوساید است. (رواندا در اواسط دهه ۹۰)

۵ـ دولت‌های عقیم شده: این عنوان به دولت‌هایی اطلاق می‌شود که قبل از صورت‌بندی به عنوان دولت ضعیف و ناتوان بوده‌اند. (مورد بوسنی)(٥٥)

از دید نظریه‌پردازان و تصمیم‌گیران کابینه بوش، این قبیل دولت‌ها از ویژگی خاصی در استراتژی «مبارزه با تروریسم» برخوردار شده‌اند. به بیان دیگر، بر مبنای دیدگاه نومحافظه‌کارانه دولت بوش، دولت‌های شکست خورده به دولت‌هایی اطلاق می‌شود که ابزارهای لازم برای اعمال اقتدار در حیطه سرزمینی خود ندارند و قادر به تأمین و پاسخگویی منطقی به نیازمندی‌های اساسی جامعه نمی‌باشند.(٥٦) به طور کلی این قبیل دولت‌ها با چالش

---

1. Regim change
2. Phantom States
3. Anomic States
4. Captured States
5. Abroted States

ناشی از ناکارآمدی در تحقق سه کارکرد اساسی مواجه‌اند: امنیت‌آفرینی، برخورداری از آمادگی لازم جهت تأمین خدمات اولیه و صیانت از آزادیهای اساسی مدنی.[۵۷]

به زعم دولتمردان آمریکا، این وضعیت که از بروز و تعمیق نوعی نارضایتی گسترده در این جوامع حکایت می‌کند، می‌تواند موجبات شکل‌گیری و توسعه حرکت‌های تروریستی را فراهم کند که در سطحی گسترده‌تر به فعالیت‌های تروریستی در سطوح ملی و فراملی تبدیل می‌شود و امنیت منطقه‌ای و بین‌المللی را با چالش‌های خاصی روبرو می‌کند. تجویز مشخص دولت آمریکا در جهت پاسخگویی به این معضل،ساز و کار «تغییر نظام» است. در این ارتباط تأکید می‌شود از آنجا که فعالیت‌های تروریستی در چارچوب مرزهای مشخص قابل تعریف و پی‌گیری نیستند، حیطه فعالیت‌های نظامی آمریکا برای مقابله با این تهدید نیز نباید در قالب مرزهای ملی کشورها تعریف شود.

به همین دلیل است که گفته می‌شود آمریکا از حقانیت لازم برای نقض حاکمیت ملی دولت‌های شکست خورده و دخالت در حیطه حاکمیت آنان برخوردار است و می‌تواند از طریق مداخله مستقیم نظامی، زمینه‌های لازم را برای تثبیت شرایط، اعمال ضوابط امنیت آفرین، تحلیل و نابودی زمینه‌های تحریک کننده فعالیت‌های تروریستی فراهم و در نهایت به استقرار نظامی دارای منابع اقتدارآفرین ـ به ویژه نهادهای سیاسی دموکراتیک و تعمیق فضای دموکراسی در سطح جامعه ـ کمک اصولی کند.(۵۸) بنابراین، تغییر رژیم در چارچوب مبارزه با تروریسم به رویکردی در جهت اعمال تحول دموکراتیک در جوامع هدف و نیز شیوه‌ای برای رویارویی با تهدیدات ناشی از چنین جوامعی تبدیل شده است.[۱]

بر اساس مطالب پیش گفته، در استراتژی امنیت ملی آمریکا بر هر دو موضوع نرم‌افزاری و اتخاذ اقدامات نظامی و سخت‌افزاری برای عملیاتی ساختن استراتژی مبارزه با تروریسم تأکید شده است. سیاست‌گزاران آمریکایی معتقدند ماهیت اقدامات تروریستی ایجاب می‌کند در مقابله با آن از تمام امکانات نظامی و امنیتی بهره‌برداری شود. اما از آنجا که تروریسم در بستر اجتماعی و سیاسی خاصی شکل می‌گیرد، کاربرد ابزارهای نرم نیز ضروریست. مضامین ارزشی و اصولی در عین حال که ابزاری برای ایجاد بسترهای پرورش تروریسم محسوب می‌شود، پوشش مناسبی نیز برای اقدامات سخت و نظامی بوده که در مشروع‌سازی اقدام آمریکا و کاهش هزینه‌های آن مؤثر است. به عبارت دیگر، در صورت ترکیب سخت‌افزارگرایی (نظامیگری) با نرم‌افزارگرایی (اخلاق‌گرایی) به عبارتی قدرت سخت با قدرت نرم، نتایج بهتری عاید سیاست‌گزاران آمریکایی خواهد شد. البته این بدان معنا نیست که سخت‌افزارگرایی و نرم‌افزارگرایی در سیاست خارجی و امنیتی آمریکا

---

۱. در بهره نهایی، به طور مفصل‌تر به سیاست تغییر رژیم پرداخته خواهد شد.

متوازن هستند و در عرض یکدیگر قرار دارند. بعد از ۱۱ سپتامبر، آمریکا سیاست‌هایی اتخاذ و اجرا کرده است که از وجه غالب سخت‌افزاری حکایت می‌کند. در واقع، با امنیتی شدن فضای بین‌المللی، گفتمان امنیتی سلبی به گفتمان مسلط بین‌المللی تبدیل شده است. بنابراین، به نظر می‌رسد تمرکز آمریکا بر مضامین ارزشی و اصولی در قالب نرم‌افزارگرایی در سیاست‌های اعلامی را می‌توان درآمدی بر تلاش‌های این کشور برای تأمین منافع و تبیین نقش خود در جهان متحول قرن ۲۱ تلقی کرد.

مهمترین حوزه اطلاق منافع آمریکا، بیش از نیم قرن، منطقه خاورمیانه بوده است. از این رو، با روشن شدن جایگاه قدرت نرم در سیاست خارجی آمریکا فضای عملیاتی‌سازی استراتژی موردنظر مشخص شد. البته پیش از حوادث ۱۱ سپتامبر نیز سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا از نرم‌افزارگرایی بهره گرفته است، اما بعد از رویداد مزبور، سیاست نرم‌افزاری این کشور در منطقه خاورمیانه به دلیل منافع و همچنین تهدیدات برخاسته از آن که ابعاد جدیدی یافته، وارد مرحله جدیدی شده است. در واقع، می‌توان گفت ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نقطه عطفی در سیاست نرم‌افزاری آمریکا در منطقه خاورمیانه محسوب می‌شود. از این رو، بررسی تاریخی سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا با رویکرد نرم‌افزارگرایی نه تنها بیان کننده جایگاه قدرت نرم در سیاست منطقه‌ای این کشور طی یک فرآیند زمانی طولانی است، بلکه جایگاه متمایز نرم‌افزارگرایی در سیاست خارجی و امنیتی آمریکا نسبت به کشورهای منطقه خاورمیانه را نیز در مقطع کنونی تبیین می‌کند. در واقع، تداوم استراتژی اتکا به الگوی قدرت نرم که در قالبی نوین هویت می‌یابد، پیامدهای خاص متفاوت از گذشته برای امنیت کشورهای خاورمیانه به همراه خواهد داشت. بر این اساس در فصل بعدی، تاریخچه استراتژی نرم‌افزاری آمریکا در منطقه خاورمیانه مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

فصل دوم

جایگاه نرم‌افزارگرایی دراستراتژی خاورمیانه‌ای آمریکا

سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا در دوران جنگ سرد؛ نرم‌افزارگرایی در پرتو واقع‌گرایی سیاسی

محیط امنیتی آمریکا پس از جنگ جهانی دوم متأثر از نظام دو قطبی سرمایه‌داری و کمونیسم و رقابت‌های میان آنها بود. سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا در این زمان در قالب استراتژی کلان آن بر محوریت رقابت با شوروی شکل گرفت. رویکرد آمریکا به کشورهای منطقه و به طور مشخص‌تر به نظام‌های سیاسی منطقه، تحت تأثیر تهدید شوروی، رویکردی اقتصادی، امنیتی بود. سیاست شوروی نیز بر اساس به چالش کشیدن رژیم‌های طرفدار غرب در منطقه از طریق صدور ایدئولوژی شکل گرفت. در چنین شرایطی مهار شوروی و تحدید نفوذ کمونیسم مهمترین استراتژی بلوک غرب به رهبری آمریکا به شمار می‌آمد که در بستر اقتدارگرایی حکومت‌های منطقه خاورمیانه دنبال می‌شد.

بر این اساس، فضای خفقان حاکم بر قلمرو خاورمیانه با وجود اینکه در تعارض کامل با ارزش‌های رهبران آمریکایی بود، از حمایت علنی و ضمنی آمریکا برخوردار شد. توجیه آمریکاییان بر این مبنا استوار بود که برای جلوگیری از نضج‌گرفتن و قدرت‌یابی کمونیست‌ها ضرورت حکم بر چنین سیاستی می‌داد. از این دیدگاه از نظر کیفی تمایز فراوانی بین استبداد برآمده از عملکرد کشورهای دوست آمریکا متصف به اقتدارگرایی و کشورهای طرفدار شوروی درگیر این روش وجود دارد، چرا که در نهایت به لحاظ عملکرد سیاسی در دیکتاتوری‌های غیرکمونیستی فرصت برای تحقق آزادی و رفاه با جلوگیری از رشد و نمو کمونیسم شکل می‌گیرد.

بنابراین، آنچه سیاست آمریکا در منطقه خاورمیانه را حیات تئوریک اعطا کرد، ضرورت مبارزه همه‌گیر با کمونیسم به هر قیمتی بود. در بطن چنین سیاستی بود که می‌بایستی تمامی روزنه‌های احتمالی داخلی در

کشورهای خاورمیانه برای رخنه شوروی بسته می‌شد و این نیز فقط از طریق سیاست ثبات و با حیات دادن به یک جامعه بسته سیاسی امکان‌پذیر بود. این ترس در بین تصمیم‌گیران آمریکایی وجود داشت که کشورهای منطقه ظرفیت لازم و کافی را برای حرکت دموکراتیک در جهت حل و فصل معضلات اجتماعی ندارند و باید سیاست هدایت از بالا به وسیله رهبران، با تکیه بر ابزارهای غیر دموکراتیک برای حرکت به سوی مدرنیته شکل بگیرد. در سطح سیاسی این باور وجود داشت که معیارهای ارزشی غربی که مبتنی بر تقید به آزادی‌های فردی و مشارکت وسیع در دگرگونی‌های ضروری اجتماعی هستند، در صورت پیاده شدن به سقوط تمامی نظام‌های منطقه‌ای و پاگرفتن نظام‌های چپ‌گرای طرفدار شوروی و اصولاً انواع گوناگون نظام‌های ملی‌گرای افراطی متمایل به گرایش‌های چپ منجر خواهد شد.

با توجه به مطالب پیش گفته می‌توان گفت هراس از کمونیسم جهانی به رهبری شوروی، فضای روانی ضروری و لازم را برای حمایت همه جانبه آمریکا از نظام‌های غیردموکراتیک در منطقه به وجود آورد. به خاطر تداوم رژیم‌ها بود که اصولاً هیچ گونه حرکتی در جهت فضاسازی لازم برای متحول شدن بافت‌های ارزشی بومی صورت نگرفت. نظام‌های اقتدارگرا با تکیه بر این بافت‌های ارزشی بود که به توجیه سیاست‌های خود در برابر توده‌ها می‌پرداختند و با استناد به این ارزش‌ها بود که اقتدارگرایی تفسیر و تبیین می‌شد. به همین دلیل بود که از نظر بسیاری از مردم رابطه یک سویه حکومت و توده‌ها طبیعی جلوه می‌کرد و اقتدارگرایی که مورد حمایت همه جانبه آمریکا بود، به عنوان بازتاب طبیعی حیات اجتماعی قلمداد می‌شد. محققاً آنچه می‌توان بیان کرد این واقعیت کتمان ناپذیر است که آمریکا موفق شد از طریق حمایت گسترده از رژیم‌های اقتدارگرای مستقر در منطقه از شکل‌گیری رژیم‌های کمونیستی جلوگیری کند و در بسیاری از مواقع با ایجاد کمربندی از کشورهای دوست، از قدرت عمل و فعالیت‌های رژیم‌های ضد آمریکایی در منطقه که متوسل به گرایش‌های ملی‌گرا بودند، بکاهد. اما به ضرورت این سیاست، فضای داخلی به شدت مستعد حرکت به سوی سنت‌های بومی برای تعریف شرایط حاکم بر اجتماع شد.[۵۹]

در میان سنت‌های بومی منطقه، اسلام‌گرایی همواره از موقعیت ویژه‌ای برخوردار بود و به همین دلیل نیز مایه نگرانی نظام‌های سیاسی حاکم محسوب می‌شد. اسلام‌گرایی ، ثبات رژیم‌های سیاسی منطقه را در معرض تهدید قرار می‌داد که بر اساس آنچه گفته شد، ارتباط مستقیمی با منافع حیاتی آمریکا در منطقه داشت. گسترش امواج اسلام‌گرایی در خاورمیانه در جریان تحولاتی مانند انقلاب اسلامی ایران، ظهور اسلام‌گرایان افغانستان برای مقابله با اقدام اشغالگرایانه شوروی و همچنین فعال شدن نیروهای اسلامی در جریان منازعه اعراب ـ اسراییل تجلی یافت. بنابراین، این نگرانی وجود داشت که امواج نوظهور مذهبی، رژیم‌های طرفدار آمریکا را در منطقه بی‌ثبات و ساقط کنند.

در چنین شرایطی، تحولات منطقه وضعیتی پارادوکسیکال فرا روی آمریکا نهاد. از یک طرف به مبارزه با اسلام‌گرایان شیعی که به شدت متأثر از انقلاب اسلامی ایران بودند، می‌پرداخت و از سوی دیگر به مبارزه با شوروی ادامه می‌داد که در شرایط پیش آمده، اسلام‌گرایان و نقش‌آفرینی آنها در این مبارزه ضروری بود. در جریان بحران افغانستان، نوعی اتحاد طبیعی میان آمریکا و اسلام‌گرایان در مقابله با کمونیسم شوروی شکل گرفت. بنابراین، آمریکا در این بخش توانست از تهدید موجود به عنوان فرصت بهره‌برداری کند، اما تهدیدهای ناشی از اسلام‌گرایی شیعی ـ انقلاب اسلامی ایران ـ همچنان باقی بود. بر این اساس، آمریکا استراتژی دوگانه‌ای در قبال اسلام‌گرایان در پیش گرفت:

استراتژی همکاری و اتحاد با اسلام‌گرایان سنی به منظور مقابله با شوروی و استراتژی مهار و کنترل در برابر اسلام‌گرایی شیعی به منظور جلوگیری از گسترش نفوذ ایدئولوژی انقلابی ایران در سطح منطقه و حفظ نظام‌های سیاسی منطقه در چارچوب هدف کلی مقابله با شوروی.[۶۰] بنابراین، آمریکا با توجه به فضای حاکم بر منطقه، سیاست تساهل و مدارا با اسلام‌گرایان سنی را در پیش گرفت. چرا که برای مقابله با شوروی هم به آنها نیاز داشت و هم در چارچوب نظام بین‌الملل دو قطبی امکان مقابله جدی با این گونه گروه‌ها و تحرکات وجود نداشت.

به طورکلی، استراتژی خاورمیانه‌ای آمریکا همواره در چارچوب استراتژی کلان و جهانی آن قابل بررسی است. به لحاظ اینکه هدف جهانی آمریکا سد نفوذ دشمن ایدئولوژیک در جهت حفظ دموکراسی در اروپا و حفظ ثبات سیاسی در دیگر نقاط به هر قیمت و روشی بود، فضایی را شکل داد که چه از لحاظ نظری و چه از دید عملیاتی به حمایت از حکومت‌ها در خاورمیانه بدون توجه به ماهیت داخلی آنان و بستر موجود و فقط با در نظر گرفتن نتایج عینی منجر شد. این امر، معیار سیاست منطقه‌ای آمریکا در تمامی دوران جنگ سرد محسوب می‌شد. بینش ژئوپولیتیک در رابطه با خاورمیانه در بین تصمیم‌گیران، هدف را بر مدیریت بحران اعراب و اسراییل، تداوم دسترسی به نفت و حفظ ثبات سیاسی در جهت تداوم، تثبیت و در صورت دستیابی به فرصت، گسترش حوزه نفوذ آمریکا قرار داده بود. استراتژی کلان آمریکا در این چارچوب طراحی و عملیاتی شد.[۶۱]

بر این اساس، حفظ وضع موجود به معنای حفظ نظام‌های سیاسی متحد غرب در منطقه خصوصاً با نضج گرفتن و گسترش اسلام‌گرایی از اهمیت مضاعفی برخوردار شد. علاوه بر این، تحمل اسلام‌گرایان و مدارا با آنها نیز به منظور مقابله با شوروی مورد توجه تصمیم‌گیران سیاست خارجی آمریکا قرار گرفت. بنابراین، مضامین و آموزه‌های لیبرالیستی در سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا در این برهه زمانی، در پرتو واقع‌گرایی سیاسی محلی از اعراب نداشت و از سطح مواضع اعلامی فراتر نمی‌رفت. چرا که محیط امنیتی موجود در سطح بین‌المللی، محیط سخت‌افزاری بود و طبعاً رویکردی که نسبت به آن وجود داشت، نیز از نوع سخت‌افزاری به شمار می‌رفت. در نتیجه، تغییر نظام‌های سیاسی منطقه و تشکیل حکومت‌های دموکراتیک و لیبرال و طرفدار حقوق‌بشر، جزء منافع عمده و حیاتی آمریکا در کشورهای منطقه به شمار نمی‌آمد.

بر این اساس باید گفت سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا بر محور ثبات سیاسی از کارکرد دوگانه‌ای برای امنیت کشورهای منطقه برخوردار بوده است. بر پایه این سیاست، امنیت سیاسی حکومت‌های منطقه به معنای حفظ ایده، ساختار و نهادهای حکومتی تأمین می‌شد. در توضیح این مطلب باید افزود نظام‌های سیاسی خاورمیانه به لحاظ ویژگی غیردموکراتیک ذاتاً متضمن خصیصه بحران و بی‌ثباتی هستند. به تعبیر دیگر، محیط سیاسی این کشورها همواره با تهدیدهای ساختارمحور روبرو بوده است که پتانسیل بی‌ثباتی را درون خود دارند. اما در دوران موردنظر، نبود تهدید فاعل‌محور سبب شد زمینه‌های فعلیت بی‌ثباتی بالقوه فراهم نشود. نگاهی به وضعیت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ـ فرهنگی کشورهای منطقه نشان دهنده آن است که آنها در لایه‌های مختلف درگیر چالش‌های ساختاری بوده‌اند که فقط با بروز تحولات منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای طی گذر زمان مجال ظهور یافته‌اند. این چالش‌ها بیش از هر چیز، ثبات و امنیت ساختارهای سیاسی حاکم را با تهدید روبرو کرده‌اند. اما در دوران جنگ سرد، تحت تأثیر فضای استراتژیک حاکم که در آن غلبه با سخت‌افزارگرایی در برابر نرم‌افزارگرایی بود، همچنان بی‌ثباتی‌های سیاسی موجود در وضعیت بالقوه باقی ماندند.

از سوی دیگر، نتیجه چنین شرایطی برای جامعه، حیات یافتن یک جامعه بسته با انسداد شدید سیاسی، فکری، فرهنگی و اندیشه‌ای بود. بر مبنای سیاست حاکم که حفظ ثبات سیاسی به هر بهایی بود، نظام سیاسی خود به منبع ناامنی بزرگی برای جامعه تبدیل شد. برآیند چنین سیر بسته‌ای، شکل‌گیری تمایلات و گرایش‌های تندروانه به سنت‌ها و ارزش‌های بومی ـ عمدتاً اسلامی ـ بود که در قالب ظهور و رشد نیروهای اسلام‌گرا هویت یافت. بنابراین در یک جمع‌بندی کلی بر اساس آنچه تا کنون گفته می‌شد، می‌توان استدلال کرد که سیاست استراتژیک آمریکا در برابر خاورمیانه در مقطع جنگ سرد، وضعیت امنیتی متناقض‌نمایی را فرا روی کشورهای منطقه قرار داد؛ تأمین امنیت رژیم‌های سیاسی به بهای امنیت جوامع. اما با وقوع تحولات بین‌المللی ـ فروپاشی نظام دو قطبی ـ و به تبع آن رویدادهای منطقه‌ای ـ جنگ دوم خلیج‌فارس ـ امکان ادامه این مسیر وجود نداشت. تغییراتی که بعد از این دگرگونی‌ها در سیاست منطقه‌ای آمریکا و فرایندهای داخلی کشورهای خاورمیانه روی داد، موضوع بخش بعدی است.

سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا در عصر پسا جنگ سرد؛ نرم‌افزارگرایی بر پایه سیاست حذف اسلام‌گرایان و تشویق اصلاحات سیاسی در کشورهای منطقه

تغییر فضای بین‌المللی به دنبال اضمحلال جغرافیای سیاسی و فرهنگی کمونیسم زمینه‌ساز ضرورت بازنگری در سیاست آمریکا در منطقه خاورمیانه از اهمیت کلیدی برخوردار شد. اضمحلال شوروی باید به معنای یکپارچگی سیاسی ـ اقتصادی اروپا در شکل وسیع آن و الحاق تمام و کمال این جغرافیا در سیستم

اقتصادی جهانی و سیستم ارزشی لیبرالیسم تلقی شود. با موفقیت آمریکا در این حیطه که بن مایه سیاست خارجی آن بعد از پایان جنگ جهانی دوم بود، به ضرورت نگاه این کشور متوجه منطقه خاورمیانه شد. به تدریج از ۱۹۹۱ به بعد شاهد توجه عمیق‌تر آمریکا به منطقه هستیم.(۶۲)

در واقع، پس از فروپاشی شوروی، به تبع تحولات ساختاری در نظام بین‌الملل استراتژی خاورمیانه‌ای آمریکا نیز متحول شد. در این مقطع زمانی، نگاه استراتژیک‌محور در سیاست خارجی آمریکا پایان یافت(۶۳) چرا که دیگر اتحاد شوروی به عنوان ابرقدرت رقیب وجود نداشت. بر همین اساس، بر خلاف دوران جنگ سرد که حفظ ثبات سیاسی در منطقه دغدغه اصلی آمریکا بود، پس از جنگ سرد این مقوله اولویت خود را از دست داد و اعمال اصلاحات سیاسی جایگزین شد. علاوه بر این، با فروپاشی شوروی، فلسفه وجودی اسلام‌گرایان برای سیاست منطقه‌ای آمریکا از بین رفته بود ولی با ایجاد فضای باز بین‌المللی بدون رقابت ایدئولوژیک، عرصه گسترده‌تری برای نضج‌گرفتن اندیشه‌های بومی ـ عمدتاً اسلامی ـ فراهم شد. این اندیشه‌ها طبیعتاً با توجه به سیاست‌های حمایت‌گرانه آمریکا از نظام‌های حاکم در دوران جنگ سرد، ماهیتاً مخالف غرب و ارزش‌های غربی بودند. لذا، آمریکا سیاست خود را در قبال اسلام‌گرایان منطقه به عنوان مهمترین نیروهای سیاسی فعال نیز تغییر داد. این دو مقوله شاخص‌های معناداری جهت بررسی سیاست نرم‌افزاری آمریکا در خاورمیانه محسوب می‌شوند.

سیاست حذف اسلام گرایان

پس از جنگ سرد دو رویکرد نظری و عملی در کانون تفکرات استراتژیک آمریکا به رقابت با یکدیگر پرداختند؛ یک رویکرد با الهام از تئوری‌های لیبرالیستی نظیر "پایان تاریخ"[1] فوکویاما تصویری امنیت‌گرا از سیاست بین‌الملل پس از جنگ سرد ترسیم کرد و گرایش جهانی غالب را پیروی از سرمایه‌داری دانست. بر همین مبنا، این رهیافت تئوریک بر سیاست‌های همکاری‌جویانه خارجی و بین‌المللی تأکید می‌کرد. در مقابل، رویکرد دیگر با الهام از مکتب رئالیسم ضمن تحلیل روندهای جهانی به شکلی بدبینانه و ارائه چشم‌اندازی تاریک در این زمینه، عنصری جدید را وارد مطالعات سیاست جهانی کرد که تا این زمان مغفول مانده بود. تئوری " برخورد تمدن‌ها"[2]ی هانتینگتون شناخته شده‌ترین تئوری در این مقطع زمانی است که با گنجاندن فرهنگ و تمدن در تحلیل سیاست بین‌الملل، واحد تحلیل را از مؤلفه‌های صرف مادی و عینی خارج کرد و به

1. The End of History
2. Clash of Civilizations

سطح مؤلفه‌های سازنده ذهنی و معرفتی گسترش داد. این تئوری با توجه به بداعت و ماهیت آن به شدت مورد توجه مقامات آمریکا قرار گرفت. مطابق این نظریه، اسلام به عنوان یک حوزه تمدنی، چالش عمده برای حوزه تمدنی غرب و آمریکا محسوب می‌شود. هانتینگتون زمانی نظریه خود را ارائه کرد که آمریکا در نتیجه فروپاشی شوروی با خلاء استراتژیک مواجه بود و هیچگونه منبعی برای معنا دادن و هویت بخشیدن به سیاست‌های خود در اختیار نداشت . لذا در این مقطع، اشاره به تهدید بنیادگرایی اسلامی می‌توانست خلاء مزبور را پر کند. از این رو، می‌توان گفت دهه پس از جنگ سرد یک دهه گذار بود. زیرا تهدید حیاتی منحصر به فرد برای آمریکا وجود نداشت تا بتواند بر اساس آن نقش خود را در نظام بین‌الملل تعریف کند.

گذشته از آنچه در سطح نظری در محافل غربی در مورد اسلام‌گرایی وجود داشت، در عمل و در واقع نیز حوادثی در خاورمیانه به ویژه در کشورهای اسلامی رخ داد که به نگرانی غرب از گسترش نفوذ "اسلام سیاسی" دامن زد. از جمله می‌توان به پیروزی اسلام‌گرایان ـ جبهه نجات اسلامی ـ در الجزایر اشاره کرد. این گروه توانست در دسامبر ۱۹۹۱ در انتخابات الجزایر به پیروزی دست یابد. همین نمونه کافی بود تا خطر قدرت یابی فعالان اسلامی در منطقه - که در مغایرت آشکار با منافع آمریکا قرار داشت - برجسته‌تر شود. به همین دلیل در این مقطع برخلاف دوران جنگ سرد، رویکرد استراتژیک آمریکا هیچگونه تفکیکی بین قرائت‌های مختلف از اسلام ـ افراطی یا میانه‌رو ـ در کشورهای اسلامی قائل نبود.[۶۴] بنابراین سیاست آمریکا از تحمل و مدارا با اسلام‌گرایان به سیاست حذف اسلام‌گرایان تغییر یافت. چرا که با حذف شوروی اولاً نیاز به همکاری گروه‌های اسلامی برای مقابله با نفوذ رقیب از بین رفته بود و ثانیاً با حذف ایدئولوژی رقیب، زمینه و بستر برای نضج‌گیری ایدئولوژی‌های بومی فراهم شد که طبیعتاً این نیروهای ایدئولوژیک جدید در چالش و معارضه با منافع آمریکا در منطقه و همچنین در تعارض با آموزه‌های لیبرالیستی هویت می‌یافتند. در این زمینه، سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا در چارچوب سیاست حذفی در مقابل اسلام‌گرایان تکامل یافت.

سیاست تشویق اصلاحات محدود در منطقه

بعد از پیروزی ائتلاف بین‌المللی بر عراق، برخی از ایده‌آلیست‌های آمریکایی اذعان کردند زمان مناسب برای گسترش دموکراسی در منطقه خاورمیانه فرا رسیده است . پیشنهاد آنان این بود که با توجه به شکست صدام، سرنگونی رژیم وی امکان‌پذیر شده است و در نتیجه می‌توان اشاعه دموکراسی در منطقه خاورمیانه را از عراق شروع کرد. اما جورج بوش فشار افکار عمومی برای گسترش دموکراسی در کشورهای خاورمیانه را نادیده گرفت. بوش دفاع از وضع موجود کشورهای منطقه را بر هر گونه تغییر ترجیح داد. یکی از دلایل این مسئله این بود که حکومت‌هایی که هنوز دوست آمریکا بودند، اصلاحات دموکراتیک را خطری برای خود تلقی می‌کردند.[۶۵] از

این‌رو، آمریکا نیز سیاست عدم تغییر نظام‌های سیاسی حاکم را تداوم بخشید و این در حالی بود که سیاست حذف را در قبال اسلام‌گرایان منطقه دنبال می‌کرد. دلیل اصلی سیاست حفظ رژیم‌های سیاسی منطقه توسط آمریکا را باید در بخش دیگر استراتژی منطقه‌ای آمریکا جست و جو کرد. در واقع، نرم‌افزارگرایی در سیاست منطقه‌ای آمریکا در این دوران همچون گذشته به شدت تحت تأثیر ملاحظات استراتژیک قرار داشت.

آمریکا در دوران جنگ سرد به همکاری استراتژیک کشورهای منطقه عمدتاً عربی ـ اسلامی برای مقابله با گسترش نفوذ کمونیسم نیاز داشت و این همکاری مستلزم حفظ نظام‌های سیاسی و وضع موجود کشورهای منطقه بر بستر اقتدارگرایی بود. زیرا هرگونه تغییری می‌توانست به افزایش نفوذ شوروی و جایگزینی نظامی منطبق با الگوی کمونیستی بیانجامد. به همین دلیل هم آمریکا برای تأمین منافع خود از مضامین لیبرالیستی و نرم‌افزاری مندرج در دکترین نظم نوین جهانی مانند دموکراسی، آزادی، حقوق‌بشر و... صرفنظر کرد. با گسترش موج اسلام‌خواهی نیز حفظ رژیم‌های سیاسی منطقه مستلزم تلاشی مضاعف بود. با فروپاشی شوروی و از بین رفتن ضرورت همکاری استراتژیک کشورهای منطقه می‌بایست از اهمیت سیاست حمایتی در برابر نظام‌های سیاسی منطقه کاسته می‌شد. لیکن برخلاف چنین استدلالی مشاهده شد آمریکا همچنان سیاست حمایت از حکام منطقه را تعقیب می‌کند.

سناریویی که آمریکایی‌ها از تحولات منطقه برای خود طراحی کرده بودند، احتمال قدرت‌یابی نیروهای اسلامی حتی از طریق انتخابات و به شیوه مسالمت‌آمیز را برجسته می‌کرد. در این دوران، دغدغه اصلی آمریکا این بود که اعمال هر گونه تغییر و اصلاحی در کشورهای منطقه به قدرت رسیدن اسلام‌گرایان را در پی خواهد داشت. بنابراین، سیاست حذفی آمریکا در برابر اسلام‌گرایان عمده‌ترین دلیل عدم تمایل آن به تشویق اصلاحات اساسی و بنیادی در کشورهای منطقه بود. این خطری بود که آمریکا با ظهور اسلام‌گرایی به ویژه وقوع انقلاب اسلامی در ایران احساس کرد و در مقطع پس از جنگ سرد آن را واقعی‌تر و نزدیک‌تر یافت.

استدلال کیسینجر در مورد دلایل عدم سرنگونی صدام پس از اخراج از کویت نیز در همین زمینه ارائه شد «در بصره شورش شیعیان آغاز شده بود و احتمال داشت به تأسیس یک جمهوری اسلامی متکی به ایران بینجامد. ایران در درازمدت خطر اصلی در خلیج فارس دانسته می‌شد.»[۶۶] بر این اساس بود که مضامین ارزشی و نرم‌افزاری مانند دموکراسی و آزادی خواهی به بهای رویکرد حذفی آمریکا در برابر اسلام‌گرایان نادیده گرفته شد. همان‌گونه که گفته شد این رویکرد قائل به هیچگونه تفکیکی میان قرائت‌های اسلامی مختلف نبود و بر پایه آن، گروه‌های اسلامی افراطی مانند طالبان و اسلام‌گرایان میانه‌رو و حتی منتخب مانند جبهه نجات اسلامی در الجزایر یکسان تلقی می‌شدند.[۶۷] بر مبنای همین رویکرد بود که آمریکا هیچ واکنشی در برابر کودتا علیه انتخابات در الجزایر نشان نداد. چرا که وقایع الجزایر نشان داد، باز کردن فضای سیاسی کشورهای خاورمیانه

برای ایجاد تغییرات به پیروزی نیروهای اسلامی منجر خواهد شد. به همین دلیل آمریکا سیاست حفظ نظام‌های سیاسی منطقه را با سیاست مبارزه علیه اسلام‌گرایان دنبال می‌کرد.

در چنین شرایطی، سیاست منطقه‌ای آمریکا در زمینه نوع برخورد با رژیم‌های سیاسی منطقه با وضعیتی متناقض در عرصه نظر و عمل روبرو بود. ضرورت تغییرات سیاسی در منطقه را بعد از فروپاشی شوروی کاملاً احساس می‌کرد، اما این نگرانی نیز وجود داشت که در صورت بروز هر گونه تغییری، فرآیند قدرت‌یابی گروه‌های اسلامی در منطقه آغاز شود. بنابراین در این دوران، مقابله با اسلام‌گرایان در مقایسه با انجام دادن تغییرات سیاسی در منطقه اهمیت بیشتری داشت. به عبارت دیگر، تداوم ادراک سخت‌افزاری از محیط امنیتی، ملاحظات نرم‌افزاری را در سیاست منطقه‌ای آمریکا تحت‌الشعاع قرار داد. اما از طرف دیگر، آمریکا پس از جنگ سرد در قالب دکترین نظم نوین جهانی بر جایگاه خاص مضامین ارزشی و اخلاقی مانند آزادی، حقوق‌بشر، دموکراسی و... تأکید می‌کرد. لذا در سیاست اعلامی مسیری متفاوت از سیاست اعمالی طی می‌کرد، اما برای نزدیک کردن مواضع اعلامی و عملی، نمی‌توانست سیاست نرم‌افزاری را به طور کامل نادیده بگیرد. بر این اساس، سیاست تشویق اصلاحات محدود را در برخی از کشورهای منطقه درپیش گرفت.

دلیل دیگر موقعیت سیاسی جوامع منطقه - عمدتاً عربی - از دهه ۱۹۹۰ بود. نظام‌های سیاسی حاکم بر این جوامع با مشکلات عدیده اقتصادی و اجتماعی روبرو بودند. مطالبات حقوق‌بشری در سطح عمومی در حال افزایش بود و جنبش‌های اسلامی مخالف تقویت می‌شوند و گسترش می‌یافتند. از این‌رو در کشورهایی مانند الجزایر، اردن و یمن انتخابات با نظام چند حزبی برگزار شد و حضور احزاب مخالف در پارلمان به رسمیت شناخته شد. در مراکش و قطر فضای رسانه‌ای بازتری شکل گرفت.[۶۸] تأسیس مجلس انتصابی در عربستان، برگزاری انتخابات پارلمانی در کویت با حفظ چارچوب‌های اصلی نظام‌های سیاسی مربوطه، نمونه‌ها و مصادیقی از عملیاتی‌سازی سیاست جدید منطقه‌ای آمریکا ـ اصلاحات سیاسی محدود ـ است. به عبارت دیگر، با حفظ ماهیت و ارکان اصلی رژیم‌های سیاسی برخی نهادها و روندهای دموکراتیک به شکل محدود و سطحی در این جوامع شکل گرفت.

در یک جمع‌بندی کلی می‌توان گفت سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا پس از جنگ سرد، تغییر و تداومی از دوران جنگ سرد محسوب می‌شود؛ به این معنا که دغدغه اصلی دولت‌های آمریکا در ادوار مختلف عبارت بود از حفظ ثبات کشورهای منطقه، پیشبرد فرآیند صلح خاورمیانه، تضمین جریان نفت منطقه و مهار جنبش‌های تندرو و تجدیدنظر طلب منطقه. بنابراین، تا زمانی که رژیم‌های سیاسی منطقه نقش مثبتی در فرآیند دستیابی آمریکا به اهداف خود ایفا می‌کردند، ایالات متحده بیشتر نگران ثبات این رژیم‌ها بود تا مسئله نبود دموکراسی در جوامع منطقه و بر همین اساس نیز سیاست تعامل گرایی با این رژیم‌ها را حفظ کرد. از این رو می‌توان گفت پس از

جنگ سرد نیز نرم‌افزارگرایی همچنان جایگاه والاتری را در سیاست اعلانی آمریکا در مقایسه با سیاست اعمالی آن داشت. در نتیجه، دوگانگی و تعارض میان امنیت نظام‌های سیاسی حاکم و جوامع منطقه همچنان باقی ماند.

با وقوع حوادث ۱۱ سپتامبر، تعارض مزبور به عنوان خاستگاه اصلی تروریسم توجه سیاستمداران آمریکایی را به خود معطوف داشت. در صورتبندی جدید، سیاست‌گزاری امنیتی آمریکا با ایجاد همبستگی میان تروریسم و بنیادگرایی اسلامی، فراتر از توسل به نیروی نظامی علیه مصادیق تروریسم، بستر شکل دهنده عملکرد حکومت‌های خاورمیانه و بازیگران غیردولتی در کانون سیاست نرم‌افزاری قرار گرفت. از این رو، اعمال اصلاحات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی از طریق مهندسی اجتماعی ـ سیاسی و اصلاح دینی ـ مذهبی جوامع خاورمیانه، به عنوان خاستگاه اصلی تروریسم در برنامه سیاست‌گزاری منطقه‌ای جای گرفت. بخش عمده‌ای از این سیاست‌های اصلاحی بر محور مضامین لیبرالیستی و نرم‌افزاری هویت می‌یابد که در بخش بعدی و همچنین به طور مبسوط‌تر در بهره نهایی به آن پرداخته خواهد شد.

سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا در دوران پس از ۱۱ سپتامبر؛ نرم‌افزارگرایی بر محور استراتژی مقابله با تروریسم

پس از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، مبارزه با تروریسم به مثابه گفتمان امنیتی غالب، نقش هادی و سامان‌دهنده سیاست خارجی و استراتژی امنیت ملی آمریکا را ایفا کرده است. با توجه به تحولات متعاقب ۱۱ سپتامبر، مانند حمله به افغانستان و سپس عراق، نقطه آغازین این استراتژی را می‌توان سخت‌افزارگرایی تلقی کرد، اما دستمایه آن بی‌تردید به مقولات نرم‌افزاری مربوط می‌شود که به تدریج شاهد قوت یافتن آن هستیم. در این بخش، هدف آن است تا ضمن بررسی عوامل نافذ و اثرگزار در استراتژی نرم‌افزاری آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر که البته در عین تغییر در این زمینه، تداوم روندهایی از دوره‌های پیشین را نیز شاهد هستیم، این موضوع تبیین شود که چرا و چگونه سیاست نرم‌افزاری آمریکا در خاورمیانه پس از ۱۱ سپتامبر متحول شد؟ در نتیجه این تحول، جایگاه نرم‌افزارگرایی در سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا را چگونه می‌توان ارزیابی کرد؟

عوامل تأثیرگزار در نرم‌افزارگرایی سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا

همان‌گونه که گفته شد، پس از ۱۱ سپتامبر، خاورمیانه به مهمترین موضوع در سیاست‌گزاری خارجی و استراتژیک آمریکا تبدیل شد و با توجه به ارائه تعریفی جدید از دشمن ومنابع ناامنی و تهدیدزا، علاوه بر رویکرد سخت‌افزاری نسبت به مقوله امنیت، رویکرد نرم‌افزاری نیز مورد توجه واقع شد. عوامل اثرگزار در نرم‌افزارگرایی سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا را در چند سطح می‌توان بررسی کرد.

گونه‌شناسی منافع آمریکا در خاورمیانه

استراتژی، ترجمان اهداف و منافع ملی کشورهاست و بر همین اساس، تعیین منافع ملی و اولویت بندی آن، از عناصر اصلی و سازنده استراتژی به شمار می‌آید. امنیت در راس منافع ملی قرار دارد و از این‌رو، نزدیک‌ترین رابطه را با استراتژی برقرار می‌کند. بنابراین، اهداف و منافع به طور رسمی در قالب استراتژی امنیت ملی مشخص می‌شود. سند استراتژی امنیت ملی آمریکا که در سپتامبر ۲۰۰۲ منتشر شد، پایه و اساس این استراتژی را ملی‌گرایی آمریکایی که همگرایی ارزش‌های آمریکایی است، عنوان و در مورد هدف استراتژی اذعان می‌کند که «هدف ما نه تنها کمک به ساختن جهانی امن‌تر بلکه جهانی بهتر است. هدف آمریکا دستیابی به آزادی سیاسی و اقتصادی، روابط صلح‌آمیز با دیگر دولت‌ها و حفظ حرمت انسانی است.» برای رسیدن به این اهداف مواردی چون حمایت از شأن انسانی، تقویت اتحادها، خنثی کردن منازعات منطقه‌ای، بازداشتن دشمنان از بکارگیری سلاح‌های کشتار جمعی، گسترش اقتصاد بازار آزاد و ایجاد فضای باز سیاسی، گسترش برنامه اقدام جمعی و تغییر برخی نهادهای امنیت ملی آمریکا را در دستور کار قرار داد.[۶۹]

از آنجا که استراتژی امنیت ملی آمریکا بر پایه منافع ملی تعریف می‌شود، درک این استراتژی منوط به شناخت منافع است. کمیسیون تدوین استراتژی امنیت ملی آمریکا در قرن ۲۱ در این زمینه اظهار می‌دارد که : « استراتژی امنیت ملی آمریکا باید بر پایه منافع ملی باشد. این منافع باید برای رفاه و آسایش جامعه آمریکا حفظ و پیش برده شود. این منافع را می‌توان به سه سطح تقسیم کرد:

۱ـ منافع مربوط به حفظ بقاء: بدون حفظ این منافع، آمریکا وجود خارجی نخواهد داشت.

۲ـ منافع حیاتی: منافعی که یک درجه از منافع حفظ بقا پائین‌تر است.

۳ـ منافع مهم: منافعی که به گونه‌ای چشمگیر عرصه جهانی را که آمریکا باید در آن فعالیت کند، تحت تأثیر قرار خواهد داد.»[۷۰]

این کمیسیون سپس مصادیق هر یک از انواع منافع را مشخص می‌کند. اولین مورد از منافع مربوط به حفظ بقاء، امنیت آمریکا در برابر حمله مستقیم کشورهای دیگر یا تروریست‌ها با استفاده از سلاح‌های کشتار جمعی است. دومین مورد، حفظ نظم مبتنی بر قانون اساسی آمریکا و نقاط قوت آن از جمله تعلیم و تربیت، صنعت، دانش و فن‌آوری است که موجب تقویت موقعیت سیاسی، اقتصادی و نظامی آمریکا در جهان خواهد شد. موارد منافع حیاتی آمریکا عبارتند از: استمرار و امنیت نظام‌های کلیدی بین‌المللی از جمله انرژی، اقتصاد، ارتباط، حمل و نقل و بهداشت که آسایش آمریکا به تأمین آنها بستگی دارد.[۷۱]

دومین مورد از منافع حیاتی این است که هیچ قدرت مهاجم و متخاصمی در مرزهای آمریکا مستقر نباشد و هیچ قدرتی نباید توانایی این را داشته باشد که مانع کنترل آمریکا بر زمین، هوا، دریا یا خطوط ارتباطی خود باشد. سومین

مورد منافع حیاتی این است که هیچ نوع سلطه‌گری و سلطه‌جویی مخالف آمریکا در هیچ نقطه‌ای از جهان نباید وجود داشته باشد. نباید رقیبی جدی بوجود آید و کشورهای مختلف در قالب ائتلاف و به صورت رقیب درآیند. چهارمین مورد منافع حیاتی است امنیت دوستان و متحدان آمریکا تأمین شود. پنجمین نوع این است که کشورهای مخالف یا بالقوه، مخالف آمریکا نباید به سلاح‌های تخریبی و کشتارجمعی و سلاح هسته‌ای مجهز شوند.[۷۲]

نوع دیگر این منافع عبارتند از: تعمیق و نهادینه کردن دموکراسی و حکومت قانون در کشورهای خارجی مبتنی بر اقتصاد بازار و احترام به حقوق‌بشر. منافع ملی مهم آمریکا نیز عبارتست از رشد اقتصادی کشورهای دیگر. بدین ترتیب و با ارتقای سطح زندگی کشورهای فقیر، بحران‌ها و معضلات اقتصادی و سیاسی نیز تعدیل می‌شود. مورد دیگر از منافع مهم این است که تروریسم و بزهکاری جهانی به حداقل برسد.[۷۳]

در واقع، پس از حملات ۱۱ سپتامبر، تغییرات عمده‌ای در اولویت‌بندی منافع ملی، مصادیق آن و حوزه بهره‌گیری از نیروهای مسلح به وجود آمد. دفاع از سرزمین آمریکا به هدفی اساسی و حیاتی نه در برابر موشک‌های دوربرد قدرت‌های بزرگ بلکه اقدامات تروریستی و حملات دولت‌های یاغی تبدیل شد. مقابله با حملات تروریستی سازمان یافته فراملی جایگاه بسیار بالایی در استراتژی نظامی آمریکا پیدا کرد. حوزه مداخله نظامی از منافع حیاتی به منافع مهم تقلیل یافت.[۷٤]

در مجموع چهار منفعت ملی اساسی برای آمریکا ترسیم می‌شود: دفاع از سرزمین، رفاه اقتصادی، نظم بین‌المللی مناسب (امنیت بین‌الملل) و ارتقاء ارزش‌های آمریکایی (ایدئولوژی) که در چهار درجه تقسیم‌بندی می‌شوند: حفظ بقا، حیاتی، مهم (عمده) و فرعی.[۷۵] بر این اساس می‌توان تغییر اولویت‌بندی و دامنه منافع آمریکا در منطقه خاورمیانه را در چهار سطح مذکور در یک فرآیند تاریخی و در دوره‌های مختلف بررسی کرد. درک تحول در طبقه‌بندی منافع ملی آمریکا راه را برای درک این نکته هموار می‌کند که چگونه منابع نرم قدرت و اعمال آن در کشورهای خاورمیانه در برنامه تصمیم گیرندگان سیاست خارجی و امنیتی آمریکا قرار گرفته است. ماتریس منافع ملی آمریکا در خاورمیانه طی دوره‌های مختلف به شرح ذیل است.[۷٦]

«ماتریس منافع ملی آمریکا در خاورمیانه در عصر جنگ سرد»

منافع اساسی	دامنه منافع: حفظ بقا	حیاتی	مهم	فرعی
دفاع از سرزمین				×
رفاه اقتصادی			×	
نظم جهانی مناسب		×		
ارتقاء ارزش‌ها (گسترش دموکراسی و حقوق‌بشر)				×

«ماتریس منافع ملی آمریکا در خاورمیانه در عصر پساجنگ سرد (تا ۱۱ سپتامبر)»

	دامنه منافع			
منافع اساسی	**حفظ بقا**	**حیاتی**	**مهم**	**فرعی**
دفاع از سرزمین			×	
رفاه اقتصادی			×	
نظم جهانی مناسب				×
ارتقاء ارزش‌ها (گسترش دموکراسی و حقوق‌بشر)			×	

«ماتریس منافع ملی آمریکا در خاورمیانه بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱»

	دامنه منافع			
منافع اساسی	**حفظ بقا**	**حیاتی**	**مهم**	**فرعی**
دفاع از سرزمین		×		
رفاه اقتصادی			×	
نظم جهانی مناسب				×
ارتقاء ارزش‌ها (گسترش دموکراسی و حقوق‌بشر)		×		

ماتریس‌های فوق نشان می‌دهد در اولویت‌بندی منافع آمریکا در خاورمیانه بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر تغییراتی ایجاد شده است. در نتیجه این حوادث گرچه بقاء آمریکا در معرض خطر و تهدید قرار نگرفت، منافع حیاتی این کشور در سرزمین‌اش مورد حمله واقع شد. از این‌رو منابع تهدیدزا و مهار آنها در حوزه منافع حیاتی آمریکا جای می‌گیرد. تروریسم و سلاح‌های کشتارجمعی این منافع حیاتی را تهدید می‌کند و کانون اصلی این تهدیدها نیز منطقه خاورمیانه به شمار می‌آید. علاوه بر این، منطقه موردنظر از جهت دیگری نیز منافع حیاتی آمریکا را با خطر روبرو می‌کند و آن نوع نظام سیاسی حاکم بر کشورهای منطقه است که به لحاظ مستعد بودن برای پرورش عملیات تروریستی، تهدیدی معنادار برای منافع حیاتی آمریکا محسوب می‌شود. از این‌رو، بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ ارتقاء ارزش‌های لیبرالیستی در قالب اشاعه نظام لیبرال دموکراسی که از منابع نرم قدرت آمریکا محسوب می‌شود، به منافع حیاتی این کشور تبدیل شد. در حالی که همان‌گونه که ماتریس‌های فوق نشان می‌دهد، در دوره‌های قبل با توجه به فضای رقابتی - ایدئولوژیکی جنگ سرد ارتقاء ارزش‌های لیبرالیستی

با منافع فرعی و کم‌اهمیت آمریکا مرتبط بود و پس از تحولات نظام بین‌الملل در نتیجه فروپاشی اتحاد شوروی، این منافع در جایگاه منافع مهم قرار گرفت. به طور کلی، منافع آمریکا بر اساس گونه شناسی ارائه شده، با چالش‌های محیطی ناشی از وضعیت خاورمیانه مواجه است که بدانها پرداخته می‌شود.

چالش‌های امنیتی آمریکا در خاورمیانه

خاورمیانه محیطی است که اصلی‌ترین حوزه‌های جدال استراتژیک علیه غرب و فرآیندهای غربی شدن را درون خود جای داده است و الگوهای ضد دولت و ضد هژمونی در این منطقه معنا و مفهوم خاص خود را دارد. امروزه فرآیندهای بین‌المللی که مبتنی بر قالب‌های ضدهژمونیک است، بر ابزارهای خشونت‌آمیزی که در خاورمیانه وجود دارد، متکی است. در چنین شرایطی آمریکایی‌ها به گونه اجتناب‌ناپذیری با نیروهای مقاومت‌گرا روبرو هستند و مقاومت به عنوان جلوه اصلی چهره خاورمیانه تلقی می‌شود. بنابراین، آمریکا امنیت خود را در معرض چالش‌هایی می‌بیند که در خاورمیانه هویت می‌یابند. منشاء این چالش‌ها از یکسو وضعیت داخلی کشورهای منطقه است و از سوی دیگر به «علایق متعدد و متنوع غرب و برخورد آنها با مفاهیم اسلامی مربوط می‌شود که سبب شده است اسلام به موضوعی محوری در سطح بین‌المللی و به ویژه در مباحث امنیتی غرب تبدیل شود.»(۷۷) بنابراین چالش‌های امنیتی که خاورمیانه فراروی آمریکا قرار می‌دهد، از خاستگاه‌های داخلی و خارجی برخوردارند. اما در یک تقسیم‌بندی ماهوی دیگر می‌توان این چالش‌ها را بر اساس ماهیت موضوعات امنیتی سخت و نرم، در دو بخش چالش‌های امنیتی سخت‌افزاری و چالش‌های امنیتی نرم‌افزاری بررسی کرد.[1]

چالش‌های امنیتی سخت‌افزاری

مهمترین چالش‌های سخت‌افزاری امنیت در منطقه خاورمیانه عبارتند از: تروریسم و گسترش تسلیحات هسته‌ای.

تروریسم

در دوران جنگ سرد، کشورهای جهان که در قالب دو بلوک شرق و غرب تقسیم شده بودند، تهدید را در چارچوب‌های استراتژیک و نظامی، مانند تهدید مرزهای یکدیگر بر پایه موشک‌های دوربرد و تسلیحات پیشرفته نظامی تعریف می‌کردند و بر همین اساس نیز استراتژی نظامی وجه غالب تصمیم‌گیری‌ها به شمار می‌آمد. اما حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نشان داد دولت‌ها با تهدیدهای امنیتی جدیدی روبرو هستند که استراتژی موجود

---

1. این طبقه بندی با الهام از دیدگاه فولر در اثری با عنوان " ژئوپولیتیک اسلام و غرب" ارائه شده است.

نمی‌تواند به شکل مناسبی با آن برخورد کند. به عبارت دیگر، ماهیت خطراتی که امنیت کشورها از جمله آمریکا را تهدید می‌کند، متحول شده است. امروزه تهدیدهای امنیتی که مؤلفه‌های موجودیت آمریکا را هدف قرار داده‌اند، نه از بالا - قدرت‌های بزرگ - بلکه از پایین یعنی، از بازیگران غیردولتی (فراملی یا فروملی) برمی‌خیزد. مطابق سند استراتژی امنیت ملی آمریکا، تروریست‌ها به گونه‌ای سازماندهی شده‌اند که بتوانند در جوامع باز نفوذ کنند و قدرت تکنولوژی مدرن را به خدمت بگیرند.(۷۸) بر همین اساس از تروریسم کشتار جمعی[1] و تروریسم هسته‌ای[2] به عنوان اشکال تهدیدهای نامتقارن پس از ۱۱ سپتامبر و جدی‌ترین تهدید علیه صلح و امنیت بین‌المللی نام برده می‌شود.(۷۹) بنابراین، تروریسم هزاره سوم بیش از دوران قبل، تروریسم تکنولوژیک است.

از دیدگاه دکترین بوش، تروریسم ضد آمریکایی دو منشاء دارد: گروه‌های تروریستی و دولت‌های حامی تروریسم. این دو چند وجه مشترک دارند. نخستین وجه مشترک آنها تضادی است که با آمریکا دارند، وجه دوم اعتقاد به ایدئولوژی‌های افراطی است، وجه سوم اعتقادشان به لزوم همکاری و هماهنگی تلاش‌هایشان با یکدیگر است و وجه چهارم اشتراک آنها استفاده از ابزار مشترک یعنی سلاح‌های کشتارجمعی است. وجود اهداف مشترک، تشابهات ایدئولوژیک و لزوم یک تلاش مشترک، این دو پدیده سیاسی مجزا را به یکدیگر پیوند می‌دهد.(۸۰)

بنابراین آمریکا با توسل به سازوکار مبارزه با خطر تروریسم، متخاصمین را به حمایت از تروریسم متهم می‌کند. در این چارچوب تفاوتی میان گروه‌های تروریستی و دولت‌های حامی آنها وجود ندارد. خاستگاه هر دو منبع تهدید از دید آمریکا نیز خاورمیانه است. این مسئله در مورد رژیم طالبان، دولت‌های ایران، عراق - دوران صدام - و سوریه مصداق می‌یابد. همان‌گونه که رویدادهای اخیر نشان داد، چنین رویکردی در نهایت به اقدام نظامی در مورد طالبان و عراق انجامید و حتی سخن از مقدمه‌چینی برای حمله به ایران نیز به میان آمد. اما در هر صورت این واقعیتی انکارناپذیر است که یکی از چالش‌های عمده امنیتی آمریکا در خاورمیانه، حملات مسلحانه به اهداف و منافع آمریکاست که آمریکا آن را در حوزه تروریسم می‌گنجاند.

تهدید گسترش سلاح‌های هسته‌ای

بروز تهدیدهای نامتقارن علیه منافع آمریکا در خاورمیانه بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر، سیاست خارجی این کشور را تحت تأثیر قرار داد، به گونه‌ای که اقدام جدی علیه تروریسم، سلاح‌های کشتارجمعی و دولت‌های یاغی مستبد را، برای برقراری صلح و امنیت بین‌المللی ضروری دانست. یک سال بعد استراتژی جدیدی برای

---

1. WMD Terrorism
2. Nuclear Terrorism

مقابله با سلاح‌های کشتارجمعی طراحی شد. مطابق استراتژی ملی مبارزه با سلاح‌های کشتارجمعی مصوب دسامبر ۲۰۰۲، تملک سلاح‌های هسته‌ای توسط کشورهای دشمن و گروه‌های تروریستی یکی از چالش‌های امنیتی مهم آمریکا محسوب می‌شود. دشمنان با استفاده از این سلاح‌ها می‌توانند به آمریکا و نیروهای نظامی آن در داخل و خارج این کشور و دوستان و متحدان آن آسیب جدی وارد کنند.[۸۱]

بر همین اساس آمریکا هدف خود را پاکسازی منطقه از سلاح‌های هسته‌ای ذکر می‌کند که البته اسرائیل از این قاعده کلی مستثنی و تأکید اصلی روی برنامه‌ها و فعالیت‌های هسته‌ای ایران، است. مقام‌های آمریکایی معتقدند ایران دارای سلاح‌های شیمیایی و احتمالاً بیولوژیک است و به تلاش خود در جهت دستیابی به سلاح‌های هسته‌ای ادامه می‌دهد. از دید کارشناسان، دلایل اصلی گرایش کشورهای منطقه خاورمیانه به سلاح‌های مذکور حفظ اعتبار و پرستیژ، بهره‌گیری از این سلاح‌ها در هنگام جنگ، شروع یک مسابقه تسلیحاتی در بین کشورهای منطقه، ناتوانی در مشخص کردن دشمن آتی، بازدارندگی و حراست، ایجاد رعب وحشت، جبران ناتوانی تأمین هزینه سلاح‌های متعارف و محدود کردن حضور آمریکا در منطقه است.[۸۲]

بنابراین، قدرت‌های بزرگ، خصوصاً آمریکا در بین سلاح‌های کشتارجمعی، بیش از همه نگران گسترش سلاح‌های هسته‌ای و دستیابی سایر کشورها به ویژه کشورهای خاورمیانه به این سلاح‌ها است. چرا که اولاً در این منطقه رژیم‌های بی‌ثبات و غیردموکراتیک حاکم هستند و ثانیاً متفاوت بودن منطقه به لحاظ فرهنگ و ایدئولوژی اسلامی از غرب که در کنار تجارب تاریخی ناشی از حضور و مداخله قدرت‌های بزرگ به نوعی روحیه ستیزه‌جویی در منطقه منجر شده است. از نظر قدرت‌های بزرگ به ویژه آمریکا این نگرانی وجود دارد که سلاح هسته‌ای، در اختیار تروریست‌ها قرار گیرد. لذا از توانایی هسته‌ای کشورهای اسلامی به ویژه ایران اظهار نگرانی می‌کنند.

بزرگترین مشکلی که در حال حاضر آمریکا با ایران دارد و احتمالاً دامنه آن به طور فزاینده‌ای گسترش خواهد یافت، [ادعای خویش ساخته] تمایل و تلاش احتمالی ایران برای دستیابی به سلاح هسته‌ای است.[۸۳] بر همین اساس، در آمریکا میان مقامات دولت، رهبران کنگره و کارشناسان حوزه عدم گسترش سلاح‌های هسته‌ای اتفاق نظر وجود دارد که هرگونه برنامه غنی‌سازی به تهران اجازه می‌دهد به دانش غنی‌سازی اورانیوم در سطوح بالا دست یابد و فعالیت‌های ساخت سلاح هسته‌ای را تحت پوشش برنامه انرژی صلح‌آمیز تعقیب کند. مقامات آمریکایی دستمایه نگرانی‌ها از فعالیت‌های هسته‌ای ایران را سیاست‌های قبلی این کشور در زمینه حمایت از گروه‌های نظامی و مخالفت با فرآیند صلح اعراب ـ اسرائیل قرار داده‌اند.[۸۴] بنابراین ماهیت بحران هسته‌ای جاری بیشتر از این که به مسائل فنی و نظامی مرتبط باشد به چگونگی رابطه میان سلاح‌های هسته‌ای و سیاست‌های ایران مربوط است.

به طور کلی، دغدغه آمریکا از برنامه‌های هسته‌ای ایران این است که دستیابی ایران به سلاح هسته‌ای به افزایش احساس امنیت ایران در مقابل تهدیدات آمریکا منجر شود و در نتیجه چنین احساسی، سیاست خارجی

تندروانه و ضد آمریکایی ایران از سر گرفته خواهد شد. دومین نگرانی آمریکا در این زمینه، تأثیر پیشرفت برنامه‌های هسته‌ای ایران در تقویت سیر گسترش سلاح‌های هسته‌ای در منطقه خاورمیانه است.[1] طبعاً، به دنبال موفقیت ایران سایر کشورهای منطقه مانند مصر یا عربستان نیز به اقداماتی در زمینه دستیابی به این سلاح‌ها مبادرت خواهند ورزید و بدین ترتیب، بی‌ثباتی منطقه وارد مرحله جدیدی خواهد شد.[(۸۵)] بنابراین، رویکرد غالب مقامات آمریکا در قبال برنامه‌های هسته‌ای ایران آن است که اگر ایران در دستیابی به سلاح هسته‌ای موفق شود، آنگاه بازدارندگی و مهار یک ایران هسته‌ای به منظور جلوگیری از تبدیل توانایی هسته‌ای آن به نفوذ و قدرت سیاسی، به مهمترین چالش فراروی سیاست‌گزاری خارجی و امنیتی آمریکا تبدیل خواهد شد.[(۸۶)]

چالش‌های امنیتی نرم‌افزاری

مهمترین چالش‌های نرم‌افزاری امنیت در منطقه خاورمیانه، مطابق ادراک تصمیم‌گیرندگان آمریکایی از چهار بعد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی قابل بررسی است.

چالش‌های سیاسی

روندهای سیاسی جاری در جوامع خاورمیانه‌ای از آن‌رو، توجه آمریکایی‌ها را به خود جلب کرده است که طبق رویکرد آنها، اوضاع سیاسی حاکم بر این جوامع، بستر لازم را برای رشد و گسترش تروریسم به عنوان عمده‌ترین منبع تهدید علیه امنیت بین‌المللی فراهم می‌کند. بارزترین نمونه عینی این شرایط نیز حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تلقی می‌شود. این حوادث هشداری برای سیاست‌گزاران آمریکا بود مبنی بر اینکه حمایت از وضع موجود در خاورمیانه می‌تواند پیامدهای نامطلوبی برای این کشور دربرداشته باشد. در اغلب کشورهای خاورمیانه نظام‌های سیاسی، منتخب مردم نیستند و از این جهت شکاف عمیقی میان مردم و حاکمیت وجود دارد. نتیجه طبیعی چنین روندی، بحران مشروعیت و مشارکت است. « در تضعیف مشروعیت رژیم‌های فعلی ... عدم حل مشکلات داخلی، تمایلات سرکوبگرانه آنها، فساد و ضعف مکانیسم تعادل و ترمز نیز سهم عمده‌ای دارند».[(۸۷)]

مطابق برآورد فوق از روندهای سیاسی جوامع خاورمیانه‌ای، نبود دموکراسی در این جوامع به عنوان مهمترین عامل پرورش افراط‌گری و تروریسم تلقی می‌شود. شرایط ایجاد کننده تروریسم در مناطقی مانند

1. ادعای توقیت سیر گسترش سلاحهای هسته‌ای در منطقه خاورمیانه، ادعایی سالبه به انتفاع موضوع است. جمهوری اسلامی ایران پیگیر حق هسته‌ای صلح‌آمیز است و آن خود را موجب شکوفایی و پیشرفت کشور می‌داند و پیگیری حق هسته‌ای صلح‌آمیز توسط سایر کشورهای مسلمان منطقه نیز نه تنها قابل تفسیر به گسترش سلاحهای هسته‌ای نیست بلکه اقدامی مثبت و توسعه محور را ارزیابی می‌شود

جوامع غیرلیبرال[1] و دولت‌های بی‌قانون و غیردموکراتیک هویت می‌یابد که دشمن می‌تواند بهشت امن خود را در آنجا برقرار کند. در مجموع کشورهایی که ساختارهای قانونی کارآمد و مؤثر ندارند، سرزمین‌هایشان فضای بی‌قانونی مناسبی برای عملیات تروریستی فراهم می‌کند.[۸۸] فراتر از آن، نبود آزادی سیاسی در این جوامع، مانعی در برابر توسعه رفاه و اشاعه افکار مدرن محسوب می‌شود. ضمن اینکه روابط نزدیک واشنگتن با رژیم‌های غیردموکراتیک منطقه موجبات سرخوردگی بیشتر مردم از اوضاع جاری را فراهم می‌کند.[۸۹]

بنابراین، از این منظر، اظهارات جورج دبلیو بوش در سخنرانی سالانه ژانویه ۲۰۰٤ در کنگره آمریکا مبین وجود بستر فعالیت‌های تروریستی در خاورمیانه و در نتیجه ضرورت مبارزه با آن از طریق دموکراسی سازی است:

«مادامیکه خاورمیانه، منطقه‌ای استبداد زده و سرشار از خشم و ناامیدی است، همچنان کانونی برای پرورش انسان‌ها و جنبش‌هایی خواهد بود که امنیت آمریکا و دوستانش را با تهدید مواجه می‌کند. بر همین اساس است که آمریکا استراتژی گسترش آزادی در خاورمیانه بزرگ را تعقیب می‌کند».[۹۰]

همچنین، بوش در سخنرانی سالانه بیانیه وحدت[۹۱] بار دیگر بر وجود رابطه میان ساختار سیاسی کشورهای منطقه و ناامنی جهانی ناشی از تروریسم تأکید کرد:

«دیکتاتورها به تروریست‌ها پناه می‌دهند و از آنها حمایت می‌کنند، به خشم و رادیکالیسم دامن می‌زنند و به دنبال سلاح‌های کشتار جمعی هستند. در حالی که دموکراسی‌ها امیدواری را جایگزین خشم می‌کنند، حقوق شهروندان و همسایگانشان را محترم می‌شمارند و به جنگ علیه تروریسم می‌پیوندند. هرگامی به سوی آزادی، کشور ما را امن‌تر می‌کند - بنابراین، با شهامت در راه آزادی تلاش می‌کنیم».[۹۲]

در چنین فضایی مقامات آمریکایی نبود دموکراسی را علّت حوادث ۱۱ سپتامبر، دانستند و به دنبال آن سیاست اشاعه دموکراسی در خاورمیانه به عنوان راه حل مقابله با تروریسم ارائه کردند.[۹۳] لیکن سیاست مزبور محدودیت‌هایی نیز برای منافع آمریکا درمنطقه به همراه دارد. در واقع، بار دیگر معضل قدرت‌یابی اسلام‌گرایان به گزینه‌ای تبدیل شده است که بسیار محتمل به نظر می‌رسد.

بر همین اساس ،گراهام فولر از میان چالش‌های سیاسی آمریکا در خاورمیانه به دموکراسی و حقوق‌بشر اشاره می‌کند که به اعتقاد وی از چالش‌های نرم آمریکا در منطقه به شمار می‌آیند. بعد از فروپاشی شوروی این فرصت پیش آمد که ارزش‌های مورد نظر غرب از جمله دموکراسی و حقوق‌بشر فراگیر شوند. مشکل

1. Illiberal Societies

دموکراسی غرب فقط در نبود آن در کشورهای خاورمیانه نیست، بلکه حرکت غرب برای دموکراسی، ممکن است به پیروزی افراد یا گروه‌هایی منجر شود که به آنها بنیادگرایان اسلامی اطلاق می‌شود. به عبارت دیگر، مشکل غرب این است که در هنگام اشاعه دموکراسی، حرکت‌های سیاسی اسلامی به عنوان اپوزیسیون مطرح رژیم‌های مستقر ظهور کرده‌اند.[۹۴] همین مسئله در مورد حقوق‌بشر هم وجود دارد. اگر آمریکا کشورهای منطقه را برای اجرای حقوق‌بشر تحت فشار قرار دهد، این به معنای ایجاد فضای باز برای گروه‌های اسلامی و اسلام‌گرایان نیز می‌باشد.[۱]

چالش‌های اقتصادی

از دیگر چالشهای امنیتی آمریکا در خاورمیانه، وجود ساختارهای اقتصادی ضعیف و توسعه نیافته است. اکثر جوامع خاورمیانه‌ای از ساختار و وضعیت اقتصادی نامطلوبی در مقایسه با بخش‌های پیشرفته‌تر جهان برخوردارند. مشکلات اقتصادی می‌تواند زمینه‌ساز انواع بحران‌های سیاسی، اجتماعی باشد. مسائل اساسی دنیای عرب در متون غربی به مسائل اقتصادی، اجتماعی تقلیل می‌یابد و عناصری همچون بی‌عدالتی اجتماعی و توزیع نامتوازن درآمد منشاء اصلی معضلات خاورمیانه محسوب می‌شود و بدین ترتیب ضرورت نوسازی و دموکراسی سازی در این منطقه مطرح می‌شود. بسیاری از نویسندگان غربی، اعراب را مسئول این وضعیت نابسامان اقتصادی ـ اجتماعی می‌دانند و زیربنای همه مشکلات و مسائل منطقه را مشکلات اقتصادی ـ اجتماعی تلقی می‌کنند.[(۹۵)] از این دیدگاه آمار و ارقام مربوط به جمعیت، برآورده نشدن مطالبات اجتماعی و دشواری‌های اقتصادی موجب تضعیف ساخت اقتصادی ـ اجتماعی جوامع منطقه شده است.

اقتصاد نابسامان کشورهای منطقه به این جهت در استراتژی منطقه‌ای آمریکا حائز اهمیت است که به اعتقاد نویسندگان غربی منبعی برای حرکت‌های خشونت‌آمیز و رشد بنیادگرایی اسلامی به شمار می‌آید. بنابراین حفظ منافع آمریکا تا حد زیادی به ساختارهای اقتصادی مناسب و با ثبات در کشورهای خاورمیانه، به ویژه کشورهای اسلامی بستگی دارد. برخی سعی کرده‌اند چالش‌های اقتصادی کشورهای اسلامی با غرب و آمریکا را نیز در زمره چالش‌های اقتصادی منطقه خاورمیانه قرار دهند و آن را در چارچوب مفهوم شمال - جنوب تبیین کنند.

بنابراین، چالش اقتصادی کشورهای اسلامی با غرب به معنای رابطه کشورهای فقیر با غنی وجهه مذهبی و فرهنگی هم پیدا کرده است. لذا، کشورهای غربی در سیاست‌گزاری‌های خود، بین سیاست کمک‌های اقتصادی و سیاست مبارزه با اسلام‌گرایی دچار تناقض هستند و به نظر می‌رسد در مواردی قطع کمک‌ها به برخی جوامع

۱. سیاست آمریکا در برابر این وضعیت پارادوکسیکال به طور مبسوط در مبحث دموکراسی در بهره نهایی تبیین شده است.

اسلامی با استناد به جریان اسلام گرای غالب، نشانه‌هایی از اولویت و برتری سیاست ضد اسلام گرایی در برابر سیاست کمک رسانی اقتصادی به چشم می‌خورد.[۹۶] آمریکا با یافتن ارتباط میان ساختارهای اقتصادی و ساختارهای سیاسی به این نتیجه رسیده است که ساختارهای سیاسی موجود در کشورهای منطقه خاورمیانه مهمترین متغیر تعیین کننده در وضعیت اقتصادی آنهاست. بنابراین، تغییر ساختار سیاسی این کشورها مقدمه‌ای برای تغییر ساختار اقتصادی و همراه کردن اقتصاد منطقه با تحولات جهانی است.

چالش‌های فرهنگی

چالش نرم‌افزاری دیگر در ابعاد فرهنگی قابل بررسی است که پیامدهای امنیتی گسترده‌ای را به همراه دارد. تفاوت میان آموزه‌های فرهنگی منطقه خاورمیانه که عمدتاً در چارچوب اسلام هویت می‌یابند، با آموزه‌های فرهنگی مورد نظر آمریکا و غرب که در چارچوب لیبرالیسم تعین می‌یابند، در همین زمینه قابل بررسی است. این تقابل در یک فرآیند تاریخی و تحت تأثیر تحولات منطقه‌ای نمود عینی یافت. در واقع، افول جریانات مارکسیستی و ناسیونالیستی از یک طرف و ظهور قدرت اسلام سیاسی ناشی از پیروزی انقلاب ایران از طرف دیگر، سبب شده است مسلمانان که اکثریت قریب به اتفاق جمعیت منطقه خاورمیانه را تشکیل می‌دهند، تنها راه حل مناسب برای رهایی از گرفتاری‌ها و مشکلات را رجوع به هویت اسلامی خویش تلقی کنند. به عبارت دیگر، در شرایط خلاء ایدئولوژیک، اسلام‌گرایان به عنوان تنها نیروی مخالف جدی در برابر رژیم‌های حاکم، انحصار را از آن خود کرده‌اند. بنابراین، ظهور و گسترش اسلام‌گرایی در منطقه با قابلیت‌های سیاسی، چالش فرهنگی، سیاسی میان نیروهای اسلام‌گرا و غرب را وارد مرحله جدیدی کرد.

در همین زمینه در تاریخ معاصر جهان اسلام، اندیشه‌هایی شکل گرفته است که همگی به نحوی انعکاسی از شرایط سیاسی ـ اجتماعی جهان اسلام در پاسخ به اندیشه‌های جدید غربی بوده است. از لحاظ تاریخی می‌توان نسبت این اندیشه‌ها با اندیشه‌های غربی را نسبت انطباق یا نسبت تضاد دانست. ابعاد اصلی این واکنش‌ها بی‌تردید فکری و سیاسی بوده است. از گذشته تاکنون می‌توان این دو گرایش رد کننده و تأیید کننده در قبال غرب و اندیشه‌های آن را در جهان اسلام مشاهده کرد، اما غالب شدن هر یک از این گرایش‌ها تا حد زیادی محصول شرایط سیاسی ـ اجتماعی مختلفی بوده است. در نتیجه در حال حاضر سه جریان عمده فکری را در جهان اسلام می‌توان مشاهده کرد که عبارتند از:

۱ـ رادیکالیسم اسلامی: از اخوان المسلمین آغاز و در سیر تحول خود اکنون به اندیشه غالب سازمان‌هایی چون القاعده تبدیل شده است. تفاوت رادیکالیسم از نوع اخوان‌المسلمین با نوع القاعده‌ای آن در این است که هدف اخوان المسلمین بیشتر مبارزه با حکومت‌های جاهلی درون کشورهای اسلامی و تلاش برای تشکیل

حکومت اسلامی بوده است. در حالی که جریان افراطی چون القاعده ظاهرا به دنبال ستیز با غرب و به ویژه آمریکاست و اوضاع جاری جهان اسلام را ناشی از سیاست‌های غرب می‌داند که باید با آن مبارزه شود.[۹۷] از این گروه، تحت عنوان بنیادگرایان اسلامی تعبیر می‌شود. بنیادگرایی اسلامی به عنوان جنبشی احیاگرانه، به دنبال حفظ هویت اسلامی است . از این منظر است که برخی معتقدند اسلام گرایی سیاسی بیشتر دارای وجه عقیدتی است تا سیاسی، چرا که اسلام‌گرایان راه و روش نجات بخش را در پیش می‌گیرند و اطلاق عنوان اسلام سیاسی به اسلام‌گرایان به لحاظ سیاسی بودن ایدئولوژی آنان نیست. زیرا ایدئولوژی آنان اساساً سیاسی نیست.[۹۸]

تلقی دیگر از این جنبش‌ها آنها را اساساً سیاسی تلقی می‌کند. چرا که فعالیت بنیادگراها همیشه به صورت واکنش با رجوع به گذشته صورت می‌گیرد. همین واکنش، وجه سیاسی بسیار مهمی پیدا می‌کند. بنیادگرایی اسلامی هم در واقع نوعی از تفکر اسلامی است که در قرن بیستم، دنیای مدرن را با تمام مظاهرش مانند عقل‌گرایی طرد و نفی می‌کند. موضع این گروه رد مطلق غرب و تمام مظاهر مادی و فرهنگی آن مانند دموکراسی و حقوق‌بشر است.[۹۹] آنها در جهت‌گیری‌های خود بسیار رادیکال هستند و به اتخاذ انواع خشونت اعم از انقلابی و تروریستی اعتقاد دارند. در مجموع علل افراط‌گرایی و رادیکالیسم در منطقه از یکسو واکنشی طبیعی علیه فشارها و بی‌عدالتی‌ها و از سوی دیگر واکنش بر ضد سیاست‌های غرب برای تحمیل فرهنگ خود بر کشورهای منطقه است.[۱۰۰]

تجددگرایی اسلامی: نوع دیگری از جریان فکری که در جهان اسلام همواره وجود داشته است و اکنون نیز وجود دارد، تجددگرایی اسلامی است که در واقع راه میانه‌ای بوده که رادیکال‌ها را از غرب‌گراها تفکیک کرده است. اکنون این جریان در وجوه متعدد خود در جهان اسلام در حال قوت گرفتن است.[۱۰۱] این گروه برای اصلاح جوامع و دولت‌های اسلامی تلاش می‌کنند و به سوی دموکراسی گام برمی‌دارند میانه‌رو و دارای مواضع معتدل سیاسی هستند و به رقابت‌های سیاسی معمول در جوامع مختلف گرایش دارند.[۱۰۲] آنها بسیاری از مظاهر تمدن جدید را نه تنها قبول می‌کنند، بلکه آن را از دیدگاه تفکر دینی قابل استنباط می‌دانند. برای نمونه، نظام شورا، انتخابات پارلمان، آزادی‌ها و مسائل دیگر را تحت عناوین اسلامی تحلیل می‌کنند.

سکولاریسم اسلامی: گرایش سوم گرایش سکولاریسم اسلامی است که هیچگاه در جهان اسلام جریان نیرومند و اثرگزاری نبوده است و با وجود اینکه همواره طرفدارانی داشته، نتوانسته اقبال عمومی را به خود جلب کند.[۱۰۳]

دیدگاه غربی‌ها در مورد جریان‌ها و جنبش‌های اسلام‌گرا در منطقه متفاوت یا حتی متعارض است. گروهی از اندیشمندان غربی مسئولیت، برخی از احساسات ضدغربی اسلام‌گرایان را به گردن سیاست‌های غرب می‌اندازند و عده‌ای نیز منشاء آن را ویژگی‌های ذاتی اسلام می‌دانند و بدین ترتیب غرب را از هرگونه مسئولیتی

مبرا می‌کنند. گروه نخست که از لحاظ فلسفی به سنت جهان سومی دانش غربی نزدیکتر است و می‌توان آن را «جهان سومی‌های نو» نامید، دشمنی یا برخورد بین اسلام و غرب را پرهیزناپذیر یا حتمی تلقی نمی‌کنند. گروه دیگر تحلیلگران وجه اشتراک بیشتری با شرق شناسان دارند که می‌توان آنها را «نوشرق شناسان» نامید. این دو گروه نه تنها دربارهٔ عوامل شکل‌گیری و گسترش جنبش‌های اسلام‌گرا نظرات متفاوتی دارند، بلکه در مورد ویژگی‌ها و هدف‌های اصلی این جنبش‌ها نیز، از جمله اینکه آیا پدیده اسلام‌گرایی یکپارچه یا پراکنده است، عقاید غربی متفاوت است.[۱۰۴]

این موضوع برای چشم‌انداز آتی روابط بین اسلام و غرب از اهمیت به سزایی برخوردار است. اندیشمندانی ـ «نوشرق‌شناسان» ـ که جنبش اسلامی را یکپارچه تلقی می‌کنند، عقیده دارند همه جنبش‌ها به استثنای اسلام «سنت‌گرا» یا «مستقر» برنامه پویایی دارند و می‌خواهند منش دولت‌های موجود مسلمان را تغییر دهند و هدف‌هایی را دنبال کنند که در نهایت ضد منافع غرب است. این اندیشمندان خاطر نشان می‌کنند که همه این جنبش‌ها خواهان برپایی حکومت‌های اسلامی، تضمین حکومت مطلقه شریعت و نابودی نفوذ اقتصادی، سیاسی و فرهنگی غرب در جهان اسلام هستند. طبق این دیدگاه، تنها تفاوت میان جنبش‌های اسلامی به زمان‌بندی و روش شناسی مربوط است؛ یعنی تغییر فوری و خشونت بار باشد، یا تدریجی و مسالمت‌آمیز. بدین ترتیب، آنان نتیجه می‌گیرند که واقعیت تفاوت بین گروه‌های اسلامی بر سر مسائلی خاص نمی‌تواند باعث آرامش خاطر غرب شود.[۱۰۵]

در مقابل این دیدگاه، بیشتر اندیشمندان ـ «جهان سومی‌های نو» ـ وجود گرایش‌های مختلف را در جنبش‌های اسلامی می‌پذیرند. برای نمونه تفاوتهایی قائل شده‌اند بین اسلام «سنت‌گرا» و «انقلابی» یا آنچه جیمزبیل اسلام «مستقر» در برابر «مردمی» نامیده است. دیگر تحلیلگران بر اساس تاکتیک‌های کسب قدرت، گروه‌های مختلف اسلامی را طبقه‌بندی کرده‌اند و آنها را به تدریجی‌گرایان ـ طرفداران اصلاحات از طریق روندهای انتخاباتی ـ و طرفداران اقدام سریع و در صورت لزوم خشونت‌آمیز برای سرنگونی دولت‌های موجود و استقرار حکومت‌های اسلامی تقسیم می‌کنند. اما تقسیم‌بندی دیگری وجود دارد بین آن دسته از گروه‌های اسلامی که معتقدند می‌توان برخی افکار و اندیشه‌های خارجی ـ غربی ـ را به اسلام افزود و آنانی که باور دارند اسلام همه پاسخ‌ها را فراهم می‌کند.[۱۰۶]

دیدگاه اخیر بر اساس سنخ‌شناسی فکری جنبش‌های اسلامی، عامل اصلی توسل این جنبش‌ها را به اقدامات تروریستی، سیاست‌های غرب و سرکوب آزادی سیاسی در جهان اسلام می‌داند. این رویکرد مورد پذیرش سازش‌گرایان در غرب از جمله گراهام فولر است. آنها معتقدند تروریسم از ذات اسلام نشأت نمی‌گیرد، بلکه نتیجه سیاست‌های غرب و به ویژه آمریکا در جهان اسلام است. از این منظر، سیاست حمایت‌گرایانه آمریکا از دولت‌های اقتدارگرا در جهان اسلام زمینه ظهور گروه‌های اسلامی مسالمت‌جو را از بین می‌برد. به گونه‌ای که

فولر بر این عقیده است که حتی اگر خاورمیانه اسلامی هم نبود و فقط یک فرهنگ محلی منطقه‌ای در آنجا حاکم بود، باز هم در نتیجه تفاوتی ایجاد نمی‌شد. چرا که برخورد منافع منطقه‌ای مقدم بر برخورد ایدئولوژیک است و در واقع تضاد منافع خود را در قالب توجیهات ایدئولوژیک نشان می‌دهد.(۱۰۷)

بنابراین از این دیدگاه، محدود کردن گستره و نفوذ گروه‌های تروریستی مستلزم استراتژی سیاسی دوجانبه است، استراتژی‌ای که متضمن ایجاد زمینه‌های لازم برای رشد گروه‌های سیاسی در جهان اسلام باشد و متضمن تلاش آمریکا و متحدانش برای تقویت نهادهای دموکراتیک در جوامع اسلامی از طریق فرآیندهای تأثیرگزار در دولت‌ها و تحقق ارزش‌های پلورالیستی باشد.(۱۰۸) چرا که به زعم این گروه از تحلیلگران، روند غالب در بین جنبش‌های اسلام‌گرا حرکت به سوی اعتدال است که ضرورتاً غرب باید آن را تقویت کند. این دیدگاه یکی از دیدگاه‌هایی است که در حال غالب شدن در جهان غرب است.

مواضع آمریکا در قبال اسلام سیاسی و جنبش‌های اسلام‌گرا نیز متأثر از رویکردهای نظری فوق قابل بررسی است. در محافل فکری و روشنفکری آمریکا در قبال اسلام سیاسی، دو گروه تقابل‌گرایان و سازش‌گرایان قرار دارند. تقابل‌گرایان دیدگاه تندی نسبت به اسلام دارند و آن را ذاتاً غیردموکراتیک می‌دانند. آنها برای مهار اسلام آن را با کمونیسم مقایسه می‌کنند. در مقابل، سازش‌گرایان اسلام را ذاتاً ضدغربی یا ضد دموکراتیک نمی‌دانند و تهدید اسلام را اسطوره‌ای غربی تلقی می‌کنند که با واقعیت تاریخی مسلمانان و اصول اسلام فاصله بسیار دارد. به طور کلی برخی مؤلفه‌های اثرگزار بر مواضع آمریکا در قبال اسلام سیاسی عبارتند از: عدم تمایل آمریکا به دشمنی صریح با اسلام‌گرایان، بدگمانی عمیق درباره جهت‌گیری و دستورالعمل فعالان اسلام‌گرا و تردید در مورد امکان سازش میان اسلام و دموکراسی.(۱۰۹)

بر این اساس، استراتژی آمریکا در قبال تعارضات فرهنگی در منطقه خاورمیانه بر مبنای تفکیک میان اسلام‌گرایان تندرو و میانه‌رو - مدرن - است. در این چارچوب، سیاست همکاری و سازش با میانه‌روها و سیاست مقابله‌جویی با تندروها و رادیکال‌ها اتخاذ شده است. در واقع، سیاست‌گزاران آمریکایی مخالف تلقی موج اسلام‌گرایی به عنوان نیروی یکپارچه و درگیر مبارزه مرگ و زندگی با غرب هستند و در مقابل بر تنوع این جنبش‌ها تأکید می‌کنند. بر همین اساس نیز میان مسلمانان تندرو و میانه‌رو تفاوت قائل می‌شوند و معتقدند تنها تندروها مشکل ایجاد می‌کنند.(۱۱۰)

با وجود این، آمریکا همچنان با تناقض دیرینه در این زمینه روبرو است. اگر با اسلام‌گرایان وارد تعامل شود ناچار است خطر تضعیف دوستان عرب خود را بپذیرد و اگر چنین تعاملی برقرار نکند، فرصت اعمال نفوذ در این گروه‌ها را برای سوق دادن آنها به سوی مواضع معتدل‌تر از دست می‌دهد. آمریکا زمانی در وضعیت نامطلوب‌تری قرار می‌گیرد که اسلام‌گرایان به طریقی به قدرت برسند.(۱۱۱)

مجموع چالش‌هایی که از خاورمیانه نشأت می‌گیرند، طی فرآیند امنیتی سازی از سوی آمریکا ابعاد امنیتی یافته‌اند. این امر به ویژه دربارهٔ آن گروه از کشورهای منطقه با شدت بیشتری دنبال می‌شود که در استراتژی آمریکا در جایگاه دشمن یا تهدید نشسته‌اند. ایران یکی از آن کشورهاست که موقعیت جغرافیای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی‌اش و همچنین شرایط به وجود آمده پس از ۱۱ سپتامبر، جایگاه حساسی بدان بخشیده است. نگاهی به انواع چالش‌های امنیتی آمریکا اعم از نرم‌افزاری و سخت‌افزاری در خاورمیانه، نشان می‌دهد ایران مصداق کلیه چالش‌ها و تهدیدها محسوب می‌شود. بر این اساس، مسائل اصلی میان ایران و آمریکا را می‌توان بدین شکل فهرست کرد: حمایت همه جانبه ایران از جنبش‌های آزادی‌بخش و گروه‌های مخالف اسرائیل نظیر حزب‌الله لبنان و گروه‌های فلسطینی و از این رو قرار گرفتن جمهوری اسلامی در لیست کشورهای حامی تروریسم، تولید سلاح‌های کشتار جمعی و برنامه تقویت موشک‌های دوربرد و سایر توانمندی‌های نظامی ایران، برنامه‌های هسته‌ای ایران، مقابله ایران با نظم نوین منطقه‌ای مورد نظر آمریکا، رویکرد ایران نسبت به ارزش‌های لیبرال دموکراسی.

بنابراین، از دیدگاه آمریکا، ایران یکی از کشورهای مهم تجدیدنظر طلب منطقه است که باید آن را مهار و کنترل کرد. سیاست مهار ایران می‌تواند نرم‌افزاری یا سخت‌افزاری باشد. این نکته را می‌توان به خوبی از بررسی سند استراتژی امنیت ملی آمریکا که در مارس ۲۰۰۶ انتشار یافت، استنباط کرد. این سند در حالی که اهدافی آرمان‌گرایانه را مطرح می‌کند، بر ابعاد عمل‌گرایانه ابزارهای دست‌یابی به این اهداف نیز تأکید می‌کند. از این جهت می‌توان آن را مکمل طرحی دانست که قبل از آن تحت عنوان طرح خاورمیانه بزرگ ارائه شد و عمدتاً بر اهداف آرمانی و ابزارهای نرم در قالب دموکراسی سازی متمرکز است. مبحث بعدی به تفصیل به این موضوع خواهد پرداخت.

نرم‌افزارگرایی در سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر

این قسمت به بررسی استراتژی امنیت ملی آمریکا بر پایه سند استراتژی امنیت ملی این کشور در سال ۲۰۰۶ می‌پردازد که خود مقدمه‌ای برای ورود به بحث بعدی است. چرا که این سند خاستگاه استرتژی خاورمیانه‌ای آمریکا محسوب می‌شود. سپس استراتژی نرم‌افزاری آمریکا در خاورمیانه در قالب سیاست اشاعه دموکراسی مورد بررسی قرار می‌گیرد.

استراتژی امنیت ملی آمریکا، آرمان‌گرا در اهداف، عمل‌گرا در ابزار

استراتژی امنیت ملی به عناصر قدرت ملی و کاربرد آن برای دفع تهدیدات خارجی و داخلی نسبت به ارزش‌های بنیادی و دستیابی به امنیت ملی معطوف است. مطابق این تعریف، استراتژی امنیت ملی با استراتژی نظامی که ناظر بر چگونگی به کارگیری قدرت نظامی برای صیانت از امنیت ملی به ویژه امنیت نظامی است، تفاوت دارد. زیرا

استراتژی نظامی تابعی از استراتژی کلان امنیت به شمار می‌آید؛ بدین معنا که استراتژی نظامی به چگونگی توزیع و اعمال ابزار نظامی برای تحقق اهداف امنیت ملی می‌پردازد که در استراتژی کلان امنیت ملی تعریف و تعیین شده است . به سخن دیگر، استراتژی امنیت ملی اعم از استراتژی نظامی است و به بکارگیری قدرت نظامی و زور محدود نمی‌شود. بر این اساس، استراتژی امنیت ملی آمریکا ضمن تشریح هدف‌ها، در شیوه‌ها و طرق بکارگیری ابزارهای مختلف برای دفع تهدیدات خارجی و داخلی نسبت به ارزش‌های بنیادی این کشور و در نتیجه تأمین امنیت ملی آن کشور معنا و هویت می‌یابد. از آنجا که عمده تهدیدات امنیتی آمریکا پس از حوادث ۱۱ سپتامبر از ویژگی «عدم تقارن استراتژیک» برخوردار است، استراتژی امنیت ملی آمریکا در قرن ۲۱ نیز بر این مبنا تنظیم و تدوین شده است. سند استراتژی امنیت ملی آمریکا که در مارس ۲۰۰۶ انتشار یافت در بخش‌های مختلف بر تهدیدات نامتقارن دولتی و غیردولتی در قالب تروریسم اشاره می‌کند. بنابراین استراتژی آمریکا را در دوران جنگ بر همین مبنا معرفی می‌کند و ضرورت آن را ناشی از چالش بزرگ گسترش تروریسم که منشاء آن ایدئولوژی خصمانه نفرت و جنایت است، می‌داند. بر پایه چنین ادراکی از تهدید، اولویت‌های تفکیک‌ناپذیر سیاست آمریکا، مبارزه و غلبه بر تروریسم و گسترش آزادی به عنوان جایگزینی برای استبداد و ناامیدی شناسایی شده است.(۱۱۲)

بنابراین، آنگونه که از متن این سند استنباط می‌شود امروزه آمریکا خود را در برابر آسیب‌پذیری‌های امنیتی ناشی از تهدیدهایی می‌بیند که عاملان آن قدرت‌های بزرگ نظام بین‌الملل که کانون اصلی منازعات بزرگ بین‌المللی طی تاریخ بوده‌اند، نیستند.[۱۱۳] به بیان دیگر این تهدیدها نه از بالا، بلکه از پایین بوده و مهمترین وجه تمایز آن از تهدیدهای گذشته، نامتقارن بودن آن است. بازیگران عامل تهدید اعم از دولتی و غیردولتی از عدم تقارن استراتژیک برای مقابله با آمریکا بهره می‌برند. عدم تقارن استراتژیک عبارت است از عدم تقارن اقدامات و تلاش‌ها در جهت تحت‌الشعاع قرار دادن قدرت و توانمندی‌های طرف مقابل از طریق حداکثر بهره‌برداری از آسیب‌پذیری‌های آن و بکارگیری شیوه‌هایی متمایز از شیوه‌های آن.

رویکرد نامتقارن با این شیوه به دنبال ایجاد اثرات عظیم روانی در دشمن مانند وارد کردن شوک و مختل کردن اراده و ابتکار و آزادی عمل است. راهکارهای نامتقارن متضمن گسترش دامنه آسیب‌پذیری‌ها و نقاط ضعف دشمن است که معمولاً از تکنولوژی‌ها، تاکتیک‌ها و تسلیحات نامتعارف بهره می‌گیرد که از قابلیت بکارگیری در تمامی سطوح راهبردی، تاکتیکی و عملیاتی را به طور گسترده برخوردار است.(۱۱۴) سند استراتژی امنیت ملی آمریکا بر مبنای یافتن ارتباط میان سه مقوله « تروریسم، کشورهای یاغی و تسلیحات کشتار جمعی، مهمترین منابع تهدید نامتقارن علیه امنیت ملی و جهانی را تبیین می‌کند.»(۱۱۵)

تهدیدهای نامتقارن علیه منافع آمریکا، از یک طرف در ابعاد سخت‌افزاری هویت می‌یابند. همان‌گونه که گفته شد، ارتباط میان تروریست‌ها و دولت‌های یاغی و بهره‌برداری آنها از تکنولوژی‌های پیشرفته با کاربرد

نظامی از جمله تسلیحات کشتار جمعی و به ویژه سلاح‌های هسته‌ای، منابع عمده تهدید امنیتی محسوب می‌شوند. مطابق سند مذکور، تسلیحات هسته‌ای خطرناک‌ترین تسلیحات جهان هستند که دولت آمریکا متعهد است آن را از دسترس خطرناک‌ترین افراد و کشورهای جهان ـ تروریست‌ها و کشورهای یاغی ـ دور نگاه دارد.

بر این اساس، راهبرد آمریکا مبتنی بر کنترل مواد شکافت‌پذیر با دو اولویت عینی است: اول، جلوگیری از دسترسی کشورها به توان تولید مواد شکافت‌پذیر لازم برای ساخت تسلیحات اتمی و دوم پیشگیری، رهگیری یا ممانعت از هرگونه جابجایی این مواد از کشورهایی که دارای این قابلیت هستند به کشورهای یاغی یا تروریست‌ها.[۱۱۶] آمریکا در این زمینه نگرانی خود را از به ویژه برنامه‌های هسته‌ای ایران مطرح کرد و ایران را جدی‌ترین چالش دولتی عنوان کرد. در سند مذکور، این نگرانی‌ها به سایر دغدغه‌های گسترده‌تر آمریکا از سیاست خارجی ایران مانند تهدید اسرائیل، اخلال در روند صلح خاورمیانه، اخلال در روند دموکراسی در عراق و محرومیت مردم ایران از آزادی مرتبط شده است.[۱۱۷]

مطابق سند استراتژی امنیت ملی آمریکا، تهدیدهای نامتقارن در ابعاد نرم‌افزاری نیز تحقق می‌یابند. تررویسمی که امروزه مشاهده می‌شود چند علّت دارد: از خودبیگانگی سیاسی ناشی از عدم مشارکت مردم در حکومت‌ها و نبود راه‌های قانونی برای اعمال تغییرات در برخی کشورها، تشدید اعتراضات، خرده فرهنگ‌های توطئه و ارائه اطلاعات غلط و ایدئولوژی توجیه کننده جنایت. به موجب سند مذکور، ماهیت دموکراسی است که برای هر یک از موارد فوق یک عامل مخالف فراهم می‌کند. دموکراسی دربردارنده مشارکت مردم در تعیین سرنوشت و آینده خود، حاکمیت قانون، حل مسالمت‌آمیز اختلافات، پیشبرد منافع از طریق مصالحه، آزادی بیان، رسانه‌های مستقل برای تبادل عقاید و احترام به شأن انسانی است.[۱۱۸]

بر همین اساس، استراتژی امنیت ملی آمریکا بر دو رکن مبتنی است: رکن اول، ارتقاء دموکراسی، عدالت و شأن انسانی است، تلاش برای نابودی استبداد، ارتقاء دموکراسی‌های کارآمد و گسترش سعادت از طریق تجارت آزاد و منصفانه و سیاست‌های توسعه‌ای عقلانی[!]

رکن دوم، مقابله با چالش‌های عصر خود از طریق رهبری اجتماع در حال رشد دموکراسی‌هاست. بسیاری از مشکلات مانند بیماری‌های مسری، تولید و گسترش سلاح‌های کشتار جمعی و... مستلزم تلاش‌های چند ملیتی به رهبری آمریکاست.[۱۱۹] بنابراین، رویکردی که در سیاست‌گزاری آمریکا وجود دارد، نیز در دو بعد هویت می‌یابد. در همین راستا جورج دبلیو بوش در مقدمه این سند می‌گوید:

«مسیری که ما انتخاب کرده‌ایم از هماهنگی با سنت گرانقدر سیاست خارجی آمریکا برخوردار است. رویکرد ما مانند سیاست‌های هری ترومن و رونالد ریگان مبتنی بر نگاهی

آرمانی به اهداف ملی و نگاهی واقع‌گرا به ابزارهای موجود برای کسب این اهداف است. ما برای حرکت در این مسیر باید قدرت ملی خود را حفظ کنیم و گسترش دهیم تا بتوانیم قبل از اینکه تهدیدات و چالش‌های کنونی، خساراتی را بر مردم ما وارد کنند، با آنها مقابله کنیم. ما باید ارتشی ایجاد کنیم که نظیرش وجود نداشته باشد. البته قدرت ما صرفاً بر توان نظامی مبتنی نیست، بلکه بر رونق اقتصادی و دموکراسی پرشور مبتنی است. این قدرت بر ائتلاف‌ها، روابط و نهادهای بین‌المللی قدرتمندی متکی است که به ما امکان می‌دهد با همکاری دیگران، آزادی، سعادت و صلح را گسترش دهیم».(۱۲۰)

بنابراین، تحقق این اهداف استراتژیک آمریکا با اتخاذ استراتژی پیشگیرانه در دو بعد نظامی و غیرنظامی و از طریق راهکارهای ذیل تعقیب می‌شود:

۱ـ حمایت از آرمان شأن و منزلت انسانی [!]

۲ـ تقویت ائتلاف‌ها برای نابودی تروریسم جهانی و همکاری برای جلوگیری از حملات علیه ما(آمریکا) و دوستانمان.

۳ـ همکاری با دیگرن برای رفع تنش‌های منطقه‌ای.

٤ـ جلوگیری از اقدام دشمنان برای تهدید ما، هم پیمانانمان و دوستانمان با تسلیحات کشتار جمعی.

۵ـ ایجاد دوره تازه‌ای از رشد اقتصاد جهانی از طریق بازارهای آزاد و تجارت آزاد.

٦ـ گسترش چرخه توسعه از طریق ایجاد فضای باز در جوامع و بنا کردن زیرساخت‌های دموکراسی.

۷ـ گسترش برنامه‌های همکاری با دیگر مواکز مهم قدرت جهان.

۸ـ تغییر نهادهای امنیت ملی آمریکا برای برخورد با چالش‌ها و فرصت‌های قرن ۲۱.

۹ـ بهره‌گیری از فرصت‌ها و مقابله با چالش‌های جهانی شدن.(۱۲۱)

بر پایه سند استراتژی امنیت ملی آمریکا، کانون تهدیدات نامتقارن، اعم از سخت‌افزاری و نرم‌افزاری و اعم از دولتی و غیردولتی، منطقه خاورمیانه است.[1] به همین دلیل طرح خاورمیانه بزرگ بر پایه اشاعه دموکراسی، بخش اصلی استراتژی پیشگیرانه امنیت ملی آمریکا برای مقابله با تهدیدات نامتقارن، به ویژه مبارزه با تروریسم محسوب می‌شود که در قسمت‌های مختلف سند مزبور بدان اشاره شده است.

---

۱. این سند در بخش‌های مختلف در زمینه تشریح تهدیدها و چالش‌های امنیتی به کرات و به صراحت به کشورهایی مانند ایران و سوریه اشاره می‌کند در ضمن نقل این مطالب با هیچ تاییدی همراه نیست.

سیاست نرم‌افزاری اشاعه دموکراسی در کشورهای منطقه

بعد از ۱۱ سپتامبر، تئوری «هژمونی تهاجمی» در اندیشه‌های سیاسی و استراتژیک آمریکا از منزلت و موقعیت ویژه‌ای برخوردار شد و نقش منطقه‌ای آمریکا از « وضعیت موازنه دهنده » به « وضعیت مداخله‌گر تهاجمی » تغییر یافت. در این روند، آمریکا تا کنون دو عملیات نظامی را علیه کشورهای خاورمیانه و جنوب غربی آسیا انجام داده است. احتمال عملیات دیگری نیز وجود داشت اما عملیات نظامی به عنوان محور اصلی هژمونی محسوب نمی‌شود. اقدامات نظامی، ابزاری جهت تحقق اهداف کوتاه‌مدت استراتژیک تلقی می‌شود و نقشی مقطعی برای تثبیت موقعیت بین‌المللی آمریکا خواهد داشت. از این‌رو الگوهای پایدارتری در رفتار سیاسی و اهداف استراتژیک آمریکا در حوزه خاورمیانه مورد استفاده قرار خواهد گرفت. این امر در جهت «هژمونی تهاجمی» و تثبیت نقش سیاسی و بین‌المللی آمریکا در محیط بی‌ثبات جهانی انجام می‌گیرد. در این مسیر، دوران مداخلات نظامی آمریکا به گونه‌ای تدریجی پایان می‌یابد. نیروهای تهاجمی در شرایط اعتدال قرار می‌گیرند، اما نیاز آمریکا به هژمونی بین‌المللی تداوم خواهد یافت.[۱۲۲]

برای تحقق این امر، سیاست خارجی آمریکا بر اساس قدرت نرم‌افزاری سازماندهی خواهد شد. چرا که مداخله‌گری را با هزینه‌های کمتری همراه خواهد کرد. در این ارتباط، الگوی جدیدی از کنترل منطقه‌ای در حال ظهور است. این امر بر مبنای « کنترل درون ساختاری » انجام خواهد شد. کنترل درون ساختاری به تغییر در جهت‌گیری رفتاری آمریکا و همچنین تغییر در الگوی مداخله آمریکا در خاورمیانه منجر می‌شود. در روند جدید، عرصه‌های درون ساختاری در کشورهای خاورمیانه در معرض دگرگونی قرار دارند. در این دوران، آمریکا در قالب دیپلماسی عمومی، سطح تعامل خود را از حوزه دولت ملی به عرصه فروملی منتقل خواهد کرد.

تصمیم گیرندگان آمریکا با یافتن ارتباط میان بنیادگرایی اسلامی با تروریسم در خاورمیانه هم به نیروی نظامی و قوه قهریه برای مقابله با تروریست‌ها متوسل شدند و هم در صدد برآمدند از طریق مهندسی سیاسی، اجتماعی، فرهنگی جوامع خاورمیانه به عنوان خاستگاه تروریسم بین‌الملل، اصلاحات مورد نظر را انجام دهند. بدین ترتیب تعامل سیاست خارجی آمریکا با محیط خاورمیانه در سطوح ملی و فروملی هویت یافته است. چرا که حوادث ۱۱ سپتامبر توجه سیاست‌گزاران آمریکایی را به این نکته معطوف کرد که طرفداری از وضع موجود در خاورمیانه می‌تواند پیامدهای نامطلوبی برای این کشور به همراه داشته باشد. در فضای تحلیلی چند لایه‌ای که در این چارچوب شکل گرفت، به عوامل بروز چنین رویدادهای رادیکالیستی از زوایای گوناگون پرداخته شد که در میان آنها نبود دموکراسی در جوامع خاورمیانه‌ای جایگاه ویژه‌ای دارد.[۱۲۷] در واقع، ماهیت سنتی دولت‌های منطقه به گسترش دامنه آسیب‌پذیری جوامع نسبت به تروریسم، مکانیزم‌ها و شعارهای آن منجر می‌شود و این در تعارض با منافع آمریکاست.

بنابراین، از آنجا که نبود آزادی در کشورهای منطقه به ویژه جهان عرب، توسعه انسانی را به ضعف و زوال می‌کشاند،[۱۲۳] رویکرد تصمیم گیرندگان آمریکا بر نفی اقتدارگرایی و اشاعه دموکراسی در خاورمیانه ابتنا یافته است که اساس سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا را تشکیل می‌دهد. استراتژی دموکراسی‌سازی خاورمیانه که در چارچوب استراتژی مبارزه با تروریسم معنا می‌یابد، بر این منطق استوار است که تروریسم با وجود تجلیات عینی سخت‌افزاری، از بنیان‌ها و شالوده‌های نرم‌افزاری غیرمادی و ذهنی - روانی برخوردار است. بنابراین مکانیزم‌های نظامی و سخت‌افزاری فقط بخشی از استراتژی مبارزه با تروریسم را می‌تواند تشکیل دهد، بخش دیگر آن متحول کردن ایده‌های زیربنایی تروریسم از طریق ایده‌های لیبرالیستی است.

بدین ترتیب آمریکاییان با دگرگون کردن بنیادی چارچوب‌های حاکم در محیط‌های سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی خاورمیانه، «در کنار بکارگیری چهار ساختار بنیادین قدرت، یعنی قدرت ساختاری امنیتی، قدرت ساختاری مالی، قدرت ساختاری فن‌آوری و قدرت ساختاری تولید، در بازتعریف اساسی از اهداف آمریکا به قدرت ساختاری ارزشی هم توجه کرده‌اند.»[۱۲٤] آنها معتقدند اگر دموکراسی در خاورمیانه تحقق یابد - چون چشم‌اندازهای واحد، ارزش‌های همسو و الگوهای یکسان در بین رهبران و مردم کشورهای منطقه به وجود خواهد آمد - منازعات بین بازیگران منطقه مدیریت و ریشه‌های افراط‌گرایی خشک خواهد شد.[۱۲۵]

بر این اساس، دولت بوش برای تعمیق و اثربخشی بیشتر استراتژی مبارزه با تروریسم، استراتژی ترویج دموکراسی در خاورمیانه را طراحی کرد. طرح‌های دموکراسی آمریکا در منطقه با تغییر رژیم طالبان در افغانستان و تغییر رژیم صدام در عراق بر سخت‌افزارگرایی مبتنی بود. از دیدگاه واشنگتن، تبدیل کردن عراق به صحنه عملی بهره‌گیری از سیاست تغییر رژیم به عنوان نقطه آغازین استراتژی تقویت روند ترویج دموکراسی در خاورمیانه تلقی شده است. این سیاست علاوه بر کاربری‌های نرم‌افزاری داخلی (در داخل عراق) از کار ویژه‌های خاص نیز در بعد تحول نرم در منطقه برخوردار خواهد بود. به کلام دیگر، از نظر دولتمردان آمریکا، عراق مجرای ورود به صحنه گسترده خاورمیانه و فعال‌سازی طرح‌های لیبرالیستی مربوط به این منطقه قلمداد می‌شود. عراق، آزمایشگاه هنجارسازی در این منطقه بود و تأسیس عراق آزاد در قلب خاورمیانه، نقطه عطفی در انقلاب جهانی دموکراتیک محسوب شد. ضمن اینکه امیدواری دولت بوش این بود که تغییر رژیم عراق، سایر رژیم‌های نامطلوب منطقه مانند ایران و سوریه را تحت تأثیر قرار دهد و موجبات آزادسازی فضای سیاسی این کشورها را فراهم کند.[۱۲٦]

با انتقال قدرت به دموکرات‌ها، سیاست خاورمیانه‌ای جمهوری خواهان به‌رغم تمامی تغییرات همچنان ادامه خواهد یافت. استراتژی مبارزه با تروریسم همانند گذشته اهمیت خود را حفظ می‌کند، اما استراتژی مکمل آن، برچیدن دولت‌های شکست خورده خواهد بود. براساس این استراتژی، مبارزه علیه تروریسم با تمرکززدایی از عراق، کشورهایی نظیر افغانستان و پاکستان را به منظور حراست از سپهر امنیتی آنها در برابر تروریسم هدف

قرار خواهد داد. به نظر می‌رسد چشم‌انداز این تغییرات از هماهنگی لازم با مضامین لیبرالیستی و رویکرد نرم‌افزاری دموکرات‌ها برخوردار شد.

بر پایه مطالب فوق می‌توان استدلال کرد سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر بر آمیزه‌ای از منابع نرم و سخت قدرت مبتنی بوده است. در دو دوره ریاست جمهوری جورج دبلیوبوش، صورتبندی این منابع از جهت تقدم و تأخر متفاوت بوده است. سیاست خارجی آمریکا در دوره اول بوش، نشان دهنده آن است که قدرت سخت‌افزاری از تجلی بیشتری نسبت به قدرت نرم‌افزاری برخوردار بوده و این اولویت‌بندی در دور دوم جابجا شده است. این تغییر را می‌توان به ترتیب تحت عنوان القاعده ـ قاعده و قاعده ـ القاعده شناسایی کرد.

رویکرد القاعده ـ قاعده که عبارتست از تخریب، تغییر و سپس جایگزین کردن هنجارهای مطلوب و موردنظر. رویکرد قاعده ـ القاعده، که عبارت است از حمایت و تقویت هنجارهای مطلوب و مورد نظر تا در مقابل این عوامل و هنجارها شرایط تغییر بنیادین القاعده حاصل شود. دولت بوش، رویکرد قاعده ـ القاعده به معنای حمایت از هنجارهای مطلوب و تخطئه قواعد نامطلوب (قدرت نرم‌افزاری) القاعده را برای ایجاد تدریجی زمینه تغییرات قاعده، جایگزین رویکرد القاعده ـ قاعده به معنای کاربرد قدرت سخت‌افزاری مانند حمله به افغانستان و عراق برای استقرار نظام‌های سیاسی و قواعد مطلوب - که در دوره اول مورد استفاده قرار گرفت - کرد.[۱۲۷]

در قالب این دو رویکرد زمینه برای تغییرات بنیادینی فراهم می‌شود که در طرح استراتژیک آمریکا برای تغییر جغرافیای سیاسی، فرهنگی، ملی، مذهبی و نخبگی جهان اسلام به نحو عام و منطقه خاورمیانه به نحو خاص منظور نظر است. این تغییرات بنیادین در قالب یک پنج ضلعی به نام پنتاگون قابل درک و تشریح است. ابعاد این پنج ضلعی عبارتند از: دولت‌سازی، ملت‌سازی، نخبه‌سازی، فرهنگ‌سازی و مذهب‌سازی.[۱۲۸]

با وجود این، از آنجا که سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا در دوران نومحافظه‌کاران از تجلیات استراتژیک و سخت‌افزاری بارزتری برخوردار بود، پیدایش بحران‌ها در سطوح داخلی و خارجی منجر گردید که به عقیده بسیاری افول هژمونی آمریکا را در پی داشته است. با این وصف، بازسازی جایگاه رهبری یا موقعیت هژمونیک افول یافته آمریکا مهمترین مسئولیتی است که تیم لیبرال کابینه اوباما بر عهده دارد. احیاء قدرت ملی آمریکا به احیاء قدرت این کشور در سطح بین‌المللی بستگی دارد و این نیز مستلزم اتکاء بیشتر به منابع نرم قدرت و مضامین لیبرالیستی سیاست‌گزاری خارجی و امنیتی و به ویژه کاربست و تعمیم این منابع و مضامین به بسیاری از کشورهای خاورمیانه نظیر ایران، افغانستان، پاکستان و... می‌باشد.

بنابراین، در شرایط موجود که نرم‌افزارگرایی در دستور کار برنامه سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا قرار گرفته است، بررسی پیامدهای آن برای کشورهای منطقه ضروری به نظر می‌رسد. قدرت نرم به لحاظ ماهیت و

جوهره آن که تأثیرگزاری در ایده‌ها و ساختارهای داخلی اعم از سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و مذهبی جوامع هدف است، تبعاتی برای این کشورها به همراه خواهد داشت که در ابعاد امنیتی معنا می‌یابد. همان‌گونه که قبلاً نیز بر اساس دیدگاه نظریه پردازان امنیتی جنوب اشاره شد، عمده چالش‌ها و معضلات امنیتی کشورهای جنوب از جمله خاورمیانه، بیش از آنکه برون‌زا باشد، درون‌زا است. به تعبیر دیگر، امنیت این کشورها در چارچوب‌های مدرن معنا می‌یابد که در سطوح داخلی و با ابزارهای غیرنظامی مورد تهدید قرار می‌گیرد، نه ضرورتاً از منابع خارجی و با ابزارهای نظامی. از این‌رو، بررسی بستر ساختاری که سیاست نرم‌افزاری آمریکا در آن اعمال می‌شود و در واقع، تشکیل محیط امنیتی داخلی کشورهای خاورمیانه را می‌دهد، ضروری است. به عبارت دیگر، تا اینجا تهدیدهای امنیتی فاعل‌محور که در نتیجه سیاست نرم‌افزاری آمریکا متوجه کشورهای منطقه است، مورد بررسی قرار گرفت. مبحث بعدی به عنوان بخش مکمل، تهدیدهای امنیتی ساختارمحور را که زمینه اثربخشی تهدیدهای فاعل‌محور به شمار می‌آید، به تفصیل مطرح می‌کند. مطالعه منابع ناامنی بر اساس این تقسیم‌بندی در نهایت زمینه را جهت بررسی پیامدهای امنیتی قدرت نرم برای کشورهای خاورمیانه از جمله ایران مهیا می‌کند.

منابع بخش دوم

۱ـ هنری کیسینجر، ***دیپلماسی***، فاطمه سلطانی یکتا و علیرضا امینی (دو جلد، تهران: اطلاعات، ۱۳۷۹) جلد ۲، ص ۲۸.

2- Louise Fawcett, ***International Relations of the Middle East***, (U.K.: Oxford University Press, 2005), p.45.

۳ـ ***همان***، ص ۵۵ ـ ۵۲.

٤ـ ***همان***، ص ٦٤ ـ ٦٣.

۵- ***همان***، ص ٤ ـ ۲۹۳.

٦ـ ***همان***.

7- David Forsythe, ***Human Rights and World Politics***, (Lincoln: University Nebraska Press, 1989) , p.102.

8- David Forsythe, ***Op Cit*** . p. 104.

۹ـ رابرت شولزینگر، ***دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم***، محمد رفیعی دولت‌آبادی، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۹)، ص ٤۱۱.

۱۰ـ هنری کیسینجر، ***پیشین***.

۱۱- چارلز دبلیو. کگلی و اوجین آر. ویتکف، ***سیاست خارجی آمریکا، الگو و روند***، اصغر دستمال چی، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی،۱۳۸٤)، ص ٦۸.

۱۲ـ هنری کیسینجر، ***پیشین***، ص ۳۳۱.

۱۳ـ ***همان***، ص ۷ ـ ۳۳٤.

۱٤ـ ***همان***، ص ۱۹ ـ ٤۱۸.

۱۵ـ ***همان***، ص ٤۲۱.

۱٦ـ ***همان***، ص ٤۲۲.

۱۷ـ ***همان***، ص ٤۷٤.

18- Ole Holisti, "Theories of Internationel Relations and Foreign Policy: Realism and Its challengers", in Charles Kegley, ***Controversies in International Theory: Realism and the Neoliberal Challenge***, (New York: Martin Press, 1995), p.p. 25-34.

19- Robert Cohen, " Human Rights Decision – Making in the Executive Branch", in: Donald P. Kommers and Gilburt D. Loescher (eds.), ***Human Rights American Foreign Policy***, (Notre Dame and London: Notre Dame University Press, 1979), p.217.

20- "Basic Readings in U.S. Diplomacy", in***: http: usinfo. state. gov/***

21- Robert Cohen, ***Op.Cit***, p.p 222-226.

22- ***Ibid***, p.199.

۲۳- فرد هالیدی، ***دومین جنگ سرد جهانی***، هرمز همایون‌پور (تهران : آگاه، ۱۳٦٤) ص ۳۰۲ ـ ۳۰۱.

۲٤- زبیگنیو برژینسکی، ***قدرت و اصول***، مرضیه ساقیان (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۹)، ص ۱۰۳.

۲۵- فرد هالیدی، ***همان***، ص ۳۰۰.

۲٦- زبیگنیو برژینسکی، ***در جستجوی امنیت***، ابراهیم خلیلی نجف آبادی، (تهران: سفیر، ۱۳٦۹)، ص ۱۹۸.

۲۷- پیتر جی، بویل، ***تاریخ روابط آمریکا و شوروی***، غلامرضا علی بابایی و محمد رفیعی مهرآبادی (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۰)، ص ۲۷٤.

28- Barry Gills and Joel Rocamora, "Low Intensity Democracy", ***Third World Quarterly***, Vol.13 , No.3 , 1992 , p.505.

۲۹ـ برای مطالعه بیشتر در این زمینه مراجعه کنید به:

- David Forsythe, ***Op. Cit***.

ـ سید حسین سیف‌زاده، «جهانی شدن قدرت و سیاست خارجی آمریکا: مداخله‌گری برای تثبیت و پیشتازی و اعمال پیشوایی»، ***مجله اسرائیل شناسی ـ آمریکاشناسی***، ۱۳۷۰ جلد هفتم، ۱۳۷۰.

۳۰- چارلز دبلیو. کگلی و اوجین آر. ویتکف، ***پیشین***.

۳۱ـ محمود یزدان‌فام، «دموکراسی و حقوق‌بشر در سیاست خارجی جمهوریخواهان» ***گزارش پژوهشی***، پژوهشکده مطالعات راهبردی، تیرماه ۱۳۸٤، ص ۷.

۳۲- سید اصغر کیوان حسینی، «نرم‌افزارگرایی آمریکا در صحنه عراق»، ***فصلنامه سیاست دفاعی***، سال دوازدهم، شماره ٤۸، پائیز ۱۳۸۳، ص ۳۵.

۳۳- مریم مرادی، «استمرار و تغییر در سیاست خارجی آمریکا» ***راهبرد***، شماره ۲۲ زمستان ۱۳۸۰ ص۳۰٤.

۳٤- سید اصغر کیوان حسینی، ***پیشین***، ص ۳٦.

35- New york Times, (7 March 1991), p.2.

۳٦- ***نظم نوین، آرزوی تجدید ساختار سیاسی جهان***، (تهران: دانشکده اطلاعات، ۱۳۷۱)، ص ۱۰۹ـ۸۸.

۳۷- برای مطالعه بیشتر در این زمینه مراجعه کنید به:

Phyllis Bennis and Michel Moushabeck (eds.), ***Beyond the Storm a Gulf Crisis Reader,*** (New York: Olive Branch Press, 1991), p. 323.

۳۸- سید اصغر کیوان حسینی، ***پیشین***.

۳۹- برای مطالعه بیشتر در این زمینه مراجعه کنید به:

- Malcolm Wallop, "American Needs a Post- Containment Doctrine", ***Orbis***, Vol. 3, No.2, Spring 1993.

40- Elizabeth Cohn, "U.S. Democratization Assistance", ***Foreign Policy in Focus***. Vol. 4, No. 20, July 1999, in: http: //www. FpiF.com/

۴۱- برای مطالعه بیشتر در این زمینه مراجعه کنید به:

- Zalmay Khalilzad, "Losing the Moment? The United States and the World After the Cold War", ***Washington Quarterly***, Vol. 18, No. 2, (Spring 1995), p, 88.

- "A National Security Strategy of Engagement and Enlargement", the White House (February 1996), in, ***http://www. Fas.org/ Military/docops/National/ 1996 stra. htm.***

۴۲- ابراهیم متقی، ***تحولات سیاست خارجی آمریکا، مداخله‌گرایی و گسترش ۱۹۹۷ ـ ۱۹۴۵*** (تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۶) ص ۱۹۴ ـ ۱۸۱.

۴۳- مراجعه کنید به:

- Commission on Terrorist Attacks upon the U.S., "the 9/11 Commission Report" in***: http://www. 911 Commission. gov/***

۴۴- مراجعه کنید به:

- See: Allex y. Bellamy, ***Security Communities and Their's Neighbours,*** (Macmillan: Palgrave, 2004)

۴۵- حسن حسینی، ***راه سوم: راهبرد امنیت ملی و سیاست خارجی جان کری***، (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۳)، ص ۲۸.

۴۶- محمود یزان فام، ***پیشین***، ص ۱۵.

۴۷- ***استراتژی امنیت ملی آمریکا در قرن ۲۱***، ترجمه جلال دهمشگی، بابک فرهنگی و ابوالقاسم راه چمنی، (تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۰) ص ۲۸۴ـ۲۴۶.

48- Stephan M.Walt, "Beyond Bin Laden, Reshaping U.S. Foreign Policy", ***International Security***, Vol. 26, No. 3, Winter 2001, p.p 56-63.

49- ***http://www.whitehouse.gov/news/Releases/2002/200/20601.html/***

ـ به نقل از: سید اصغر کیوان حسینی، ***پیشین***، ص ۳۸.

۵۰- سید اصغر کیوان حسینی، ***ملاحظات نرم‌افزارگرایانه پس از جنگ سرد***، ***پیشین***، ص ۱۰.

۵۱- برای اطلاعات بیشتر مراجعه کنید به:

"The National Security Strategy of the United States of America", september 2002, in : ***http: //www.whitehouse.gov***

۵۲- رحمن قهرمانپور، «استراتژی امنیت ملی آمریکا، گسترش ارزش‌های لیبرال دموکراسی و منافع ملی ایران» ***گاهنامه برداشت اول***، سال اول، شماره ۵، ص ۷۰.

۵۳- ***استراتژی امنیت ملی آمریکا***، پیشین.

۵٤- سید اصغر کیوان حسینی، **پیشین**، ص ۱۱.

55- Jean – Germain Gros, "Towords a Taxonomy of Failed States in the New World Order: Decaying Somalia, Liberia, Rwanda and Haliti", ***Third World Quarterly***, Vol. 17, No. 3, (1996), p.456-61.

۵٦- سید اصغر کیوان حسینی، **پیشین**، ص ٤۰.

- برای مطالعه بیشتر مراجعه کنید به:

- John Ikenberry, "American's Imperial Ambition", ***Foreign Affairs***, Vol.81, No.5 (sep/oct 2002).

57- Stuart Eizenstat & John Edward Portes & Jeremy M. Weinstein, "Rebuilding Weak States", ***Foreign Affairs***, Vol. 84, No. 1 (Jan – Feb 2005), p. 136.

۵۸- سید اصغر کیوان حسینی، **پیشین**.

۵۹- حسین دهشیار، «ماهیت بین‌المللی خاورمیانه بزرگتر»، ***نامه***، شماره ٤۵، دی ماه ۱۳۸٤، در پایگاه اینترنتی:

http: //www.nashrieh-nameh.com/article.php? articleID = 600

٦۰- برای مطالعه بیشتر در این زمینه رجوع کنید به:

- David E. Krig, ***Reagan and the World***, (New York: Praeyer, 1990).

٦۱- حسین دهشیار، «هابزی‌های لیبرال در سیاست خارجی آمریکا و ترویج دموکراسی در خاورمیانه»، ***فصلنامه مطالعات خاورمیانه***، سال دوازدهم، شماره ۱، بهار ۱۳۸٤، ص ٦.

٦۲- حسین دهشیار، «ماهیت بین‌المللی خاورمیانه بزرگ‌تر» پیشین.

٦۳- ابراهیم متقی، «بررسی سیاست جدید ایالات متحده آمریکا در منطقه خاورمیانه»، ***گزارش پژوهشی***، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸٤، ص ٦.

64- Dinesh Kumar, "Asia's Changing Geopolitics", in: ***http://www. westerndefense.org/bulletins/mar - .2. htm.***

٦۵- «سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه از جنگ خلیج فارس تا حادثه ۱۱ سپتامبر»، ***آبادی***، ۸۰/۱۲/۱ .

٦٦- هنری کیسینجر، «خاورمیانه، جهان دستخوش تحول»، عبدالرضا هوشنگ مهدوی، ***اطلاعات سیاسی، اقتصادی***، ش ۱۷۰ ـ ۱٦۹، ص ۱۹.

67- Denish Kumar, ***Op.Cit***.

68- Philip H. Gordon , "Bush's Middle East Vision", ***Survival***, Vol. 45, No.1, Spring 2003, in: ***http://www.bruk.edu.***

69- "The National Security Strategy of the United States of America", (june 2002), in : ***http://www.whitehouse.gov/***

۷۰- کاخ سفید، «استراتژی امنیت ملی آمریکا»، محمدحسن خانی و علی آدمی، ***ضمیمه فصلنامه مطالعات راهبردی***، تابستان ۱۳۸۲، شماره ۲۰، ص ۱۱ ـ ۱۰.

۷۱ـ کمیسیون تدوین استراتژی امنیت ملی آمریکا، ***استراتژی امنیتی آمریکا در قرن ۲۱***، مؤسسه ابرار معاصر، (تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۱)، ص ۲۷۲.

۷۲ـ ***همان***، ص ۲۷۲.

۷۳ـ ***همان***.

۷٤ـ ***همان***، ص ۲۷۳.

75- The White House, ***The National Security Strategy of The United States of America, Op.Cit.***

۷٦- مرتضی نعمتی، ***آمریکا و اندیشه بازسازی ساختار سیاسی کشورهای اسلامی، مطالعه موردی افغانستان***، رساله دکتری، واحد علوم و تحقیقات، ۳ـ۱۳۸۲، ص ۱٤۹ ـ ۱٤۸.

۷۷- ابراهیم متقی، ***پیشین***، ص ۵.

78- Richard N. Rosecrance, "War and Peace", ***World Politics***, Vol.55, October 2002, p.161.

79- The National Security Strategy of The United States of America, ***Op.Cit.***

80- John Parachin, "Putting WMD-Terrorism into Perspective", ***The Washington Quarterly***, Vol.45, No.2, Autumn 2003, p.2.

81- Rober Kagan and William Kristol, "The Bush Doctrine Unfolds", ***Weekly Standard,*** Vol.007, Issues 24, 2002, p.4.

82- "National Strategy to Combat Weapons of Mass Destruction", U.S. Government, December 2002, in: ***http://www.gsinstitute.org/docs/national – wmd – strategy – 02.pdf.***

۸۳- آنتونی کوردزمن، ***موازنه نظامی در خلیج‌فارس و خاورمیانه***، مرکز مطالعات و تحقیقات دفاعی نیروی دریایی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی (ناسا)، (تهران: سایه روشن، ۱۳۸۲)، ص ۱٦-۳۱۵.

84- Kenneth M .Pollak, ***The Persian Puzzle: The Conflict Between Iran and America***, (New York: Random House, 2004), p.376.

85-Crisis Group, "Iran: Is There a Way out of The Nuclear Impasse?", Crisis Group Middle East Report, No.51, 23 february 2006, p.11, in: ***http://www.crisis. group.org/***

86- Kenneth M. Pollak, ***Op. Cit***, p.376.

87- Michael Eisenstadt, "Delay, Deter and Contain, Roll-Back: Toward a strategy for Dealing with Iran's Nuclears Ambitions", The Nixon Center, March 2004, p.64 , in: ***http://www.nixoncenter.org/***

۸۸- سرهارت ارکمن، «ایالات متحده، خاورمیانه بزرگ و ترکیه»، جلیل یعقوب‌زاده فرد، ***گزارش پژوهشی***، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸٤، ص ۱۲.

89- Paula J. Dobriansky, Henry A. Crumpton and F. Gregory Gause, "Tyranny and Terror", ***Foreign AFFairs***, January/February 2006, in: ***http://www.Foreignaffirs.org/***

90- Jenifer L. Windsor, " Promoting Democratization Can Combat Terrorism?" ***The Washington Quarterly***, Summer 2003, in: ***http:Washington. quarterly.com/***

91- David T. Johnson, "American Foreign Policy and the Global Expansion of Democracy", The Royal Institute for International Affairs, January 22,2004, p.1, ***in:http://riia.org/***

۹۲- برای مطالعه متن کامل سخنرانی مراجعه کنید به:

-http://www.whitehouse.gov/stateoftheunion/2006/index.html.

93- F. Gregory Gause, "Beware of What You Wish For", ***Foreign Affairs***, February 8, 2006, in: http://www.foreignaffairs.org/

94.Thomas Carothers, "Democracy: Terrorism's Uncertain Antidote," ***Current History***, December 2003, p.403, in: http://www.ceip.org/

95- Graham Fuller and Ian O. Lesser, ***Op. Cit***, p.47.

96- Judith S. Yaphe, ***The Middle East 2015: an overview***, (Washington: the National Defense University Press, 2002),p.p.2-15.

97- Graham Fuller and Ian O. Lesser, ***Op. Cit***, p.58.

۹۸- مقصود رنجبر، «آینده بنیادگرایی اسلامی»، ***گزارش پژوهشی***، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸٤، ص ٦.

۹۹- رضوان السید، ***اسلام سیاسی در کشاکش سنت و تجدد***، مجید مرادی، (تهران: مرکز بازشناسی ایران و اسلام، ۱۳۸۳)، ص۳۲.

۱۰۰- داود فیرحی، ***چشم‌انداز فرهنگ دینی در قرن ۲۱***، (تهران: انتشارات تحقیقات و توسعه علوم انسانی، ۱۳۸۳)، ص ۲-۳۱.

۱۰۱- برای مطالعه بیشتر در این زمینه رجوع کنید به:

- Rachid Ghannouchi, "Islamic Movement and the Dilemma of Choosing Between State and Society", in: http://www.ghannouchi.net/statesociety.html/

۱۰۲- مقصود رنجبر، ***پیشین***.

۱۰۳- مقصود رنجبر، «جریان شناسی بنیادگرایی اسلامی و نسبت آن با جمهوری اسلامی ایران»، ***گزارش پژوهشی***، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸٤، ص ۷.

۱۰٤- ***همان***.

۱۰۵- شیرین هانتر، «اسلام‌گرایی: نقش سیاسی جنبش‌های اسلام‌گرا در خاورمیانه معاصر»، ***فصلنامه مطالعات خاورمیانه***، سال نهم، شماره ۱، بهار ۱۳۸۱، ص ۱۵۵-۱٤۹.

۱۰٦- ***همان***.

۱۰۷- ***همان***.

108- Graham Fuller and Ian O.Lesser, ***Op. Cit***, p.p. 91-2.

109- Ali Banu Azizy, "Rerflection on Political Islam After September Arailable," http://www.bc.edu/bc-orginin in:

۱۱۰- فواز ای. جرجیس، *آمریکا و اسلام سیاسی*، سید محمد کمال سروریان، (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۲)، فصل دوم.

۱۱۱- شیرین هانتر،*پیشین*، ص ۱۷۷.

۱۱۲- ریچارد اچ. شولتز، «مطالعات امنیت ملی قبل از جنگ سرد»، در: اصغر افتخاری، *مطالعات امنیت ملی*، (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۱) ص ۱۸.

113- "The National Security Strategy of the United States of America", in: ***http://www.whitehouse.gov/nsc/nss.html, p.1.***

114- John J. Mearsheimer, ***Tragedy of Great power Politics***, (New York: w.w.norton,2001), p.106.

115- The Joint Staff, ***Joint Strategy Review***, (Washington: Washington, D.c. 1999), p.2.

116- "The National Security Strategy of the United States of America", ***Op.Cit***, p.12.

117- ***Ibid***, P.20.

118- ***Ibid***.

119- ***Ibid***, p.p.10-11.

120- ***Ibid***, Introduction.

121- ***Ibid***.

۱۲۲- ابراهیم متقی، «کنترل درون ساختاری در فرآیند جنگ نرم آمریکا در خاورمیانه جدیدتر»، ***همایش مسائل و چشم‌اندازهای خاورمیانه، بررسی طرح خاورمیانه بزرگ***، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، ۲۲ و ۲۳ خرداد ۱۳۸٤.

123- United Nation Development Program and Arab Human Funder For Economic and Social Development, ***Arab Human Development Report 2002, Creating Opportunity For Future Generations***, (New York: United Nation Publication,2002), p.2.

۱۲٤- حسین دهشیار، ***پیشین***، ص ۹ – ۸.

۱۲۵- ***همان***، ص ۲۲.

۱۲٦- اصغر کیوان حسینی، «نرم‌افزارگرایی در صحنه عراق»، ***پیشین***، ص ٤۰.

۱۲۷- حسن حسینی، «نظم نوین جهانی در قرن ۲۱، دموکراسی‌های غیرلیبرال یا لیبرال دموکراسی در خاورمیانه و شمال آفریقا»، ***فصلنامه مطالعات راهبردی***، سال هشتم، شماره دوم، تابستان ۱۳۸٤، ص ۳٦۰.

۱۲۸- ***همان***.

بخش سوم

محیط امنیتی کشورهای خاورمیانه بر بستر ضعف درون ساختاری

همان‌گونه که گفته شد تهدیدهای مهم امنیتی در کشورهای جهان سوم از جمله خاورمیانه، منشاء داخلی دارد و از این روست که مطالعه موضوع امنیت ملی این کشورها بدون توجه به محیط امنیتی داخلی آنها به نتیجه مفید و صحیح منتهی نخواهد شد. محیط امنیتی جوامع خاورمیانه در سطوح داخلی از تفاوت‌ها و شباهت‌های معناداری برخوردار است. این منطقه شامل کشورهایی است که تفاوت‌های قابل ملاحظه‌ای در زمینه ساختار دولت، انسجام نهادهای سیاسی و نهادهای مدنی، سطوح توسعه سیاسی و توسعه اقتصادی، ماهیت ساختار و شکل بندی اجتماعی و ساختار قومیتی دارند. همچنین، این کشورها به لحاظ تعلق خاطر به مذهب، سنت و گاهی ایدئولوژی، پیشینه تاریخی و همچنین رویارویی با تقاضاها و فشارهای اصلاحات، نوسازی و توسعه از داخل و خارج به یکدیگر شبیه‌اند. علاوه بر این، دولت‌های خاورمیانه به استثنای چند کشوری که سابقه‌ای دیرینه در زمینه موجودیت به عنوان واحد سیاسی دارند، همگی از زمان استقلال با چالش بی‌ثباتی ناشی از ساختارهای ضعیف داخلی روبرو بوده‌اند. ناتوانی نظام‌های سیاسی منطقه در مدیریت بحران‌های داخلی و منطقه‌ای از مشکلات و چالش‌های اساسی کشورهای خاورمیانه به ویژه رژیم‌های عرب بوده است. در شرایط بی‌ثباتی ناشی از ضعف درون‌ساختاری می‌توان انتظار ناامنی در سطح ملی و حتی انتقال ناامنی به سطح منطقه‌ای را داشت.

در چنین وضعیتی، آمریکا ساختارهای داخلی کشورهای منطقه را که خاستگاه تهدید علیه امنیت ملی خود و امنیت بین‌المللی تلقی می‌کند، آماج قدرت نرم قرار داده است. در واقع، هدف این کشور تحت تأثیر قرار دادن و کنترل ساختارهای داخلی کشورهای خاورمیانه است و این مهم را از طریق تغییر ایده‌ها و اندیشه‌ها به انجام می‌رساند. بر این اساس، آمریکا عرصه گسترده‌ای از مهندسی ساختارهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی را در دولت‌ها و جوامع خاورمیانه دنبال می‌کند. این در حالیست که کشورهای منطقه، نقاط ضعف و آسیب‌پذیری‌های ساختاری عمده‌ای دارند که آنها را مستعد بی‌ثباتی می‌کند. از این‌رو، مطالعه تحولات و ساختارهای داخلی کشورهای منطقه که بستر عملیاتی سیاست نرم‌افزاری آمریکا را تشکیل می‌دهد، ضروری به نظر می‌رسد.

فصل اول

ساختار و روندهای سیاسی در کشورهای منطقه خاورمیانه

طبقه‌بندی ساختاری نظام‌های سیاسی منطقه خاورمیانه

با توجه به اینکه تأثیرگزاری در ساختارها و روندهای سیاسی کشورهای خاورمیانه از اهداف مهم سیاست نرم‌افزاری آمریکا محسوب می‌شود، شناخت نهادها، ساختارها و تحولات سیاسی این کشورها به عنوان زمینه عملکرد قدرت نرم اهمیت و ضرورت دارد. به ویژه که در بررسی وضعیت امنیتی کشورهای خاورمیانه امنیت سیاسی از ابعاد بسیار مهم در این زمینه محسوب می‌شود. بر این اساس، رویکرد آسیب‌شناسانه به اوضاع سیاسی این کشورها ابتدا مستلزم توجه به تهدیدهای ساختارمحور است تا بر پایه آن بتوان میزان اثربخشی تهدیدهای فاعل‌محور را شناسایی کرد.

یکی از زمینه‌های مهم بروز ضعف درون ساختاری کشورهای خاورمیانه در ساختارهای سیاسی آنها نهفته است. شرایط سیاسی حاکم بر این کشورها بیان کننده نقاط آسیب‌پذیر عمده‌ای است که تعریف جدیدی به مقوله امنیت ملی در این منطقه می‌بخشد. از نوع رژیم سیاسی حاکم بر این جوامع و عملکرد مبتنی بر آن گرفته تا میزان برخورداری متفاوت از توسعه سیاسی، تبیین کننده این موضوع است. ماهیت حاکمیت و ساخت حکومت و قدرت سیاسی در کشورهای خاورمیانه را به دلیل ناکارآمدی باید از نقاط ضعف اساسی ساختاری آن به شمار آورد. زیرا در شرایطی که حاکمیت، قابل انتساب به مردم نباشد، بلکه در انحصار یک خاندان یا گروه خاص قرار داشته باشد و به تبع آن منابع قدرت نیز متعلق به یک الیگارشی خاص باشد، زمینه‌ها برای شکل‌گیری و ظهور ارکان اقتدارگرایی فراهم می‌شود.

نظام‌های سیاسی خاورمیانه از نظر گونه‌شناسی (جز چند استثناء) طیفی از اقتدارگرایی مهار نشده را شامل می‌شوند که راه را برای وقوع بحران عمیق در جامعه هموار می‌کنند. در واقع، یکی از علل مهم بی‌ثباتی و آشفتگی سیاسی و اقتصادی کشورهای منطقه، اعمال قدرت دولتی مهار نشده است[1] که در ساختارها و رویه‌های سیاسی، حکومتی به وضوح مشاهده می‌شود. در همین زمینه یکی از نویسندگان حوزه مطالعاتی خاورمیانه، یک طبقه‌بندی سه‌لایه‌ای از نظام‌های سیاسی غیردموکراتیک منطقه ارائه کرده است. این سه لایه عبارتند از: انحصاری، فراگیر و پادشاهی. علاوه بر اینها به مدل‌های دموکراتیک منطقه در قالب دموکراسی‌های ابتدایی نیز اشاره کرده است.[2] این تقسیم‌بندی را می‌توان در قالب یک جدول به شکل زیر نمایش داد.

انواع آرمانی دولت در خاورمیانه

دموکراتیک | **غیردموکراتیک**

		پادشاهی		**انحصار**	
دموکراسی‌های ابتدایی	فراگیر	پادشاهی‌های مبتنی بر اسطوره مدنی	پادشاهی‌های نفتی	متکی بر سرویس‌های امنیتی	نظامی
لبنان	عراق (۱۹۷۹-۲۰۰۲)	اردن	بحرین	مصر	الجزایر
ترکیه	لیبی (۱۹٦۹)	مراکش	کویت	سوریه	سودان
یمن			عمان	تونس	
حکومت خودگردان فلسطین			قطر		
			عربستان سعودی		
			امارات متحده عربی		

منبع: محمدتقی دلفروز، ***دموکراسی و جامعه مدنی در خاورمیانه***، (تهران: روزنامه سلام، ۱۳۸۰)، ص ۸۵

ـ دولت‌های انحصاری

دولت‌های انحصاری دیکتاتوری‌های استبدادی هستند که بر اساس زور بنا شده‌اند و نه فقط مخالفان را بلکه دیگر شیوه‌های غیرمجاز بیان عقاید سیاسی بازیگران اجتماعی را نیز سرکوب می‌کنند. آنها از ورود بازیگران غیرمنتسب به رژیم به فرآیندهای سیاسی جلوگیری می‌کنند و از این طریق به بقای خود ادامه می‌دهند. الجزایر، مصر، سودان، سوریه و تونس متعلق به این طبقه هستند. اما از این طبقه فقط دو دولت الجزایر و سودان برای بقای قدرتشان به زور متکی‌اند، (دولت سودان تا قبل از توافقنامه صلح در جنوب کشور به این امر متوسل می‌شد). اما اغلب دیکتاتوری‌های اقتدارگرا از دینامیسم‌های اجتماعی دیگری نیز استفاده

می‌کنند تا بتوانند بر جوامع شدیداً آرام و منفعل خود حکومت کنند.[۳] دولت‌های انحصاری خاورمیانه تعهد ندارند به تغییرات رادیکال دست بزنند. در عوض آنها علاقه‌مندند به شیوهٔ تدریجی و کنترل شده تغییرات اجتماعی و اقتصادی را سرعت بخشند تا انحصارشان بر قدرت از بین نرود.

دولت‌های انحصاری به دو دسته تقسیم می‌شوند:

۱ـ دولت‌های متکی بر سرویس‌های امنیتی که در ظاهر غیرنظامی به نظر می‌آیند، مانند مصر، سوریه و تونس.

۲ـ دولت‌های نظامی مانند الجزایر و سودان.[٤] در مجموع، دولت‌های انحصاری خاورمیانه بدون استثناء از نوع جمهوری هستند و به طور منظم اما کاملاً بی‌مفهوم به برگزاری انتخابات ریاست جمهوری و مجلس قانون‌گزاری می‌پردازند.

ـ دولت‌های فراگیر

این نظام‌ها به اشکال گوناگون، پیوسته سعی می‌کنند توده‌ها را از طریق نمایش‌ها و تظاهرات خیابانی، تشکیل کمیته‌های محلی، گروه‌های جوانان، شوراها و ارگان‌های مشابه در فرآیندهای سیاسی وارد کنند تا به تعداد زیادتری از مردم حس مشارکت در فرآیندهای سیاسی را القا کنند. دولت‌های فراگیر خاورمیانه شدیداً بوروکراتیک هستند. در این قبیل دولت‌ها، سه نهاد مجزا اما مقوم و تکمیل کننده استبداد فردی هستند؛ نیروهای مسلح، بوروکراسی و سازمان‌های گوناگون بسیج توده‌ای. دولت‌های فراگیر با تکیه بر این سه نهاد و از طریق شیوه‌های توده‌ای و ایجاد یک اسطوره در مورد مشارکت عمومی و سپس تکیه بر آن موفق می‌شوند به بقای خود ادامه دهند. اما با فروکش کردن جنگ‌ها و کاهش تعداد دشمنانی که آنها برای بسیج مردم ردیف کرده‌اند، تلقین اسطوره جامعیت به مردم و فراگیری حرکت دموکراتیک انقلابی برای دولت‌های فراگیر دشوارتر شده است.[۵]

ـ دولت‌های پادشاهی منطقه

انواع دولت‌های پادشاهی خاورمیانه میان نظام‌های انحصاری و فراگیر قرار دارند. این دولت‌های پادشاهی که بدون استثناء اقتدارگرا هستند، برای حفظ قدرت بر ترکیبی از زور و نهادهای اداری (مانند گارد ملی و بوروکراسی) متکی هستند. همچنین عنصر کلیدی در فرمول سیاسی این دولت‌ها عبارتست از مشروعیت سنتی خاندان حاکم که عمیقاً در میراث فرهنگی و آگاهی تاریخی کشور ریشه دارد.[٦]

به‌رغم تقسیم‌بندی ارائه شده که تحلیلی ساختاری از دولت‌های غیردموکراتیک منطقه و توان آنها برای آزادسازی سیاسی به عمل آورده و سه کشور را به عنوان دموکراسی تفکیک کرده است، اغلب از اسراییل و یا

ترکیه به عنوان دموکراسی‌های خاورمیانه نام برده می‌شود و باقی کشورها زیرمجموعه رژیم‌های اقتدارگرا قرار می‌گیرند. بخشی در زمره رژیم‌های اقتدارگرای انتخاباتی (۱۰ کشور) و بخشی تحت عنوان رژیم‌های اقتدارگرای بسته (۸ کشور) جای گرفته‌اند.[۷] وجه مشترک رژیم‌های اقتدارگرا تمرکز قدرت سیاسی و اجتماعی است، بنابراین به دشواری می‌توان بین نظام‌های سلطنتی و شبه جمهوری تفکیک قائل شد. حتی نظام‌هایی که عنوان جمهوری برخود نهاده‌اند، رکن جمهوریت ندارند.

نگاهی به روندهای سیاسی در کشورهای منطقه ـ اعم از جمهوری و پادشاهی ـ موید مطالب پیش گفته است. به گونه‌ای که انتخابات عمومی به طور منظم در بیشتر این کشورها برگزار می‌شود، اما تغییرات دموکراتیک عملاً تحقق نمی‌یابد. آزادی اجتماعات و آزادی بیان، فقط در محدوده باریکی تحمل می‌شود. تفکیک قوا و استقلال قضایی در اغلب کشورهای منطقه مشاهده نمی‌شود، در مقابل تسلط قوه مجریه بر قوای مقننه و قضائیه محرز است. حتی در قوانین اساسی آن گروه از کشورهای منطقه که بر تفکیک مطلق قوا تأکید شده است، آنچه عملاً رخ می‌دهد، تفکیک نسبی قواست. بر همین اساس، ساختارهای سیاسی کشورهای خاورمیانه فاصله زیادی با دموکراسی یا حتی فرآیند تغییرات دموکراتیک دارد. سیر اصلاحات انجام شده در برخی از این کشورها نیز روشن کننده این موضوع است که در بخش بعدی به آن پرداخته می‌شود. لذا، در طبقه‌بندی ساختاری نظام‌های سیاسی منطقه بر اساس معیارهای دموکراتیک شاهد طیفی از رژیم‌های دموکراتیک ناقص، مانند ترکیه تا رژیم انتقالی مانند عراق هستیم. طبقه‌بندی دیگری که بر این مبنا در مورد نظام‌های سیاسی خاورمیانه ارائه شده است، در جدول زیر به نمایش گذاشته می‌شود.

نظام‌های سیاسی منطقه خاورمیانه

	دموکراسی ناقص	**دموکراسی شدیداً ناقص**	**استبدادی متوسط**	**استبدادی**	**رژیم انتقالی**
جمهوری	ترکیه	لبنان	مصر الجزایر یمن	لیبی سودان سوریه تونس	عراق
پادشاهی			بحرین اردن مراکش	عربستان‌سعودی امارات متحده عربی	

Source: Felix Neugart, Uncertain Prospects of Transformation: The Middle East and North Africa, ***Strategic Insights***, Volume IV, Issue 12, December 2005, in: ***http://www.ccc.nps. navy. Mil/si/2005/Dec/neugart Dec.5. asp*** .

طبقه‌بندی‌هایی که از نظام‌های سیاسی خاورمیانه ارائه شد، طیفی از ساختارهای دموکراتیک ابتدایی یا ناقص تا ساختارهای کاملاً غیردموکراتیک را در برمی‌گیرند. ماهیت این ساختارها و کنش‌های مبتنی بر آن، تمایز و انفکاک حاکمان از جامعه را به ویژگی طبیعی آنها تبدیل می‌کند. بر این اساس، چالش و گسستی که در تعاملات میان نظام و مردم به وجود می‌آید بیش از هر چیز مشروعیت نظام حاکم را هدف قرار می‌دهد. در توضیح این مطلب باید افزود که مشروعیت از مؤلفه‌های مهم نظام‌های سیاسی به منظور حفظ ثبات سیاسی و تداوم بقای آن است که در یک مفهوم کلی عبارت است از «ظرفیت نظام برای حفظ این باور که نهادهای موجود مناسب‌ترین و مقتضی‌ترین نهادها برای جامعه هستند.»[۸] چنین ظرفیتی تأیید همگانی و عمومی را برای حاکمیت موجود به همراه دارد. از این رو مشروعیت را یا مبنای اصلی اقتدار سیاسی قلمداد کرده‌اند یا آن را دلیل منطقی دانسته‌اند که موجبات پذیرش داوطلبانه شهروندان را فراهم می‌کند.[۹] به همین دلیل است که بحران مشروعیت یکی از معضلات مهم امنیتی در اکثر کشورها به ویژه کشورهای توسعه نیافته محسوب می‌شود.

بحران مشروعیت نه تنها باعث می‌شود *گروه‌های مخالف*، امنیت ملی را تهدید کنند بلکه گویای وضعیت امنیتی جامعه هم به شمار می‌رود. در شرایط بحران مشروعیت، توان دولت در بسیج منابع تحلیل می‌رود، چرا که مجبور است تمام یا بخش اعظم منابع و امکانات را به اهداف امنیتی اختصاص دهد. مدیریت امنیت در رژیم‌هایی که با بحران مشروعیت روبرو هستند، هنگامی پیچیده می‌شود که مخالفان داخلی با مخالفان خارجی متحد شوند. مخالفان داخلی می‌کوشند متحدی در بیرون از کشور پیدا کنند و مخالفان خارجی می‌خواهند حمایت و امکانات خود را در اختیار مخالفان داخلی قرار دهند. این وضعیتی است که در اکثر کشورهای خاورمیانه مشاهده می‌شود.

بحران مشروعیت در خاورمیانه نمود بسیار گسترده و وسیعی دارد که درک آن مستلزم شناخت منابع مشروعیت بخش رژیم‌های حاکم است. در همین زمینه، موضوع مشروعیت نظام‌های سیاسی خاورمیانه بر اساس گونه‌شناسی وبری[۱] قابل بررسی است. بر اساس الگوی وبری، رژیم‌های منطقه خصوصاً رژیم‌های عربی از اقتدار سنتی برخوردارند و بر همین اساس نیز مشروعیت آنها از نوع مشروعیت ارزشی است نه کاربردی. در مشروعیت ارزشی، رژیم با پاس داشتن ارزش‌های ایدئولوژیک، اعتقادات، سنت‌ها و باورهای

---

۱. ماکس وبر منابع سه گانه سلطه را شناسایی و تبیین و آن را به صورت شفاف به سه دسته تقسیم کرد که عبارت است از: مبانی قانونی سلطه، مبانی سنتی سلطه و مبانی کاریزماتیک سلطه. سلطه عقلانی آن است که بر اساس باور به حقانیت سلطه باشد و حقانیت متعلق به کسانی باشد که سلطه پیدا می‌کنند. سلطه سنتی آن است که بر ایمان به اصالت سنت‌های دیرپا باشد و اعمال قدرت فردی که بدین وسیله برگزیده می‌شود، مشروع باشد. سلطه اعمال شده هنگامی کاریزماتیک خوانده می‌شود که برای یک شخصیت نمونه صفات خارق‌العاده قائل باشد.

مردم مشروعیت کسب می‌کند. منابع مشروعیت بخش این رژیم‌ها به این صورت طبقه‌بندی می‌شوند: بعد سنتی یا پدرسالار، ضدیت با استعمار و امپریالیسم، بعد اسلامی، ناسیونالیسم عربی، پوپولیسم، و درآمدهای نفتی.[۱۰]

به‌رغم نوسازی، هنوز هم این مؤلفه‌ها در منطقه خاورمیانه به ویژه جهان عرب نقش مهمی در تعیین مشروعیت رژیم‌های سیاسی ایفا می‌کنند. اما این نقش آفرینی با تنش‌ها و تعارضاتی همراه است. در حالیکه منابع پیش گفته، مطلق‌گرایی و متابعت کورکورانه را تشویق می‌کنند و پیش می‌برند، تقاضاهایی برای مساوات و مشارکت نیز ایجاد می‌کنند. به ویژه امروزه با فراگیر شدن موج جدید دموکراسی، منطقه خاورمیانه نیز تحت تأثیر قرار گرفته است. چرا که از این منظر مشروعیت قدرت سیاسی فقط بر قانونی بودن و انطباق آن با ارزش‌های حاکم خلاصه نمی‌شود، بلکه به چگونگی ارتباط حکومت کننده و حکومت شونده نیز مربوط است.

نشانه‌های تحول را می‌توان در ظهور نهادهای نوپای جامعه مدنی مشاهده کرد. اگوست ریچارد نورتون در تحلیل وضعیت سیاسی حاکم بر منطقه، تنها راه گریز رژیم‌های منطقه از بن‌بست سیاسی را شکل‌گیری نهادهای جامعه مدنی و تقویت ارکان دموکراسی می‌داند. از نظر او فضای اقتدارگرای حاکم بر جوامع خاورمیانه‌ای در هم شکسته است . وی آزادسازی اقتصادی در سوریه؛ و عقب‌نشینی دولت از اعمال فشار بر نهادهای مدنی و ایجاد انجمن‌های مختلف در تونس و اردن را گواهی بر ادعای خود می‌داند.[۱۱]

در هر صورت با وجود تداوم بقای رژیم‌های عمدتاً اقتدارگرای منطقه، ارکان سنتی اقتدار آنها تضعیف و متزلزل شده است، اما اقتدار قانونی عقلانی نیز شکل گرفته است. این سیر متحول بیش از پیش منابع مشروعیت‌ساز رژیم‌ها را به چالش می‌کشاند. در واقع، رژیم‌های منطقه به ویژه عربی با محروم شدن از منابع مشروعیت پیشینی و نبود منابع جایگزین، بیش از گذشته خود را درگیر بحران مشروعیت و در نتیجه سست شدن پایه‌های حاکمیت و تهدید امنیت ملی ـ در مفهوم امنیت رژیم ـ حس می‌کنند. آنچه به این روند دامن می‌زند، تحولات بین‌المللی و منطقه‌ای است.

در سطح بین‌المللی، موج سوم تجدد با ظهور لیبرالیسم نو، خصوصی سازی، بین‌المللی شدن فزاینده بازار سرمایه داری، پیدایش نظریات دولت حداقل و کاهش در مداخلات اقتصادی دولت‌ها پدیدار شد. به طور کلی، دهه ۱۹۸۰ نقطه عطفی در تاریخ جهان بود. همین تحولات بازتاب‌های قابل ملاحظه‌ای در خاورمیانه داشت. پایان جنگ سرد، دگرگونی در سیاست‌های خارجی کشورهای غربی، پیشرفت موضوع صلح در خاورمیانه، بحران خلیج فارس، سقوط قیمت نفت و عوامل دیگر در سطح منطقه‌ای توجیهات پیشین دولت‌ها برای حفظ و تداوم حکومت اقتدارطلبانه را به تدریج تضعیف کردند.[۱۲]

این تحولات، معضلات اقتصادی گسترده‌ای در کشورهای منطقه به همراه داشت که به طور فزاینده به عرصه سیاسی نیز تسری پیدا کرد. همین مسئله موجب شد تقریباً تمامی دولت‌های منطقه به اصلاحات- اعم از اقتصادی

و سیاسی- روی آورند. از آنجا که آزادسازی اقتصادی بدون آزادسازی سیاسی یا در سطوح بالاتر دموکراتیزاسیون حیات سیاسی نتیجه‌ای دربرنخواهد داشت، بسیاری از دولت‌های خاورمیانه، اقداماتی در زمینه باز کردن فضای سیاسی اتخاذ کردند؛ گرچه این اقدامات بسیار ابتدایی بودند و بیشتر، جنبه صوری و نمایشی داشتند.

روند اصلاحات سیاسی در منطقه

آپتر، توسعه را با گسترش دامنه انتخاب‌های موجود سیاسی و اقتصادی افراد در یک نظام معین منطبق می‌داند و هانتینگتون توسعه را در اصل با ظهور نهادهای قوی و پایدار سیاسی که قادر باشند اثرات تفرقه افکنانه تغییر اجتماعی را جذب کنند، مرتبط می‌داند.[(۱۳)] پای افزایش ظرفیت نظام را در پاسخگویی به نیازها و خواسته‌های مردم، تنوع ساختاری، تخصصی شدن ساختارها و همچنین افزایش مشارکت سیاسی را لازمه توسعه سیاسی می‌پندارد.[(۱۴)] بنابراین می‌توان گفت هر نظام سیاسی برای آنکه بتواند نسبت به تقاضاهای روبه افزایش مردم پاسخگو باشد، باید به طور جدی وارد مسیر توسعه شود و ضمن اعمال اصلاحات و دگرگونی‌هایی در ساختارهای فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جامعه، ظرفیت و قابلیت‌های خود را برای ارائه داده‌های مناسب افزایش دهد.[(۱۵)] زیرا در عصری که مردم به حکومت و توان‌های آن بسیار بی‌اعتمادند، حکومت‌های معاصر با سنجش‌های ماهرانه و واقعی توانایی حکومت کردنشان روبرو هستند.[۱۶] واقعیات تاریخی و عینی نیز نشان داده‌اند که رابطه تنگاتنگی بین کارکرد و کارآیی نظام سیاسی و بقای آن وجود دارد و این مهمترین و جدی‌ترین چالشی است که فراروی حکومت‌ها قرار دارد.

چنانکه گفته شد، تحولات بین‌المللی، منطقه‌ای و به دنبال آن داخلی در دهه ۱۹۸۰ زمینه‌های مساعدتری برای شکل‌گیری روندهای سیاسی مدرن، پیدایش نهادها و تشکلات مدنی جدید و احیاء احزاب و سازمان‌های سیاسی قدیمی فراهم کردند. این بخش برخی از اقدامات اصلاحی سیاسی را که رژیم‌های خاورمیانه در پاسخ به چالش‌های پیش گفته اتخاذ کرده‌اند، بررسی می‌کند. در این چارچوب دو عنصر اساسی دموکراسی‌سازی[۱] - مجالس قانونگزاری و شوراهای مشورتی - و سپس موضوعات مرتبط با آزادسازی[۲] - انتخابات، احزاب سیاسی، سازمان‌های مدنی، آزادی مطبوعات و حکومت قانون - مطرح می‌شود.

دموکراسی‌سازی؛ مجالس قانون‌گزاری

بحرین، مصر، اردن، کویت، لبنان، مراکش و یمن همگی دارای مجالس قانون‌گزاری هستند. قطر نیز می‌تواند گزینه بعدی این فهرست باشد. مجالس قانون‌گزاری از اجزاء مهم دموکراسی‌سازی در دولت‌های

---

1. Democratization
2. Liberalization

خاورمیانه به شمار می‌آیند، چرا که به کانون تلاش‌ها برای گسترش و نهادینه‌سازی مشارکت سیاسی تبدیل شده‌اند. مطابق دیدگاه‌های تئوریک، این مجالس به چند طریق در فرآیند دموکراسی‌سازی ایفای نقش می‌کنند.

اول اینکه، با تشویق گفت‌وگوی سیاسی، تقاضاها و خواست‌های سیاسی را منعکس و دربارهٔ سیاست عمومی بحث‌هایی طرح می‌کنند. بنابراین، شهروندان می‌توانند از این طریق رضایت یا مخالفت خود را نسبت به سیاست‌های رژیم بیان کنند. دوم اینکه، مجالس قانون‌گزاری از طریق تصویب لوایح قانونی تقاضاهای سیاسی را هدایت و تأمین می‌کنند. سوم اینکه، آنها به تصمیمات حکومت مشروعیت می‌بخشند که در نتیجه آن حمایت عمومی از این سیاست‌ها افزایش می‌یابد و اجرای آنها تسهیل می‌شود. چهارم اینکه، مجالس قانون‌گزاری، میزانی از پاسخگویی دستگاه‌های دولتی را موجب می‌شوند. آنها مجمعی برای تضارب آراء محسوب می‌شوند که حتی تصمیمات بسیار مهم بر سر موضوعات مجادله برانگیز، به جای خشونت می‌تواند بر اساس بحث و گفت و گو اخذ شود.(۱۷)

مجالس قانون‌گزاری خاورمیانه تا اندازه‌ای تمامی این کارکردها را دارند، اما عموماً بواسطه قدرت رژیم‌ها از حوزه فعالیت محدودی برخوردارند. رژیم‌های سیاسی اساساً مجالس قانون‌گزاری را ابزارهایی تلقی می‌کنند که از طریق آنها می‌توانند مشروعیت خود را افزایش دهند. رهبران سیاسی عموماً نگران حفظ قدرت خود هستند نه پیشبرد دموکراسی؛ و از این‌رو ممکن است به این نتیجه برسند که ارتقاء محدود سطح مشارکت، بقای آنها را در بلندمدت تضمین خواهد کرد. بنابر این، آنها قدرت را لازم برای ایجاد آثار مشروعیت بخش به مجالس قانون‌گزاری واگذار می‌کنند، اما از اعطای اقتدار کافی برای اینکه این مجالس به مراکز قدرت مستقل و رقیب تبدیل شوند، ممانعت می‌کنند.

مجالس قانون‌گزاری خاورمیانه تحت محدودیت‌های شدیدی فعالیت می‌کنند. حیطه صلاحیت آنها اغلب به موضوعات موردنظر رژیم محدود می‌شود و این امر توانایی آنها را برای تأثیرگزاری در سیاست‌ها کاهش می‌دهد و آنها را همچنین تابع قوه مجریه نگاه می‌دارد.(۱۸) این مجالس در زمینه توانایی اعمال نفوذ بر سیاست‌ها بسیار متفاوت از یکدیگرند که طیفی از بالاترین اثرگزاری ـ ایران ـ تا پایین‌ترین اثرگزاری ـ مصر ـ را در برمی‌گیرد. اما عموم آنها با انواع محدودیت‌ها روبرویند.

چند مجلس، با میزان بالایی از مرکزیت و توانایی در کشورهای پادشاهی مشاهده می‌شوند. پادشاهی‌های اردن و مراکش و تا حدی کویت، قدرت مجالس قانون‌گزاری را افزایش داده‌اند، در حالیکه خود روز به روز از فعالیت‌های حکومتی فاصله می‌گیرند. بنابراین، پادشاه در موقعیتی قرار می‌گیرد که به داور مستقل بین حکومت و پارلمان تبدیل می‌شود و اعتبار خود را افزایش می‌دهد تا ورای روندهای عادی سیاسی قرار گیرد. این استراتژی پرخطر، مستلزم مدیریت دقیق فرآیند دموکراسی‌سازی از بالاست تا کنترل پادشاه را تضمین کند.(۱۹)

به نظر می‌رسد تاکنون این فرآیند در اردن و مراکش موفقیت‌آمیز نبوده است، چرا که ظهور و رشد مجالس قانون‌گزاری با کاهش اقتدار پادشاه همراه نیست.

دموکراسی‌سازی؛ شوراهای مشورتی

بحرین، عمان، قطر، عربستان سعودی[۲۰] و امارات متحده عربی، شوراهای مشورتی تأسیس کرده‌اند تا بدین طریق بدون برگزاری انتخابات، سیستم نمایندگی برقرار کنند. اساساً این شوراها برای امکان‌پذیر ساختن ورود مردم به فرآیند سیاست‌گزاری هستند اما قدرت آنها در بیشتر کشورها محدود است. این شوراها از ظرفیت مشورتی برخوردارند، بدون اینکه کنترلی بر قوه مجریه داشته باشند و مستقیماً رهبران رژیم آنها را منصوب می‌کنند.[۲۱] با وجود اینکه در سال‌های اخیر عضویت در این نهاد متنوع و گسترده شده است، به گونه‌ای که شامل بازرگانان، دانشگاهیان و سایر شخصیت‌های مهم می‌شود، اما حوزه ورود و فعالیت برای نخبگانی که سیاست‌های حکومت را به چالش می‌کشند، همچنان محدود یا بسته است.

عملکرد جمعی شوراهای مشورتی، استراتژی جذاب دموکراسی‌سازی برای رهبرانی تلقی می‌شود که نگران قدرت خود هستند.[۲۲] با گسترش شوراها، تعداد فزاینده‌ای از گروه‌ها، حداقل به شکل اسمی وارد فرآیند تصمیم‌گیری می‌شوند. این گروه‌ها دیگر نمی‌توانند مدعی مخالفت با حکومت شوند چرا که در سیستم سیاسی ذینفع هستند. حاکمان اغلب تلاش می‌کنند در مورد تصمیمات و سیاست‌های مهم با شوراها به اجماع برسند، اما آنها کاملاً آزادند تا هنگام ضرورت، نظرات شورا را نادیده بگیرند. بنابراین، شوراهای مشورتی مشروعیت حاکمان را در جامعه افزایش می‌دهند، بدون اینکه قدرت تصمیم‌گیری آنها را تحت‌الشعاع قرار دهند.

آزادسازی؛ انتخابات

مشارکت در معنای وسیع کلمه در برگیرنده انواع کنش‌های فردی و گروهی به منظور دخالت در تعیین سرنوشت خود و جامعه و تأثیر گذاشتن بر فرآیند تصمیم‌گیری درباره امور عمومی است. در یک مفهوم کلی می‌توان مشارکت را برای سطوح مختلفی از فعالیت، از عضویت ساده در انجمن‌ها و فعالیت در این سازمان‌ها تا فعالیت‌هایی از قبیل ملاقات با مقامات عالی مملکتی و درخواست اصلاح و تغییر سیاست‌ها مطرح نمود. رشد ناکافی چنین شاخص‌هایی موجب تأخیر در شکل‌گیری مفهوم شهروند فعال و فضای عمومی و به تبع آن علایق عمومی و هویت اجتماعی مبتنی بر آن می‌شود و در نهایت مشارکت سیاسی و اجتماعی را با مانع روبرو می‌کند.[۲۳]

یکی از مکانیزم‌های مهم مشارکت و ورود مردم به حوزه سیاست، انتخابات است. گفته می‌شود هر چقدر دامنه مشارکت مردم در انتخابات گسترده‌تر و امکانات لازم برای رقابت کاندیداهای متفاوت و احزاب و

گروه‌های مختلف فراهم باشد، جامعه از نظر سیاسی در سطوح مطلوب‌تر توسعه یافتگی قرار دارد. در کشورهای منطقه خاورمیانه از نظر فقدان یا وجود نظام انتخاباتی، نوع عملکرد و نتیجه حاصل از آن همگونی وجود ندارد. بر این اساس می‌توان یک طبقه‌بندی کلی از کشورهای منطقه ارائه کرد:

۱- در برخی از کشورها مانند ایران، ترکیه و اسرائیل، نظام انتخاباتی از قدمت بیشتری برخوردار است و بالطبع از این جهت وضعیت متمایزی نسبت به سایر واحدهای منطقه‌ای دارند.

۲- در بسیاری از کشورهای منطقه که اقتدارگرایی بسته و کامل حاکم است هیچگونه سیر انتخاباتی نیز تجربه نشده است. در چارچوب چنین نظام سیاسی، جامعه تجربه کمترین تمرین دموکراسی را نیز ندارد. در این کشورها، به ویژه اعضای شورای همکاری خلیج فارس ـ جز کویت ـ بواسطه انتصابی بودن هیئت دولت و شوراهای مشورتی، انتخاباتی برگزار نمی‌شود.

۳- گروه سوم نظام‌های سیاسی هستند که تحت تأثیر تحولات بین‌المللی و منطقه‌ای ناگزیر شدند برخی تحولات در رویه مملکت‌داری را بپذیرند و تا حدی پذیرای فضای باز سیاسی ـ البته به شکل بسیار محدود ـ شوند. برگزاری انتخابات محدود در برخی از کشورهای منطقه دال بر چنین تحولی است. اما این مکانیزم به انتقال قدرت و تهدید حاکمان سیاسی منجر نشد و حتی در مواردی مانند الجزایر نتیجه انتخابات با واکنش غیردموکراتیک و سرکوب مواجه شد.

بررسی‌ها نشان می‌دهد نوعی اقتدارگرایی انتخاباتی در برخی از کشورهای خاورمیانه ظهور کرده است. همان‌گونه که گفته شد رژیم‌های اقتدارگرا فی نفسه به وسیله گشایش‌های سیاسی ـ باز شدن فضای سیاسی ـ تهدید نمی‌شوند. در واقع، این مظاهر دموکراسی جعلی به ندرت از طریق مشارکت جناح مخالف به رقابتی واقعی تبدیل می‌شوند. کنترل‌های انتخاباتی در این رژیم‌ها تقریباً به تولید و باز تولید یک دور باطل تمایل دارند. روندهای انتخاباتی تحریف شده، تسلط بر حکومت و انتخابات را فراهم می‌کنند. تبدیل نهادهای دیکتاتوری به ابزارهای تغییر، بستگی به اقدامات و رفتار نخبگان سیاسی درون رژیم دارد. انتخابات محدود صرفاً به صورت دوره‌ای فرصتی برای ناراضیان رژیم فراهم می‌کند تا با رهبران جناح مخالف متفق شوند. این بدان معناست که حفظ وحدت و یکپارچگی نخبگان، به‌رغم تعارضات و اختلافات درون رهبری رژیم می‌تواند از گسست‌ها و اختلاف‌های عمومی که نظام را بی‌ثبات می‌کند، ممانعت کند.[۲۴] به عبارت دیگر، احزاب حاکم با حفظ وفاداری به نخبگان می‌توانند از شکل‌گیری شرکای خود ممانعت کنند و اقتدارگرایی را تداوم بخشند و بدین ترتیب عرصه مشارکت فعال و اثربخش جامعه را محدود کنند.

این در حالیست که هرگونه تغییر سیاسی از درون یک نظام اقتدارگرا، مستلزم تضعیف قدرت مانور و کنترل یک رژیم بر انتخابات است. در این شرایط حضور یک حزب پرطرفدار که بتواند جایگزین حکومت موجود شود برای خارج کردن مقامات دولتی از صحنه قدرت کافی است. با وجود این، پاسخ این سؤال که آیا پیروزی‌های

مخالفان در انتخابات می‌تواند تثبیت کننده یک نظم سیاسی کاملاً جدید باشد یا خیر، بستگی دارد به اینکه آرای صندوق‌های رأی و به طور کلی انتخابات به نفع کدام یک از نهادهای حکومتی تمام شده باشد. به عنوان مثال، حتی اگر انتخابات مجلس اردن در فضایی کاملاً باز و عادلانه برگزار شود، باز هم نمی‌توانند به طور مستقیم شاه عبدالله دوم را به چالش بکشند. توانایی لازم و کافی برای تغییر و دگرگونی کامل یک رژیم به این موضوع بستگی دارد که آیا اعضای شکست خورده در انتخابات خود را مطیع دولت انتخاب شده جدید می‌دانند یا خیر؟

چارچوب نظری فوق قابل اطلاق بر آن دسته از کشورهای خاورمیانه است که برای گشایش محدود فضای سیاسی به برگزاری چند دوره انتخابات تن داده‌اند. اما بررسی مراحل فرآیند انتخاباتی و نتایج آن حکایت از مداخله و دستکاری رژیم حاکم دارد. به همین دلیل نیز هیچگونه تغییر قابل ملاحظه‌ای در ساختارهای سیاسی حاکم بر این کشورها روی نداده است. مانند کویت، اردن، عمان، سوریه، مراکش و... یا حتی در مواردی که انتخابات به نتیجه‌ای متفاوت و مغایر با منافع نخبگان حاکم منجر شده است، به طرق مختلف از جمله بکارگیری قدرت نظامی خنثی می‌شود و عقیم می‌ماند. بارزترین نمونه در این زمینه انتخابات الجزایر است که به پیروزی اسلام‌گرایان منجر شد اما این نتیجه با یک کودتای نظامی سرکوب شد. بنابراین صرف وجود نظام انتخاباتی در بعضی از کشورهای منطقه نیز نمی‌تواند نشان دهنده توسعه سیاسی تلقی شود. زیرا در کشورهایی که احزاب سیاسی، نهادهای دموکراتیک و ساختار حقوقی که رقابت را نهادینه کند، وجود نداشته باشد، حتی اگر دامنه مشارکت مردم نیز بالا باشد، نمی‌توان از توسعه سیاسی صحبت کرد.

در پژوهشی که مؤسسه «خانه آزادی»[1] در سال ۲۰۰۰ در زمینه وضعیت حقوق سیاسی و آزادی‌های مدنی در کشورهای مختلف جهان انجام داده است، کشورهای منطقه خاورمیانه نیز این گونه طبقه‌بندی شده‌اند. این مؤسسه با بررسی و آزمایش سوابق و رفتار کشورها در زمینه اعطای حقوق سیاسی به شهروندان خود با در نظر گرفتن معیارهایی همچون اجازه تشکیل احزاب سیاسی که نمایان کننده درجه مهمی از اعطای حق انتخاب به رأی‌دهندگان است و همچنین اجازه به رهبران گروه‌های مخالف دولت برای رقابت آزاد و تلاش برای کسب قدرت در حکومت، به ارزیابی درجه آزادی‌های سیاسی در کشورهای مختلف می‌پردازد.[(۲۵)]

در بررسی «خانه آزادی»، آزادی‌های موجود در هر کشور با مقیاس درجه ۱ تا ۷ برای حقوق سیاسی و آزادی‌های مدنی ارزیابی می‌شود. به عبارت دیگر، درجه ۱ نمایانگر وجود بیشترین آزادی و درجه ۷ نمایانگر کمترین آزادی در یک کشور است. بر این پایه جهان به سه گروه کشورهای «آزاد» شامل کشورهایی که میانگین درجه

---

۱. خانه آزادی یک مؤسسه غیرانتفاعی است که در سال ۱۹۴۱ در نیویورک تأسیس شد و بر میزان حقوق سیاسی و آزادی‌های مدنی در نقاط مختلف جهان نظارت می‌کند. در سالهای اخیر این موسسه همراه با نهادهای دولتی و جاسوسی آمریکا نقش فعالی در براه اندازی *انقلاب‌های* رنگی در کشورهای جهان داشته است.

آزادی در آنها بین ۱ تا ۳ است، کشورهای «نسبتاً آزاد» با میانگین ۳ تا ۵ و کشورهای «غیرآزاد» که میانگین درجه آزادی در آنها بین ۵/۵ تا ۷ است، تقسیم‌بندی می‌شوند. بر اساس این مطالعه، حوزه خاورمیانه جزء مناطقی است که حداقل افزایش آزادی‌ها در آن مشاهده می‌شود.[۲۶] این بررسی در چارچوب جدول، نمایش داده می‌شود.

جدول مقایسه درجه آزادی در کشورهای خاورمیانه

کشور	حقوق سیاسی	آزادی‌های مدنی	درجه آزادی
الجزایر	٦	٥	غیرآزاد
بحرین	٧	٦	غیرآزاد
مصر	٦	٥	غیرآزاد
عراق	٧	٧	غیرآزاد
اسراییل *	١	▼٣	آزاد
اردن	٤	٤	نسبتاً آزاد
کویت	٤	٥	نسبتاً آزاد
لبنان	٦	٥	غیرآزاد
لیبی	٧	٧	غیرآزاد
مراکش	٥	٤	نسبتاً آزاد
عمان	٦	▲٥	غیرآزاد
قطر	٦	٦	غیرآزاد
عربستان سعودی	٧	٧	غیرآزاد
سودان	٧	٧	غیرآزاد
سوریه	٧	٧	غیرآزاد
تونس	٦	٥	نسبتاً آزاد
ترکیه *	٦	٥	نسبتاً آزاد
امارات متحده عربی	٦	٥	نسبتاً آزاد
یمن	٥	٦	غیرآزاد

منبع: کیهان برزگر، «پژوهشی در زمینه وضعیت حقوق سیاسی و آزادی‌های مدنی در کشورهای مختلف جهان (بررسی موسسه «خانه آزادی» در سال ۲۰۰۰)»، فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال هشتم، شماره ۳، پاییز ۱۳۸۰، ص۲۵۸-۲٤۸.

علامت‌های بالا ▲ و پایین ▼ نشان دهنده تغییرات انجام شده در زمینه حقوق سیاسی و آزادی‌های مدنی در مقایسه با آخرین بررسی در این زمینه‌هاست.

* نشان دهنده کشورهایی است که در آنها دموکراسی‌های انتخاباتی حاکم است.

آزادسازی؛ احزاب سیاسی

احزاب و تشکل‌ها در یک جامعه مدنی از ساختارهای مهم سیاسی قلمداد شده‌اند که در توزیع قدرت سهیم هستند. به همین دلیل است که حکومت‌های خاورمیانه درجات متفاوتی از آستانه تحمل و تساهل را نسبت به احزاب سیاسی نشان می‌دهند. احزاب سیاسی در بسیاری از کشورهای منطقه از جمله بیشتر کشورهای حوزه خلیج‌فارس جایگاه قانونی ندارند، حتی غیرقانونی به شمار می‌آیند. در حالیکه در برخی دیگر از کشورهای منطقه مانند مصر، اردن، مراکش، تونس، یمن و ایران، احزاب از جایگاه قانونی برخوردارند.(۲۷) از نظر تدوین کنندگان قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، وجود تشکل‌ها و احزاب یک ضرورت برای نظام تلقی شده است.[1] به دلیل جایگاه و اهمیت والای احزاب و تشکل‌ها در مصوبات مجلس شورای اسلامی ، قانون مستقلی تحت عنوان «قانون فعالیت احزاب، جمعیت‌ها، انجمن‌های سیاسی و صنفی و انجمن‌های اسلامی یا اقلیت‌های دینی شناخته شده» در تاریخ ۱۳۶۰/۶/۷ تصویب و به تأیید شورای نگهبان رسید.

با وجود این، حتی در عموم این کشورها احزاب با محدودیت‌های خاصی مواجهند و راه درازی تا نهادینه شدن پیش روی خود دارند. مصر شدیدترین محدودیت‌ها را در این زمینه اعمال می‌کند. از جمله اعمال محدودیت بر احزاب مذهبی به منظور ممانعت از دستیابی گروه‌های اسلامی به قدرت. در اردن، محدودیت آشکاری بر گروه‌ها برای تشکیل احزاب سیاسی اعمال نمی‌شود، اما شکل‌گیری هرگونه حزبی منوط به مجوز رسمی دولت است. علاوه بر این، احزاب سیاسی خاورمیانه با نبود منابع نیز روبرو هستند، هم در جریان مبارزات انتخاباتی و هم بعد از کسب نمایندگی پارلمان. آنها عموماً ساختار سازمانی و تخصص سیاسی ندارند.(۲۸) این مشکل با شدت بیشتری در مورد احزاب مخالف وجود دارد که نمی‌توانند از شبکه‌های حمایتی دولت برای پیشبرد برنامه‌های خود استفاده کنند.

با وجود این محدودیت‌ها، تعداد احزاب سیاسی در منطقه بسیار بالاست. بر اساس یک بررسی، در ۱۹۹۵، تعداد ٤٦ حزب سیاسی در الجزایر، ٤٣ حزب در یمن، ۲۳ حزب در اردن، ۱۹ حزب در مراکش، ۱۳ حزب در مصر و ۱۱ حزب در تونس وجود داشت.[29] در ایران نیز تا سال ۱۳۸٤، ۸۲ گروه و حزب سیاسی دارای پروانه رسمی در وزارت کشور به ثبت رسیده است که در مقایسه با رقم قبل از سال ۱۳۷٦ (۳۹ حزب و گروه) جهش زیادی را نشان می‌دهد.(۳۰) اما آنچه قابل تأمل به نظر می‌رسد، نهادینه نشدن امر مشارکت و رقابت سیاسی این جوامع در قالب احزاب و گروه‌های سیاسی رسمی است.

بر این اساس، می‌توان اینگونه استنباط کرد که تعداد زیاد احزاب سیاسی ضرورتاً به معنای آن نیست که طیف وسیعی از نقطه نظرات سیاسی ابراز و اعمال می‌شود. چرا که اولاً، این احزاب جزء گروه‌های مخالف نیستند و

---

1. مراجعه کنید به اصول ۲٦ و ۲۷ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران.

رهبران احزاب اغلب جذب همکاری با رژیم می‌شوند تا اکثریت را بدست آورند و در مقابل، تضمین می‌کنند که سیاست‌های رژیم را به چالش نکشند. ثانیاً، همه احزاب واقعاً برنده انتخابات نیستند. به عنوان مثال، در جریان انتخاب پارلمانی ۱۹۹۳ یمن، تنها ۷ حزب از ٤۳ حزب صاحب کرسی شدند و از این میان ۳ حزب، ۸۰ درصد کرسی‌ها را به دست آوردند.[۳۱] بر این مبنا، احزاب سیاسی در خاورمیانه هیچگاه نماینده طیف گسترده‌ای از عقاید سیاسی نبوده‌اند. محدودیت‌های قانونی، نبود منابع، سیاست جلب همکاری از سوی رژیم‌های سیاسی و قوانین انتخاباتی همگی موجب می‌شوند احزاب فقط نماینده طیف محدودی از دیدگاه‌ها باشند.

تبیین وضعیت حزبی در خاورمیانه مستلزم توجه به این اصل است که احزاب به عنوان نهادهای سیاسی مستقل از حکومت، نقش بسیار مهمی در تصریح و تألیف خواست‌ها و منافع مردم ایفا می‌کنند در حالی که در نظام‌های سیاسی کشورهای منطقه، احزاب در آنها نهادینه نشده‌اند و شکل‌گیری تقاضا برای سیاست‌گزاری توسط نخبگان صورت گرفته است. در نتیجه تصمیمات اخذ شده ارتباط چندانی با انتظارات و خواست‌های جامعه ندارد. هر نظام سیاسی که مشارکت سیاسی و رقابت را پذیرفت، لاجرم می‌باید در یک فضای باز به عمل سیاسی مبادرت کند. امروزه با گسترش رسانه‌های جمعی، ارتقاء سطح آگاهی‌های عمومی و ... نمی‌توان در یک فضای بسته و محدود عمل کرد. چنانچه این امر میسر هم باشد، به بی‌اعتمادی، بدبینی و ناآگاهی مردم منجر می‌شود که علاوه بر مشکل‌آفرینی برای نظام تصمیم‌گیری بواسطه نبود بازخورد لازم، نظام سیاسی را نیز از پشتوانه مردمی ـ مشروعیت ـ محروم می‌کند.

آزادسازی؛ سازمان‌های مدنی

ایده جامعه مدنی، دعوت به شیوه خاصی از سلوک اجتماعی و سامان سیاسی- اقتصادی است و در واقع، توصیه‌های متنوعی در باب شکل مطلوب زیست اجتماعی و شیوه اداره جامعه و تنظیم نحوه رابطه فرد و دولت و مقولاتی از این نمونه دارد.[۳۲] از این دیدگاه، سازمان‌های مدنی می‌توانند نقش مهمی در برقراری دموکراسی داشته باشند. جامعه مدنی عمدتاً در چارچوب «انجمن‌ها، کلوب‌ها، اصناف، سندیکاها، اتحادیه‌ها، احزاب و گروه‌هایی» هویت می‌یابد که برای ایجاد یک حائل میان دولت و شهروندان در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند.[۳۳] این سازمان‌ها به شهروندان امکان می‌دهند با تجمیع و سازماندهی، منافع خود را بدون توسل به کانال‌های دولتی بیان کنند. سازمان‌های مدنی در برابر فزون‌خواهی و تمامیت گرایی دولت‌ها قرار می‌گیرند و موجبات مشارکت گسترده‌تر در فرآیند دموکراسی‌سازی را فراهم می‌کنند. سازمان‌های مدنی همچنین برای دولت‌هایی که در مسیر گزار به دموکراسی قرار دارند، از اهمیت خاصی برخوردارند. برخی از نظریه‌پردازان در این زمینه معتقدند همان‌گونه که اجتماعات قوی و مستقل می‌تواند به تقویت و ترویج دموکراسی کمک کند، نبود

انجمن‌های داوطلبانه، گروه‌های منفعت یا کنترل چنین سازمان‌هایی توسط دولت کورپوراتیستی می‌تواند حکومت اقتدارگرا را تقویت کند و مانع توسعه دموکراسی شود.

سازمان‌های مدنی اغلب خلاء ناشی از نبود یا غیرقانونی بودن احزاب سیاسی را پر می‌کنند. این نهادها به مجامعی برای فعالیت سیاسی مانند بحث بر سر موضوعات سیاسی و اعمال فشار بر تصمیم‌گیرندگان تبدیل شده‌اند. سازمان‌های خصوصی طی چند دهه گذشته رشد کرده‌اند. تعداد سازمان‌های مدنی عربی از ۲۰۰۰۰ در میانه دهه ۱۹۶۰ به حدود ۷۰۰۰۰ در اواخر دهه ۱۹۸۰ رسید. بسیاری از این سازمان‌ها کوچکتر از آن هستند که برای نقش‌آفرینی مفید باشند. به عنوان مثال، در مصر، بیش از ۲۰۰۰۰ سازمان غیردولتی وجود دارد، اما فقط حدود ۴۰ درصد آنها فعال و اثرگزار هستند.[۳٤] فراتر از آن، این سازمان‌ها نماینده تمام بخش‌های جامعه محسوب نمی‌شوند. بنابراین، منافع و علایق بخش گسترده‌ای از جامعه، بیرون از حوزه محدود مباحث و فعالیت‌های سیاسی قرار می‌گیرد.

انجمن‌های حرفه‌ای از انواع فعال و مهم سازمان‌های مدنی در خاورمیانه محسوب می‌شوند که شاغلان حرفه‌های مختلف را به منظور تعیین استانداردها، ارائه خدمات، حمایت از فعالیت‌های حرفه‌ای و ایجاد حس مشترک در میان اعضا دور هم جمع می‌کند.[۳۵] این سازمان‌ها اغلب نقش شبه سیاسی ایفا می‌کنند و به اعضای خود این امکان را می‌دهند تا به بحث دربارهٔ ایده‌ها و بیان منافع خود در کشورهایی بپردازند که فرصت چندانی برای چنین فعالیت‌هایی وجود ندارد. برخی از این انجمن‌ها با انتخاب رهبر خود، به یکی از دموکراتیک‌ترین عناصر جامعه تبدیل می‌شوند.

به طور کلی، جامعه مدنی در شکل سنتی آن در خاورمیانه ریشه‌هایی دارد. اما عوامل نامساعدی نیز در رابطه با شکل گیری جامعه مدنی در این منطقه وجود دارند. این عوامل عبارتند از:

۱- ورود ایدئولوژی مدرنیسم: ایدئولوژی مدرنیسم با گرایش‌های نوسازانه و عقل‌گرایانه خود به بسته شدن فضای اجتماعی در جامعه سنتی انجامید و تمایلاتی به سوی تمرکزگرایی، ملی گرایی، بهنجارسازی و متجانس سازی ایجاد کرد. در پروژه مدرنیسم، سنت، مذهب، فرقه‌های مختلف و گروه‌های قومی سنتی می‌بایست به عنوان «اغیار» حذف شوند. به عبارت دیگر، مدرنیسم در عین حال که چالشی برای استبداد سنتی به شمار می‌رفت، راه را برای نوعی عقل گرایی مدرنیستی و اقتدارطلبانه نیز هموار کرد. در عمل مدرنیسم، موجب تضعیف تنوعات جامعه سنتی شد. پروژه مدرنیسم با تشویق سکولاریسم، ناسیونالیسم، صنعتی کردن و تمرکز سیاسی در دولت ملی، موجب بیگانه سازی بخش‌های عمده‌ای از جامعه سنتی از جمله گروه‌های مذهبی، اصناف، خرده بورژوازی، اقلیت‌های قومی و شئون اجتماعی شد.[۳٦]

۲- مقاومت گروه‌های سنتی و ایدئولوژیک شدن سنت و مذهب: سنت و مذهب در منطقه خاورمیانه از ریشه‌های عمیق و مستحکمی برخوردارند. از این رو، حذف یا تضعیف آنها از طریق پروژه مدرنیسم و نوسازی

به سادگی امکان‌پذیر نیست. در حقیقت، یکی از عوامل بی‌ثباتی سیاسی و اجتماعی در خاورمیانه را باید در مقاومت گروه‌های سنتی در مقابل نوسازی تمام عیار جستجو کرد. در دوران پیش از نوسازی، نهادهای مذهبی، گروه‌های قومی، اصناف و عشایر و قبایل محدودیت‌های عملی بر اعمال قدرت خودکامه و متمرکز دولت‌ها ایجاد کرده بودند. از همین رو، گروه‌های جامعه سنتی در دوره‌های ضعف قدرت مرکزی یا بحران در سیر نوسازی، در صحنه سیاسی آن کشورها دوباره ظهور یافته‌اند. با این حال، گرچه تداوم تنوعات جامعه سنتی شرط شکل‌گیری جامعه مدنی به مفهومی بومی در این کشورهاست، لیکن از سوی دیگر، ایدئولوژیک کردن سنت و تجدید عقاید سنتی در قالب ایدئولوژی‌های مدرن و به طور کلی، سنت گرایی ایدئولوژیک مانع تازه‌ای برای شکل گیری جامعه مدنی در این کشورها ایجاد کرده است.[۳۷]

۳- ماهیت ساختار دولت: مانع عمده دیگر را باید در ساختار دولتی یافت که پس از جنگ جهانی دوم درکشورهای خاورمیانه شکل گرفت. این دولت‌ها خود را تنها ابزار موجود برای نوسازی و توسعه کشور می‌شمارند و با توسل به مقتضیات توسعه و وحدت ملی از شکل گیری جامعه مدنی جلوگیری می‌کنند[۳۸] و حتی در شرایط ضرورت ایجاد نهادهای مدنی، به شیوه‌های مختلف حوزه کارکردی و کیفیت اثرگزاری آنها را تحت‌الشعاع قرار می‌دهند. شاخص‌های مهم جامعه مدنی، مانند «انجمن‌های حرفه‌ای و سازمان‌های مدنی بر اساس اصول کورپوراتیستی و نه پلورالیستی سازماندهی می‌شوند. آنها یا با دولت‌ها در ارتباط هستند یا توسط دولت‌ها ایجاد می‌شوند و از این رو، به طور داوطلبانه و مستقل شکل نمی‌گیرند.»[۳۹] دولت تعیین و کنترل می‌کند که کدام سازمان‌ها می‌توانند موجودیت و حیات یابند و این را با ملزم کردن آنها به کسب و تمدید مجوزهای رسمی انجام می‌دهد و اغلب به گروه‌هایی که از سیاست‌های دولت حمایت می‌کنند، کمک مالی ارائه می‌کند. دولت، گروه‌هایی رسمی برای پرداختن به حوزه‌های موضوعی مجادله‌برانگیز تشکیل می‌دهد، از این رو می‌تواند مانع شکل‌گیری سایر گروه‌ها در این حوزه‌ها شود. با وجود اینکه کورپوراتیسم عمدتاً طیف منافع و گروه‌ها را محدود می‌کند، اما برای دولت‌ها انحلال و برچیدن سازمان‌هایی که رسماً ممنوع اعلام شده‌اند، کار دشواریست. خصوصاً اگر این گروه‌ها بتوانند اتحاد اعضای خود را در مورد موضوعی خاص به نمایش گذارند و موضعی مستقل اتخاذ کنند. با وجود این، همان‌گونه که اشاره شد، بازتاب تحولات بین‌المللی و منطقه‌ای در تحولات داخلی شرایط مساعدتری برای شکل‌گیری جامعه مدنی در این کشورها ایجاد کرده است.

بر اساس آنچه گفته شد، تصویر مطلوبی از وضعیت جامعه مدنی و نهادهای مدنی فعال در خاورمیانه قابل ترسیم نیست. جدول صفحه بعد شاخص‌های جامعه مدنی را در کشورهای منطقه به نمایش می‌گذارد. مطابق این جدول نقض آشکار و قابل توجه اکثر شاخص‌ها از ویژگی‌های بارز این کشورهاست.

شاخص‌های جامعه‌ی مدنی

کشور	قتل و ناپدید شدن	شکنجه	جریان بدهی	آزادی بیان	آزادی اجتماعات	حقوق کارگران	تبعیض علیه زنان	تبعیض علیه اقلیت‌ها
الجزایر	■	■	■	■	■	□	■	□
بحرین	□	■	■	■	■	■	■	■
مصر	□	■	■	□	■	■	■	□
عراق	■	■	■	■	■	■	■	■
اردن	□	■	□	■	□	■	■	□
کویت	☒	■	□	■	■	■	■	■
لبنان	■	□	■	□	■	□	■	■
لیبی	■	■	■	■	■	■	■	■
موریتانی	☒	□	■	■	■	□	■	■
مراکش	■	■	■	■	■	■	■	□
عمان	□	□	■	■	■	■	■	□
خودمختاری فلسطین	■	■	■	■	□	■	■	□
قطر	☒	□	□	□	■	■	■	■
عربستان سعودی	☒	■	■	■	■	■	■	■
سودان	■	■	■	■	■	■	■	■
سوریه	■	■	■	■	■	■	■	■
تونس	☒	■	■	■	■	□	□	□
امارات عربی متحده	☒	■	□	■	■	■	■	■
یمن	■	■	■	■	□	□	■	■

نقض آشکار ■   نقض قابل توجه ■   نقض جزئی □   بدون نقض ☒

Source: ***Political Liberalization and Democratization in the Arab world*** (Lynne Rienner, Inc 1998), P.287.

آزادسازی؛ آزادی مطبوعات

آزادی مطبوعات در سراسر منطقه بسیار محدود است. عراق، لیبی، عربستان سعودی و سوریه هیچ یک مطبوعات مستقل ندارند و آزادی مطبوعات حتی در کشورهایی که به طور اسمی مجاز است، همچنان محدود باقی مانده است. رژیم‌ها تمایل دارند ایستگاه‌های خبرگزاری و چاپ مطبوعات را تحت کنترل خود درآورند یا آنها را تحت حمایت مالی خود قرار دهند تا به این وسیله مانع استقلال آنها شوند. قانون مطبوعات اغلب موضوعاتی را که خبرنگاران و خبرگزاری‌ها می‌توانند به آنها بپردازند، مانند انتقاد از رژیم یا بحث بر سر سیاست‌های خارجی و امنیتی، محدود می‌کنند. حتی در کشورهایی مانند کویت، قطر وامارات متحده عربی که سانسور رسمی وجود ندارد، خبرنگاران اغلب خود را سانسور می‌کنند تا به نقض محدودیت‌های مطبوعاتی متهم نشوند. دیده‌بان حقوق‌بشر گزارش می‌دهد که در سال ۲۰۰۰، خبرنگاران زیادی در مصر، مراکش، تونس، یمن و مناطق تحت کنترل دولت خودگردان فلسطین بازداشت و زندانی شدند.[۴۰]

در هر صورت، تکنولوژی‌های جدید، توان رژیم‌ها را برای کنترل یا محدود کردن اطلاعات در دسترس در کشور خود کاهش می‌دهد. به عنوان مثال، دسترسی گسترده به تلویزیون‌های ماهواره‌ای، اینترنت و... موجب شده است اطلاعات مستقل بدون برخورد با مرزهای ملی به طور آزادانه‌تر در سراسر منطقه جریان یابد. با توجه به ماهیت خاص حکومت‌های منطقه، گسترش جریان اطلاعات به درون کشورها به نیرویی چالش برانگیز تبدیل می‌شود. چرا که به دنبال خود تقاضاها و خواست‌هایی در سطح جامعه دارد که شرایط سیاسی کشورهای منطقه مقتضی پاسخگویی به آنها نیست. از این روست که می‌توان اطلاعات سرریز شده به داخل را برای نظام‌های سیاسی آشوب‌ساز تلقی کرد. سیاست اعمال کنترل و محدودیت حکومت‌های خاورمیانه‌ای بر مطبوعات و رسانه‌های اطلاع‌رسانی نیز در همین زمینه معنا می‌یابد که البته در بلندمدت قرین موفقیت نخواهد بود.

آزادسازی؛ سیستم قضایی و حکومت قانون

تمامی دولت‌های خاورمیانه دارای سیستم قضایی هستند، اما هیچ یک از آنها از استقلال واقعی برخوردار نیستند. هیئت حاکمه قدرت، قضات را منتصب و اغلب به طور غیررسمی بر تصمیمات آنها اعمال نفوذ می‌کنند. در تعداد کمی از کشورها حق استیناف از احکام دادگاه به رسمیت شناخته شده است و حتی در این کشورها نیز استیناف‌ها مستقیماً به سران حکومت ارائه می‌شود نه به دادگاه عالی. برخی از کشورها نیز سیستم‌های قضایی چندگانه دارند با دادگاه‌های منظم که بر موارد مدنی اعمال صلاحیت می‌کنند و دادگاه‌های ویژه که صالح به موارد جنایی و نظامی هستند.[۴۱] اکثریت کشورهای خلیج‌فارس نیز دارای سیستم قضایی

اسلامی، دادگاه‌های متفاوت و قوانین خاصی هستند. اساساً چنین دادگاه‌هایی حوزه‌های صلاحیت خاص دارند، اما عملاً در تداخل با یکدیگر به سر می‌برند.

هیئت‌های حاکمه علاقه شدیدی به حفظ حداقل ظواهر یک سیستم قانونی مستقل دارند چرا که منبع با ارزشی برای مشروعیت رژیم محسوب می‌شود. چنین سیستم‌هایی به حاکمان این امکان را می‌دهد تا مدعی شوند تحمل مکانیزم‌های نظارتی و کنترلی بر قدرت خود را دارند، موضوعی که هم برای مجامع داخلی و هم برای مجامع بین‌المللی جذاب است. بنابراین، حاکمانی که در جستجوی چنین مشروعیتی هستند، از انگیزه‌های کافی برای کاهش مداخله آشکار در تصمیمات قضایی و ارتقاء سطح استقلال قضایی در موضوعات غیرجنجالی برخوردارند. به عنوان مثال، در مصر، سیستم دادگاه عالی در مورد موضوعات خانوادگی تصمیمات مستقلی اتخاذ می‌کند. حتی زمانی که سیستم‌های قانونی و قضایی کاملاً مستقل از رژیم نیستند، می‌توانند فرصت اعتراض را برای شهروندان متهور فراهم کنند.[۴۲]

جدول زیر منافع و محدودیت‌های هر یک از عناصر دموکراسی‌سازی و آزادسازی را که بدان‌ها اشاره شده است، به طور خلاصه بیان می‌کند.

منافع و محدودیت‌های اصلاحات سیاسی در خاورمیانه

اجزاء	منافع بالقوه	محدودیت‌ها
مجالس قانون‌گزاری	ـ کنترل قوه مجریه ـ بیان خواست‌های عمومی ـ ایجاد مفری برای اعلام نارضایتی از رژیم	ـ حوزه‌های محدود شده اعمال صلاحیت ـ محدودیت منابع و تخصص
شوراهای مشورتی	ـ امکان ورود مردم به فرآیند تصمیم‌گیری ـ نمایندگی گروه‌های محروم	ـ اقتدار غیررسمی تصمیم‌گیری ـ انتصاب اعضا توسط حکومت، نه از طریق انتخاب ـ جذب مخالفان بالقوه
احزاب سیاسی	ـ بیان انواع نقطه نظرات سیاسی ـ زمینه‌سازی برای قدرت‌یابی کاندیداهای مختلف	ـ برخورداری از جایگاه غیرقانونی در بسیاری از کشورهای خاورمیانه ـ فاقد منابع جهت پیشبرد برنامه‌های منسجم سیاسی ـ جذب احزاب توسط رژیم
سازمان‌های مدنی	ـ سازماندهی شهروندان جهت بیان منافع خویش ـ کنترل قدرت دولت ـ ایجاد مجامعی برای فعالیت سیاسی در کشورهایی که احزاب غیرقانونی یا شدیداً محدود هستند	ـ ساختارهای کورپوراتیستی مستلزم پیوندهای نزدیک با دولت هستند. ـ جذب یا کنترل توسط رژیم ـ بخش‌هایی از جامعه بدون نماینده باقی می‌مانند

آزادی مطبوعات	ـ افزایش پاسخگویی رژیم ـ امکان تبادل آراء و بحث بر سر موضوعات سیاسی میان شهروندان	ـ قوانین مطبوعاتی محدود کننده ـ سانسور رسمی و غیررسمی
سیستم قضایی و حکومت قانون	ـ کنترل قوه مجریه ـ شکل‌گیری فرایندی که از حقوق مدنی و حقوق‌بشر حمایت می‌کند ـ افزایش مشروعیت رژیم	ـ انتصاب مستقیم قضات توسط حکومت ـ فرآیند غیرمستقل استیناف ـ تفاوت قوانین اسلامی و مدنی ـ سیستم دادگاه ویژه

Source: Nora Bensahel and Daniel L.Byman, ***The Future Security Environment in the Middle East: Conflict, Stability and Political Change***, (Santa Monica: Rand, 2004), p.35 , in: http://www.rand.org/

چشم‌انداز تحول سیاسی در کشورهای خاورمیانه

همان‌گونه که در بخش قبلی مطرح شد، اصلاحات سیاسی در منطقه خاورمیانه محدود است. وجه مشخصه این منطقه همچنان وجود سیستم‌های اقتدارگرای جمهوری یا پادشاهی است. اصلاحات بازار امیدوار کننده‌تر است، اما آن نیز از ثبات ساختارهای موجود قدرت حفاظت به عمل می‌آورد. ترکیه تنها نمونه موفق منطقه است، چراکه جریان اصلاحات آن به شدت تحت تأثیر چشم‌انداز الحاق به اتحادیه اروپا قرار دارد. به‌رغم اینکه لبنان نیز دموکراسی اجتماعی مبتنی بر تقسیم قدرت میان بخش‌های مختلف را برقرار کرد، نفوذ سوریه در سیاست این کشور بعد از پایان جنگ‌های داخلی مسلط شده است.[۴۳]

دو جریان عمده توسعه میان سیستم‌های اقتدارگرای منطقه به چشم می‌خورد. از یک سو جمهوری‌های ریاستی ـ الجزایر، مصر، عراق، سودان، سوریه و تونس ـ سیستم‌های تک حزبی اقتدارگرایی ایجاد کردند که هدفشان تغییر نظم اجتماعی موجود از طریق خلع ید نخبگان قدیمی، بسیج گسترده مردم و پیوند زدن گروه‌های اجتماعی به سیستم اقتدارگرا و کورپوراتیستی بود. از سوی دیگر مونارشی‌های سنتی ـ بحرین، اردن، مراکش، عربستان سعودی و امارات متحده عربی ـ قدرت سیاسی دودمانی (موروثی) را با قرائت محافظه‌کارانه از اسلام ترکیب کرده‌اند.[۴۴] در پادشاهی‌های شورای همکاری خلیج فارس، خاندان حاکم عموماً نه تنها ریاست دولت را به دست دارند، بلکه بیشتر پست‌ها و مقام‌های کلیدی وزارتخانه‌ها را نیز در اختیار دارند. به استثنای کویت، هیچ نهاد دموکراتیکی در این گروه مشاهده نمی‌شود.

انتخابات نسبتاً آزاد پارلمانی در مراکش و اردن برگزار می‌شود اما قدرت عمومی در شکل دادن به حکومت یا کنترل قوه مجریه همچنان محدود و پادشاه از حقوق انحصاری قدرت فراقانونی برخوردار است. جمهوری

اسلامی ایران یک نمونه ویژه محسوب می‌شود، که کثرت‌گرایی سیاسی در آن تحت سیطره نهادهای محافظه‌کار مذهبی قرار دارد. لیبی نیز نمونه خاصی است که به طور اسمی از سیستم مشارکتی برخوردار است، اما عملاً تحت کنترل شدید رهبر انقلابی است.(۴۵)

واکاوی این تحولات در عرصه سیاست حکایت از آن می‌کند که کشورهای منطقه راه درازی تا دموکراتیک شدن در پیش دارند. این واقعیت نه تنها در عرصه تحولات سیاسی قابل بررسی است، بلکه توجه به وضعیت تحول سیاسی کشورهای منطقه از جهت میزان دستیابی آنها به شاخص‌های دموکراتیک بر اساس مطالعات کمّی نیز گویای نکات مهمی است که به تبیین فضای سیاسی در این کشورها کمک می‌کند. در اینجا، موقعیت دموکراسی در کشورهای خاورمیانه بر مبنای یک سری معیارها مورد سنجش قرار می‌گیرد. این معیارها عبارتند از:

۱- **دولت بودگی:**[۱] هدف از این معیار آن است که تجلی ملت به عنوان دولت با ساختار خاص و مناسب قدرت نمودار باشد.

۲- **مشارکت سیاسی:**[۲] یعنی مردم از حق تعیین حکمرانان و سایر آزادی‌های سیاسی برخوردار باشند.

۳- **حکومت قانون:**[۳] هدف این معیار آن است که قدرت دولت آزادی‌های مدنی را تضمین و یک سیستم کنترل و موازنه برقرار کند.

۴- **ثبات نهادهای دموکراتیک:**[۴] به این معنا که نهادهای دموکراتیک قادر به نقش‌آفرینی باشند و به طور مناسب پذیرفته شوند.

۵- **همگرایی سیاسی و اجتماعی:**[۵] به این معنا که الگوهای با ثبات نمایندگی برای وساطت بین جامعه و دولت یا به عبارتی یک فرهنگ مدنی منسجم وجود داشته باشد.(۴۶)

بر اساس این شاخص‌ها وضعیت کشورهای خاورمیانه مورد سنجش واقع شده و بر همین اساس نیز دسته‌بندی صورت گرفته است. جدول، وضعیت تحول سیاسی در منطقه خاورمیانه و موقعیت کشورهای منطقه را بر مبنای میزان برخورداری آنها از سطوح دموکراتیک مشخص می‌کند.

---

1. Stateness
2. Political Participation
3. Rule of Law
4. Stability of Democratic Institutions
5. Political and Social Integration

جدول شاخص‌های تحول سیاسی در منطقه خاورمیانه

شاخص‌ها / کشورها	دولت بودگی	مشارکت سیاسی	حکومت قانونی	ثبات نهادهای دموکراتیک	همگرایی سیاسی و اجتماعی	نتیجه تحولات سیاسی	سیر توسعه دموکراتیک (۲۰۰۹-۲۰۰۷)
ترکیه	۸	۷/۸	۷/۳	۸/۰	۷/۳	۷/۶۵	↗
بحرین	۷/۸	۲/۵	۴/۵	۲/۰	۵/۳	۴/۴۲	•
لبنان	۶/۵	۶/۳	۶/۳	۶/۰	۶/۳	۶/۲۵	•
تونس	۸/۰	۲/۵	۳/۸	۲/۰	۲/۷	۳/۷۸	•
اردن	۷/۰	۳/۸	۴/۰	۲/۰	۲/۷	۳/۷۸	•
امارات متحده عربی	۸/۳	۳/۰	۴/۵	۲/۰	۳/۰	۴/۱۵	↗
مراکش	۶/۸	۳/۵	۴/۰	۲/۰	۴/۰	۴/۰۵	•
الجزایر	۷/۰	۴/۳	۴/۳	۲/۰	۴/۳	۴/۳۷	•
مصر	۷/۰	۳/۵	۴/۳	۲/۰	۴/۳	۴/۲۲	•
لیبی	۷/۵	۱/۵	۳/۰	۲/۰	۲/۰	۳/۲۰	•
عربستان سعودی	۶/۰	۱/۸	۳/۳	۲/۰	۲/۰	۲/۸۷	•
یمن	۶/۳	۴/۳	۴/۰	۲/۰	۴/۷	۴/۲۳	•
سوریه	۷/۰	۲/۳	۲/۳	۲/۰	۲/۷	۳/۲۳	↗
سودان (دولت شکست خورده)	۳/۵	۳/۵	۱/۸	۲/۰	۴/۳	۳/۰۲	↗
عراق	۴	۵/۸	۴/۰	۵/۰	۲/۳	۴/۲۲	↗
قطر	۸/۸	۳/۸	۴/۵	۲/۰	۲/۰	۴/۲۰	↗
کویت	۸/۰	۴/۸	۵/۰	۲/۰	۳/۷	۴/۶۸	↗
عمان	۸/۳	۳/۰	۴/۰	۲/۰	۲/۷	۳/۹۸	•

Source: ***Bertelsmann Transformation Index (BTI) 2006***, Bertelsmann stiftung, 2006.

شاخص‌های کمّی موجود در جدول زمانی مفهوم پیدا می‌کند که از یک طرف ضریب آنها در کشورهای مختلف منطقه با یکدیگر مقایسه شود که ترکیه از این جهت در رأس قرار دارد و عراق در ذیل و از سوی دیگر، این شاخص‌ها با ضریب شاخص‌های مشابه در سایر کشورهای در حال گذار خارج از منطقه مقایسه شود. مطابق پژوهشی که در این زمینه به عمل آمده، بیشترین میزان پیشرفت با ضریب ۹/۵۵ به اسلوونی تعلق داشته است. لذا، بر اساس یک رویکرد مقایسه‌ای بین کشورهای در حال توسعه، وضعیت تحول سیاسی در کشورهای خاورمیانه روشن‌تر می‌شود.

بنابراین بر مبنای اطلاعات کیفی و کمّی ارائه شده در این بخش می‌توان استدلال کرد که کشورهای خاورمیانه اگر چه آزادسازی سیاسی و تکثر گروه‌های سیاسی را تجربه کرده‌اند، اما دموکراتیک شدن آن بسیار محدود است. آزادسازی دربرگیرندهٔ گسترش فضای عمومی به روی گروه‌ها و آزادی‌های سیاسی است، اما دموکراتیک شدن دربرگیرندهٔ توسعهٔ مشارکت سیاسی و پاسخگویی سیاسی است. آنچه در اکثر کشورهای منطقه اصلاحات نامیده می‌شود، بیشتر آزادسازی است تا دموکراسی سازی. در نتیجه، سیر اصلاحات از درون فاصله زیادی تا نهادینه شدن دارد.

در توضیح این مطلب باید افزود آنچه این فرآیند را در معرض پیچیدگی‌های بیشتری قرار می‌دهد و ضرورت نگاه آسیب‌شناسانه را ایجاب می‌کند، درهم تنیدگی آن با فرآیند اصلاحات از بیرون است که امروزه در قالب سیاست نرم‌افزاری آمریکا نمود یافته است. در چنین شرایطی، موضوع تغییر و اصلاح ساختارهای سیاسی در ابعاد امنیتی مطرح می‌شود. بر این اساس، امنیت سیاسی در کشورهای خاورمیانه که ارتباط تنگاتنگی با امنیت و بقای حکومت‌ها دارد و مطابق مطالب پیش گفته از منابع آسیب‌پذیری بالقوه درون‌زا نیز برخوردار است، در معرض چالش‌های ناشی از نقش‌آفرینی عوامل خارجی قرار می‌گیرد.[1] لازم به یادآوری است که میزان تأثیرپذیری کشورهای منطقه از فرایندهای برنامه ریزی شده خارجی یکسان نیست. عوامل مختلفی نظیر سابقه و قدرت نهادهای سیاسی، اجتماعی و مدنی، میزان سلطه و مشروعیت دولت، موقعیت کشور در نظام منطقه‌ای و نحوه تعریف آن در گفتمان سیاسی بازیگران قدرتمند و به ویژه در سیاست نرم‌افزارگرایانه آمریکا، تعیین کننده سطح اثرگزاری این سیاست در سطوح کلان امنیتی کشورهای منطقه است. براین اساس، ایران به دلیل ویژگی‌های ساختاری و وضعیتی خاص، از منظر نوع و میزان اثرپذیری جایگاه متمایزی در میان کشورهای منطقه دارد که نیازمند بررسی مستقل و مفصل است.

ساختار نظام سیاسی ایران

ساختارهای سیاسی در ایران، تاریخ پر فراز و نشیبی را در مسیر تحول به سوی الگوبرداری از نوسازی و تجدد غربی پشت سر گذارده‌اند، به گونه‌ای که در یک سیر مداوم چشم‌اندازهای متنوعی در این حرکت ترسیم می‌شود. طی بیش از دو قرن از (آغاز قرن نوزدهم تا به امروز) سؤالات مشابهی پیرامون آزادی و دموکراسی و نسبت ساختارها و نهادهای سیاسی تاریخی و موجود با این مقولات جهان شمول مطرح است. با پیروزی انقلاب اسلامی، رویکرد جدیدی در این زمینه شکل گرفت. به این معنا که انقلاب اسلامی استقرار جامعه دینی را

---

1. این موضوع در بهره نهایی به تفصیل مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

مهمترین وظیفه حکومت اسلامی برشمرد ولی با معرفی و اشاعه مفاهیمی بنیادین نظیر حاکمیت مردم، تفکیک قوا، مشارکت سیاسی مردم بر مبانی نوین، روایتی جدید از نوسازی ساختار سیاسی ارائه کرد. به این ترتیب، با فروپاشی ساختار سیاسی پیشین، فرصت با ارزشی جهت نیل به یک ساختار سیاسی دموکراتیک حاصل شد، اما ویژگی‌ها و شرایط خاص جامعه انقلابی و رویدادهای محیطی نظیر فشارهای خارجی که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران نقطه اوج آن محسوب می‌شود، امکان بهره‌برداری بهینه از این فرصت ها را فراهم نکرد.

با وجود این، مهمترین پیامد انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی ایران، ارائه نگرش و برداشتی نوین از اسلام و ابتنای حکومت جدید بر آن بود. مطابق این برداشت، رهبران سعی می‌کردند وجوه« جمهوریت و اسلامیت» را ترکیب کنند که در عین تفویض حق تعیین سرنوشت به ملت، در تلاش به منظور استقرار جامعه دینی و حکومت دینی نیز برآمدند. آنها در سالهای نخست پس از انقلاب، نهادینه‌سازی اهداف، آمال و آرمان‌های برپایی یک حکومت «جمهوری اسلامی» را آغاز کردند. برگزاری همه‌پرسی‌ها، انتخابات مردمی، تنظیم و تدوین قانون اساسی و ایجاد سازمانهای قانونی نمونه‌هایی از تلاش در این زمینه است. این تحول در جامعه‌ای رخ داد که تاریخی طولانی را تحت سیطره حکومت‌های استبدادی پشت سر نهاده است و از این رو، رویکرد و رویدادی مثبت و سازنده تلقی می‌شود. اما به تدریج، با فاصله گرفتن از فضای انقلاب و در رویارویی با امواج دگرگونی‌های داخلی و خارجی، الگوهای نهادی و رفتاری جامعه در حوزه‌های سیاسی مورد بحث و جدل قرار گرفت. از آنجا که این مباحث به امنیت در قلمرو سیاسی معنا و مفهوم می‌بخشد، ویژگی‌های ساختاری نظام جمهوری اسلامی ایران در ابعاد حقوقی، قانونی و سیاسی مورد بررسی قرار می‌گیرد.

شکل‌بندی قدرت در ساختار حقوقی - قانونی جمهوری اسلامی ایران

قانون اساسی در هر کشور بیان کننده توزیع اجتماعی و سیاسی قدرت است و آن را در چارچوب ساختار حقوقی نهادینه می‌کند. قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و نظام سیاسی مبتنی بر آن، نخستین تجربه حکومت جمهوری اسلامی در بستر یک جامعه اسلامی به شمار می‌آید. در قانون اساسی جدید، همنشینی حاکمیت مردمی و حاکمیت الهی به وضوح قابل مشاهده است. در واقع، واضعان قانون اساسی، آن گروه از روحانیونی بودند که حد وسط روشنفکران لاییک و مذهبیون انعطاف‌ناپذیر قرار داشتند. حقوق و آزادی‌های مردم را مخالف دین تلقی نمی‌کردند و به همین دلیل نیز سعی می‌کردند مفاهیم پایه‌ای دولت مدرن را در قانون اساسی بگنجانند. حاصل تلاش آنها، ابتنای قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران بر پایه‌های«جمهوریت» و «اسلامیت» بود. اگر چه رکن جمهوریت نظام تحت تأثیر تنگناهای داخلی - که بعضاً معطوف به اراده محیط خارج بوده - نشانه‌های محدودیت را نیز منعکس کرده است. بنابراین «متن قانون اساسی جمهوری اسلامی

ایران مصوب ۱۳۵۸ با اصلاحات آن در ۱۳۶۸ متنی چند وجهی و پیچیده است که از کوشش برای ترکیب مبانی و منابع مختلف مشروعیت و اقتدار سیاسی حکایت می‌کند».[۴۷]

اسلامیت

قانون اساسی با توجه به مقدمه آن متنی ایدئولوژیک و در موارد مختلف مبتنی بر آیات و نصوص قرآنی است.[۴۸] براساس این قانون «در ایجاد نهادها و بنیادهای سیاسی... براساس تلقی مکتبی، صالحان عهده دار حکومت و اداره مملکت می‌شوند و... قانون‌گزاری.... بر مدار قرآن و سنت جریان می‌یابد. بنابراین، نظارت دقیق اسلام شناسان عادل و پرهیزگار و متعهد (فقهای عادل) امری محتوم و ضروری و هدف از حکومت، رشد دادن انسان برای رفتن به سوی نظام الهی است تا زمینه بروز و شکوفایی استعدادها، به منظور تجلی ابعاد خداگونگی انسان فراهم آید». «رهبری فقیه جامع الشرایط» به عنوان شالوده بنیادین ساخت قدرت، ضامن عدم انحراف سازمان‌های مختلف از وظایف اصیل اسلامی است. «در تشکیل و تجهیز نیروی دفاعی کشور، هدف نه تنها حفظ و حراست از مرزها بلکه رسالت مکتبی یعنی جهاد در راه خدا و مبارزه در راه گسترش حاکمیت قانون خدا در جهان را نیز عهده‌دار خواهند بود». «قوه مجریه به دلیل اهمیت ویژه‌ای که در رابطه با اجرای احکام و مقررات اسلامی... دارد، بایستی راه گشای ایجاد جامعه اسلامی باشد».(مقدمه قانون اساسی) برپایه حاکمیت و تشریح الهی (اصل ۲)، کلیه قوانین و مقررات مدنی، جزایی، مالی، اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی، سیاسی و غیر اینها، باید بر اساس موازین اسلامی باشد و... تشخیص این امر برعهده فقهای شورای نگهبان است.(اصل ٤) در زمان غیبت حضرت ولی عصر (عج) در جمهوری اسلامی ایران ولایت امر و امامت امت بر عهده فقیه عادل و باتقوا، آگاه به زمان، شجاع، مدیر و مدبر است (اصل ۵) که هسته اصلی حاکمیت الهی محسوب شده، و قوای حاکم در جمهوری اسلامی ایران زیر نظر ولایت مطلقه امر و امامت امت اعمال می‌گردند.» (اصل ۵۷)

بر این اساس، مجلس شورای اسلامی نمی‌تواند قوانینی وضع کند که با اصول و احکام مذهب رسمی کشور یا قانون اساسی مغایرت داشته باشد و تشخیص این امر..... برعهده شورای نگهبان است (اصل ۷۲). به منظور پاسداری از احکام اسلامی و قانون اساسی از نظر عدم مغایرت مصوبات مجلس شورای اسلامی با آنها، شورایی به نام شورای نگهبان تشکیل می‌شود که شش نفر از اعضای آن از فقهای عادل و آگاه به مقتضیات زمان و مسائل روز هستند که مقام رهبری آنها را انتخاب می‌کند (اصل ۹۱ و مضمون اصل ۹۶). مطابق اصل ۹۳، مجلس شورای اسلامی بدون وجود شورای نگهبان اعتبار ندارد. تفسیر قانون اساسی نیز به عهده شورای نگهبان است. (اصل ۹۸) شورای نگهبان نظارت بر انتخابات مجلس خبرگان رهبری، ریاست جمهوری، مجلس شورای اسلامی و مراجعه به آرای عمومی و همه پرسی را بر عهده دارد. (اصل ۹۹)

مطابق اصل ۱۱۰ وظایف و اختیارات رهبری مشخص شده است؛ تعیین سیاست‌های کلی نظام، نظارت بر حسن اجرای این سیاست‌ها، فرمان همه پرسی، فرماندهی کل نیروهای مسلح، اعلان جنگ و صلح و بسیج نیروها، نصب و عزل و قبول استعفای فقهاء شورای نگهبان، عالی‌ترین مقام قوه قضائیه، رئیس سازمان صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران، رئیس ستاد مشترک، فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و فرماندهی عالی نیروهای نظامی و انتظامی، حل اختلاف و تنظیم روابط قوای سه گانه، حل معضلات نظام که از طرق عای قابل حل نیست، از طریق ارجاع به مجمع تشخیص مصلحت نظام، امضای حکم ریاست جمهوری پس از انتخاب مردم، عزل رئیس جمهور، عفو یا تخفیف مجازات محکومین در حدود موازین اسلامی.

اصل ۱۱۰ در حالی به بیان وظایف و اختیارات رهبری می‌پردازد که در اصل ۵۷ به « ولایت مطلقه امر» تصریح شده است. از این رو، واژه اختیار و مشخص کردن ۱۱ بند از اختیارات و وظایف رهبر، با اطلاق رهبری منافات دارد، اگرچه ممکن است همان دو پهلویی زیرکانه قانون‌نویسان در گنجاندن واژه وظایف در کنار اختیارات، ناشی از همین اختلاف برداشت اعضای مجالس قانون‌گزاری اساسی در سال‌های ۵۸ و ٦٨ باشد. وجود اختیارات تصریح شده در قانون اساسی چون تایید مصوبات شورای عالی امنیت ملی و شورای بازنگری قانون اساسی (اصول ۱۷٦و ۱۷۷ قانون اساسی)، که در اصل ۱۱۰ نیامده است، نشان دهنده تفوق رویکرد «ولایت مطلقه» است. مطابق یک برداشت واقع‌بینانه از این، زمانیکه شرایط عادی حکمفرماست و نظام در ثبات و امنیت قرار دارد و همه دستگاه‌ها نیز به وظایف خود عمل می‌کنند، مقام ولایت امر و امامت امت نیز فقط بر طبق اختیارات مندرج در اصل ۱۱۰ عمل می‌کند، ولی زمانی که هر دستگاهی از قانون اساسی تخلف می‌کند، یا کشور به حالت بی‌ثباتی و ناامنی گرفتار شده باشد، مقام ولایت امر و امامت امت می‌تواند با ایجاد شرایط فوق العاده بر طبق معنی و مفهوم اصل ۵ و ۱۰۷ عمل کند. بندهای ۱ و ۲ اصل ۱۱۰ نیز موید همین برداشت است.[٤٩] بر این اساس، اصول مستخرج از قانون اساسی به حاکمیت الهی و منبع الهی و مشروعیت ایدئولوژیک حکومت اشاره می‌کند.

جمهوریت

از سوی دیگر، به موجب قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، امور کشور باید با «اتکا به آرای عمومی» و مشارکت آنها در تعیین سرنوشت خویش اداره شود. مطابق مقدمه قانون اساسی «حکومت از دیدگاه اسلام برخاسته از موضع طبقاتی و سلطه‌گری فردی یا گروهی نیست، بلکه تبلور آرمان سیاسی ملتی هم کیش و هم فکر است...» حاکمیت مطلق بر جهان و انسان از آن خداست و هم او انسان را بر سرنوشت اجتماعی‌اش حاکم کرده است، هیچ کس نمی‌تواند این حق الهی را از انسان سلب کند، یا در خدمت منافع فرد یا گروه خاص قرار دهد و ملت این حق خداداد را از طرقی که در اصول بعد می‌آید، اعمال می‌کند» (اصل ٥٦) بر این اساس، یکی

از کارویژه‌های مهم قانون اساسی فراهم کردن «زمینه مشارکت فعال و گسترده تمامی عناصر اجتماع در روند تحول جامعه و تصمیم‌گیری‌های سیاسی و سرنوشت ساز» است. (مقدمه قانون اساسی)

مهمترین مکانیزمی که جهت اعمال نظر و مشارکت مردم در تعیین سرنوشت کشور خویش در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران در نظر گرفته شده، انتخابات و همه پرسی است. حکومت ایران، جمهوری اسلامی ایران است که ملت ایران در همه پرسی.... به آن رای مثبت داد. (اصل اول و مضمون اصل ششم) انتخاب رئیس جمهور، نمایندگان مجلس شورای اسلامی، اعضای شوراها (اصل ٦)، شوراها: مجلس شورای اسلامی، شورای استان، شهرستان، محل، بخش، روستا و نظایر اینها از ارکان تصمیم‌گیری و اداره امور کشورند. (اصل ۷) تعیین رهبر به عهده خبرگان منتخب مردم است (اصل ۱۰۷) و رئیس جمهور با رأی مستقیم مردم انتخاب می‌شود (اصل ۱۱٤). تمامی این اصول بر نقش مردم در اداره امور مملکت و آراء مردم به عنوان منبع مشروعیت دموکراتیک حکومت دلالت می‌کند. هر چند، پس از بازنگری در قانون اساسی و واگذاری نقش مردم در برخی تصمیم‌گیری‌های کلان به نهادها و ترتیبات قانونی، قدرت مانور مردم در سطوحی محدودتر تعریف شد.

ساختار پیچیده‌ای که در قانون اساسی ترسیم شده است، بر تعدد منابع اقتدار و مشروعیت نهادها و کارگزاران حکومت اسلامی دلالت می‌کند و به نحوی ساختار قدرت و اقتدار در جمهوری اسلامی ایران را دچار «دوگانگی حاکمیت» کرده است.[۵۰] این ترکیب پیچیده و دوگانه، از ماهیت ایدئولوژیک و مردمی انقلاب اسلامی و تجارب تاریخی ایرانیان در زمینه مدرن‌سازی و تجدد سیاسی نشأت گرفته است. «نظام سیاسی ایران بنا به قانون اساسی آن دارای سه مبنای مشروعیت است. یکی، مشروعیت الهی که به ویژه در دوران حیات امام خمینی "ره" در قالب نهاد ولایت فقیه ظاهر شد. دوم، مشروعیت سنتی- روحانی که برخی از مهمترین مناصب حکومتی را به شان روحانیت واگذار می‌کند. سوم، مشروعیت قانونی- دموکراتیک که پارلمان و نهاد ریاست جمهوری مهمترین مظاهر آنند.»[۵۱]

مروری کوتاه بر متن قانون اساسی به ویژه اصولی که بدانها اشاره شد، نشان دهنده محوریت رهبری و نهاد ولایت فقیه و اختیارات وسیع آن، اسلامی بودن کلیه قوانین و مقررات و نقش کنترل شورای نگهبان بر مصوبات مجلس و نقش محوری روحانیت در شورای نگهبان و مجلس خبرگان و نقش نظارتی شورای نگهبان بر انتخابات و همه پرسی‌ها و با توجه به نقش رهبری و شورای نگهبان در تأیید و تنفیذ رئیس جمهور است... مطابق شاخص‌های پیش گفته، «حاکمیت ملی به صورتی غیر مستقیم اعمال می‌شود.»[۵۲]

در اینجا، نسبت میان جمهوریت و اسلامیت مطرح است که دیدگاه‌های گوناگونی درباره آن مبنی بر تضاد و ناسازگاری میان این دو مقوله و ضرورت تأکید بر یکی از آنها ارائه شده که پرداختن به آنها از حوصله این

مقال خارج است. اما به‌رغم عدم صراحت برخی قوانین در قانون اساسی و وجود تفاسیر مختلف در این زمینه، نمی‌توان شالوده دموکراتیک قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران را نادیده گرفت. برگزاری دوره‌های مختلف انتخابات بیان کننده شکل حکومت است که در این زمینه بر مفهوم جمهوری متداول با محوریت مضامین ارزشی - مذهبی تأکید شده است.

شکل‌بندی قدرت در ساختار سیاسی - نهادی جمهوری اسلامی ایران

در یک تصویر کلی، ساختار قدرتی که در سالهای پس از انقلاب اسلامی در چارچوب نظام جمهوری اسلامی ایران تعین یافت، از عناصر مختلفی تشکیل شده که خصائل ویژه‌ای به این نظام بخشیده‌اند. عناصری که از آنها بحث خواهد شد، در واقع، پایه‌های ثبات و استمرار سیاسی - نهادی به شمار می‌آیند که البته طی سالها تحت تأثیر گفتمان ها، جریان‌ها و گرایش‌های داخلی و خارجی تغییراتی را نیز تجربه کرده‌اند. بر این اساس، از حیث شکل‌بندی و ساختار قدرت، عناصر و ویژگی‌هایی از یک نوع نظام سیاسی متفاوت و مترقیانه‌تر در آن تکوین یافت. در واقع گفتمان‌های متکامل و متقابلی ظاهر شدند که ضمن جرح و تعدیل یکدیگر، به یک ساختار سیاسی مختلط مرکب از عناصر مختلف ایده‌ای، معنایی و نهادی هویت بخشیدند. نظام جمهوری اسلامی ایران دارای برخی ویژگی‌های ساختاری و نهادی دولت سنت‌گرای دینی و برخی ویژگی‌های بالقوه و بالفعل دموکراتیک است. به عبارت دیگر، درعین تداوم ساختار دولت دینی، زمینه‌های گذار به دموکراسی و فعلیت یافتن پتانسیل‌های دموکراتیک نظام جمهوری اسلامی ایران نیز به وضوح قابل مشاهده است.

گفتمان غالب در ساختار قدرت در نظام جمهوری اسلامی ایران سنت‌گرایی دینی است. این گفتمان در واکنش به مدرنیسم منطقه پدیدار و در آغاز دو تعبیر متفاوت از آن عرضه شد. یکی از جانب برخی روشنفکران و دیگری از سوی روحانیان، اما روی هم رفته این گفتمان بازتاب علایق و ارزشهای طبقات رو به افول جامعه مذهبی بود که در معرض اضمحلال و انقلاب از بالای رژیم پهلوی قرار گرفته بودند. ظهور جامعه توده‌ای جدید نیز به واسطه نوسازی در عصر پهلوی، زمینه مساعدی برای گسترش سنت‌گرایی مذهبی فراهم کرد و این دو در وقوع انقلاب اسلامی تأثیر به سزایی داشتند. در این گفتمان، سنت اسلامی به عنوان راه‌حلی برای مسائل جامعه و عصر مدرن به ایدئولوژی تبدیل شد. این گفتمان خود مرکب از عناصر مختلفی چون نظریه سیاسی شیعه، برخی از وجوه پاتریمونیالیسم سنتی، برخی از عناصر مدرنیسم، نوعی مردم‌گرایی و مشروعیت الهی بوده است. سنت‌گرایی ایدئولوژیک، جهان مدرن به مظاهر مختلف تجدد غربی تاخته است. این گفتمان بر رهبری، انضباط اجتماعی و اخلاقی، ارزشهای مذهبی و دینی، نخبه‌گرایی سیاسی و کنترل فرهنگی تأکید می‌کند.[۵۳]

این گفتمان به دو گرایش عمده تقسیم می‌شود. یکی گرایش ولایی و مردم‌گرایی که از ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۸ غالب بود و دیگری گرایش محافظه کارانه و سنتی‌تری که از ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۶ حاکم شد. گرایش اول موجب احیاء و تجدید گرایشات دینی و مذهبی به عنوان ایدئولوژی مسلط در مقابل ایدئولوژی‌های مدرن شد. به عبارت دیگر، در فاصله سال‌های ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۸ گفتمان سنت‌گرایی ایدئولوژیک میان دو گرایش ولایی و سنتی در نوسان بود، هر چند عنصر ولایی غلبه داشت.(۵٤)

به طور کلی، گفتمان ایدئولوژیک جمهوری اسلامی ایران در پی اتباعی وفادار به اقتدار مذهبی بوده است. وفاداری، اعتماد و ارادت به ارزشهای مقبول و هویتی همگون، اساس کردارهای سیاسی این گفتمان را تشکیل می‌دهد. ایده‌پردازان دولت اسلامی بر آن بوده‌اند تا مؤلفه‌ها و شاخصه‌هایی چون حاکمیت مطلق خداوند، حاکمیت ملی، موازین و حدود اسلامی، مشارکت مشاع مردم ایران در تعیین سرنوشت خویش، قانون‌گزاری نمایندگان مردم و نظارت فقها منتخب بر آن، مصلحت نظام و ولایت فقیه را در قرائتی یکپارچه گردهم آورند.

اما گفتمان دیگری هم در دهه ۱۳۷۰ پدیدار شد که مدعی بازگشت به بعضی شعارهای دهه‌ی اول انقلاب بود. می‌توان آن را گفتمان دموکراسی و اصلاحات سیاسی نامید. از عناصر این گفتمان می‌توان به قانون‌گرایی، محدودسازی قدرت از طریق مشارکت و رقابت سیاسی و نیز تعبیر مدرن و دموکراتیک از اسلام اشاره کرد. به نظر می‌رسد شرایط اجتماعی، سیاسی، فکری و جهانی امروز خواه ناخواه هم به بسط گفتمان دموکراسی می‌انجامد و هم تمایلات کثرت‌گرایانه ساختاری را فعال می‌کند.(۵۵) این گفتمان از ۱۳۷۶ تا ۱۳۸٤ ادامه داشت. گفتمان چهارم که از ۱۳۸٤ آغاز شده است برآیندی از نیروهای فعال سه گفتمان پیشین با بازگشت مجددی به رویکردهای ولایی- مشارکتی است.

در این بخش، ویژگی‌های ایدئولوژیک و ساختاری قدرت نظام بررسی می‌شود. از منظری دیگر می‌توان این عوامل را زمینه‌های فعلیت یافتن چالش‌ها و تهدیدات امنیتی بین‌المللی خصوصاً در ابعاد نرم‌افزاری تلقی کرد.

جامعه توده‌وار / جامعه جنبشی

اگرچه سابقه شکل‌گیری جامعه توده‌وار در ایران به دوره نوسازی و مدرنیسم به سبک غربی در دهه ۱۳۵۰ برمی‌گردد، همین تحول در تقویت جاذبه‌های ایدئولوژی دینی به عنوان ایدئولوژی انقلاب و نیز بسیج سیاسی – انقلابی جمعیت شهری بسیار مؤثر بود. اما جامعه توده وار بعد از انقلاب ابعاد گسترده‌ای به خود گرفت، به گونه‌ای که تحت تأثیر خصلت ایدئولوژیک، یکسان‌سازی افکار، عقاید و هویت توده‌ها، هنجارسازی و تسطیح اجتماع امکان‌پذیر و عملی شد. نظام جمهوری اسلامی ایران بعد از انقلاب بر پایه ایدئولوژی و از طریق بهره‌برداری از رسانه توده‌ای کوشید با تقویت هویت اسلامی، به مفهومی سراسری از همسان‌سازی اجتماعی

بپردازد. تلاش‌هایی که در گسترش جامعه توده‌ای و هویت توده مردم و تضعیف هویت‌های طبقاتی، قومی، محیطی و اجتماعی تأثیر به سزایی گذاشت. تأکید بر هویت یکسان و نفی تمایزات هویتی، تأکید بر سمبل‌های مشترک و توده‌ای و فرا قومی نتیجه چنین خاستگاهی است. از لحاظ مشارکتی، توده‌ها در جهت مصالح کل حکومت برانگیخته شده‌اند.(۵۶)

بنابراین، در جامعه‌ای مانند ایران، احزاب و گروه‌های سیاسی و همچنین طبقه معنای مشخص و روشنی ندارد. اما درک تحولات و رویدادهای سیاسی، اجتماعی ایران نیازمند چارچوب مفهومی است و به نظر می‌رسد با توجه به خصلت توده‌ای بودن جامعه، می‌توان از روند تبدیل جامعه توده‌وار به جامعه جنبشی بهره برد. جنبش مفهوم کلیدی، نابرابری است. نظام‌های مبنی بر جنبش‌های اجتماعی و قدرت حول مفهوم نابرابری (فرادستی و فرودستی) شکل می‌گیرند. قدرت در هر جامعه‌ای که عامل ایجاد نابرابری است و همین مسئله نیز موضوع مناقشه جنبش‌های اجتماعی قرار می‌گیرد. نکته مهم دیگر آن است که قدرت چگونه و از طریق چه سازوکارهای مشروع‌ساز، نابرابری‌ها را حفظ و باز تولید می‌کند. رابطه نابرابر فرودستی و فرودستی به عوامل تعیین کننده متعددی مانند موقعیت سنی، جنسی، نژاد، مذهبی قومی و نظایر آن بستگی دارد. در صورتی که گروه یا فردی در چند عامل مذکور موقعیتی فرودست داشته باشد، احتمال بیشتری برای شکل‌گیری اعتراضات آشکار و فراگیر و حتی رادیکال وجود خواهد داشت. آنچه مانع ظهور اعتراض با مقاومت گسترده می‌شود، نظام باز تولید ایدئولوژی است که عملکرد مطلوبی در جهت توجیه نابرابری دارد و موجب نابرابری در دسترس گفتمانی می‌گردد. به این معنا که همه گروه‌هایی که در جامعه حضور دارند، به یک اندازه به گفتمان‌های مختلف دسترسی ندارند. جامعه در کلیت خود با گفتمان رسمی مواجه است و امکانی دسترسی آزاد کلیت جامعه به گفتمان‌های رقیب و متکثر وجود ندارد. در جامعه نیمه باز ایرانی، اگرچه دسترسی گفتمانی در موقعیت رسمی محدود شده است، اما در عمل شهروندان دسترسی‌های گفتمانی «نامشروعی» در اختیار دارند.[1] چنین موقعیتی جامعه ایران را همواره به صورت نیمه باز نگاه داشته است و شرایط کلی را برای تبدیل آن چه به جامعه جنبشی مهیا کرده است؛ جامعه‌ای مرکب از جنبش‌های نیمه شکل یافته متفاوت که به جای تمایز از یکدیگر به صورت پیوند یافته که در هم متداخل، کلیت جامعه را با خود درگیر ساخته‌اند.(۵۷)

---

۱. رسانه‌ها نقش بسیار مهمی در بحث دسترسی گفتمانی در ایران ایفا می‌کنند؛ رسانه‌های نوشتاری، شنیداری و دیداری. از میان آنها تلویزیون از قدرت ویژه‌ای برخودار است و بر این اساس، جامعه ایران دو قطب اطلاعاتی رسمی و غیررسمی و البته غالباً غیرقانونی (مانند شبکه‌های ماهواره‌ای) را تجربه می‌کند.

آمیزش دین و سیاست(۵۷)

خصائل مذهبی انقلاب اسلامی، آمیزش دین و سیاست را به معنای ورود دین به قلمرو سیاست اقتضا می‌کرد که به استقرار دولت دینی بر پایه فقه سیاسی شیعه انجامید. اساس کلی ترکیب دین و سیاست در نزد روحانیت شیعه، اندیشه امامت و غیبت امام آخر و نیابت عامه علما در این دوران است. از این دیدگاه، اسلام دینی سیاسی است و احکام جامعی برای اداره جامعه و دولت دارد؛ مبانی فقهی و تشریعی دخالت دین در سیاست از قرآن و سنت اخذ می‌شود. ولایت فقیه از نوع همان ولایتی است که خداوند به پیامبران و امامان داده است. فقهای عادل را شارع به ولایت منصوب می‌کند و موظفند به منظور اجرای قوانین، تصدی در امور سیاسی و عمومی را بر عهده گیرند. جنبه عملی فقه در برخورد با معضلات و مسائل اجتماعی، سیاسی، نظامی و فرهنگی در قالب حکومت نمود می‌یابد. فقه، تئوری کامل اداره انسان و اجتماع است. به این معنا که اسلام دارای نظام حکومتی خاصی می‌باشد و ولایت شامل اداره سیاسی جامعه براساس شرع می‌شود، از این رو تحت هیچ شرایطی از جمله غیبت امام، نباید ولایت فقیه معلق باقی بماند. بر این اساس، با پیروزی انقلاب اسلامی،کوشش فراگیری در جهت ایجاد حکومت اسلامی و اسلامی کردن حکومت و جامعه صورت گرفت.

رهبری سیاسی روحانیت

رهبری سیاسی روحانیت تجلی بخش ایده ترکیب دین و سیاست و در واقع تکمیل کننده آن به شمار می‌آید. انقلاب اسلامی و سپس استقرار نظام جمهوری اسلامی، رهبری روحانیت در مصادر قدرت سیاسی را مسجل و نهادینه کرد. نظریه ولایت فقیه، با طرح این ایده که در «زمان غیبت، فقیه نماینده امام است»، به سازماندهی نقش روحانیت در سطوح نظری و عملی پرداخت. در واقع، شکل‌گیری نظام جمهوری اسلامی فرصت لازم را برای ارائه روایتی از فقه سیاسی شیعی مبنی بر اعمال حکومت توسط امامان و در غیاب آنها به وسیله ولی فقیه، فراهم کرد و بدین ترتیب ساختار حکومت دینی مبتنی بر رهبری سیاسی روحانیت پا گرفت. قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران به وضوح بر چنین ساختاری دلالت می‌کند.[۱] بدین سان، ولی فقیه علاوه بر اینکه رکن ایدئولوژی اسلامی به شمار می‌آید، براساس تفسیر سیاسی شیعه از پیوند دین و سیاست، کارگزار ساختار حکومتی نیز محسوب می‌شود. چنین رفتاری نه تنها رهبری سیاسی روحانیت را تضمین می‌کند، بلکه موجب بسط تسلط و بازتولید فرهنگ سیاسی شیعی نیز می‌شود. لازم به یادآوری است که طی یک فرآیند طبیعی، روحانیت حاکم در دوران اولیه انقلاب از انسجام و همگونی ایدئولوژیک و سازمانی بیشتری برخوردار بود. اما طی سالهای بعد دچار تشتت شد و گرایش‌های راست و میانه و رادیکال در بین آنان به وضوح دیده می‌شود.

---

۱. به مدلولات قانونی ارائه شده در بخش پیشین مراجعه کنید.

نظم ایدئولوژیک مذهب‌گرا

ایدئولوژی مذهبی از دیگر عناصر اساسی ساختار حکومت اسلامی در ایران به شمار می‌آید. مذهب‌گرایی به عنوان درونمای ایدئولوژیک حکومت اسلامی، با وقوع انقلاب اسلامی احیاء و به جریان فکری و سیاسی یا گفتمان مسلط تبدیل شد. این گفتمان به تحکیم مواضع فرهنگی و سیاسی خود روی آورد و به کنترل و تهذیب اخلاقی و فرهنگی برحسب معیارهای دینی، نظارت بر شیوه زندگی، مقابله با سنت روشنفکری جدید، کوشش در راه یکسان‌سازی شیوه‌های فکر و زندگی، مبارزه با مظاهر لیبرالیسم و سرمایه‌داری، کنترل رسانه‌ها و دستگاه آموزشی کشور و تأکید بر اصالت رهبری در قالب نهاد ولایت مطلقه فقیه پرداخت. همان‌گونه که اشاره شد، این وجه در پرتو بسیج توده‌ای و استفاده از برخی نهادهای دموکراتیک و نوعی رادیکالیسم اجتماعی موقت توانست به عنصر مسلط در جنبش انقلابی مبدل شود. به لحاظ سیاسی، پایگاه اجتماعی این سنت‌گرایی را گروه‌ها و طبقات ماقبل مدرن یا ماقبل سرمایه‌داری و به خصوص گروه‌ها و طبقاتی تشکیل دادند که در فرآیند مدرنیزاسیون، آسیب دیده بودند. بنابراین، آرمان‌های جنبش مذهب‌گرایی به مفهوم دقیق کلمه، طبقاتی نیستند، بلکه آرمان‌های طبقات آسیب‌دیده در فرآیند نوسازی را منعکس می‌کردند و آمیزه‌ای از علایق ایدئولوژیک را به نمایش می‌گذاشتند. بدین سان، وجه مذهب‌گرایی تجدد ستیز در عناصری چون ثبات اجتماعی، خودکفایی اقتصادی، احترام به سرمایه‌های کوچک، تأکید بر سلسله مراتب و نظم اجتماعی و سیاسی بروز یافت. به طور خلاصه، اگر گوهر تجدد و روشنفکری یا ویژگی عصر جدید را بتوان در مفاهیمی مانند عقل‌گرایی مادی، نسبیت ارزشی، کثرت‌گرایی و لیبرالیسم، تساهل، اومانیسم و اصالت حاکمیت مردم دانست، در آن صورت سنت‌گرایی تجددستیز، حامی انضباط اجتماعی، مطلق‌گرایی ارزشی، حصرفرهنگی و نخبه‌گرایی سیاسی است. با این حال، سنت‌گرایی فقط خصلت رد و نفی ندارد؛ یعنی ضمن اینکه نظام فرهنگی تجدد و ابعاد ذهنی و فکری آن را نفی می‌کند، می‌کوشد انسان و جامعه را براساس ارزش‌های فرهنگی خود به عنوان موجودی پایبند به ارزشهای مطلق از نو تعریف کند.(۵۹)

همان‌گونه که اشاره شد، سنت‌گرایی، درونمای ایدئولوژیک حکومت اسلامی را تشکیل می‌دهد. اما طی سالهای پس از ۱۳۶۸، به علّت رویدادهایی نظیر پایان جنگ تحمیلی، رحلت بنیان گذار انقلاب اسلامی، نهادینه‌گی مشروعیت ولایی ، برآورده نشدن انتظارات و مطالبات جامعه در نتیجه شرایط جنگی و بحرانی کشور و فشارهای خارجی، تحولات ساختاری در نظام بین‌الملل، ضرورت بازسازی اقتصادی - اجتماعی کشور پس از جنگ، صورت‌بندی جدیدی از ارتباط دولت با جامعه نمایان شد که نسبت به گذشته متفاوت بود. در این شرایط جدید، ساختار دولت ایدئولوژیک همچنان تداوم داشت، اما تعریف جدیدی از توانمندی ایدئولوژیک دولت ارائه شد. چرا که هم، گرایش بسیج توده‌ای با تغییر شرایط و خاستگاه متحول شد و هم، در فرآیند بازسازی اقتصادی و تغییرات شکل گرفته در ساختار اجتماعی، افکار عمومی، آزادی عمل و استقلال

بیشتری یافت. بنابراین، ساختار قدرت بتدریج به اصول و رویه‌های دموکراتیک نزدیک‌تر شد، در عین حال که صبغه سنت‌گرایی ایدئولوژیک آن نیز همچنان اعتبار خود را حفظ کرده است.

گونه‌شناسی نظام سیاسی جمهوری اسلامی ایران

نظام سیاسی جمهوری اسلامی ایران از منظر گونه شناسی در قالب ساختارها و رویه‌های سیاسی - حکومتی و به طور کلی روند ساختار سیاسی بررسی می‌شود. نظام جمهوری اسلامی ایران طی این سال‌ها بر اساس عناصر تشکیل دهنده ساختار قدرت ویژگی‌هایی یافته و الگوهای گوناگونی از طبقه‌بندی ساختاری آن ارائه شده است. در همین زمینه، یکی از نویسندگان حوزه مسائل سیاسی ایران، از دیدگاه جامعه شناسی سیاسی یک طبقه‌بندی دو لایه‌ای از نظام سیاسی جمهوری اسلامی ایران ارائه کرده است: نظام توده‌ای[1] و نظام حامی‌گرا.[2] علاوه بر اینها، به مدل دیگری نیز تحت عنوان ساختار طبقاتی اشاره شده که در دوران قبل از انقلاب اسلامی حاکم بوده است. این ساختار که از ماهیت طبقاتی برخوردار بود و تحت حاکمیت لایه‌های افقی طبقات اجتماعی قرار داشت، با وقوع انقلاب اسلامی متحول شد.[۶۰] این تقسیم‌بندی را می‌توان در قالب یک جدول به شکل زیر نمایش داد.

ویژگی‌های نوعی نظام سیاسی جمهوری اسلامی ایران

نظام سیاسی / ویژگی‌ها	نظام توده گرا ۱۳۵۷ -۱۳۶۸	نظام حامی پرور ۱۳۶۸ به بعد
۱. ترکیب نیروهای تشکیل دهنده دولت یا بلوک قدرت	الف) رهبری الهی و کاریزماتیک ب) وحدت گروه‌ها صاحب قدرت	وجود گروه‌ها قدرت به عنوان ارکان عمودی طبقات اجتماعی
۲. تمایز و تشکل گروه‌ها و نیروهای اجتماعی	بسیج ایدئولوژیک و سیاسی توده‌ها حول محور رهبر	الف) نقصان بسیج توده‌ای ب) تشکل سیاسی نیروهای اجتماعی نزدیک به قدرت
۳. درجه استقلال نیروهای اجتماعی	الف) تشکل بسیجی و توده‌ای مشارکت سیاسی ب) ایجاد حزب فراگیر- شیوه حکومت تک حزبی	مشارکت نفوذی مبتنی بر پیوند دولت باگروه‌های فشار و نفوذی
٤. جهت‌گیری سیاست‌های دولت	به سود ترکیبی از منافع طبقات متوسط و پایین	تأمین منافع برخی گروه‌های خاص- پیرو

1. Populism

۱. Clientalism نوعی از ساختار قدرت است که بر مبنای رابطه داوطلبانه بین حامی و پیروانش تشکیل شده باشد.

الف) نظام توده‌ای

نشانه‌ها و ویژگی‌های این نظام را می‌توان بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به وضوح در نظام جمهوری اسلامی ایران مشاهده کرد. مردم گرایی که نظام فراطبقاتی است، بر محور یک رهبر کاریزماتیک یا ایزدی و الهی تجلی می‌یابد، رهبری که بر پایه توانمندی و ویژگی‌های شخصیتی خود قادر به بسیج ایدئولوژیک و سیاسی توده‌های مردم است. با این وصف، مشارکت سیاسی نیز در اشکال توده‌ای و بسیجی تجلی می‌یابد. و نبود تشکل‌های سیاسی و اجتماعی مانع از آن نیست که دولت سیاست‌ها و به ویژه سیاست‌های اقتصادی خود را عمدتاً به سود طبقات پایین تنظیم کند یا ترکیبی از منافع طبقات متوسط و پایین را در اولویت سیاست‌های خود قرار دهد. از این دیدگاه، فضای انقلابی جامعه ایران به اضافه تحولات محیطی داخلی و خارجی مانند جنگ تحمیلی عراق علیه ایران به تقویت و تثبیت نظام توده‌گرا در ایران انجامید.[٦١]

ب) نظام حامی پرور

این نظام نیز از خصیصه‌های فراطبقاتی بودن برخوردار است و با زوال نیروهای رادیکال‌تر، عنصر بسیج توده‌ای جای خود را به تشکل سیاسی نیروهای اجتماعی نزدیک به قدرت -گروه‌های پیرو- داد. نتیجه آنکه مدل مشارکت نفوذی مبتنی بر پیوند دولت با *گروه‌های* فشار و ذی‌نفوذ شکل گرفت. هر یک از این گروه‌ها به دلیل موقعیت، ویژگی‌های اجتماعی، اقتصادی و ایدئولوژیک خود معمولاً جهت‌گیری‌های سیاسی خاص خود را دارند و گرایش‌های خاص را بر دولت تحمیل می‌کنند و سیاست‌های دولت نیز به سود و حمایت از این گروه‌ها و منافع آنهاست.[٦٢]

طبقه‌بندی دیگری از نوع نظام سیاسی جمهوری اسلامی ایران براساس عناصر متشکله ساختار قدرت مطرح شده است که در واقع، یک سیر تکوینی ساختاری را در این زمینه به تصویر می‌کشد. در این چارچوب، نظام جمهوری اسلامی ایران طیفی از ویژگی‌های ایدئولوژیک تا عناصر دموکراسی مقدماتی و شبه دموکراسی را در مقاطع زمانی گوناگون دربر می‌گیرد. این طبقه بندی به شرح ذیل است:

ج) نظام ایدئولوژیک

دولت ایدئولوژیک که در حقیقت استمرار دوران اولیه انقلاب اسلامی به شمار می‌آید، دارای دو ویژگی است: ۱) سیاسی کردن کل جامعه و علایق اجتماعی، ۲) سنت‌گرایی اسلامی یا اسلام‌گرایی سنتی به عنوان ایدئولوژی مسلط. از این‌رو، به دلیل سلطه سراسری ایدئولوژی، حیطه اقتدار حکومت دست کم در عرصه نظر و ایدئولوژی فراگیر است. از لحاظ ساختار قدرت نیز به مرور درسال‌های اولیه این دوران میان نهادهای

مختلف سیاسی وحدت و هماهنگی وجود داشت. دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت و کنترل بر شکل‌گیری و عملکرد انجمن‌ها و تشکل‌های مختلف و اداره انحصاری رسانه‌های همگانی بر انسجام و اقتدار دولت می‌افزود. با این همه، ساختار قدرت درایران با الگوی دولت تمامیت خواه فاصله‌های قابل ملاحظه‌ای داشت و این فاصله طی سالهای دهه ۱۳۷۰ افزایش یافت و در نتیجه برخی ویژگی‌های متعلق به نوع نظام دموکراسی صوری انبساط بیشتری پیدا کرد.[۶۳]

د) نظام دموکراسی مقدماتی

چنانکه قبلاً اشاره شد، نظام جمهوری اسلامی هم دارای برخی ویژگی‌های مذهبی و هم دارای برخی ویژگی‌های دموکراتیک است. تا پیش از سال ۱۳۶۸ این نظام، دولت مذهبی تمام عیاری بود و افکار عمومی بواسطه جنبش مردم گرا و انقلابی شکل می‌گرفت. از سوی دیگر در دهه ۱۳۷۰ برخی از پتانسیل‌های دموکراتیک نظام جمهوری اسلامی فعال‌تر شد. به‌رغم اینکه ساختار دولت ایدئولوژیک همچنان تداوم داشت، گرایش بسیج توده‌ای نقصان یافته و افکار عمومی، آزادی و استقلال بیشتری از دولت ایدئولوژیک پیدا کرد و برخی زمینه‌های گذار به دموکراسی فعال شد. با این حال، آنچه طی عمر جمهوری اسلامی ایران در حال وقوع بوده است، گذار از دولت ایدئولوژیک سال‌های اولیه انقلاب، نخست به نوعی دموکراسی مقدماتی پیش از سال ۱۳۷۶ و سپس نوعی شبه دموکراسی پس از ۱۳۷۶ بوده است. منظور از دموکراسی مقدماتی نوعی نظام سیاسی است که دارای نهادهای دموکراتیک چون مجلس و ریاست جمهوری است ولی نقش سیاسی گروه‌های سنتی، بارز و آشکار و تاثیرگذار بر کارکرد نهادهای دموکراتیک است. به علاوه، ساختار قدرت دراین گونه نظام‌ها مبتنی بر عملکرد *گروهای* نفوذ نیمه رسمی است که از درون خود هیات حاکمه پدید می‌آیند.[۶۴]

هـ) نظام شبه دموکراسی

حرکت به سوی شبه دموکراسی زمانی صورت می‌گیرد که اشکال و تشکیلات دموکراسی مقدماتی خصلت ماهوی بیشتری پیدا کنند. سازوکار گذار از دموکراسی مقدماتی به شبه دموکراسی را معمولاً باید در نزاع‌های درونی هیات حاکمه و امکان تقویت اشکال و تشکیلات دموکراتیک توسط برخی از جناح‌ها بر ضد برخی دیگر جستجو کرد. تکوین سند دموکراسی به این معنا، خود اغلب متضمن فرآیند شکل‌گیری حاکمیتی جدید مرکب از کسانی است که معمولاً از ضرورت نوسازی ناسیونالیسم و توسعه اقتصادی حمایت می‌کنند، نهادهای دموکراتیک کاراتر می‌شوند و ساختار قدرت به سوی تکوین تشکیلات و سازمانها و احزاب سیاسی میل پیدا می‌کند. در این زمینه تفاوت اساسی دموکراسی مقدماتی با شبه دموکراسی، عمدتاً در ویژگی‌های اجتماعی گروه‌های حاکم و نوع رابطه با جامعه نهفته

است. با این توصیف کلی، نظام سیاسی ایران در دهه ۱۳۷۰ (از ۱۳۷۶) متمایل به گذار از دموکراسی صوری به شبه دموکراسی بوده است.(۶۵)

به طور خلاصه، ساختار نظام سیاسی جمهوری اسلامی ایران یک سلسله تفاوت‌ها نسبت به الگوی دموکراسی غربی دارد که برخاسته از مبانی مذهبی و ایدئولوژیک نظام سیاسی ایران است، اما به دلیل وجود پتانسیل‌های مساعد، مستعد نیل به توسعه دموکراسی و مردم سالاری نیز می‌باشد. طی این طریق، مستلزم یک فرآیند زمان‌مند و تدریجی است. از این‌رو، شناخت علمی موانع گذار به توسعه مردم سالاری، اساسی‌ترین گام در این زمینه به شمار می‌آید. خصوصاً که جریان‌ها و نیروهای خارجی (فارغ از آنکه بر اساس ویژگی های علمی ذکر شده یافتن دموکراسی تمام عیار در جهان متاعی نایاب است) در قالب سیاست‌های طراحی شده بر بستر موانع و محدودیت‌های داخلی، فرصت نقش آفرینی و اثر بخشی در تشویش اذهان عمومی و بکارگیری قدرت نرم خویش را می‌یابند.

فصل دوم

ساختار اقتصادی کشورهای منطقه خاورمیانه

اقتصاد سیاسی رانتی در کشورهای خاورمیانه

در دنیای امروز اقتصاد از ارکان مهم امنیت ملی کشورها محسوب می‌شود و هرگونه ضعف در این زمینه، موجبات ناامنی ملی در سطوح گوناگون را فراهم می‌کند. کشورهای خاورمیانه ساختارهای اقتصادی قوی و توسعه یافته ندارند. در برخی موارد، پیشرفت‌هایی در برخی از جنبه‌های زندگی اجتماعی و اقتصادی منطقه صورت گرفته که عمدتاً تحت تأثیر درآمدهای سرشار نفتی بوده است. اما این امر دال بر وجود ساختارهای اقتصادی نیرومند و در نتیجه توسعه یافتگی اقتصادی نیست. توسعه اقتصادی مفهوم فراگیری است که گستره وسیعی از زندگی اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و غیره را دربرمی‌گیرد و ارتقاء نسبی برخی معیارهای کمّی نمی‌تواند به عنوان نشانی از طی فرآیند توسعه یافتگی اقتصادی فرض شود.

ضعف ساختارهای اقتصادی، از آنجا که حامل پیامدهای مهمی در سایر عرصه‌ها ـ نظامی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی ـ است، به‌زعم دانشمندان علوم اقتصادسیاسی ارتباط تنگاتنگی با فرایندها و تحولات سیاسی دارد. همان‌گونه که قبلاً نیز مطرح شد، دولت آمریکا ساختارهای ضعیف و شکننده اقتصادی در منطقه و معضلات ناشی از آن را خاستگاه اصلی تروریسم قلمداد می‌کند. بر همین اساس است که سیاست اصلاحات اقتصادی بازارمحور را که از مضامین قدرت نرم محسوب می‌شود، در منطقه خاورمیانه دنبال می‌کند. این در حالی است که زیرساخت‌های اقتصادی کشورهای منطقه تباین آشکاری با اقتصاد بازار و اقتصاد جهانی دارد و سیاست اصلاحات اقتصادی که تا کنون تحت فشارهای مختلف محیطی اعمال شده، پیامدهایی در عرصه‌های سیاسی به همراه داشته است. از این رو، درک سیاست‌های آمریکا، مستلزم شناخت ساختارها و تحولات اقتصادی کشورهای منطقه است.

مهمترین ویژگی اقتصاد سیاسی کشورهای خاورمیانه آن است که متصف به صفت «رانت» هستند. بر همین اساس حکومت‌های منطقه که بخش عمده درآمدهای خود را از رانت خارجی بدست می‌آورند، «دولت‌های رانتیر»[1] نامیده می‌شوند. این دولت‌ها زیرساخت‌هایی ندارند که از منابع درآمدی متعدد و متنوع تغذیه شوند. در حالیکه کشورهای توسعه یافته از نظر اقتصادی چند لایه هستند و برای کسب درآمد به محصولات محدود و منابع خارجی وابسته نیستند.

عدم تنوع منابع درآمدی زمانی وضوح و معنای بیشتری می‌یابد که دریابیم بیش از نیمی از درآمدهای دولت در عربستان سعودی، بحرین، امارات متحده عربی، عمان، کویت، قطر و لیبی از فروش نفت حاصل می‌شود. سوریه و مصر نیز رانت‌های محلی قابل توجهی از طریق وجوه دریافتی برای عبور خطوط لوله و حق ترانزیت از کانال سوئز به دست می‌آورند. وجوهی که کارگران مهاجر ارسال می‌کنند نیز منبع مهم درآمدهای خارجی برای مصر، یمن، سوریه، لبنان، تونس، الجزایر و مراکش است، گرچه این رانت ـ حداقل در ابتدای امر ـ متعلق به اشخاص خصوصی است و نه دولت. کمک‌های خارجی که به اسراییل، مصر و اردن اعطا می‌شود، نیز می‌توان نوعی از رانت اقتصادی تلقی کرد.[٦٦] سهم رانت‌ها از کل درآمد دولت‌های منطقه و همچنین میزان وابستگی اقتصاد کشورهای منطقه به درآمدهای ناشی از رانت طی جدول زیر به نمایش گذارده می‌شود.

سهم رانت‌ها از کل درآمد دولت (به درصد)*

سال / کشور	۲۰۰۵
بحرین	٦٠
ایران	۸۰
الجزایر	٦٠
کویت	۸۰
مصر **	۳۰
اردن	۳۰
یمن **	۲۰
امارات متحده عربی	۸۰
تونس **	۱۷

1. Rentier States

سوریه	n.a
سودان	n.a
عربستان سعودی	۷۵
قطر	۷۰
لیبی	۶۰
عمان	۸۰

* اطلاعات ارائه شده در این جدول از سایت سازمان CIA استخراج شده است:

Source: CIA–The World Factbook, 2006, in: ***http://www.cia.gov/cia/publication/factbook*** /

** ارقام ارائه شده در مورد این کشورها به دهه ۱۹۹۰ مربوط می‌شود که از منبع زیر استخراج شده است:

- Rex Brynen and others, ***Political Liberalization and Democratization in The Arab World***, Volume 1, (Boulder. Co: Lynne Rienner, 1995), p.213.

در واقع ظهور اقتصادهای نفتی قدرتمند در منطقه خاورمیانه به عنوان عامل اصلی سبب شد عده‌ای از اقتصاددانان سیاسی، الگوی اقتصادی رانتی را در تبیین شرایط اقتصادی و سیاسی منطقه مطرح کنند و از این رویکرد به تشریح ماهیت دولت‌ها و سیاست‌های منطقه بپردازند. براین اساس، دولت‌های خاورمیانه از طریق درآمد نفت یا دیگر رانت‌ها به عنوان کارفرمای اصلی ، بر اقتصاد رسمی یا دولتی سیطره دارند. چنین دولت‌هایی، دولت‌های رانتیر یا تحصیلدار نامیده می‌شوند.

از نظر این گروه دولت‌های رانتیر دولت‌هایی هستند که پیوسته مقادیر عظیمی از رانتی را دریافت می‌کنند که حکومت‌ها یا مؤسسات خارجی پرداخت کننده آن هستند. ویژگی متمایز کننده دولت رانتیر این است که درآمدهایی که حکومت دریافت می‌کند، ارتباط بسیار ناچیزی با فرایندهای تولید در اقتصادهای داخلی آنها دارد. به عبارت دیگر، داده‌های اقتصاد داخلی، اهمیت چندانی ندارند.[۶۷] در واقع، دولت رانتیر براساس اقتصاد رانتی و فروش محصول ویژه، درآمد کلانی از افراد خارجی یا حکومت‌ها دریافت می‌کند.

حازم ببیلاوی معتقد است در این دولت‌ها فقط عده کمی در فرآیند تولید این رانت ـ ثروت ـ دخالت دارند و اکثر آنها در فرآیند توزیع یا بهره‌برداری از آن دخیل هستند.[۶۸] از این منظر، ویژگی های دولت رانتیر عبارتست از:

۱- دولتی که قسمت عمده درآمد آن از بابت رانت باشد.

۲- رانت باید منشأ خارجی داشته باشد؛ یعنی هیچگونه ارتباطی با فرایندهای داخل نداشته باشد.

۳- در یک دولت رانتیر فقط درصد بسیار ناچیزی از نیروی کار مشغول تولید رانت است و بنابراین اکثریت جامعه، توزیع کننده و بهره‌بردار از رانت هستند.

٤- دولت رانتیر به تنهایی رانت را دریافت و آن را هزینه می‌کند.[٦٩]

تأثیر پدیده رانت، به ویژه رانت نفتی بر نقش دولت و رفتار سیاسی و اقتصادی آن توجه محققین را به خود جلب کرده است. یکی از عمده‌ترین تأثیرات رانت بر دولت را تقویت استقلال آن میدانند و معتقدند، از آنجا که دولت رانتیر تنها دریافت کننده رانت است، ممکن است به هر نحوی که تمایل دارد آن را هزینه کند و در نتیجه تا حد زیادی از جامعه خود مستقل شود. تدا اسکاچپول معتقد است دولت زمانی دارای استقلال نسبی است که بتواند سیاست‌هایی را اعمال کند که نه تنها به علت نفوذ عناصر جامعه مدنی اتخاذ نشده، بلکه بعضاً بر ضد منافع آنها است. این وضعیت بر تمامی نقش‌های دولت، به ویژه نقش اقتصادی آن تأثیر به سزایی دارد. دولت به علت آنکه رانتیر است، نقش موتور و محرک را در فعالیت‌های اقتصاد داخلی دارد. البته نظریه دولت رانتیر نمی‌گوید که توسعه اقتصادی کشورهای دارای رانت نتیجه استقلال و نقش اساسی دولت، است بلکه برعکس دولت رانتیر می‌تواند صرفاً به شکل تخصیص دهنده یا توزیع کننده رانتی که از خارج دریافت می‌کند، در آید.

دولت رانتیر می‌تواند در میان اهداف خود هدف توسعه کشور را نیز در نظر بگیرد، اما از نظر این محققین معمولاً چنین نمیشود زیرا توسعه پیش شرط حیات و بقای دولت رانتیر نیست. بنابراین برای اینکه توسعه همه جانبه در چنین جوامعی اتفاق بیفتد باید شرایط دیگری پدیدار شود که از مهمترین آنها، استقلال جامعه مدنی از دولت رانتیر است. مشکل اصلی کشورهای رانتیر این است که جامعه مدنی از دولت مستقل نیست.[۷۰] بر اساس استاندارد موجود در دولت‌های پیشرفته سرمایه‌داری، دولت‌های خاورمیانه نقش بزرگتری در اقتصاد داخلی خود ایفا می‌کنند و طبقات و گروه‌های قدرتمند اقتصادی داخلی محدودیتی برای آن ایجاد نمی‌کنند. اما استقلال و قدرت این دولت‌ها تحت‌الشعاع بی‌ثباتی سیاسی قرار دارد، چرا که اغلب آنها به دلیل وابستگی به درآمدهای خارجی، خود را از پاسخگویی در برابر جامعه معاف می‌دانند.

در یک اقتصاد رانتی، مزایای اقتصادی در بین شهروندان توزیع می‌شود و دولت در مقابل آن خواهان دریافت چیزی نیست. این کارکرد مبتنی بر تخصیص و توزیع منابع، تنها راهی است که نخبگان دولتی بواسطه آن با اقتصاد داخلی خود مرتبط می‌شوند. بدین ترتیب، رابطه بین دولت و شهروندان از نظر سیاسی بر مبنای رویکرد جدیدی از مشروعیت، شهروندی و وفاداری به دولت شکل می‌گیرد که خود عامل اصلی فعالیت اقتصادی نیز محسوب می‌شود.

بر اساس این فرآیند می‌توان استنباط کرد که هر گاه دولت در وضعیتی باشد که بتواند با توزیع کالاها، خدمات و درآمد، رضایت مردم را جلب کند، احتیاجی به مشروعیت دموکراتیک نخواهد داشت.(۷۱) چنین دولتی از طریق توزیع رانت، مشروعیت کسب می‌کند و در نتیجه به دنبال این نیست که استقلال نسبی جامعه مدنی ـ افزایش آزادی‌ها و مشارکت سیاسی ـ را افزایش دهد. در واقع، در دولت رانتیر به علت استقلالی که از جامعه مدنی‌دارد، سیاست ناپدید می‌شود و جامعه مدنی در حیطه قدرت خود نمی‌بیند که به جز مطالبات اقتصادی ـ توزیع رانت ـ مطالبات سیاسی نیز داشته باشد.(۷۲) در واقع، مطالبات اقتصادی جامعه مدنی نیز نه براساس قدرت و استقلال آن در مقابل دولت، بلکه براساس خواست و تمایل دولت رانتیر شکل می‌گیرد. در این کشورها، جامعه مدنی درگیر نوعی ویژگی و عملکرد غیرسیاسی است که نتیجه آن عدم طرح هرگونه ادعا و خواست در برابر دولت و فراتر از آن کمرنگ شدن خصیصه چالش‌گری جامعه مدنی در برابر دولت است. در چنین فضایی، مفهوم تعهد و پاسخگویی دولت به جامعه معنا نمی‌یابد، بلکه دولت‌های رانتی به طور فزاینده‌ای نسبت به گسترش آزادی‌ها در نظام سیاسی بی‌توجه می‌شوند، در واقع رانت نفتی به عاملی برای تحکیم حکومت اقتدارگرا تبدیل می‌شود.

بسیاری از نویسندگان و کارشناسان حوزه خاورمیانه، نتیجه استقلال دولت رانتیر از جامعه و اقتصاد داخلی را بی‌نیازی آن از اخذ مالیات از مردم می‌دانند که به عدم پاسخگویی و تعهد دولت در برابر جامعه منجر می‌شود. به عقیده لوچیانی ریشه و بنیاد نهادهای دموکراتیک، نیاز دولت به مالیات برای انجام دادن برنامه‌هایش است. مالیات‌گیری به ویژه نوع مدرن آن یعنی مالیات مستقیم بر افراد، مستلزم رضایت آنهاست و تحصیل و توسعه چنین مالیاتی در حکومت‌های اقتدارگرا ممکن نیست.(۷۳)

البته برخی از نویسندگان چنین دیدگاهی را نمی‌پذیرند. جان واتربوری[۱] استدلال چنین نگرشی را بسیار ساده می‌داند: حکومتی که منابع زیادی از اتباع و شهروندانش کسب می‌کند، دیر یا زود به خاطر مالیات‌گیری مجبور به پاسخگویی خواهد بود. منطق نهفته در پس این تحلیل که مالیات‌گیری راه‌هایی برای پاسخگو شدن حکومت ایجاد می‌کند گریزناپذیر است، اما باید نظام‌های مالیاتی را از هم جدا و شواهد را به دقت بررسی کرد. مسئله این است که نبود نهادهای پاسخگو در خاورمیانه را نمی‌توان به مالیات‌گیری ضعیف دولت نسبت داد. نه طی تاریخ و نه در قرن بیستم شواهد زیادی وجود ندارد که مالیات‌گیری سبب تقاضا از حکومت برای پاسخگویی شده باشد. مالیات‌گیری پیش از این موعد به ویژه در حومه شهرها سبب شورش شده، لیکن

---

۱. جان واتربوری استاد کرسی سیاست و مسائل بین‌المللی دانشگاه وودرو ویلسون پرینستون آمریکاست.

هیچگاه اعتراض به بار مالیاتی، به فشار برای دموکراتیک شدن حکومت تبدیل نشده است. بنابراین رابطه مالیات با تقاضاهای سیاسی ابداً رابطه‌ای بدیهی نیست.[۷۴]

با وجود این، بخش خصوصی در دولت‌های رانتیر از لحاظ دریافتی‌های مستقیم و غیرمستقیم رفاهی از طریق هزینه شدن درآمدهای نفتی توسط دولت، وابسته به دولت است نه اینکه دولت وابسته به درآمدهای مالیاتی بخش خصوصی باشد. به این ترتیب، دولت تمام حقوق و وظایف را در حیطه کنترل خود قرار می‌دهد و هژمونی که آب در گذشته به دولت اعطا کرده بود، امروزه انحصارات نفتی اعطا می‌کند.[۷۵] در واقع، دولتی که از نظر مالی به جامعه وابسته نباشد، خود را در برابر تحولات جامعه پاسخگو نمی‌داند و هر نوع نا امنی را با دستگاه‌های دولتی سرکوب می‌کند. نتیجه چنین وضعیتی آن است که نوعی شکاف اجتماعی بین دولت و جامعه ایجاد می‌شود و مردم از نظارت بر اعمال دولت پرهیز می‌کنند.

بنابراین به نظر می‌رسد ماهیت رانتی دولت‌ها در خاورمیانه موجد نوعی وضعیت پارادوکس در آنها شده است. دولت با ایجاد قراردادهای اجتماعی به تحصیل وفاداری و حمایت مردم و در نتیجه به کسب مشروعیت می‌پردازد و بحران مشروعیت را مهار می‌کند. ساختار اقتصادی این کشورها در ترکیب با ساختار سیاسی موجود، شرایط بسیار نامناسبی حتی برای رشد تدریجی نهادها و هنجارهای دموکراسی فراهم می‌کند. در نتیجه با بروز هرگونه بحران مالی، دموکراسی به مسئله‌ای جدی تبدیل می‌شود، عدم انطباق ساخت اجتماعی با ساخت اقتصادی و سیاسی حاکم به بروز ناامنی‌های داخلی دامن می‌زند.

سیاست آزادسازی اقتصادی در کشورهای خاورمیانه و پیامدهای سیاسی آن

بر پایه این استدلال که ملاک استقلال دولت و جامعه، میزان برخورداری آنها از قدرت در برابر یکدیگر است، می‌توان گفت مالکیت دولت و کنترل آن بر منابع اقتصادی جامعه، از اهمیت خاصی برخوردار است. اغلب گذارهای دموکراتیک (با برخی استثناها مانند آرژانتین، برزیل و اروپای شرقی) معمولاً متعاقب برنامه‌های آزادسازی اقتصادی گسترده - که بیان کننده تمایل دولت به چشم‌پوشی از برخی وظایف و کارویژه‌های خود است - روی داده‌اند.[۷۶] این روند به تأثیرگذاری متقابل تحولات سیاسی و اقتصادی اشاره می‌کند. به همین دلیل است که حکومت‌ها در کشورهایی مانند خاورمیانه در انجام دادن اصلاحات اقتصادی که در قالب واگذاری بخشی از قدرت خود در ابعاد اقتصادی و سیاسی هویت می‌یابد، تعلل به خرج می‌دهند. فقط وقوع برخی رویدادهاست که آنها را مجبور می‌کند تغییر در استراتژی‌های اقتصادی را بپذیرند.

خاورمیانه از جمله مناطقی است که از اواسط دهه ۱۹۸۰ سیاست تعدیل ساختاری را تجربه کرده است. این سیاست که خود شامل دو برنامه همزمان خصوصی‌سازی (واگذاری شرکت‌های دولتی به بخش خصوصی) و

آزادسازی (محدود کردن مداخلات دولت در قیمت‌گذاری و تخصیص منابع)، در کشورهای منطقه به ویژه در کشورهای عربی به اجرا درآمد. شکل‌گیری این روند معلول چند عامل است که در سطوح بین‌المللی و داخلی طبقه‌بندی می‌شود:

اولین عامل ناشی از جریان‌های نظام سیاسی جدید بین‌المللی بود که بیشتر در حیطه مسائل اقتصادی متمرکز شده بود. جریان آزادکالا و سرمایه این فشار را برکشورها وارد می‌کرد که برای به دست آوردن سهم بیشتری از سرمایه یا حداقل مصون ماندن از خطرات آن، وارد بازار جهانی شوند.[۷۷] کشورهای خاورمیانه با توجه به موقعیت استراتژیک، جایگاه حساس‌تری در قبال این روند دارند. آزادسازی اقتصادی اولین گام برای ورود به این جریان به منظور انطباق تقاضاهای خود با تحولات اقتصادی جهانی بود که در کشورهای مختلف منطقه در پیش گرفته شد.

عامل دوم در سطح داخلی قابل جست و جو است که به جریان‌ها و روندهای نوظهور در جوامع خاورمیانه مربوط می‌شود. در حالیکه این روندها در قالب گسترش تمایلات دموکراتیک مشاهده می‌شوند، خاستگاه آنها دگرگونی شرایط اقتصادی است.[۷۸] کاهش قیمت نفت و بحران‌های عمیق مالی در کشورهای خاورمیانه به ویژه عربی، زمینه‌های شکل‌گیری چنین روندی را فراهم کرده است. به دلیل ظهور مشکلات و چالش‌های نوین، سیاست توزیع رفاه دولت اعتبار خود را از دست داده است و از این‌رو، رژیم‌های سیاسی بدنبال یافتن منابع مشروعیت جایگزین بر آمده‌اند.

در واقع، رژیم‌های سیاسی حاکم بر منطقه به این نکته پی بردند که ناتوانی در جلوگیری از بحران اقتصادی یا کاهش موفقیت‌آمیز آن احتمال تغییر رژیم اقتدارگرا و کاهش توانایی رهبران اقتدارگرا برای کنترل فرآیند تغییر سیاسی را افزایش می‌دهد. بر همین اساس، سیاست تعدیل ساختار اقتصادی به عنوان یک راه حل مورد توجه نخبگان اجرایی منطقه قرار گرفت. در توضیح این مطلب باید افزود، به‌رغم اینکه چنین سیاستی با انگیزه کنترل روندهای سیاسی در جامعه اتخاذ شد همان‌گونه که متعاقباً خواهد آمد - این مهم تحقق نیافت. چرا که پیش شرط سیاست‌های جدید اقتصادی، محدود کردن حیطه فعالیت‌های سیاسی ـ اقتصادی دولت و در مقابل امکان‌یابی قدرت مانور جامعه است.

عامل سوم نیز در سطح داخلی قابل بررسی است که ارتباط تنگاتنگی با عامل قبلی دارد و می‌توان آن را خلاء مشروعیت نامید. بن‌بست مشروعیت رژیم‌های عربی منطقه در اواسط دهه ۱۹۸۰ در اثر شکست قراردادهای اجتماعی و ناسیونالیسم عربی، سیاست آزادسازی اقتصادی را در پیش روی این رژیم‌ها قرارداد تا از این طریق پاسخگوی نیازهای جامعه باشند. رژیم‌ها به شدت مورد چالش قرار گرفته‌اند. شورش موسوم به شورش‌نان در مصر در واکنش به برداشتن یارانه‌ها از کالاهای اساسی در سال‌های ۱۹۸٤-۱۹۷۷، در مراکش در سال‌های ۱۹۷۸، ۸۰، ۸۱ و ۸٤ تونس در سال ۱۹۸٤، سودان در ۱۹۸۵، الجزایر در ۱۹۸۸ و اردن در ۱۹۸۹ و ۱۹۹٦ تجلی واقعی این چالش‌ها هستند.

رژیم‌های سیاسی منطقه ـ عمدتاً عربی ـ برای مقابله با بحران‌های اقتصادی از اواسط دهه ۱۹۸۰ استراتژی‌های اقتصاد کلان و تعدیل ساختاری را برای علاج بحران‌های اقتصادی اتخاذ کردند. مراکش در سال ۱۹۸۹ قانون مربوط به خصوصی‌سازی اقتصادی را با وجود مخالفت‌های گسترده، به ویژه از جانب دولت، به تصویب پارلمان رسانید. در سوریه و کویت و برخی دیگر از کشورهای عربی نیز اصلاحات اقتصادی در پیش گرفته شده است.[۷۹] این فرآیند تغییر در عین حال که ثبات سیاسی رژیم‌ها را در کوتاه‌مدت به همراه داشت، تحرکات و پویایی‌هایی در سطح جوامع ایجاد کرد، اما رژیم‌ها هیچگاه آنها را به طور جدی دنبال نکردند.

در نتیجه، تجربه بدست آمده حکایت از آن می‌کند که چنین سیاست‌هایی با موفقیت همراه نبوده‌اند، چرا که حکومت و جامعه را در وضعیتی پارادوکسیکال قرار داده‌اند. در واقع، سیاست تعدیل ساختاری و اصلاحات اقتصادی در عین ثبات بخشی به رژیم‌های سیاسی دو کارکرد دیگر نیز دارد. با به چالش کشیدن ارزش‌های جامعه و به تبع آن برانگیختن واکنش عمومی، سطح مشروعیت رژیم را کاهش داده و به تعمیق خلاء موجود در این زمینه منتهی شده و با سیاست توزیع رفاه، اساسی‌ترین ابزار کسب مشروعیت دولت‌ها ـ به عنوان دولت‌های رانتیر ـ را از آنها سلب کرده است. بنابراین، پیامدهای سیاسی ناشی از اصلاحات اقتصادی در کشورهای منطقه را می‌توان بدین شرح تبیین کرد:

نخست آنکه آشکارترین مسئله در اصلاحات ساختاری اقتصادی،کاهش دخالت دولت در فعالیت اقتصادی است. به میزانی که دولت خود را از زیر بار مسئولیت خارج می‌کند، زندگی سخت‌تر و گران‌تر می‌شود. اوضاع وقتی بدتر می‌شود که به طور ناهمگون مسئولیت‌های جدیدی در بین مردم مطابق با زبان عدالت اجتماعی و توزیع عادلانه ثروت گسترش می‌یابد. افراد و مقاطعه کاران طبقه متوسط تجاری، سودهای حاصل از آزادسازی تجارت و منافع بخش خصوصی را درو می‌کنند، شکاف درآمد وسیع‌تر می‌شود، در حالیکه تعداد اندکی به صورت افراطی مصرف می‌کنند، فقر برای توده مردم نمایان‌تر می‌شود. به تعبیر دیگر، شیوه تولید سرمایه‌داری هر چقدر محکم‌تر مستقر می‌شود، تمایز بیشتری میان مالکان ابزار تولید و خود ابزار که کارگرانند، ایجاد می‌شود. موقعیت شهروندان در مقابل دیگران نه براساس رابطه با دولت بلکه براساس رابطه با سرمایه تعیین می‌شود. کاهش حوزه مداخله دولت در رژیم‌های منطقه که مبتنی بر ساختارهای مشارکت جویانه است، توانایی آنها را برای به دست آوردن مشروعیت از طریق توزیع حمایت‌ها کاهش می‌دهد. این مسئله را می‌توان در کشورهایی مانند عربستان سعودی و رژیم‌های مشارکت جویانه توده‌ای مانند مصر و تونس دید.[۸۰]

از اثرات دیگر آزادسازی اقتصادی در بعد سیاسی ـ کاهش مشروعیت رژیم‌های منطقه و تحلیل رفتن اعتبار ملی‌گرایی آنها است. اقدامات این رژیم‌ها برای همگام شدن با نظام‌های تجاری بین‌المللی اعتبار آنها را در نزد مردم کاهش می‌دهد. براین اساس، رژیم‌های کمتر توسعه یافته چه در سطح خرد و چه در سطح کلان در رویارویی با اقتصادهای کلان جهانی ضرر می‌بینند، چرا که تجارت بین‌المللی به لحاظ ساختاری متمایل به

جهان توسعه یافته است.[۸۰] در نتیجه، فضای محدودی برای عملکرد کشورهای خاورمیانه در این ساختار فراهم است. در چنین شرایطی، دولت‌های منطقه در وضعیت بسیار دشواری قرار دارند. الحاق به فرایندهای اقتصادی جهانی را ضروری احساس می‌کنند، ضمن اینکه این امر مستلزم آزادسازی فضای اقتصادی جامعه در مقابل جهان خارج است که تبعات زیانباری برای فعالان عرصه اقتصاد و تجارت دارد. بدیهی است که چنین روندهایی در نوع نگرش مردم نسبت به رژیم و در نتیجه کاهش مشروعیت آن تأثیرگزار است.

سومین اثر منفی آزادسازی اقتصادی، جنبه فرهنگی آن است. براین اساس رژیم‌های طرفدار آزادسازی به طرفداری از نظام‌های ارزشی بیگانه که برای جوامع عرب و مسلمان نامناسب است، متهم شده‌اند. در اینجا چنین تصور می‌شود اصلاحات اقتصادی به طور کلی تهاجم فرهنگی غرب را برای سرکوب هنجارها و ارزش‌های سنتی مردم به ارمغان خواهد آورد.[۸۲] این مورد در اکثر رژیم‌های منطقه به ویژه عربی که گروه های مخالف اسلامی قدرتمندی دارند، بیشتر رایج است. اخوان المسلمین در مصر و جبهه نجات اسلامی الجزایر در برابر رژیم‌های غیراسلامی خود تا اندازه زیادی براین مورد تأکید کرده‌اند. این در حالیست که این رژیم‌ها همواره در مقابل احساسات مذهبی مردم و برخورد با این مخالفان در موضع ضعف قرار دارند.

دلایل محکمی وجود دارد مبنی بر اینکه جنبش‌های اسلامی، قوی‌ترین نیروی ایدئولوژیک بلامنازع در سطح منطقه محسوب می‌شوند. آنها به پشتوانه چنین جایگاهی قادرند سیاست‌های دولت در زمینه‌های مختلف از جمله تعدیل ساختار اقتصادی را در جامعه زیر سؤال ببرند. جنبش‌های اسلامی با دامن زدن به احساس ناهنجاری‌های اجتماعی ناشی از سیاست‌های جدید اقتصادی، دولت‌ها را با چالش مشروع‌سازی این سیاست‌ها روبرو کرده‌اند. مقابله با اسلام‌گراها به عنوان اصلی‌ترین نیروهای چالشگر نیز به راحتی مقدور نیست، چرا که بنیان‌های مشروعیت رژیم را متزلزل‌تر می‌کند.

بنابراین، معمایی که در چنین شرایطی فرا روی کشورهای منطقه قرار دارد، این است که شرایط موجود، سیاست‌های اقتصادی نوینی را ایجاب می‌کند، ولی اجرای چنین سیاست‌هایی، امنیت رژیم‌های حاکم را متزلزل می‌کند. با در نظر گرفتن چنین دشواری‌هایی است که نخبگان و حکومت‌های منطقه تاکنون ترجیح آشکار خود را به آهنگ تدریجی، ولو کند اصلاحات نشان داده‌اند. دلیل این امر از کشوری به کشور دیگر فرق می‌کند. اما نوعاً دلایل آنها تلفیقی از دو عامل است:

۱- این رژیم‌ها از آشفتگی‌های وسیع اجتماعی که از انجام اصلاحات اقتصادی ممکن است پدید آید و آنها را در معرض بی‌ثباتی سیاسی قرار دهد ترس دارند.

۲- صاحب منافعان قدرتمند یا اصلاحات را بلوکه می‌کنند یا به آن از اقدامات اصلاحی تن میدهند که منافع و سودهای فوق‌العاده‌ای را به خرج دیگر گروه‌های اجتماعی، برایشان به بار آورد.[۸۳]

بنابراین، سیاستی که رژیم‌های سیاسی خاورمیانه برای پاسخگویی به تقاضاها و نیازهای اقتصادی جامعه و با انگیزه احیاء مشروعیت سیاسی اتخاذ کردند، با چالش‌هایی در سطوح مختلف روبرو شده است. منافع صاحبان ثروت و قدرت، ناهنجاری‌های اجتماعی، و مشروع نبودن این سیاست‌ها نزد مردم از جمله این چالش‌هاست. بر این اساس، چشم‌انداز نویدبخشی برای توسعه اقتصادی منطقه قابل ارائه نیست.

وضعیت توسعه اقتصادی در کشورهای خاورمیانه

بر اساس مطالب پیش گفته، اصلاحات ساختاری در کشورهای منطقه به ویژه در زمینه خصوصی‌سازی، کاهش دخالت دولت، ایجاد سیستم اقتصادی بازارمحور به طور تدریجی و آهسته پیش رفت. در تمامی کشورهای منطقه، خصوصی‌سازی شرکت‌های زیان‌ده دولتی نه تنها با کندی بلکه بر اساس تبانی و معاملات مبتنی بر فساد و رشوه صورت گرفت که نتیجه آن ایجاد ساختارهای «حامی‌گرا» بود. بخش خصوصی در سرتاسر منطقه به جز ترکیه و لبنان در مقایسه با معیارهای بین‌المللی بسیار ضعیف بوده، در حالی که بخش دولتی همچنان بزرگ، حجیم و ناکارآمد است . اگرچه بخش خصوصی به طور رسمی تضمین شده است، هنوز هم دولت و بوروکراسی‌های دولتی، به ویژه سیستم قضایی فاسد آن در این بخش مداخلات زیادی دارند. بخش بانکداری و بازارهای سرمایه نیز در تعدادی از کشوذهای منطقه کشورهای منطقه به استثنای لبنان و پادشاهی‌های خلیج فارس توسعه نیافته‌اند.[٨٤]

در پژوهشی که در زمینه توسعه اقتصادی کشورهای در حال گذار و از جمله خاورمیانه انجام شده، میزان و سطح توسعه اقتصادی این کشورها بر اساس مجموعه‌ای از شاخص‌ها مورد ارزیابی قرار گرفته است.

این شاخص‌ها عبارتند از:

۱- **سطح توسعه اقتصادی ـ اجتماعی:** این شاخص به این نکته اشاره می‌کند که اساساً سطح توسعه کشور، آزادی انتخاب را برای تمامی شهروندان فراهم کند.

۲- **سازماندهی بازار و رقابت:** مقررات روشنی در زمینه رقابت با ثبات در بازار وجود داشته باشد.

۳- **ثبات ارز و قیمت ها:** اقدامات نهادی و سیاسی برای کنترل پایدار نرخ تورم وهمچنین سیاست مناسب مبادله ارزی وجود داشته باشد.

٤ـ **مالکیت خصوصی:** به این معنا که چارچوب مناسبی برای حمایت از عملکرد بخش خصوصی موجود باشد.

۵- **رژیم رفاهی:** ترتیبات عملی جهت تعدیل و جبران پیامدهای اجتماعی ناشی از سیستم اقتصادی سرمایه‌داری موجود باشد.

٦- **کارآیی اقتصادی:** کارآیی اقتصاد به رشد مداوم اشاره می‌کند.

۷- **پایداری:** رشد اقتصادی متوازن، مداوم و آینده‌محور باشد.[٨٥]

بر اساس این شاخص‌ها، جدولی بدین شکل از وضعیت توسعه اقتصادی کشورهای منطقه خاورمیانه ترسیم می‌گردد.

جدول وضعیت تحول اقتصادی در کشورهای خاورمیانه

شاخص‌های تحول اقتصادی / کشورها	سطح توسعه اجتماعی ـ اقتصادی	سازماندهی بازار و رقابت	ثبات ارز و قیمت ها	مالکیت خصوصی	رژیم رفاهی	کارآیی اقتصادی	پایداری	نتیجه تحول اقتصادی	روند توسعه اقتصادی (۲۰۰۹-۲۰۰۷)	شاخص وضعیت تحول (سیاسی و اقتصادی)
ترکیه	۵/۰	۸/۵	۸/۵	۸/۵	۷	۸	۶/۵	۷/۴۳	•	۷/۵۴
بحرین	۶/۰	۷/۸	۹/۵	۷/۵	۷/۵	۹/۰	۶/۵	۷/۶۸	•	۶/۰
لبنان	۵/۰	۶/۸	۷/۵	۸/۰	۵/۰	۶/۰	۵/۰	۶/۱۸	•	۶/۲۱
تونس	۴/۰	۶/۳	۷/۰	۶/۰	۶/۵	۸/۰	۵/۵	۶/۱۸	↘	۴/۹۸
اردن	۴/۰	۷/۰	۸/۵	۸/۰	۵/۰	۷/۰	۴/۵	۶/۲۹	•	۵/۱۵
امارات متحده عربی	۷/۰	۷/۰	۸/۵	۶/۵	۸/۰	۹/۰	۶/۵	۷/۵۰	↗	۵/۸۳
مراکش	۳/۰	۵/۳	۷/۰	۵/۰	۴/۰	۶/۰	۳/۵	۴/۸۹	•	۴/۴۷
الجزایر	۵/۰	۴/۵	۶/۵	۵/۰	۵/۵	۷/۰	۴/۰	۵/۳۶	•	۴/۸۵
مصر	۳/۰	۶/۰	۷/۰	۷/۰	۴/۰	۷/۰	۴/۰	۵/۴۳	•	۴/۸۲
لیبی	۶/۰	۴/۰	۶/۰	۴/۵	۷/۵	۸/۰	۴/۵	۵/۷۹	•	۴/۴۹
عربستان سعودی	۵/۰	۷/۳	۷/۵	۷/۰	۵/۵	۸/۰	۴/۵	۶/۳۹	•	۴/۶۳
ایران	**۴/۰**	**۳/۰**	**۳/۰**	**۴/۰**	**۴/۰**	**۵/۰**	**۴/۰**	**۳/۸۶**	•	**۳/۸۶**
یمن	۲/۰	۴/۵	۶/۰	۵/۰	۳/۰	۴/۰	۳/۰	۳/۹۳	•	۴/۰۸
سوریه	۴/۰	۲/۸	۶/۵	۴/۵	۴/۰	۷/۰	۳/۰	۴/۵۴	•	۳/۸۸
سودان	۲/۰	۳/۳	۷/۰	۴/۵	۱/۵	۷/۰	۳/۰	۴/۰۴	•	۳/۵۳
عراق	۳/۰	۳/۸	۶/۵	۳/۵	۳/۰	۴/۰	۲/۰	۳/۶۸	•	۳/۹۵
قطر	۹/۰	۷/۵	۸/۵	۸/۰	۷/۰	۹/۰	۶/۵	۷/۹۳	•	۶/۰۶
کویت	۸/۰	۷/۰	۸/۰	۷/۰	۶/۵	۹/۰	۴/۵	۷/۱۴	↗	۵/۹۱
عمان	۷/۰	۶/۵	۸/۰	۷/۰	۷/۰	۸/۰	۶/۰	۷/۰۷	•	۵/۵۳

Source: ***Bertelsmann Transformation Index (BTI) 2010***, Bertelsmann Stiftung, 2010.

همان‌گونه که از جدول استنباط می‌شود، اقتصاد ترکیه براساس شاخص‌های بازار، اقتصادی توسعه یافته محسوب می‌شود. چارچوب‌های نهادی و قانونی در این کشور تقویت شده و مداخله دولت کاهش یافته است. در امیرنشین‌های خلیج فارس ـ بحرین، عربستان سعودی و امارات متحده عربی ـ رقابت اقتصادی بر مبنای رژیم‌های تجاری لیبرال و سیستم‌های مالی پیشرفته در مقایسه با سایر کشورهای منطقه توسعه یافته است، اما هنوز هم دستخوش ضعف مقررات و نابرابری‌های غیررسمی است. با وجود اینکه بخش خصوصی در این کشور بسیار قوی است و موانع تجاری تا حد زیادی برداشته شده، انحصارات نیز بسیار قدرتمند هستند و ارتباط تنگاتنگ آنها با دولت می‌تواند به عدم توازن در نقش آفرینی بازیگران اقتصادی منجر شود.(۸۶)

اردن، مراکش و تونس به عنوان کشورهایی که منابع غنی انرژی ندارند، براساس برنامه‌های بازسازی ساختاری صندوق بین‌المللی پول، اصلاحات اقتصادی را در پیش گرفته‌اند. در این کشورها مداخله دولت در اقتصاد از طریق آزادسازی تجاری، اصلاح نرخ مبادلات ارزی و آزادسازی بخش مالی و خصوصی‌سازی در بخش‌هایی محدود و مشخص کاهش یافته است. مصر سیاست محتاطانه‌تری نیز در این زمینه اتخاذ کرده است. لبنان با چالش‌هایی مانند اقتصاد کلان نامتوازن، بوروکراسی ناکارآمد، فساد و نبود شفافیت در قوانین روبرو است.(۸۷) مداخلات دولت مانع بازسازی ساختارهای اقتصادی و مالی شده است و رکود بخش خصوصی را به دنبال دارد.

الجزایر، سودان و یمن نیز مجبور شده‌اند دیدگاه‌های صندوق بین‌المللی پول را در مورد اصلاحات بپذیرند. در الجزایر این اصلاحات ساختاری با وجود افزایش درآمدهای نفتی، پیشرفت بسیار اندکی داشت و با مقاومت بوروکراسی دولتی روبرو شد. در سودان و یمن، گستره فقر و بیکاری به اضافه عدم کارآیی نهادهای دولتی، تنها موفقیت نسبی اصلاحات را موجب شد.(۸۸)

ایران، لیبی و سوریه نیز گام‌های ناقص و کوتاهی به سوی آزادسازی اقتصادی برداشته‌اند. اقتصاد این کشورها هم‌چنان تحت کنترل دولت قرار دارد و در انزوا از بازارهای بین‌المللی به سر می‌برد.(۸۹) ایران تلاش می‌کند مقررات یکسانی در مورد فعالان بازار وضع کند، اما مداخله و کنترل دولت همچنان بر اقتصاد کشور مسلط است. در واقع، بخش دولتی ناکارآمد در ایران بخش عظیمی از بودجه عمومی را به خود اختصاص می‌دهد. آمار و ارقام مربوط به عملکرد اقتصادی در رویهٔ قانونی و نهادی موجود در کشور بیان کننده آن است که سیاست آزادسازی اقتصادی چندان موفق نبوده است.

نگاهی به برنامه سوم توسعه جمهوری اسلامی ایران گویای این واقعیت است. به‌رغم اینکه این برنامه به آزادسازی اقتصادی، خصوصی‌سازی، افزایش سطح رقابت‌پذیری و آزادسازی روابط تجاری با تکیه بر صادرات اذعان می‌کند، سیاست‌های عملی و تعهدی که دولت می‌بایستی در این زمینه تقبل کند - که بیان کننده تغییر رفتار دولت، اصلاح ساختارهای اقتصادی و تأسیس نهادهای اقتصاد آزاد باشد - روشن نیست. به عبارتی، با

وجود ادعاها در جهت پیروی از معیارهای اقتصاد آزاد راهکارهایی برای تحقق آن ارائه نشده است. در برنامه چهارم توسعه جمهوری اسلامی نیز بر رشد اقتصادی پایدار و در عین حال دانایی‌محور تأکید شده است. در برنامه‌های پنجم، ششم و هفتم، آن چنان که در چشم‌انداز کلان بیست ساله توسعه کشور قابل پیش‌بینی است، به تثبیت مبانی رشد اقتصادی و رفاه اجتماعی، توسعه مستمر و پایدار و دانش بنیادین اقتصادی و همچنین تغییر نگرش به نظام اقتصاد جهانی توجه شده است.

روندها و مؤلفه‌های اقتصادی به دلیل تنیدگی با تحولات و ساختارهای سیاسی و همچنین تأثیرگزاری بر ساختارهای اجتماعی، فرهنگی که موضوع بخش بعدی است یکی از ابعاد مهم امنیت ملی در کشورهای خاورمیانه به شمار می‌آید. نبود یک نظام سیاسی باز و وجود دولت‌های اقتدارگرا، متغیری کلیدی در محدود شدن ظرفیت‌های انسانی، اجتماعی و سیاسی و اقتصادی جوامع منطقه محسوب می‌شود. در چارچوب نظام‌های سیاسی متصلب، اقتصاد کشورهای خاورمیانه نیز عمدتاً مبتنی بر اقتصاد بسته دولتی است. حرکت‌هایی هم که تاکنون در قالب برنامه‌های اصلاح ساختاری با جهت‌گیری به سوی اقتصاد بازار صورت گرفته، کامل نبوده و فقط سایه‌ای از اقتصاد بازار در این کشورها شکل گرفته است. تا زمانی که دولت‌های خاورمیانه بر کل منابع موجود در کشورها تسلط داشته باشند، نمی‌توان انتظار تغییرات عمده را داشت.

انسداد محیط اقتصادی از آنجا که به ناکارآمدی دولت‌های منطقه در انطباق با شرایط داخلی و بین‌المللی منتهی می‌شود، موجبات بی‌ثباتی بالقوه در ساختارهای اقتصادی و سیاسی را فراهم می‌کند. این در حالیست که امروزه اقتصاد سرمایه‌داری ـ اقتصاد بازار ـ بخش اصلی فرآیند جهانی شدن اقتصاد را تشکیل می‌دهد، بنابراین، فرصت مناسبی برای اشاعه مضمون اقتصادی سیاست نرم‌افزاری آمریکا در چارچوب‌های نئولیبرالیستی و بر مبنای مهندسی ساختارهای اقتصادی فراهم شده است. به عبارتی، تحولات داخلی در کشورهای خاورمیانه و همچنین عوامل خارجی، مقوله تغییر ساختارهای اقتصادی دولتی به اقتصاد آزاد را به یک ضرورت تبدیل کرده است.

بر این اساس، اقتصاد کشورهای منطقه تحت فشار سیاست‌های اصلاحی، حضور پررنگ‌تر نهادهای اقتصادی بین‌المللی و شرکت‌های خارجی قرار دارند. در چنین شرایطی به نظر می‌رسد دولت‌های خاورمیانه در عین رویارویی با تهدیدهای اقتصادی ساختارمحور و فاعل‌محور، می‌توانند با اتخاذ سیاست‌های اقتصادی مقتضی، کارآمدی و مشروعیت سیاسی خود را افزایش دهند و حمایت بیشتری از طرف جامعه کسب کنند.

ساختار و روندهای اقتصادی در ایران

همان‌گونه که اشاره شد، رویکرد جدید به مقوله امنیت ملی و مؤلفه‌های آن، توجه به اقتصاد و تأثیر آن بر قدرت و امنیت کشورها را به یک ضرورت تبدیل می‌کند. بخش زیادی از سیاست‌گزاری‌های کلان امنیتی دولت‌ها، معطوف

به تقویت توان اقتصادی آنهاست. بر این اساس، بهبود امنیت ملی و پیشبرد اهداف نظام جمهوری اسلامی ایران در جهت بسط عدالت و رفاه اجتماعی و دستیابی به اهداف سند چشم‌انداز بیست ساله و گسترش دامنه قدرت مانور در نظام جهانی، مستلزم توسعه اقتصادی و بهره‌مندی بالقوه و بالفعل از سرمایه‌های مولد داخلی و خارجی است. از آنجا که نقش عنصر اقتصادی در تأمین امنیت ملی کشور در چارچوب نظام اقتصاد جهانی تعین می‌یابد، مطلوبیت‌ها در این زمینه از طریق اصلاح ساختار اقتصاد ملی جهت سازگاری بیشتر و تعامل سازنده با شرایط اقتصاد جهانی و در نتیجه مقابله با چالش‌های محیطی بالفعل و بالقوه حاصل می‌شود. با این وصف، بررسی ساختار و روندهای اقتصاد ملی کشور جهت درک آسیب‌پذیری آن در برابر برنامه‌ها و روندهای خارجی به ویژه سیاست‌های هدفمند آمریکا ضروری به نظر می‌رسد. لازم به توضیح است که بررسی پیامدهای اقتصادی سیاست نرم‌افزارگرایانه آمریکا در حوزه امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران ، مستلزم شناخت دو قلمرو محیطی به عنوان بستر عملیاتی این سیاست است. توجه به نظام اقتصاد جهانی ضروریست، چرا که شرایط حاکم بر آن، زمینه مناسب فعال شدن سیاست آمریکا در ابعاد اقتصادی و امکان بهره‌برداری سیاسی از آن را فراهم می‌کند، همچنین نظام اقتصاد ملی کشور که به بعد اقتصادی سیاست نرم‌افزاری آمریکا در عرصه امنیت اقتصادی تعین ویژه‌ای می‌بخشد، به دقت بررسی می‌شود.

اقتصاد سیاسی جهانی

مطابق رویکرد اقتصاد سیاسی جهانی،[1] اقتصاد توانمند یکی از مؤلفه‌های مهم قدرت و امنیت ملی در هر کشور محسوب می‌شود و هر گونه ضعف و بی‌ثباتی در این زمینه به بروز تهدیدات امنیتی و گسترش ناامنی می‌انجامد. این معادله که هر گونه تغییرات مثبت یا منفی در توان و قدرت اقتصادی کشورها، زمینه‌ساز تقویت یا تضعیف دولت‌ها در امر امنیت‌سازی می‌شود، در کشورهای در حال توسعه، نمود آشکارتری دارد. از این منظر، می‌توان تأثیر عوامل، ابزارها، نهادها و ساختارهای اقتصادی جهانی را بر این گروه از کشورها در چارچوب اهداف امنیتی تعریف شده در نظام اقتصاد سیاسی جهانی مورد توجه قرار داد. چرا که سیر تحولات در نظام اقتصاد سیاسی جهانی و ظهور ساختارهای نوین در این نظام به گونه‌ای بوده که زمینه‌های جدیدی برای بروز ناامنی ایجاد کرده است. در توضیح این مطلب، باید افزود در بسیاری از موارد، قدرت‌های بزرگ بر بستر منابع جدید ناامنی سیاست‌های کلان امنیتی را طرح و اجرا می‌کنند که عمدتاً عرصه بسیار گسترده و کلانی از حوزه امنیت ملی کشورهای در حال توسعه را دربر می‌گیرد. مهمترین محورهای تحول در نظام اقتصاد جهانی که در واقع، چارچوب تحول مفهوم و عناصر متشکله امنیت نیز به شمار می‌آیند، عبارتند از:[۹۰]

---

1. Global Plitical Economy Approach

الف- ظهور بازیگران متعدد و متنوع در عرصه جهانی

به طور سنتی، اصالت بازیگری در نظام جهانی از آن دولت است. فرآیند ظهور دولت مدرن از ابتدا تحت تأثیر عواملی بوده که حوزه وظایف و کارویژه‌های آن را محدود کرده است. براساس دیدگاه بسیاری از اندیشمندان، دولت مدرن با زوال فئودالیته و شکل‌گیری بورژوازی ملی همراه است. به عبارتی، از منظر تاریخی، دولت ملی مدرن با سرمایه‌داری در هم تنیده و همپای آن رشد کرده است. سرمایه‌داران با تکیه بر اقتصاد، سیاست، دولت ملی را در اختیار گرفتند. بدین سان، شکل‌گیری دولت ملی محصول چرخش مبانی قدرت از سیاست به اقتصاد یا به بیان دیگر، محصول تحول اقتصاد سیاسی است. بنابراین، دولت ملی مدرن پدیده‌ای مستقل نیست، بلکه واقعیتی عینی و کاربردی است که در خدمت منافع عمومی و ایجاد بستر مناسب برای فعالیت آزادنه افراد قرار گرفته است. چنین دولتی رسالتی جز خدمت به اقتصاد سیاسی – اقتصاد بازار – ندارد. در فرآیند تاریخی در نتیجه گسترش نیروهای سرمایه‌داری، بر میزان محدودیت نقشی و کارکردی دولت در سطوح ملی و فراملی افزوده شد. در واقع، دولت سرمایه‌داری در انطباق با اقتصاد جهانی متحول شد. در مقابل، ساختارهای مبتنی بر «سرمایه‌داری دولتی»که فرآیند تاریخی متفاوتی را تجربه کرده‌اند، از توان سازگاری با پویش‌های اقتصاد جهانی برخوردار نیستند. بنابراین، در یک سیر مداوم، با بسط خودجوش نظم جهانی از جمله نظم اقتصادی جهانی نقش و کارکرد دولت نیز در معرض دگرگونی واقع شد. افزایش تعداد و انواع بازیگران جهانی به عنوان یکی از شاخص‌های مهم نظم جهانی، متضمن محدودسازی دولت به معنای تضعیف ساختارهای سنتی دولت، تقسیم نقش و کارویژه‌های آن در نظام اقتصاد سیاسی جهانی به نفع ساختارها و کارکردهای این نظام، «از دست دادن کنترل بر حوزه موضوعی اقتصاد» «قرار گرفتن دولت در برابر بازار»[۹۱] و در نتیجه ظهور ساختارهای نوین قدرت و حاکمیت و نیز زمینه‌ساز بروز ناامنی‌های ملی و بین‌المللی گسترده‌ای در حوزه‌های موضوعی مختلف است و بدین ترتیب باعث بسط دامنه آسیب‌پذیری امنیتی دولت‌ها، به ویژه دولت‌های در حال توسعه شده است.

ب) ظهور اقتصاد جهانی به جای اقتصاد بین‌الملل

جهانی شدن اقتصادهای ملی که مهمترین شاخص‌های آن را می‌توان درحوزه تجارت، سرمایه و تقسیم کار مشاهده کرد، حاکمیت ملی دولت‌ها را تحت الشعاع شبکه‌های جهانی قرار داده است. در این جهان چند مرکزی، ساختارهای نوینی از تعاملات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جهانی شکل گرفته‌اند و قدرت و امنیت هر کشور تابع جایگاه اقتصاد ملی آن در این ساختارها و به طور کلی در نظام اقتصاد جهانی است.

ج) ظهور منابع نرم‌افزاری قدرت و امنیت

منابع نرم‌افزاری، به‌رغم اهمیت منابع سخت‌افزاری به تغییر الگوی رفتاری و تعاملی انجامیده‌اند. اهمیت یافتن وجاهت و مشروعیت ملی و فراملی دولت‌ها، میزان برخورداری دولت‌ها از سطوح توسعه یافتگی سیاسی و اقتصادی، میزان نقش آفرینی آنها در تولید، تجارت و نقل و انتقال سرمایه جهانی، قدرت رقابت و پایداری و ارزیابی جایگاه اقتصاد ملی کشورها بر پایه این مؤلفه‌ها نشان دهنده تغییر از سخت‌افزارگرایی صرف به آمیزه‌ای از نرم‌افزارگرایی و سخت‌افزارگرایی در حوزه امنیت ملی است.

از جمله منابع نوین قدرت، نهادها و سازمان‌های بین‌المللی و از منظر اقتصاد سیاسی، نهادها و سازمان‌های اقتصادی هستند که نوع عملکرد آنها امنیت کشورها را در ابعاد جدید متأثر می‌کند. بر همین اساس است که بسیاری از تحلیلگران، نقش نهادها و سازمان‌های اقتصادی جهانی را مطابق رویکرد ابزارنگر، تحت نفوذ قدرت‌های بزرگ تجزیه و تحلیل می‌کنند. این نهادها با اعمال نفوذ بر کشورهای در حال توسعه در جهت اهداف و منافع امنیتی عمل می‌کنند و در چارچوب اقتصاد سیاسی جهانی یا در قالب سیاست‌های کشورهای قدرتمند، ملاحظات امنیتی کشورهای هدف را تحت تأثیر قرار می‌دهند.[۹۲] این در حالیست که بسیاری از این قبیل کشورها همچنان و بدون توجه به رویدادها و تحولات شکل گرفته، بر مفاهیم و عناصر سنتی قدرت و امنیت (قدرت سخت‌افزاری) تأکید و بخش زیادی از بودجه ملی را صرف تقویت توان نظامی می‌کنند. آنها از این واقعیت غفلت می‌ورزند که فرآیند جهانی شدن به باز تعریف ساختارها و روندهای اقتصاد سیاسی جهانی و در نتیجه، بازبینی مؤلفه‌های قدرت و امنیت منجر شده است.

نای نیز در تعیین منابع قدرت نرم، به نهادها و سازمان‌های بین‌المللی اشاره می‌کند. در واقع، ازدیدگاه نای، قدرت‌های بزرگ، به ویژه آمریکا می‌توانند با توسل به نهادهای اقتصادی جهانی با هزینه‌های کمتر، دستاوردهای بیشتری داشته باشند. این تجویزات برای تقویت نرم‌افزارگرایی در استراتژی امنیتی آمریکا در حالی ارائه می‌شود که به نظر می‌رسد فرآیند جهانی شدن اقتصاد و الزامات آن بستر نافذی جهت اعمال سیاست‌های آمریکا فراهم کرده است.

در اقتصاد سیاسی جهانی، پیوند تنگاتنگی میان امنیت ملی، رفاه اقتصادی و هویت اجتماعی وجود دارد و توازن میان این مقولات، تعیین کننده کارآمدی هر دولت در تأمین امنیت نرم‌افزاری است. در فضای ناشی از فرآیند جهانی شدن نیل به این مطلوبیت‌ها بدون تعامل مثبت با ساختارهای اقتصاد جهانی امکان پذیر نیست. وابستگی متقابل از ویژگیهای مهم این ساختار محسوب می‌شود و بر این اساس است که میزان و نوع بهره‌مندی کشورها از وابستگی متقابل و متقارن بین‌المللی و میزان سهم آنها در تولید ثروت جهانی یا به عبارتی جایگاه آنها در تقسیم کار بین‌المللی، به سیاست دولت‌ها در جهت تقویت مبانی امنیت ملی تعین ویژه‌ای می‌بخشد. امنیت اقتصادی به

این مفهوم، ارتباط ساختاری نزدیکی با امنیت نظامی و سیاسی دارد و تداعی بخش وابستگی متقابل در نظام اقتصاد جهانی است. تقویت بنیان‌های اقتصاد ملی و توسعه اقتصادی سبب می‌شود ماهیت وابستگی متقابل از نامتقارن به متقارن تغییر کند و در نتیجه، به تحکیم شالوده‌های امنیت اقتصادی منجر شود.

تأکید بر اصل وابستگی متقابل میان سطوح خارجی و داخلی و حوزه‌های گوناگون اقتصادی، سیاسی و امنیتی در چارچوب اقتصاد سیاسی جهانی، متضمن آن است که منابع مهم تهدید، بی‌ثباتی اقتصاد داخلی و ناتوانی در تعامل سازنده با اقتصاد جهانی است.[۹۳] بر این اساس یکی از منابع اصلی توسعه پایدار هر کشور، تعامل ارگانیک اقتصاد ملی با نهادها و ابزارهای اقتصاد جهانی است و این خود، مستلزم وجود ساختارهای اقتصادی شفاف و باز در داخل است. با این وصف، منابع جدید امنیت علاوه بر خاستگاه داخلی و خصایل درون‌زا ، در قلمرو فراملی و در چارچوب اقتصاد جهانی نیز هویت می‌یابند. در چنین شرایطی، تداخل تهدیدات اقتصادی در دو حوزه داخلی و بین‌المللی به آسانی امنیت ملی یک کشور را هدف قرار می‌دهد. در توضیح این مطلب باید افزود که نظام اقتصاد جهانی در عین حال که قائم به یک کشور یا به یک منبع اقتصادی سیاسی نیست، بیشترین تأثیر را از قوی‌ترین و موثرترین واحدهای اقتصادی سیاسی در جامعه جهانی خواهد پذیرفت. این روندی است که گروهی برنده و منتفع و گروهی بازنده و متضرر خواهند شد. لذا، آنانکه قصد خود را یافتن جایی در گروه اول تعریف کرده‌اند، راهی جز قدرتمند شدن و توانمند شدن ندارند. در غیر این صورت، شکاف بین کشورها وسیع‌تر می‌شود و دولت‌های در حال توسعه –به ویژه دولت‌های رانتیر –در رابطه مبتنی بر وابستگی متقابل نا متقارن با کشورهای توسعه یافته درگیر خواهند ماند. نتیجه آنکه، درک منطق ساختاری نظام اقتصاد سیاسی جهانی، به معنای تلاش برای انطباق و مشارکت‌گرایی دراین نظام، نقش موثری در ارتقاء ضریب امنیت اقتصادی و سایر ابعاد سخت‌افزاری و نرم‌افزاری امنیت ایفا می‌کند. سؤالی که در این زمینه طرح می‌شود، این است که ساختارها و روندهای اقتصادی ایران چه نسبتی با چارچوب اقتصاد سیاسی جهانی دارد؟ آیا اقتصاد ملی ایران مشارکت‌گرایی در بازار جهانی و کسب جایگاه مطلوب در اقتصاد جهانی را ممکن می‌کند؟

اقتصاد سیاسی ایران

همان‌گونه که گفته شد، موضوع اقتصاد سیاسی، تعامل قدرت و ثروت است. قدرت در عرصه سیاسی در قالب نهاد دولت و ثروت در عرصه اقتصادی در قالب بازار و جریان‌ها و نیروهای سرمایه‌داری تجلی می‌یابد. نوع رابطه این دو مقوله، تعیین کننده چارچوب اقتصاد سیاسی ایران است.

ابتنای نهاد دولت بر این چارچوب، ویژگی‌هایی به دولت در ایران می‌بخشد که آن را به عنصر اصلی و اولیه در رابطه متعامل قدرت و ثروت تبدیل می‌کند. این در حالی است که نظم جهانی بر محور تضعیف

رهیافت دولت‌محور و تقویت فردگرایی در برابر اجتماع‌گرایی شکل گرفته است، به گونه‌ای که می‌توان تصویر معکوسی از تعامل قدرت و ثروت در این نظم در مقایسه با آنچه در ایران جریان دارد، به نمایش گذاشت. این تفاوت، آثار و پیامدهایی در زمینه ناکارآمدی نهاد دولت در عرصه رشد و توسعه اقتصادی کشور و در نتیجه ترسیم جایگاه و موقعیت ایران در نظام اقتصاد جهانی به همراه دارد.

ماهیت دولتی اقتصاد در ایران

در پویش رابطه قدرت و ثروت در ایران دولت به عنوان مصدر قدرت از برتری برخوردار است و ثروت محصول قدرت به شمار می‌آید. نتیجه آنکه این رابطه متعامل به ساختار اقتصادی کشور در چارچوب نهاد دولت تعین ویژه‌ای می‌بخشد. نقش و کارویژه‌های اقتصادی دولت در ایران از چنان گستره‌ای برخوردار است که «سرمایه‌داری دولتی» را به عنوان مناسبی برای توصیف آن تبدیل ساخته است. این مفهوم بر گسترش بی‌تناسب حجم فعالیت‌های تصدی‌گری و دخالت‌های اقتصادی دولت در روندهای بلند مدت و در نهایت بزرگ شدن دولت در امور اقتصادی و در نتیجه محدودسازی عملکرد بازار و رقابت و به حاشیه راندن بخش‌های خصوصی و غیر دولتی دلالت می‌کند.

مبانی سرمایه‌داری دولتی در ایران

به طور کلی دولت‌ها، موظف به توانمندسازی بخش خصوصی از طریق ظرفیت‌سازی نهادی هستند. در مقایسه با این ایده، دولت در ایران از شاخص‌های یک ساختار سرمایه‌دار دولتی برخوردار است. این ساختار بر مبانی‌ای استوار است که تبیین کننده ویژگی‌های دولت و نقش آن در حوزه اقتصاد است.

مبانی تاریخی؛ ضعف تاریخی بورژوازی ملی

شکل‌گیری دولت مدرن در ایران متأثر از ویژگی‌های تاریخی است که نقش تصدی‌گری آن را تعین ویژه‌ای بخشیده است. همان‌گونه که پیش از این اشاره شد، «در جوامع پیشامدرن، حوزه‌های سیاست و اقتصاد جدای از یکدیگر نبودند.»[۹٤] با زوال فئودالیته و شکل‌گیری بورژوازی ملی در غرب، دولت ملی به منظور تنظیم امور اقتصادی تشکیل شد و بدین ترتیب، نوع جدیدی از تعامل سیاست و اقتصاد ظهور کرد که با در هم تنیدگی و امتزاج دوره پیشین تفاوت‌های بنیادین داشت. برعکس جوامع غربی، در ایران به دلیل کم اهمیت بودن زمین هیچگاه فئودالیته شکل نگرفت و از این‌رو، طبقه اشراف زمین‌داری که بتواند خویشتن را بر دولت تحمیل کند، به وجود نیامد. براساس این تجربه تاریخی، نهاد دولت نه تنها از میان طبقات بر نیامده و نماینده آنها نیست، بلکه به عنوان ساختاری بر فراز طبقات به اعمال قدرت بر آنها می‌پردازد. در چنین شرایطی، مشروعیت دولت

نیز نه از درون طبقات، بلکه معلول قدرت آن در اداره کشور بود. چه بسا که طبقات اجتماعی همواره خود را با دولت بیگانه می‌دانستند و منافع خود را در تضاد با منافع دولت تعریف می‌کردند. گذشته از این، دولت نیز از مردم حمایت نمی‌کرد. عدم حمایت دولت از حقوق مردم به معنی بی‌توجهی به مالکیت و امنیت سرمایه هم بود. عدم ضمانت حقوق مالکیت و امنیت مردم از جانب دولت موجب عدم انباشت سود و در نتیجه عدم رشد بورژوازی ملی می‌شد.[۹۵] بنابراین، مطابق خصائل تاریخی، دولت مدرن در ایران برآمده از بورژوازی ملی نیست، بلکه بورژوازی، خود، محصول و تابع قدرت دولت است. مفهوم سرمایه‌داری دولتی مناسب‌ترین مفهومی است که قابل اطلاق بر این وضعیت است. نتیجه آنکه، سرمایه‌داری دولتی به رقابت با سرمایه‌داری خصوصی می‌پردازد و با بهره‌گیری از قابلیت‌های سیاسی و قضایی، موجبات تبعیت سرمایه‌داری خصوصی یا خروج آن را از رقابت فراهم می‌کند.[۹۶] به عبارتی، سرمایه‌داری دولتی در قالب تبعیت بازار از دولت که همان تبعیت توزیع ثروت از توزیع قدرت است، معنا می‌یابد. درتوضیح این مطلب باید افزود کنترل بورژوازی غیردولتی و واداشتن آن به تبعیت، همواره از طریق مکانیزم‌های قانونی و حقوقی صورت گرفته است.

در شرایط ضعف سرمایه‌داری ملی و ناتوانی آن در رقابت با سرمایه‌داری خارجی، دولت خود به عنوان مجری و هدایت کننده فعالیت‌های اقتصادی به مداخله می‌پردازد. در این وضعیت، به تدریج نیروی سیاسی جامعه یعنی دولت در مقابل نیروی اقتصادی خارجی- کارگزاران نظام سرمایه‌داری- قرار می‌گیرد.[۹۷] با این وصف، براساس خصائل ویژه تاریخی، دولت ایران با حفظ استقلال از طبقات اجتماعی و اقتصادی نه تنها به ایجاد یک ساختار سیاسی ویژه متمایل شد،[۹۸] بلکه به ایجاد یک نظام اقتصادی دولتی روی آورد که تا به امروز نیز این نظام ماهیت دولتی خود را حفظ کرده است. این پویش خلاف پویشی است که دولت در چارچوب اقتصاد سیاسی جهانی طی کرده است. دولت در چارچوب اقتصاد سیاسی جهانی، نهادی است که از درون طبقات اجتماعی برآمده است و در جامعه مدنی ریشه دارد. از این‌رو، می‌توان گفت این دولت برآیند منافع و مصالح عمومی جامعه است. اما دولت در ایران از خاستگاه و پایگاه اجتماعی و اقتصادی برخوردار نیست، بلکه متأثر از روندهای خاص تاریخی است و همان‌گونه که اشاره شد، بر همین مبنا توانسته است استقلال سیاسی و اقتصادی خود را حفظ کند و در نتیجه به رقیب جامعه مدنی تبدیل شود. از این روست که می‌توان گفت، طی تاریخ، مصالح و منافع دولت ایران با منافع و مصالح عمومی جامعه درانطباق نبوده است. خلاصه کلام آنکه، ضعف تاریخی بورژوازی ملی درایران سبب نقصان فرآیند شکل‌گیری دولت و اختلال کارویژه‌های آن شده است.[1]

---

1. اشاره به ضعف تاریخی بورژوازی ملی در ایران، به معنای نادیده انگاشتن عوامل خارجی و تاثیر آنها در روندهای سیاسی و اقتصادی ایران نیست. همان‌گونه که فرد هالیدی نیز اشاره می‌کند، ناتوانی امپریالیسم در .... ایران، توسعه نیروهای طبقات سرمایه‌داری در ایران را به عقب انداخت و باعث شد ساختمان ماقبل سرمایه‌داری ایران به حیات خود ادامه دهد.

مبانی طبیعی؛ نفت

عنصر نفت با دربر گرفتن بیش از ۸۰٪ درآمدهای ملی کشور، نقش بسیار مهمی در تداوم ساختار سیاسی برآمده از خصائل تاریخی دولت در ایران داشته است. این عنصر موجبات استقلال غیر عادی اقتصادی و سیاسی دولت از نیروهای مولد و طبقات اجتماعی را فراهم و به واسطه الزام دولت به هزینه کردن آن، شبکه وسیعی از نظامیان و بوروکرات‌های وابسته به دولت را ایجاد می‌کند که خود به مانع مهمی در مقابل توسعه تبدیل می‌شوند. از این‌رو، نفت به همان میزانی که دولت را از طبقات اجتماعی و نیروهای مولد مستقل می‌کند، این نیروها و طبقات را به دولت وابسته می‌سازد.[۹۹] نتیجه آنکه مبانی یک نظام دولت‌سالار که حاصل خصائل ویژه تاریخی در ایران است، با نقش‌آفرینی عنصر طبیعی نفت بیش از پیش تقویت می‌شود، در حالیکه چرخه‌های تولید تضعیف و در مقابل، رویه دلالی و واسطه گری رونق می‌یابد.

از دیگر پیامدهای منفی وابستگی به نفت، زمینه‌سازی انحراف کارکردی دولت است. دولت به شکل کلاسیک دارای وظایفی مانند تضمین امنیت و مالکیت، ایجاد نهادهای قضایی مستقل و دفاع از حقوق و آزادی‌های فردی و تسهیل و تأمین کالاهای عمومی یا زیر بنایی است که در صورت اجرای آنها موجبات رشد بخش خصوصی مستقل و کارآفرین فراهم می‌شود و مجموعه این روند می‌تواند به رشد و توسعه اقتصادی بازارمحور بینجامد. در این شرایط دولت به عنوان داور و ناظر بر فعالیت‌های بخش خصوصی و بازار به ایفای نقش می‌پردازد. اما در شرایط وجود درآمدهای هنگفت نفتی و ضرورت ناشی از هزینه کردن آن، دولت از کارویژه‌های کلاسیک خود منحرف می‌شود و تصدی فعالیت‌های اقتصادی را به طور گسترده به عهده می‌گیرد. در اینجا دولت با اتکا به درآمدهای نفتی، خود به یک بازیگر قدرتمند اقتصادی و رقیب بخش خصوصی تبدیل می‌شود و نظم رشد و توسعه اقتصادی را مختل می‌کند.

رانتیریسم اقتصادی و سیاسی در یک سیر مداوم، قابل اطلاق به دولت ایران پس از انقلاب اسلامی نیز است. البته اطلاق عنوان رانتیر برای دولت‌های پس از انقلاب به مفهوم یکسان انگاری آنها با دولت‌های پیش از آن نیست. ضمن قبول دستاوردهای انقلاب اسلامی، ساخت دولت رانتیر همچنان پابرجاست. بر این اساس، تغییرات بنیادی در ایران پس از انقلاب با توجه به عامل رانت نفت و تداوم نقش بازیگری قدرتمندانه دولت قابل تفسیر است.

با پیروزی انقلاب اسلامی، موضوع باز توزیع درآمد و ثروت نفت به نفع قشرهای کم درآمد جامعه طرح شد. در کنار مصادره اموال و تخصیص دوباره مالکیت منابع با پشتوانه درآمدهای نفتی، نهادهایی برای یارانه رساندن به سطح زندگی بخش‌های کم درآمد جامعه ایجاد شد. بخش دیگری از توزیع رانت نفتی، سرمایه‌گذاری به ویژه در زیرساخت‌های اقتصادی کشور بود. سرمایه‌گذاری‌های جدید دولت در بخش صنعت در کنار صنایع مصادره شده،

میزان سرمایه‌ها و دارایی‌های دولت نسبت به بخش خصوصی را بسیار افزایش داد و به افزایش قدرت دولت در جامعه منجر شد. همچنین، با تخصیص بخشی از رانت نفتی به صورت ارز به بخش خصوصی برای سرمایه‌گذاری در بخش‌های تولیدی و تجاری، یک طبقه سرمایه‌دار جدید وابسته شکل یافت و صنایع خصوصی، جزء کوچکی از سرمایه‌های این سرمایه‌داران شد. عمده رانت‌هایی که به این طبقه تعلق می‌گیرد به طور مستقیم و غیرمستقیم به رانت نفت بستگی دارد. بودجه دولت و درآمدهای مالیاتی نیز از طریق درآمدهای نفتی تأمین می‌شود.[۱۰۰] بنابراین، مهمترین پیامد رانتیریسم، شکل‌گیری ساختار "حامی – پیرو" است. محصول چنین ساختاری نوعی حامی پروری سیاسی است که طی آن سود اقتصادی با هدف کسب حمایت سیاسی مبادله می‌شود. شکل‌گیری چنین ساختاری تحت تأثیر عوامل واسطه‌ای چندی همانند ایدئولوژی، نفوذ *گروه‌های* ذینفوذ داخلی، دولت مداخله‌جو و حامی بخش عمومی یا مجموعه‌ای از این عوامل است.[۱۰۱]

به طور کلی درآمدهای نفتی دارای دو جنبه ثبات دهنده و بی‌ثبات کننده اقتصادی هستند. درآمدهای نفتی به اقتدار سیاسی جمهوری اسلامی ایران در داخل کشور و محیط بین‌المللی کمک کرده است. هر چند افزایش قیمت نفت موجب توانایی بیشتر نظام در امر توزیع و اعطای یارانه‌های مختلف شده است، کاهش این درآمدها موجب افزایش بدهی‌های خارجی، افزایش تورم و کاهش ارزش ریال می‌شود و توانایی دولت را در پاسخگویی به خواسته‌های فزآینده عمومی کاهش می‌دهد.[۱۰۲]

مبانی فرهنگی؛ ایدئولوژی

فرهنگ به ویژه مذهب و ایدئولوژی سیاسی اسلام از دیگر خصائل دولت ایران است که به دلیل پیوند با سیاست، حوزه سیاست‌گزاری اقتصادی را متأثر می‌کند. در واقع، جمهوری اسلامی ایران بر پایه مذهب، رسالتی فراتر از تنظیم و سیاست امور مادی برای خود تعریف کرده است. این در حالیست که دولت‌های مدرن بر پایه تفکیک ساخت اخلاقی از جمله عمده‌ترین حوزه یعنی مذهب از ساخت سیاست- دولت- شکل گرفته است. دولت نقش اخلاقی- ارزشی برای خود قائل نیست، بلکه اخلاق و ارزش را تابع منافع و مصالح ملی می‌داند.

جان لاک به عنوان یکی از ایده‌پردازان دولت لیبرال با قائل شدن به نوعی دوگانگی ساختاری، وظیفه دولت را حفظ صلح و امنیت و عدم مداخله در معیشت و اخلاق می‌داند. از این دیدگاه، در صورت مخدوش شدن این دوگانگی ساختاری، یعنی مداخله دولت در اقتصاد و اخلاق، جامعه مدنی از بین می‌رود و حکومت مدنی یعنی دولت ناظر و خدمت‌گزار جای خود را به حکومت خودرای یا دولت قیم و مداخله‌گر می‌دهد.[۱۰۳]

در ایران، دولت همواره رابطه متعامل با مذهب و حاملان مذهبی داشته است. نوع این رابطه در نتیجه تحولات تاریخی تغییر کرده است. زمانی، مذهب به عنوان یکی از مؤلفه‌های جامعه مدنی با قدرت سیاسی

تعامل داشت و پس ازپیروزی انقلاب اسلامی، وارد ساختار قدرت شد. از این زمان، دولت رسالت دینی خود را بر تمامی حوزه‌ها از جمله اقتصاد قابل اطلاق دانست. ابداع مفاهیمی مانند اقتصاد اسلامی دلالت بر هم‌نشینی عناصر درونی – مذهب– و بیرونی – اقتصاد– در نهاد دولت و در نتیجه اختلاط کارکردهای درونی و بیرونی دولت اسلامی دارد.[1]

یکی از جنبه‌های مهم چنین ترکیبی در حوزه روابط و مناسبات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، پدیده «تعهدگرایی» است. تعهدگرایی و انزوای تخصص به عنوان یکی از اصول محوری اقتصاد سیاسی ایران، پس از انقلاب موجبات ایدئولوژیک کردن دولت را فراهم کرده است. این اصل، فارغ از نیت خیر برخی مدافعان آن به ابزاری در دست برخی از نیروهای سیاسی تبدیل شده است تا بدین وسیله رفتار سیاسی رقبای خود را در جریان سیاست‌گزاری تنظیم کنند. از همین‌رو، با اتکا به خصلت درونی «تعهد» و بی‌اعتنایی به خصلت بیرونی «تخصص» نهاد سیاست‌گزاری جمهوری اسلامی ایران یعنی دولت می‌تواند به ابزاری در دست نیروهای سیاسی تبدیل شود تا از طریق آن رقبای خود از میدان بدر کنند. خلاصه کلام آنکه نهاد دولت در ایران یک نهاد متکی بر «اجتماع‌گرایی» و غلبه بر مصلحت فردی است. بدیهی است که اتکا بر چنین مفاهیمی به دلیل نامحدود بودن و قابل تعریف نبودن می‌تواند موجب تقویت ابهام در جامعه شود. در این شرایط نزدیکی به کانون قدرت، امکان دسترسی به امتیازات اقتصادی را نیز فراهم می‌کند و در واقع، اقتصاد و ثروت تابعی از سیاست و قدرت می‌شود.(۱۰٤)

مبانی حقوقی؛ قانون اساسی

مبانی حقوقی نظام اقتصاد دولتی در ایران از قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران استخراج می‌شود. مطابق اصول ۲۸ تا ۳۱ قانون اساسی و نیز در اصول ٤۳ تا ٤۵ قانون اساسی، دولت دارای وظایف و مسئولیت‌های گسترده اقتصادی در حوزه‌های تولیدی، تجاری، توزیعی، امور زیربنایی، خدمات اجتماعی و غیره است، به گونه‌ای که به مهمترین و اصلی‌ترین متصدی امور اقتصادی تبدیل شده است. این تدابیر قانونی، دولت را به شکل رسمی و نهادینه وارد حوزه‌های کارکردی می‌کند که به صورتی اساسی از حیطه فعالیت‌های این نهاد در عصر حاضر خارج است. انجام این امور بیشتر با ماهیت بخش خصوصی و مکانیزم‌های بازار ارتباط می‌یابد و

۱– این نکته به خوبی از مطالعه قانون اساسی جمهوری اسلامی استنباط می گردد. محدود کردن مالکیت به قوانین اسلامی (اصل ٤٤)، منع انحصار و احتکار و یادگیری معاملات حرام (اصل ٤۳) و موارد دیگر نمونه‌هایی از این ترکیب کارکردی به شمار می‌آیند.

ورود خلاف قاعده دولت به استقرار یک نظام اقتصادی ناکارآمد می‌انجامد. چرا که تصدی‌گری گسترده دولت در امور اقتصادی به ناچار با افزایش نامتعادل هزینه‌های دولت، بزرگ شدن بودجه و کسری آن، فشارهای تورمی دائمی در اقتصاد، رقابت در برابر بخش خصوصی، عدم شکل‌گیری فعالیت‌های مولد و ثروت‌زا، رشد اندک تولید ناخالص داخلی، تشدید بیکاری و... همراه است.

علاوه بر این، قانون اساسی وظایف و مسئولیت‌های سنگینی بر عهده دولت نهاده است که انجام دادن آنها به تنهایی توسط دولت بدون نقش آفرینی نیروهای اقتصادی، اجتماعی داخلی امکان‌پذیر نیست. وظایفی مانند اشتغال‌زایی، تهیه مسکن برای خانواده‌ها، ارائه خدمات اجتماعی و بهداشتی درمانی، آموزش و پرورش رایگان و بسیاری از وظایف دیگر به دولت واگذار شده است. در حالیکه تحقق این امور مستلزم فعالیت بخش خصوصی است. وظیفه دولت نه بازیگری اقتصادی، بلکه زمینه‌سازی، برنامه‌ریزی و نظارت بر اجرای قوانین متناسب با رشد و توسعه اقتصادی کشور است.

با وجود اینکه روح حاکم بر قانون اساسی از ماهیت دولتی نظام اقتصادی ایران حکایت می‌کند، تعارضات قانونی نیز در این زمینه وجود دارد. مضمون اصول ٤٤ و ٤٥ قانون اساسی، تصدی‌گری گسترده و حجم بی‌تناسب فعالیت‌های اقتصادی دولت است. در حالیکه اصل ٤٣ (بند ٢) از ضرورت ممانعت از تبدیل شدن دولت به یک «کارفرمای بزرگ مطلق» سخن می‌گوید. اصل ٤٤ اعلام می‌کند؛ «بخش دولتی شامل کلیه صنایع بزرگ، صنایع مادر، بازرگانی خارجی، معادن بزرگ، بانکداری، بیمه، تأمین نیرو، سدها و شبکه‌های بزرگ آبرسانی، رادیو و تلویزیون، پست و تلگراف و تلفن، هواپیمایی، کشتیرانی، راه و راه‌آهن و مانند اینهاست که به صورت مالکیت عمومی و در اختیار دولت است.» اصل ٤٥ نیز اذعان می‌کند که «انفال و ثروت عمومی ... در اختیار حکومت اسلامی است تا بر طبق مصالح عامه نسبت به آنها اعمال نماید... .» مضمون اصل ٤٣ بیان کننده تعارض در این زمینه است. «تأمین شرایط و امکانات کار برای همه به منظور رسیدن به اشتغال کامل و قرار دادن وسایل کار در اختیار همه کسانی که قادر هستند کار کنند، در شکل تعاونی، از راه وام بدون بهره یا هر راه مشروع دیگر که نه به تمرکز و تداول ثروت در دست افراد و *گروهای* خاص منتهی شود و نه دولت را به صورت یک کارفرمای بزرگ مطلق در آورد... .»

مطابق این اصول، دولت با در اختیار داشتن بخش‌های متنوع و گسترده اقتصاد ملی، یک کارفرمای بزرگ است. دولتی که کم و بیش در حدود ٧٠ درصد منابع و امکانات کشور را در اختیار دارد و به منزله یک سنجه، بودجه سالانه آن با تولید ناخالص داخلی کشور – به قیمت جاری – برابری می‌کند، بیش از ٧٠ درصد ارز خارجی حاصل از صادرات نفت را خود صرف واردات کالاها و خدمات می‌کند و... براساس عرف بین‌المللی و قیاس با کشورهای دیگر، یک کارفرمای بزرگ دولتی است.[۱۰۵] همچنین، بند ٢ اصل ٤٣، به ضرورت عدم

تمرکز و تداول ثروت در دست افراد و *گروه‌های* خاص اشاره می‌کند که به معنای منع انباشت سرمایه غیردولتی متناسب با رشد و توسعه اقتصادی کشور است.

در مجموع، ضعف تاریخی بورژوازی ملی، درآمدهای هنگفت نفتی و چارچوب فرهنگی و حقوقی حاکم، به ماهیت نظام اقتصادی ایران در پرتو دولت‌سالاری تعین ویژه‌ای بخشیده است. به عبارتی، چارچوب اقتصاد سیاسی ایران نه قادر است نقش مؤثر و سازگاری با رشد و توسعه اقتصادی ایفا کند و نه با چارچوب اقتصاد سیاسی جهانی سازگار است و از این رو، امکان کسب سهم مناسب از اقتصاد جهانی برای آن فراهم نیست. با این وجود ضرروت‌های اقتصادی داخلی و فشارهای خارجی، دولت را مجبور به پذیرش و اجرای برنامه تعدیل و اصلاحات اقتصادی کرد.

اصلاحات اقتصادی

پایان جنگ ایران و عراق و طرح ضرورت بازسازی و توسعه اقتصادی کشور در سطح ملی و زوال ایده دولت رفاهی و تقویت اندیشه نومحافظه‌کاری در اروپا و آمریکا، فروپاشی اقتصادهای متمرکز تحت سلطه نظم سوسیالیستی و حرکت به سمت اقتصاد بازار و در نهایت تقویت و بسط اقتصاد جهانی، زمینه‌ساز سیاست برون‌نگر و تمرکززدا در حوزه اقتصادی ایران شد. در این زمینه، دو دیدگاه اقتصادی مختلف در جامعه وجود داشت. دیدگاه اول به آزادسازی و خصوصی‌سازی اقتصاد کشور اعتقاد داشت و دیدگاه دوم معتقد بود بدون توجه ویژه به نقش دولت یا بخش خصوصی در توسعه کشور و با تأکید بر قانون اساسی، باید به دنبال توسعه اقتصادی درون‌زا بود. در نهایت، تدوین و تصویب برنامه اول توسعه جمهوری اسلامی ایران و سپس تنظیم و اجرای طرح «تعدیل اقتصادی» بیان کننده پیروزی دیدگاه اول بود.

به طور کلی خارج کردن اقتصاد از حیطه اقتدار دولت و پذیرش مشارکت بخش خصوصی از موارد مهم در دستورکار اصلاح ساختار اقتصاد ملی ایران است. مفروض این سیاست آن است که پاسخگویی به چالش‌هایی نظیر افزایش نرخ بیکاری، فشارهای دائمی تورمی، شکاف طبقاتی، کاهش سطح رفاه اجتماعی و سیر نازل رشد اقتصادی مستلزم کاهش حجم دولت و حرکت اقتصاد ملی به سمت بازارهای جهانی است. به همین منظور استراتژی رشد اقتصادی ایران در چشم‌انداز بلندمدت و برنامه‌های توسعه اقتصادی از جمله برنامه چهارم توسعه به شکلی طراحی شده است که موجبات کاهش نرخ بیکاری، تنوع اقتصادی و کاهش وابستگی به درآمدهای نفتی، افزایش تولید ملی، اصلاحات بازار، گسترش بخش خصوصی و ارتقای کیفیت و کمیت سرمایه‌گذاری‌ها به منظور تأمین رشد اقتصادی پایدار و غیر تورمی را فراهم کند. ماده ٦٤ قانون برنامه سوم و همچنین برنامه چهارم و مصوبه‌های مجمع تشخیص مصلحت نظام ناظر بر بازخوانی اصل ٤٤، می‌توانند مبنایی

جهت بازتعریف حوزهای مسئولیت و تصدی‌گری دولت در امور اقتصادی، زمینه کوچک‌تر شدن اندازه و حجم دولت و توسعه بخش خصوصی و غیردولتی باشند.

روند اجرایی برنامه‌ها و سیاست‌های اصلاحی اقتصادی حاکی از آن است که در طی سه دهه دولتی‌سازی، حجم عظیمی از فعالیت‌های اقتصادی و دوگانگی عملکرد اقتصاد دولتی و اقتصاد حکومتی در ایران که به شدت شفافیت اقتصادی را مخدوش و زمینه رانت خواری و رانت جویی را در سطح وسیع فراهم کرده است،[۱۰۶] خصوصی‌سازی را عملاً به عمومی‌سازی تبدیل کرده است. در واقع، بخش خصوصی به صورت یک نهاد نیمه دولتی درآمده که نمی‌تواند به رسالت واقعی خود به عنوان بخشی از جامعه مدنی در حوزه اقتصادی و سیاسی عمل کند. در مقابل، دولت همچنان حجم گسترده خود را حفظ کرده و به جذب درآمدهای عمومی می‌پردازد. در حال حاضر، بخش عمومی و دولتی با بیش از ۷۰ درصد تولید ناخالص داخلی و ۵۰ درصد تشکیل سرمایه ثابت و اختصاص بیش از ۶۰ درصد بودجه عمومی به خود، بخش غالب در اقتصاد ایران است.[۱۰۷] قدرت دولت و بخش عمومی سبب می‌شود این بخش‌ها از ابهام و عدم شفافیت وضعیت نهادهای پولی و بازار سرمایه به نفع خویش و به زیان بخش خصوصی استفاده و نوعی انباشتگی مالی ایجاد کنند. این انباشتگی و عدم شفافیت و ابهام بازار سرمایه دسترسی بخش خصوصی را به منابع مالی و پاسخگویی مدیران بخش عمومی و دولتی را تضعیف می‌کند.

با وجود اینکه تغییرات ساختاری، نهادی و سیاستی در برنامه‌های پنج ساله توسعه پیش‌بینی و تصویب شده است، آمار و ارقام مربوط به عملکرد اقتصادی و رویه قانونی، نهادی و سیاست‌گزاری موجود در کشور همچنان بر بزرگی پیکره و دخالت دولت به ضرر نهادهای مدنی اقتصادی دلالت می‌کند که به نوبه خود بیان کننده عدم موفقیت سیاست آزادسازی اقتصادی است. صرفنظر از موانع ساختاری توسعه از جمله عوامل فرهنگی و تاریخی، تناقض مورد نظر را باید براساس ساختار حامی - پیرو تحلیل کرد. این ساختار با خنثی‌سازی سیاست تقویت بازار، موجبات ناکارآمدی دولت را در تأمین بستر نهادی لازم برای فعالیت بخش خصوصی فراهم می‌کند و مانع سرمایه‌گذاری خصوصی داخلی و خارجی در بخش تولید می‌شود. به عبارت دیگر، ساختار حامی پرور حاکم بر اقتصاد ایران سبب سیاسی شدن کنش و واکنش‌های اقتصادی می‌شود. در چنین شرایطی، سرمایه‌گذار خصوصی به دلیل عدم برخورداری از ابزارهای قدرت سیاسی، قادر نیست ماهیت اقتصادی خود را از طریق سیاست‌گرایی تغییر دهد. وجود سازمان‌ها و بنیادهای اقتصادی موازی دولت که از امتیازات اقتصادی فراوانی به هزینه بودجه عمومی کشور برخوردارند و آمار و ارقام موجود بر ناکارآمدی آنها دلالت می‌کنند، بزرگترین رقبای بخش خصوصی هستند. رقابت نابرابر این بخش‌ها مهمترین شاخص ساختار اقتصادی غیررقابتی ایران است وملاحظات سیاسی مانع از اصلاح امور اقتصادی این قبیل مؤسسات[۱۰۸] و

بنگاهها می‌شود. اولین و مهمترین پیامد بازیگری دولت و شرکتها و موسسات و کارگزاری‌های وابسته به آن در عرصه فعالیت‌های اقتصادی، خروج نظم اقتصادی از وضعیت رقابتی و بازاری به وضعیت غیررقابتی و غیربازاری است که در آن نهادهای سیاسی به تناسب منافع خود عناصر نظام اقتصادی را کنترل می‌کنند. سیاست کنترلی دولت از آن جهت که به منافع *گروهای* خاصی معطوف است، با توزیع ناعادلانه مزایا و درآمدها به شکافهای اقتصادی، اجتماعی موجود دامن می‌زند.

خلاصه کلام آنکه ناکامی برنامه تعدیل ساختاری و اصلاح اقتصادی و استمرار نظام اقتصادی تحت سیطره دولت، پیامدهای نامطلوبی در حوزه‌های نوین امنیت نرم‌افزاری کشور در پی دارد. این فرضیه که میان میزان دخالت دولت در اقتصاد و فقر و همچنین میان مداخله‌گرایی اقتصادی دولت و فساد سیاسی و اقتصادی رابطه مستقیم وجود دارد، قابل دفاع به نظر می‌رسد. ماهیت اقتصاد دولتی نیز به دلیل ناسازگاری و ناهمگنی با منطق اقتصاد جهانی فرصت و امکان مشارکت مؤثر در آن را نمی‌یابد. این ضعف‌های درون ساختاری اقتصادی از آنجا که زمینه‌ساز آسیب‌پذیری‌های بالقوه و در صورت اراده عوامل محیط خارجی، مستعد به مخاطره افکندن مؤلفه‌های مختلف امنیتی هستند، به دقت و بررسی علمی نیاز دارند.

موقعیت ایران در اقتصاد جهانی

همان‌گونه که اشاره شد، مهمترین خصیصه نظام اقتصاد جهانی، جهانی شدن بوده و جایگاه یک کشور در این نظام و فرآیندهای حاکم بر آن، تعیین کننده ملاحظات و منافع امنیتی آن است. لذا، تبیین جایگاه و موقعیت ایران در نظام اقتصاد جهانی مستلزم مقیاس قرار دادن ابعاد و شاخص‌های اقتصاد جهانی است. از این‌رو، در این بخش، موقعیت ایران از دو بعد تجارت(به ویژه صادرات غیرنفتی) و سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی بررسی می‌شود تا از این طریق میزان مشارکت و تعامل اقتصاد ملی ایران با اقتصاد جهانی و در نتیجه آسیب‌پذیری‌های آن در این حوزه‌ها مشخص شود.

ایران و تجارت خارجی

تجارت خارجی یک بازی با حاصل جمع مضاعف است، به این معنا که همه کشورها می‌توانند از آن سود ببرند. با این تفاوت که کشورهایی که نقش پویا و فعال‌تر دارند، سهم بیشتر و سود بالاتر و در نتیجه رشد اقتصادی سریع‌تری خواهند داشت. لذا با توجه به اقتصاد جهانی و روندهای تجارت جهانی، سیاست‌های درون‌نگر به دلیل هزینه‌بر بودن، تناسب خود را از دست داده‌اند. تجارب حاصله در این زمینه نشان می‌دهد استراتژی توسعه‌ای که بر ادغام در اقتصاد جهانی مبتنی باشد، از عواید و منافع زیادی برخوردار است.[۱۰۹]

بنا به اهمیت مسئله، برقراری تعادل در تجارت خارجی همواره مورد توجه تصمیم‌گیران حوزه اقتصاد و تجارت ایران بوده است. منظور از این تعادل، متنوع‌سازی جهت‌گیری‌های تجاری به معنای تنوع بخشیدن به شرکای تجاری و متنوع‌سازی اقلام و کالاهای تجارتی – صادراتی خصوصاً کاهش وابستگی به صادرات نفت و اصلاح ساختار تک محصولی کشور است. اما واقعیت این است که از دیرباز تاکنون مبادله نفت و کالا شالوده اقتصاد و تجارت خارجی کشور را تشکیل می‌دهد.

ایده و خط‌مشی حاکم بر نظام اقتصادی ایران تأثیری منفی در تجارت خارجی بر جای گذاشته است. اساساً انقلاب اسلامی و شالوده‌های نظام جمهوری اسلامی ایران نوعی واکنش مخالف و اعتراضی به نظم لیبرالی حاکم بر اقتصاد بین‌المللی به شمار می‌آید. این نکته را می‌توان از ناسازگاری مفاهیم، مفروضه‌ها و ارزش‌های انقلاب با مفاهیم، مضامین و ارزش‌های حاکم بر نظام اقتصادی بین‌المللی استنباط کرد. در همین زمینه، اندیشه خودکفایی و استقلال اقتصادی در فضای ملهم از شعارهای انقلابی، نظیر نفی وابستگی به بیگانگان به ویژه قدرت‌های بزرگ، کاهش چشمگیر سهم ایران از تجارت جهانی و در نتیجه افزایش میزان تراز منفی تجارت خارجی را در پی داشت. لازم به یادآوری است که در سال‌های مختلف این کسری به واسطه صادرات نفتی تا حدودی جبران شد.[۱۱۰] البته درگیری جمهوری اسلامی ایران در جنگی تحمیلی و پیامدهای منفی و مخرب را نیز به عنوان عامل بازدارنده دراین زمینه نباید از نظر دور داشت. به طور کلی، در مبانی نظری و فکری سیاست‌گزاران جمهوری اسلامی ایران هیچگونه زمینه مساعد جهت مشارکت در تجارت جهانی وجود نداشت. ماهیت اولین برنامه توسعه اقتصادی ایران به روشنی بر این مضمون دلالت می‌کند.

مهمترین نیاز کشورهای در حال توسعه برای تعامل سازنده با اقتصاد آزاد جهانی، برخورداری از راهبردی منسجم برای حرکت اقتصاد ملی به سمت بازارهای جهانی است. برنامه‌های توسعه اقتصادی که پس از پایان جنگ تنظیم و اجرا شد، گرچه نه در حد انتظار، نتایج و دستاوردهایی در زمینه افزایش رشد اقتصادی کشور و تعامل با اقتصاد جهانی داشته است. این برنامه‌ها از تفاوت‌های جدی با اولین برنامه زمان جنگ برخوردارند. در این زمینه برنامه‌ریزان بر آن بودند با ترکیبی از درآمدهای نفتی، کمک‌های مالی خارجی، تجهیز منابع اقتصادی داخلی، رفع تنگناهای زیربنایی، فعال کردن بخش خصوصی و افزایش تولید با هدف تامین نیازمندی‌های داخلی و افزایش صادرات[۱۱۱] جهت زمینه‌سازی مشارکت در ساختار تجاری و اقتصادی جهانی، رشد اقتصادی کشور را محقق کنند. لذا، وجه شاخص برنامه‌ها و خط‌مشی‌های اقتصادی از دوران پس از جنگ، حرکت به سمت برون‌گرایی و صادرات است. هر چند مطلوبیت‌های مورد انتظار در این زمینه محقق نشد، گام‌های اولیه و کوتاه در این زمینه برداشته شد. منفی بودن تراز تجارت خارجی کشور طی سالهای متمادی خصوصاً در صورت مقایسه با بسیاری از کشورهای در حال توسعه یکی از شاخص‌های عدم موفقیت سیاست‌های اقتصادی است.

در حالیکه ایران جمعیتی بالغ بر یک درصد از جمعیت جهانی را دارد، سهم آن از کل تجارت جهانی کمتر از نیم درصد است. البته بیش از هفتاد درصد این سهم به صادرات نفت خام اختصاص دارد. در واقع، چون صادرات نفت خام با توجه به مطلوبیت پایین آن و شرایط حاکم بر بازارهای جهانی، از قواعد و تحلیل‌های ویژه‌ای برخوردار است، سهم صادرات غیر نفتی ایران در مقایسه با جمعیت و مزیت‌های نسبی کشور بسیار ناچیز و پایین است.[۱۱۲] در میان اقلام صادراتی غیر نفتی، سهم بخش صنعت و تکنولوژی برتر از مجموع صادرات صنعتی، در سال ۲۰۰۲ به ترتیب ۹ و ۳ درصد بوده است.[۱۱۳] واقعیت این است که اگر صادرات نفتی از کالاهای صادراتی مستثنی شود، تراز حساب جاری ایران در تمام سال‌ها دچار کسری‌های سنگین و گسترده است.[۱۱٤]

بنابراین، سهم ایران از مشارکت در اقتصاد جهانی بسیار محدود و ناچیز است. آنچه حضور ایران را در نظام جهانی محسوس می‌کند، برخورداری از موهبت طبیعی نفت است که آن هم تابع مکانیزم بازارهای جهانی است. نتیجه آنکه عدم تنوع بافت‌های تولیدی و ترکیب صادراتی کشور به نوعی تجارت نامتقارن با جهان خارج تعین ویژه‌ای می‌بخشد. نقش تعیین کننده در این ساختار از آن بازیگرانی است که به دلیل برخورداری از توان، ابزارها و نهادهای قوی‌تر، رقابت‌پذیر و پایدار هستند و سایرین به دلیل آسیب‌پذیری ناشی از عدم توانمندی، بیش از آنکه تأثیرگزار باشند تأثیر خواهند پذیرفت.

ایران و سرمایه‌گذاری خارجی

یکی از مؤلفه‌های اصلی تأثیرگزار در گسترش اقتصاد جهانی، تشدید جریان سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی است. اصولاً سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی به تأسیس، راه‌اندازی و مدیریت مؤسسات اقتصادی خارجی در کشور اطلاق می‌شود و تأثیر مهمی در رشد و توسعه اقتصادی یک کشور دارد. چرا که هم باعث ورود سرمایه و تکنولوژی می‌شود، هم اشتغال‌زا است و هم در گسترش دامنه قدرت مانور کشورها در تجارت جهانی مؤثر است و میزان شراکت و رقابت‌پذیری در بازارهای جهانی را ارتقا می‌دهد. بهره‌مندی از این فرآیند که در شرایط فعلی اقتصاد جهانی یک ضرورت محسوب می‌شود، مستلزم برون‌گرایی است.

سهم ایران از سرمایه‌های سیال و آزاد جهانی چشمگیر به نظر نمی‌رسد. این محدودیتی است که دامنگیر کشورهای درحال توسعه است. به دلیل همین کمبود سرمایه است که این کشورها امروزه مترصد جلب سرمایه‌گذاری خارجی در کشور خود هستند. بررسی محیط داخلی ایران بیان کننده وجود موانع ساختاری در حوزه‌های سیاسی، حقوقی، قانونی و فرهنگی در جذب سرمایه‌گذاری خارجی است. این در حالیست که جذب سرمایه‌های مولد داخلی و خارجی از نیازهای مهم استراتژیک کشور به شمار می‌آید، چرا که با توجه به اهمیت افزایش توان رقابت کشور در اقتصاد جهانی، سرمایه نقش مهمی در تأمین پایداری نظام ایفا می‌کند.

دیدگاه غالب پس از انقلاب آن است که ورود خارجی‌ها و واگزاری اراضی به آنها، استقلال مملکت را خدشه‌دار و بیگانه را مسلط می‌کند. در واقع، به دنبال ملی شدن بسیاری از سرمایه‌ها پس از انقلاب این دیدگاه که خارجی‌ها مسبب عقب ماندگی و وابستگی کشور شده‌اند، کم کم به عنوان یک مانع فرهنگی در جهت ورود سرمایه‌گذاری خارجی مطرح شد. اعتقاد به آنکه سرمایه‌گذاران خارجی با ورود خود فراتر از وابسته نمودن اقتصاد ملی، فرهنگ بومی خود را نیز در کشور ترویج می‌کنند، به عنوان یکی از عوامل منفی در جهت ممانعت از سرمایه‌گذاری خارجی به حساب می‌آید. این مسئله تا آنجاست که حتی با تصویب قانون چگونگی اداره مناطق آزاد تجاری – صنعتی جمهوری اسلامی ایران در سال ۱۳۷۲ و تحولات سیاسی مرتبط مانند اصلاح قانون جلب و حمایت از سرمایه‌های خارجی مصوب ۱۳۳٤ هنوز زمینه مناسبی برای ورود سرمایه خارجی فراهم نشده است. آمار و ارقام موجود در این زمینه شاهدی برای این ادعاست. سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در ایران در سال ۲۰۰۲ سی و هفت میلیون دلار بود.[(۱۱۵)] این رقم در مقایسه با ارقام مشابه در سایر کشورهای در حال توسعه بسیار ناچیز است.[۱]

افزون بر این، قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، دادن امتیاز تشکیل شرکت‌ها و موسسات در امور تجارتی، صنعتی، کشاورزی، معادن و خدمات به خارجیان[۲] را مطلقاً ممنوع کرده است. باتوجه به اطلاق ماده مذکور تنها سرمایه‌گذاری توسط یک شرکت ایرانی با سهامداران خارجی آن هم با تصویب مجلس شورای اسلامی، یا سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی با مالکیت یک شخصیت حقوقی ایرانی، قانونی خواهد بود. به‌رغم تلاش‌های قانونی که در جهت تسهیل فرآیند سرمایه‌گذاری خارجی صورت گرفته است، همچنان نارسایی‌های ساختاری در نظام بوروکراسی و قانونی کشور و همچنین نوسانات دائمی سیاست‌های گمرکی، مالیاتی، پولی و بازرگانی مانع عمده‌ای در برابر فرآیند مزبور ایجاد می‌کند.

در اینجا هدف شناسایی موانع سرمایه‌گذاری خارجی در ایران نیست که خود بحث مفصل و جداگانه‌ای می‌طلبد. بلکه هدف شناخت ساختارهای داخلی به منظور تعیین موقعیت ایران در نظام اقتصادی جهانی است. اهمیت این موضوع از آن جهت است که همین ویژگی‌های ساختاری و وضعیتی به روندهای جهان خارج و سیاست‌های بازیگران خارجی خصوصاً قدرتمندانی نظیر آمریکا تعین ویژه‌ای می‌بخشند. به عبارت دیگر، موانع و مشکلات خارجی در بستر نارسایی‌ها و محدودیت‌های داخلی فرصت اثربخشی می‌یابند.

---

۱. این رقم در ترکیه ۱۰۳۷ میلیون دلار، در مصر ٦٤٧ میلیون دلار و در مالزی ۳۲۰۳ میلیون دلار بود.
۲. ماده ۸۱ قانون اساسی

فصل سوم

ساختارهای اجتماعی- فرهنگی در کشورهای خاورمیانه

شکاف‌های اجتماعی در کشورهای خاورمیانه

تبیین زیست سیاسی در جوامع خاورمیانه بدون توجه به ساختار اجتماعی این جوامع مقدور نیست. در رهیافت جدید جامعه‌شناسی سیاسی نیز دولت و جامعه به مثابه دو پدیده کاملاً مرتبط و سیاست به منزله پدیده‌ای متأثر از سازمان‌های سیاسی و نیروهای اجتماعی نگریسته می‌شود. بر همین اساس، در این بخش، پیوند ناگسستنی میان ساختار اجتماعی- فرهنگی و سیاست در جوامع خاورمیانه یک اصل اساسی محسوب می‌شود. خصوصاً که زندگی اجتماعی در جوامع خاورمیانه‌ای پیچیدگی‌های فراوانی دارد. روابط خانوادگی، قومی، زبانی و مذهبی هنوز هم از عوامل تعیین کننده ساختار اجتماعی این جوامع‌اند. شکاف‌های اجتماعی و گروهی در جوامع خاورمیانه، حول محورهای خون، زبان و مذهب شکل می‌گیرد و نیروهای اجتماعی حاصل از پیوندهای خونی، زبانی و مذهبی به شیوه‌های گوناگون در زندگی سیاسی تأثیر می‌گزارند.

پیوندهای درون گروهی یا فروملی در جوامع خاورمیانه در مقایسه با پیوندهای ملی یا فراگروهی نیز از اولویت برخوردارند. بنابراین، مهمترین وجه مشخصه ساختارهای اجتماعی، فرهنگی کشورهای خاورمیانه، نبودن انسجام و یکپارچگی ملی است که خود موجد بحران‌های متعدد در سطوح داخلی و خارجی به شمار می‌آید. منظور از نبود انسجام ملی، وجود شکاف‌های عمیق اجتماعی است که در دو سطح ساختاری و تاریخی نمود می‌یابد و به نوبه خود عرصه سیاسی را متأثر می‌کند. در این بخش هر یک از سطوح پیش گفته تبیین می‌شود.

شکاف‌های ساختاری (طبقاتی)

شکاف‌های ساختاری شکاف‌هایی هستند که به مقتضای برخی ویژگی‌های دگرگونی ناپذیر و پایدار در جامعه انسانی پدید آمده‌اند و همواره وجود دارند. مانند شکاف‌های طبقاتی یا شکاف‌های سنی و جنسی.[۱۱۶] این شکاف را می‌توان به نوعی در تمام جوامع خاورمیانه‌ای مشاهده کرد. اما در بحث از ساختار اجتماعی جوامع مزبور باید به این نکته ادغان کرد که استفاده از مفهوم طبقه که مارکس و دیگران آن را برای توصیف ساختار اجتماعی و تحلیل پویایی‌های آن مطرح کرده‌اند، مناسب نیست. اکثر تحلیلگران براین باورند که در استفاده از این گونه مفاهیم غربی برای مطالعه تحول و پویایی جوامع خاورمیانه باید محتاط بود.[۱۱۷] زیرا در این قبیل جوامع اهمیت و گستره شکاف‌های اجتماعی تاریخی (غیر طبقاتی) آن چنان است که ساختار طبقاتی به عنوان نظام، قشربندی افقی را تحت الشعاع قرار می‌دهد.

هر ساختار اجتماعی متشکل از افراد صاحب سلطه و تحت سلطه و مبتنی بر موقعیت‌های نابرابر است. هر شخص براساس رابطه‌اش با سه ارزش ثروت، منزلت و قدرت، در یک طبقه اجتماعی جای می‌گیرد. براین اساس در جوامع خاورمیانه‌ای نیز با توجه به وجود گروه‌ها و افراد دارای منابع و میزان درآمد، نفوذ و شیوه زندگی یکسان، ساختار طبقاتی اجتماعی مشاهده می‌شود. از این منظر در این جوامع دو نوع طبقه اجتماعی وجود دارد؛ طبقات اجتماعی سنتی و طبقات اجتماعی جدید. البته سیر تحول ساختار طبقاتی این جوامع بیان کننده آن است که با بروز دگرگونی‌ها و پویایی‌های اجتماعی فزآینده، از قدرت و اهمیت طبقات سنتی کاسته می‌شود، اما این به معنای از بین رفتن آنهاِ نیست. در اینجا به اختصار به ساختارهای طبقاتی جوامع خاورمیانه اشاره می‌شود.

ساختار طبقاتی سنتی

در یک نگاه کلی ساختار طبقات سنتی جوامع خاورمیانه‌ای را می‌توان به سه طبقه کلی (جمعاً شامل هفت طبقه سنتی) تقسیم‌بندی کرد.

طبقه بالا

در بیشتر کشورهای خاورمیانه، درصد ناچیزی از کل جمعیت (معمولاً کمتر از ۲٪)، طبقه بالای جامعه را تشکیل می‌دهند. از لحاظ قدرت، طبقه بالا، طبقه حاکم است چون ابزارهای قدرت و اقتدار را در انحصار خود دارد. این نخبگان مناصب کلیدی(اعم از سیاسی و اقتصادی) حکومت، ارتش و نهادهای مذهبی را در اختیار دارند و رشته‌های خویشاوندی در شکل‌گیری طبقه حاکم و تحکیم شالوده‌های قدرت آنها بسیار موثرند.[۱۱۸]

طبقه متوسط سنتی

در جوامع خاورمیانه سه قشر متوسط سنتی قابل شناسایی‌اند: قشر متوسط دیوان‌سالار، قشر متوسط سوداگر و قشر متوسط روحانی. در نظام حلقه‌ای و طبقه‌ای قدرت، قشر اول قدرتمندترین اقشار است، چرا که نزدیکترین حلقه به دور طبقه حاکم و اغلب در خدمت منافع قشر حاکم است. همین نزدیکی به قدرت موجب می‌شود بعضی از اعضای آن به درون طبقه بالا راه یابند. سوداگران متشکل از بازرگانان و تجار، مابین قشر متوسط دیوان‌سالار و قشر متوسط روحانی قرار دارند. عمده‌ترین مراکز فعالیت اعضای این قشر، بازارها هستند. هر چند تک‌تک اعضای این قشر از قدرت اقتصادی اندک و نفوذ سیاسی بسیار ناچیزی برخوردارند، در مقام یک طبقه دارای قدرت سیاسی چشمگیری هستند.[۱۱۹] این قدرت خصوصاً به هنگام تعارض با سیاست‌های حکومت، آشکار می‌شود. بارزترین، نمونه تأثیر این قشر در سیاست را می‌توان در انقلاب اسلامی ایران دید. روحانیون نیز گرچه قدرت و ثروت هیچ یک از دو قشر قبلی را ندارند، در میان مسلمانان طبقه متوسط و پایین سنتی، نفوذ دینی فراوانی دارند.

طبقه پایین

تعداد زیادی از مردم جوامع خاورمیانه به سه طبقه پایین کارگر، دهقان وایلیاتی تعلق دارند.

تحول ساختار طبقاتی سنتی

ساختار طبقاتی سنتی با این ترکیب، امروزه در جوامع خاورمیانه‌ای نیز حاکم است. اما وقوع تحولات در سطوح مختلف اقتصادی و سیاسی از قبیل اصلاحات ارضی، تأکید روز افزون بر صنعتی کردن کشور و جایگزینی سرمایه‌گذاری‌های صنعتی، خدماتی و تجارتی، تغییراتی در ساختار طبقاتی این جوامع پدید آورده است. چند عامل در بروز چنین تحولی تأثیرگذار بوده است که برخی در سطح داخلی و ملی و برخی در سطح خارجی و فراملی قابل بررسی‌اند.

اولین عامل افزایش چشمگیر درآمدهای نفتی است. در واقع بدون توجه به ثروت نفتی کشورهای منطقه خاورمیانه، درک صورت‌بندی‌های اجتماعی آنها به درستی امکانپذیر نیست. فراهم بودن پول حاصل از فروش نفت و تأثیر نیروهای بازار جهانی، شکاف طبقاتی را در جوامع خاورمیانه‌ای ایجاد کرده است.[۱۲۰] با توجه به اینکه تولید نفت به شکوفایی اقتصاد ملی می‌انجامد و برپایه اراده مردمی استوار نیست، نه تنها در خدمت توده مردم نیست، بلکه به کمک همین درآمدهای نفت، نظم اجتماعی گذشته در هم ریخته و باعث فاصله طبقاتی و به وجود آمدن قشری بیگانه شده، که نه وابسته به جامعه خود است تا اصالت خود را حفظ کند و نه توانسته از مزایای فرهنگ وارداتی در جهت مثبت آن بهره‌مند شود.[۱۲۱]

در این شکاف طبقاتی اقشار حاشیه تولید، زحمتکشان شهری و روستایی، خرده بورژوازی سنتی و جدید و طبقه متوسط و نیز مجموعه‌ای از نیروهای سرمایه‌داری تجاری و صنعتی و اربابان بازارهای سنتی و جدید و بوروکرات‌های بخش خدماتی و صنعتی که در نهادها، سازمان‌ها و بنیادهای مختلف جای دارند.[۱۲۲] این شکاف هر چند در تمام کشورهای منطقه وجود دارد هنوز در مرحله ابتدایی است و صورت‌بندی فعالی به خود نگرفته است.

عامل دیگری که زمینه‌ساز تحول ساختارهای اجتماعی شد، اتخاذ اقدامات نوسازانه دولت‌های خاورمیانه - بیشتر در حوزه‌های اجتماعی، اقتصادی - و با اتکا به درآمدهای هنگفت نفتی بود. نتیجه این اقدامات، دگرگون‌سازی ساختار اجتماعی سنتی و ظهور طبقات و ساختار اجتماعی جدید است. طرح‌های گسترش آموزش همگانی و اجرای طرح‌های بزرگ و کوچک صنعتی، از جمله اقدامات نوسازانه‌ای بوده است که در تحول ساختار اجتماعی مؤثر بوده‌اند. خصوصاً آموزش همگانی که به تحرک اجتماعی و تحول نسل‌ها انجامید. بالا رفتن تقاضاها و انتظارات افراد آموزش دیده و تحصیل کرده، در عین تداوم تفاوت‌ها و امتیازات طبقاتی از طریق آموزش از دیگر پیامدهای اجتماعی این عامل است که بر پیچیدگی ساختار اجتماعی جوامع خاورمیانه می‌افزاید.

تأثیر غرب از دیگر عوامل مؤثر در اینگونه دگرگونی‌های اجتماعی و توزیع قدرت سیاسی، ثروت و منزلت اجتماعی است. گسترش روابط تجاری با غرب، الگوهای کهنه تجارت را تغییر داد. رفته رفته، تجار شهری و پیشه‌وران، نفوذ خود را در رویارویی با یک قشر جدید بازرگان از دست دادند. افزون بر این، قدرت‌های خارجی اغلب از شکاف‌ها و اختلافات قبیله‌ای، محلی و فرقه‌ای به نفع خود بهره‌برداری و با تشدید اختلافات قومی و مذهبی مردم را تشویق کردند تا با معیارها و موازین فرقه‌ای بیش از آگاهی طبقاتی احساس هویت کنند.[۱۲۳]

ملی‌گرایی نیز از دیگر عوامل مؤثر در دگرگونی اجتماعی و ائتلاف طبقاتی بود. جنبش ملی‌گرایی به عنوان واکنشی گسترده در برابر سلطه استعماری و امپریالیستی به مهمترین نیروی سیاسی در جهان عرب تبدیل شد. هر چند اینگونه جنبش‌ها از لحاظ ترکیب اجتماعی متعدد بودند، روی هم رفته ائتلاف طبقات و اقشاری را نشان می‌دادند که از حاکمیت استعماری یا تجارت بین‌المللی بهره‌مند نمی‌شدند. مهمترین و متنفذترین اینها را سرمایه‌داران ملی تشکیل می‌دادند که برخلاف بازرگانان بزرگ و زمینداران وابسته به تجارت بین‌الملل خواهان اقتصادی فارغ از سلطه بیگانگان بودند.[۱۲٤] در نتیجه این تحولات، ساختار اجتماعی سنتی متحول شد و اقشار و طبقات جدیدی ظهور کردند.

ساختار طبقاتی جدید

عوامل اقتصادی و سیاسی پیش‌گفته، ضمن دگرگون ساختن ساختار طبقاتی سنتی جوامع خاورمیانه، به پیدایش طبقات اجتماعی جدید و آگاهی‌یابی این طبقات نیز انجامید که عمده‌ترین آنها قشر متوسط حرفه‌ای

است. منشاء قدرت این قشر جدید، مهارت حاصل از آموزش‌های جدید است. اکثر اعضای این قشر می‌کوشند با توسل به دانش و مهارتشان به مرتبت و منزلت اجتماعی بالایی دست یابند. این قشر متوسط جدید، از صاحبان مشاغل فنی، حرفه‌ای، فرهنگی و اداری تشکیل می‌شود. رابطه قشر متوسط حرفه‌ای با قدرت سیاسی از جامعه‌ای به جامعه دیگر فرق می‌کند. در ترکیه، مصر، لیبی و تونس اعضای آن به درون قدرت سیاسی راه یافته‌اند. در عراق، سوریه و تا حدودی الجزایر، ورود اعضای آن به سیاست با کامیابی‌های بسیار ناچیزی همراه بوده است. در مراکش، عربستان سعودی و افغانستان درهای ورود به حوزه سیاست هنوز(تا قبل از سرنگونی طالبان) به روی روشنفکران حرفه‌ای بسته است.[۱۲۵]

این قشر که از صاحبان مشاغل فنی، حرفه‌ای، فرهنگی و اداری تشکیل می‌شود، دیدگاه‌هایی متفاوت از سه قشر متوسط سنتی دارد. ویژگی‌های فکری این قشر آن است که خواستار نوسازی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی هستند و شبکه‌های قدیمی شخصیت‌گرایی، خویشاوندسالاری و تحت الحمایه‌گرایی را رد می‌کنند. آنها حرفه‌گرایی را بر شخصیت‌گرایی، عدالت را بر ثروت، آزادی فکری را بر ثبات تحمیلی و مشارکت سیاسی را بر پارتی‌بازی سیاسی ترجیح می‌دهند.[۱۲۶]

بنابراین در کشورهای خاورمیانه نیز تقسیم‌بندی طبقاتی (اقتصادی، اجتماعی) همانند سایر جوامع مشاهده می‌شود، اما ارائه تحلیلی معنادار از این ساختار اجتماعی و به ویژه درک آثار سیاسی آن نیازمند بهره‌گیری از نظرات جامعه‌شناسان است. نظریه‌پردازان جامعه‌شناسی واژه طبقه را حداقل به دو معنای متفاوت به کار می‌برند: یکی به معنای یک مقوله ساده جامعه‌شناختی معطوف به افراد دارای منابع درآمد یکسان، نفوذ هم سطح و شیوه زندگی همگون و دوم به معنای یک واژه روان‌شناختی ـ جامعه‌شناختی معطوف به افرادی که نه تنها از منزلت و مرتبت اجتماعی و سیاسی مساوی برخوردارند، بلکه موقعیت‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی همسانی دارند. مارکس، این دو واقعیت طبقه اجتماعی را با عبارات «طبقه در خود» ولی «نه برای خود» و طبقه «در خود» و «برای خود» توصیف می‌کند.[۱۲۷]

جامعه‌شناسان بین طبقات اقتصادی پنهان و عینی و طبقات سیاسی آشکار و ذهنی تمایز قائل می‌شوند. بدین‌سان همه جوامع به طبقات اقتصادی پنهان و عینی (اقتصادی ـ اجتماعی) تقسیم می‌شوند، اما همه آنها به طبقات سیاسی، آشکار و ذهنی (روان‌شناختی‌ـ سیاسی) تفکیک نمی‌شوند.[۱۲۸] از این دیدگاه بیشتر جوامع خاورمیانه، دارای طبقات اقتصادی پنهان و عینی هستند، زیرا هر چند در این جوامع، اختلاف در ثروت، قدرت، منزلت و دانش به چند پارگی آنها و پیدایش شکاف‌های اجتماعی منجر شد، این شکاف‌ها بیشتر حالت بالقوه دارند تا بالفعل. به تعبیر دیگر، طبقه‌بندی‌های موجود اقتصادی (روابط با تولید، توزیع، میزان درآمد) و اجتماعی (شیوه زندگی و منزلت اجتماعی) در کشورهای خاورمیانه تأثیر چندانی در زندگی سیاسی ندارد. این طبقات در

عالم واقع و به طور عینی وجود دارد، اما در ذهن افراد و گروه‌ها بازتاب پیدا نمی‌کند و بدین ترتیب به لحاظ نبود آگاهی طبقاتی، عمل سیاسی ناشی از آن نیز منتفی می‌شود.

در تبیین علّی این پدیده می‌توان به وجود شکاف‌های اجتماعی غیرطبقاتی و رابطه این شکاف‌ها با شکاف‌های طبقاتی اشاره کرد.(۱۲۹) بر پایه شکاف‌های اجتماعی غیرطبقاتی گروه‌های مختلف قومی، نژادی، زبانی و مذهبی از یکدیگر جدا می‌شوند یا در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند. این شکاف‌ها در بعضی از جوامع حالت بالقوه دارند و در بعضی جوامع دیگر، حالت بالفعل. احتمالاً در صورت ضعف یا فروپاشی حکومت مرکزی در این قبیل جوامع، شکاف‌های اجتماعی به حالت بالفعل درمی‌آیند.

شکاف‌های اجتماعی غیرطبقاتی معمولاً جوامع را به صورت عمودی چند پارچه می‌کنند. به عبارت دیگر، از آنجا که مبنای قرار گرفتن فرد در یک گروه اجتماعی عمودی، پیروی از مذهب خاص، وابستگی به قوم خاص یا تکلم به زبان خاصی است، سلسله مراتب اجتماعی یا ساختار هرمی شکل گروه حفظ می‌شود. در هر یک از این گروه‌های اجتماعی، مرتبه افراد بر اساس میزان برخورداری از ثروت و قدرت تعیین می‌شود. تنها عاملی که اختلافات طبقاتی را درون گروه‌بندیهای عمودی تحت‌الشعاع قرار می‌دهد و به آنها انسجام می‌بخشد، اشتراک در دین، قومیت، نژاد یا زبان است. در جوامع خاورمیانه‌ای، یک کارگر سنی کرد، در درجه نخست خود را کرد، سپس سنی و سپس کارگر می‌داند . به همین دلیل است که در بیشتر جوامع خاورمیانه سازمان‌ها، انجمن‌ها و دیگر تشکیلات غیرطبقاتی از تشکل های طبقاتی افزونترند.

شکاف‌های تاریخی یا تصادفی (غیرطبقاتی)

شکاف‌های تصادفی یا تاریخی، شکاف‌هایی هستند که ضرورت ساختاری ندارند، بلکه تحولات و تصادفات تاریخی در شکل‌گیری و تکوین آنها مؤثر بوده است؛ مانند شکاف‌های مذهبی و فرقه‌ای، شکاف‌های میان دین و دولت، شکاف‌های قومی، زبانی و نژادی.(۱۳۰) بر این اساس، تنوع فرهنگی و قبیله‌ای جوامع خاورمیانه به همراه تنوع مذهبی موجد شکاف‌های غیرطبقاتی شده است و این امر می‌تواند نقش قاطعی در تنش‌های ذاتی آن کشورها ایفا کند. وابستگی به هر قوم، مذهب، موضع‌گیری، دیدگاه و روابط اجتماعی ویژه‌ای را به فرد تحمیل می‌کند. یک فرد بر اساس تعلق به یک قوم خاص، در تشکیلات و سازمان‌های آن قوم شرکت می‌کند. همین فرد بر اساس پیروی از مذهبی خاص، موضع‌گیری، مشارکت، روابط و دیدگاه خاصی پیدا می‌کند. در مورد زبان هم همینطور. بدین ترتیب، روابط اجتماعی و قشربندی اجتماعی این جوامع پیچیدگی‌های مهمی دارند. وجود همین روابط و قشربندی‌های پیچیده، جوامع خاورمیانه را به محل تجمع گروه‌های نامحدود تبدیل کرده است.(۱۳۱)

واژه قومیت در خاورمیانه تداعی کننده معنی خاص است. این مفهوم در خاورمیانه واژه‌ای نو تلقی می‌شود و با درگیری‌ها و تنش‌های داخلی کشورها پیوند خورده است. عده‌ای بر این باورند که تنش‌های قومی دهه ۱۹۹۰ نتیجه سیاست قدرت‌های استعماری است. استعمار بدون توجه به عامل قومیت، مرزهای کشورهای جدید منطقه را تعیین کرد و گروه‌های مختلف و متعارض را به زور در زیر یک پرچم گردآورد. موضوع قومیت و حقوق اقلیت‌ها با موضوع دولت ـ ملت، ملی‌گرایی، حاکمیت توده‌ای و ملیت پیوند خورده است.[۱۳۲] حقوق بسیاری از گروه‌های قومی و اقلیت‌ها، در کشورهایی مانند عراق و عربستان سعودی، صرفنظر از ایدئولوژی حاکم بر این کشورها، همواره با خشونت نقض شده است. به عبارت دیگر، در مبحث قومیت و حقوق اقلیت‌ها بیشتر درباره ماهیت دولت و مشروعیت آن سخن رانده می‌شود تا حق تعیین سرنوشت یا استقلال این گروه‌ها.

حقوق اقلیت‌ها در حالی به فراموشی سپرده می‌شود که بیش از ۲۳۰ میلیون نفر جمعیت خاورمیانه (۴/۶ درصد جمعیت جهان) از چندین قوم تشکیل می‌شود. البته پراکندگی، تعداد (اکثریت یا اقلیت بودن) و اهمیت (فعال یا منفعل بودن) هر یک از این اقوام از کشوری به کشور دیگر فرق می‌کند. به عنوان مثال در کشورهایی مثل عربستان سعودی، اقلیت‌های قومی یا وجود ندارد یا از اهمیت چشمگیری برخوردار نیست. در حالیکه تنوع قومی در بعضی جوامع مانند ایران بیشتر است. ترک‌ها، آذربایجانی‌ها و تعدادی از گروه‌های قومی دیگر در شمال زندگی می‌کنند. فارس‌ها، کردها، عرب‌ها و بلوچ‌ها هر کدام قوم خاصی را تشکیل می‌دهند. در کشور عراق حدود ۲ میلیون نفر اقلیت کرد وجود دارد که از سالیان گذشته همواره برای کسب امتیازات گوناگون تلاش می‌کنند. ارامنه و دو قبیله اقلیت قفقازی الاصل، اقلیت‌های قومی کشور لبنان هستند. کردها همچنین از اقلیت‌های قومی کشورهای سوریه، ایران و ترکیه به حساب می‌آیند و کم و بیش از نظر سیاسی فعالند. دیگر اقلیت‌های قومی ترکیه را بلغارها، ارامنه، یهودیان و گرجی‌ها تشکیل می‌دهند. اقوام فارس، بلوچ و هندی جزء جماعت‌های با نفوذ مناطق شهری امارات هستند. در هر صورت، این گونه گروه‌بندی‌های قومی یکی از عوامل چند پارچه کننده جوامع خاورمیانه است.

یکی از نتایج مهم این چنین صورتبندی اجتماعی ناهمگونی، وقوع برخوردها و تنش‌های قومی در داخل مرزهای ملی کشورهای منطقه است، به گونه‌ای که این موضوع به واقعیتی انکارناپذیر در زندگی مردم منطقه تبدیل شده است. در بسیاری از کشورها، غلبه نهایی یک گروه خاص، به انحصارگرایی و سرکوب کل عرصه سیاسی می‌انجامد.[۱۳۳] اکثر نظام‌های سیاسی منطقه، سیاست سرکوب و مخفی کردن مشکلات قومی خود را دنبال می‌کنند، اما به هر حال مشکلات از طرق مختلفی آشکار می‌شود. نزاع و درگیری‌هایی که قبلاً در قالب مباحث ملی‌گرایی و طبقاتی طرح می‌شد، امروز باید از زاویه جدیدی ـ قومی ـ نگریسته شود. هر چند هویت قومی یکی از هویت‌های مطرح است که مردم خواستار حفظ و احیای آن‌هستند، با این حال، در چارچوب سیاست‌های قومی دولت‌ها قابل فهم است.

شکاف‌های تاریخی در جوامع خاورمیانه فقط به قومیت‌ها محدود نمی‌شود، بلکه در کنار شکاف قومی، شکاف‌های مذهبی هم دیده می‌شود. به عبارت دیگر، علاوه بر اقلیت‌های قومی، اقلیت‌های مذهبی نیز در کشورهای منطقه مشاهده می‌شوند که نوعاً رفتار دولت‌ها با آنها همانند اقلیت‌های قومی، نژادی است. در بیشتر کشورهای منطقه، وجود اقلیت‌های مذهبی یکی از جنبه‌های مهم جامعه و سیاست است که بر پیچیدگی ساختار اجتماعی این کشورها می‌افزاید. آنچه در بافت مذهبی منطقه مشهود است آن است که اکثر مردم خاورمیانه مسلمانند. در میان این اکثریت، مسلمانان سنی در اکثریت و شیعیان در اقلیتند. خود سنی‌ها به چندین فرقه تقسیم می‌شوند. جنبش‌های مذهبی و سیاسی اخیر در کشورهای خاورمیانه نیز به تفرق و دسته‌بندی بیشتر اهل تسنن انجامیده است. شیعیان در سه کشور ایران، بحرین و عراق (۵۵٪ کل جمعیت) دارای اکثریت مطلق و در لبنان دارای اکثریت نسبی هستند. هر چند در اکثر کشورهای خاورمیانه، سنی‌ها در اکثریت‌اند، ولی اقلیت شیعه هم در آنها وجود دارد. از دیگر اقلیت‌های مذهبی جوامع خاورمیانه باید به مسیحیان اشاره کرد که به فرقه‌های گوناگون تقسیم می‌شوند.

اهمیت چنین صورتبندی در آن است که تعدد و تنوع جماعت‌های مذهبی در منطقه موجبات بروز درگیری‌های درون‌زا و برون‌زا را فراهم کرد. در یک سیر تاریخی پیدایش حکومت‌های استعماری در منطقه به شدت باعث افزایش ناگهانی این تنش‌ها شد. به همین دلیل، بسیاری از نویسندگان معتقدند ظهور اسلام سیاسی در قرن بیستم در واکنش به سیاست‌های دنیای غرب و غرب‌زدگی جوامع خاورمیانه‌ای صورت گرفت به گونه‌ای که خیزش اسلام به منزله نیروی سیاسی متعلق به دوره‌های پیشین تلقی شده است.[۱۳٤] بر این اساس، اسلام در قرن بیستم و پس از آن به مثابه نیروی سیاسی مهمی قلمداد شد که با ویژگی‌هایی همچون الگوهای انقلابی و پس از آن ضدیت با الگوهای حاکمیت دولت‌های جدید و اندیشه‌ها و اقدامات اصلاح‌طلبانه اجتماعی و بعضاً اقدامات خشونت‌آمیز توصیف می‌شود. از این منظر، اسلام سیاسی به فعالیت سیاسی گسترده‌ای اشاره می‌کند که حکومت‌ها و گروه‌های مخالف به نام اسلام انجام می‌دهند.[۱۳۵]

بنابراین ارائه هرگونه تحلیلی پیرامون سیاست و حکومت در خاورمیانه و فضای امنیتی موجود در آن، نمی‌تواند فارغ از سیاست‌های قومی یا تعاملات داخلی جوامع خاورمیانه‌ای باشد. در واقع، میراث‌های قومی که در قالب وفاداری‌های تندروانه و متعصبانه گروه‌ها، اعم از دینی، قومی، زبانی یا قبیله‌ای انعکاس می‌یابند نقش مهمی در شکل‌گیری فرهنگ سیاسی کشورهای منطقه ایفا می‌کنند. ساخت این فرهنگ سیاسی بر آمیزه‌ای از هنجارهای قومی، مذهبی و نژادی ابتنا یافته است و به هنگام رویارویی با نیروهای مدرن نظیر ملی‌گرایی و نهادسازی حکومتی به سوی وفاداری‌های سنتی و رفتار مبتنی بر آن معطوف می‌شود. این الگوی فرهنگ سیاسی بیان کننده مقاومت‌های فرقه‌ای در برابر تحولات و پویایی‌ها و همچنین جاذبه نیروهای سنتی سیاسی

اعم از قومی، مذهبی و نژادی است. از این‌رو، می‌توان اذعان کرد مسئله اقلیت‌های قومی، مذهبی یکی از اقسام هویت‌های سنتی است که در برابر ایده‌های بالقوه جهانی مقاومت می‌کند.

اهمیت شکاف‌های اجتماعی غیرطبقاتی در مقایسه با شکاف‌های طبقاتی در اثربخشی سیاسی آن است. در جوامع خاورمیانه، خواست‌ها، موضع‌گیری‌ها، همبستگی‌ها و عملکردهای سیاسی افراد بیشتر به واسطه عناصر قومی، نژادی، مذهبی و زبانی تعیین می‌شود تا عناصر طبقاتی. به عبارت دیگر، زیست سیاسی این جوامع، بیشتر تابع شکاف‌های غیرطبقاتی فعال است. این شکاف‌ها معمولاً جوامع را به صورت عمودی چند پارچه می‌کنند. به این معنا که، گروه‌بندی‌های اجتماعی عمودی بر مبنای پیروی از مذهب، وابستگی به قوم خاص یا تکلم به زبان خاص است. هر گروه در درون خود بر اساس میزان برخورداری از قدرت و ثروت دارای سلسله مراتب اجتماعی است، اما اشتراکات دینی، نژادی و زبانی، اختلافات طبقاتی درون گروهی را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد و افراد را در قالب یک گروه متمایز از سایر گروه‌ها منسجم می‌کند. بر همین اساس است که در جوامع خاورمیانه، تشکلات غیرطبقاتی افزون‌تر و فعال‌تر از تشکل‌های طبقاتی‌اند.

به این ترتیب می‌توان استدلال کرد شکاف‌های تاریخی یا غیرطبقاتی به مثابه گروه بندی‌های عمودی، شکاف‌های ساختاری یا طبقات افقی را قطع می‌کنند. از آنجا که در بیشتر موارد جهت این دو نوع شکاف‌ها یکسان نیست و یکدیگر را قطع می‌کنند و غلبه نیز با پیوندهای قومی، زبانی و مذهبی است، نیروهای طبقات اقتصادی ـ اجتماعی موجود امکان تبدیل شدن به نیروی سیاسی ـ اجتماعی فعال را نمی‌یابند. نگاهی به وضعیت جوامع خاورمیانه گویای این واقعیت است که در این جوامع، اکثر کشمکش‌ها و درگیری‌ها، ماهیت غیرطبقاتی دارند. مسئله کردها در ایران، عراق و ترکیه؛ وضعیت شیعیان و سنیان در عراق؛ درگیری اقلیت‌های مذهبی در لبنان و نزاع‌های قبیله‌ای در بیشتر کشورهای عربی منطقه، از شکاف‌های غیرطبقاتی یا تاریخی نشأت می‌گیرند نه از شکاف‌های ساختاری یا طبقاتی.

بر همین اساس، نبود احزاب، سندیکاها، سازمان‌ها و تشکیلات دیگر که نمایندگی یک منطقه و قشر اجتماعی را به عهده داشته باشد و نقش پیوند دهنده جامعه و دولت را ایفا کند، تبیین می‌شود. البته همان‌گونه که در مبحث ساختار سیاسی کشورهای منطقه بدان اشاره شد، جوامع خاورمیانه شاهد رشد و افزایش احزاب، نهادها و تشکل‌های سیاسی ـ اجتماعی هستند، اما این تشکل‌ها دوام یا اثربخشی چندانی در زندگی سیاسی ندارند، چرا که دولت‌ها با اعمال نفوذ سعی می‌کنند اندیشه و عملکرد آنها را خنثی کنند و چند دستگی‌های قومی، زبانی و مذهبی درون تشکیلاتی نیز فعالیت یا حتی موجودیت آنها را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. در توضیح این مطلب باید افزود حتی اگر صحبت از احزاب، اتحادیه‌ها و نهادهای مدنی در برخی کشوری خاورمیانه به میان آید، آنها نیروی سیاسی مؤثری نیستند، چون تحت نفوذ حکومت یا حزب حاکم قرار دارند.

بنابراین سیاست حزبی دراغلب کشورهای منطقه معنایی ندارد، آنچه در اغلب جوامع خاورمیانه‌ای رایج است سیاست اقلیت‌هاست که طی تاریخ علاوه بر اینکه دستمایه مداخلات همسایگان در امور یکدیگر شده، مورد بهره‌برداری بازیگران خارجی، به ویژه قدرت‌های بزرگ قرار گرفته است.

در یک جمع‌بندی کلی می‌توان گفت یک سطح مهم انسجام و یکپارچگی ملی، ماهیت و اثرات گروه‌بندی‌های اجتماعی است. این گروه‌بندی در جوامع خاورمیانه از ویژگی‌های خاص و در نتیجه پیچیدگی‌های خاص برخوردار است که آن را از سایر جوامع، به ویژه جوامع توسعه یافته متمایز می‌کند. در همین زمینه هویت ملی، لایه مهم دیگری است که شکل دهنده انسجام ملی است. عناصر هویتی که امروزه در معرض امواج جهانی قرار دارد و هدف اولیه سیاست نرم‌افزاری آمریکا را تشکیل می‌دهد، دستخوش تهدیدهای جدی است. نگاهی به رویدادهای کشورهای منطقه که بیان کننده تغییرات سیاسی زودهنگام از طریق انقلاب، کودتا یا شورش، همچنین تداوم فرهنگ سیاسی اقتدارگرا و عدم رشد دموکراسی و جامعه مدنی است، این واقعیت را بیان می‌کند که هنوز مردم منطقه و نخبگان آن به تعریف مشخصی از خود و محیط اطرافشان دست نیافته‌اند. مطالعه چنین بستری به شناخت اثرات اجتماعی، فرهنگی سیاست نرم‌افزاری آمریکا در جوامع خاورمیانه کمک شایانی می‌کند.

هویت ملی در خاورمیانه

هویت در تعریف کلی عبارتست از نوعی رابطه با یک کانون محوری و مرکزی. در صورتی که تعدادی افراد دارای حس مشترک نسبت به موضوع یا مسئله‌ای باشند، در واقع نسبت به آن موضوع که اساسی و محوری تلقی می‌شود دارای هویت واحد و در سطحی بالاتر دارای انسجام اجتماعی هستند. بنابراین هویت ملی بر مبنای فهم مشترک استوار است که به طور همزمان مستلزم متفاوت بودن از دیگران نیز است.[۱۳۶] هویت ملی با این تعریف زائیده تغییر شرایط بین‌المللی پس از شکل‌گیری واحدهای سیاسی مدرن تحت عنوان دولت ـ ملت است. تا پیش از شکل‌گیری چنین اجتماع سیاسی، آنچه وجود داشت تعداد اجتماعات فرهنگی مبتنی بر قومیت، نژاد، زبان و مذهب بود. با تحول اجتماعات از فرهنگی به سیاسی در دوران مدرن، هویت‌ها نیز از ابعاد فرهنگی فراتر رفتند و در لایه جدیدی بنام هویت ملی منعکس شدند که از نظر سلسله مراتب در رأس هویت‌های فرهنگی قرار داشت.

شکل‌گیری هویت ملی در بستر مدرنیته، سیر متفاوتی را در خاستگاه اصلی خود (جوامع غربی) نسبت به جوامع خاورمیانه‌ای طی کرده است. در سیر تکوین هویت ملی جوامع غربی، نیروهای خارجی و فراملی نقش بسیار جزئی و فرعی داشتند. اما جوامع خاورمیانه‌ای با توجه به پیشینه تاریخی کاملاً متفاوت مسیر مجزایی در زمینه تکوین هویت ملی پیموده‌اند. در واقع، هویت ملی این جوامع بر بستر تضادهای بنیادین اجتماعی و فرهنگی شکل گرفت.

تضادهای بنیادین اجتماعی در خاورمیانه

وجه ممیزه سیر تکوین هویت ملی در خاورمیانه تأثیرگذاری عوامل فراملی و تعارض آن با عوامل ملی و فروملی طی یک سیر تاریخی است. همان‌گونه که گفته شد، هویت ملی محصول دوران مدرنیته است و مدرنیته با استعمار (مستقیم و غیرمستقیم) به منطقه خاورمیانه وارد شد. بنابراین استعمار به عنوان یکی از عوامل اثرگزار در شکل‌گیری هویت ملی در خاورمیانه، جایگاه خاصی در این زمینه دارد و در واقع، تضادهای بنیادین اجتماعی در منطقه نیز از همین زمان شروع شد.

از همان دوران اولیه حضور استعمار به خصوص بعد از کشف نفت در آستانه قرن بیستم در خاورمیانه دو جریان متضاد هویتی شکل گرفت. طرف قدرت‌های استعماری برای تثبیت حکمرانی خود (یا به تعبیری اعمال قدرت) به استفاده ابزاری از شکاف‌های مذهبی و قومی پرداختند. تداوم روش‌های استعماری نیز به رشد جنبش‌های ناسیونالیستی ضد استعماری (یا به عبارتی مقاومت در سطح ملی) منجر شد. پس، از لحاظ تاریخی استعمار دو جریان همزمان را در خاورمیانه ایجاد کرد. ناسیونالیسم وحدت‌بخش و قبیله‌گرایی تفرقه‌افکن، که این دو نیز ایجاد کننده دو هویت متعارض بودند؛ یعنی هویت قبیله‌ای و ملی، که به ترتیب دگرهای فروملی و ملی را تولید می‌کردند، اما با توجه به میزان پایین ارتباطات در خاورمیانه آن روز، دگرهای فروملی محسوس‌تر از دگرهای ملی بودند. به همین دلیل نیز نخستین حرکت‌های ناسیونالیستی در خاورمیانه مجبور بودند برای پیشبرد اهداف خود یا به مذهب یا به قومیت تکیه کنند.[۱۳۷] این موضوع به تعمیق هر چه بیشتر شکاف‌های غیرطبقاتی در جوامع منطقه کمک کرد که حتی بعد از سیر استعمارزدایی نیز همچنان به حیات خود ادامه می‌دهد.

در برابر جریان‌های دوگانه ضعیف و قوی فوق که ماهیتی ملی و فروملی داشتند، جریان دیگری نیز وجود داشت که از موضع‌گیری در برابر حضور استعمار غرب به عنوان «دیگری» نشأت می‌گرفت و ماهیتاً مذهبی بود. این دیگری، در فرهنگ مذهبی علماء خصوصاً شیعیان به عنوان دارالکفر تعریف شد که نقطه مقابل آن دارالاسلام به عنوان یک هویت فراملی قرار می‌گیرد. بنابراین به‌رغم اینکه حاملان دین در خاورمیانه همگام با ناسیونالیست‌ها به مخالفت با استعمار به عنوان دگرخارجی یا فراملی پرداختند، به تبلیغ نوع خاصی از فراملی‌گرایی یعنی فراملی‌گرایی مذهبی پرداختند. از این رو باید اذعان کرد تکوین هویت ملی در خاورمیانه همواره درگیر تعارضات و تضعیف‌هایی در سطوح ملی، فروملی و فراملی در میان سه نیروی ـ دین، ملیّت و قومیت ـ بوده است.

نگاهی به تحول تاریخی این تعارضات حکایت از آن می‌کند که سه عامل در این مسیر تأثیرگزار بوده‌اند. این سه عامل عبارتند از:

۱- ارتباط با غرب و نظام سرمایه‌داری،

۲- شکاف‌های قومی و نژادی،

۳- فرهنگ سیاسی،

عامل اول نیروی فراملی است و عامل دوم و سوم را می‌توان در سطوح ملی و فروملی هم بررسی کرد.[۱۳۸]

گره خوردن حیات خاورمیانه به نظام سرمایه‌داری از طریق نفت، امکان رشد فرایندهای بومی را تضعیف کرد. این گره‌خوردگی به حوزه‌های دیگر از جمله امنیت و هویت نیز سرایت کرد، به گونه‌ای که نیروهای فراملی به نیروهای انکارناپذیری در تحولات داخلی جوامع خاورمیانه‌ای تبدیل شدند. بنابراین، این تضاد بنیادین را می‌توان تضاد میان جهت‌گیری نیروهای داخلی و فراملی در خاورمیانه دانست. نخبگان سیاسی خاورمیانه که بین نیروهای داخلی و فراملی قرار گرفته بودند با دو روند عمده مواجه شدند:

در سطح داخلی هنوز مذهب و سنت دو نیروی عمده به شمار می‌رفت و در نتیجه مشروعیت داخلی نظام‌های سیاسی متکی به آنها بود. قدرت نظام سیاسی نیز وابسته به حمایت نیروهای فراملی بود که مخالف سنت و مذهب و طرفدار تغییر و تحول بودند. در حالیکه نیروهای داخلی مؤثر اغلب خواستار تبعیت از مذهب و سنت بودند، نیروهای خارجی طرفدار تغییر وضع موجود بودند. این دو نیروی متضاد داخلی و خارجی امنیت نخبگان سیاسی و رژیم‌های آنها را به شدت تهدید می‌کرد.[۱۳۹] از این رو، نخبگان سیاسی به منظور حفظ امنیت خود، «استراتژی تداوم بقا» را با اولویت نیروهای فراملی برگزیدند که از تعارضات میان این نیروها به نفع موجودیت خود بهره‌برداری کنند.

هویت ملی جوامع خاورمیانه‌ای در بستر تضادهای بنیادین اجتماعی

هویت ملی در جوامع خاورمیانه بر بستر تضادهای پیش گفته تعریف شده است. از آنجا که نخبگان خاورمیانه ارائه دهندگان این تعریف هستند، تلاش می‌کردند نهایت بهره‌برداری را از تعریف هویتی در جهت تقویت مشروعیت و در نتیجه ارتقاء سطح امنیتی خود به عمل آورند. به ویژه که در بسیاری از موارد، «هویت دولت‌های خاورمیانه کاملاً با هویت‌های ملی جمعیت محلی متفاوت بوده و ناامنی داخلی را به وجود آورده است.»[۱٤۰]

از همین‌روست که نخبگان خاورمیانه به منظور تأمین امنیت خود و نظام سیاسی حاکم در بستر ساختار اجتماعی فرهنگی ناهمگون، هویت‌های نوعی اعم از قومی، نژادی، زبانی، مذهبی و فرهنگی را کانون سیاست‌گزاری‌ها قرار دادند و بدین طریق درصدد حفظ نقش مشروعیت بخش مذهب و سنت، برآمدند. علاوه بر این، دولت‌های منطقه به پشتوانه درآمدهای حاصل از فروش نفت یا حتی کمک‌های خارجی ـ بر اساس مفهوم دولت رانتیر ـ به ایجاد هویت نقشی (هویت وابسته به شغل و موقعیت اجتماعی) مبادرت کرده‌اند. در

واقع، آنها با اعطای امتیازات خاص به بخشی از جامعه و کسب وفاداری آنها امنیت نظام سیاسی را تأمین کرده‌اند و این متفاوت از هویت‌های نقشی تعریف شده بر مبنای تقسیم کار و صنعتی شدن است.

نتیجه چنین رویکردی نسبت به لایه‌های مختلف هویت ملی در خاورمیانه، عبارتست از تداوم نقش مذهب و سنت به عنوان دو نیروی مؤثر اجتماعی و شکل دهنده هویت‌های نوعی، شکنندگی هویت نقشی مبتنی بر رانتیریسم و ناتوانی دولت در تبدیل شدن به مرجع اصلی هویت در جوامع خاورمیانه و به ویژه جهان عرب. دلیل این امر آن است که رویکرد نخبگان خاورمیانه به مقوله هویت ملی نوعی تضاد و پارادوکس درونی را باز تولید می‌کند. نخبگان به منظور رسیدن به اهداف سیاسی خود، به استفاده ابزاری از سنت و مذهب روی آورده‌اند، ولی به مرور زمان در مهار مذهب‌گرایی و سنت‌گرایی ناتوان شدند. فعال شدن گروه‌های اسلامی افراطی، گواه این مسئله است.

بر این اساس، نخبگان خاورمیانه فرایندها و ساختارهایی بر مبنای آن ایجاد می‌کنند که به تدریج از کنترل آنها خارج و تبعات ناخواسته‌ای دامنگیرشان می‌شود. در کشورهای مختلف عربی می‌توان شاهد استفاده نخبگان از هویت‌های مذهبی، قومی، قبیله‌ای و عشیره‌ای برای تأمین امنیت خود بود. این سیر در کشورهایی که هیئت حاکمه نماینده اکثریت جمعیت نیست پیچیدگی بیشتری دارد و نشانگر دخالت بیشتر به نیروهای فراملی است. به عنوان مثال، خاندان شیخ خلیفه در بحرین سنی است، در حالیکه اکثر جمعیت این کشور شیعه است. در سایر کشورها نیز چنین وضعیتی وجود دارد.

بدین ترتیب، تعریف هویت به ابزاری برای بقای حاکمان تبدیل می‌شود، بی‌آنکه به تأثیر این تعریف بر لایه‌های مختلف هویت ملی توجه شود. نظام سیاسی عراق در دوران صدام حسین به خوبی مؤید این ادعاست. صدام در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ بر هویت قبیله‌ای عراق و در دهه ۱۹۹۰ در پی شکست از نیروی ائتلاف به رهبری آمریکا بر هویت اسلامی مردم عراق و بار دیگر به دنبال تحریم‌های سازمان ملل برای حفظ موقعیت خود بر هویت‌های قبیله‌ای تأکید کرد. در عربستان، سوریه، ایران، ترکیه، مصر و اسراییل نیز به نوعی شاهد تأکید نخبگان حاکم بر هویت‌های فرهنگی و مذهبی و به شیوه‌های مختلف هستیم. نخبگان حاکم عربستان برای حفظ مشروعیت در داخل، ایدئولوژی وهابیسم و هویت اسلامی را تقویت می‌کنند. در سوریه اقلیت علوی برای تداوم حکومت خود در یک جامعه دارای اکثریت سنی، از دست بردن در روابط قومی و قبیله‌ای بهره می‌گیرد. در ایران نظام سیاسی با تأکید بر هویت مذهبی، بروز و ظهور هویت‌های غیرمذهبی را تهدید امنیتی تلقی می‌کند. در مصر اسلام‌گرایی و هویت اسلامی مهمترین تهدید داخلی تعریف شده است و در عین حال، برخی ملی‌گراهای سکولار نیز بر هویت مصر پیش از اسلام تأکید می‌کنند که باز هم هویتی فرهنگی است. در ترکیه نیز نخبگان قدرتمند کمالیست، هویت ملی را بر اساس هویت سکولار غیرمذهبی و غرب‌گرا

تعریف می‌کنند و بر این اساس هویت قومی کردی و هویت فرهنگی اسلامی را مهمترین تهدید برای امنیت ملی تعریف می‌کنند. در اسراییل نخبگان حاکم از زمان تأسیس این رژیم کوشیده‌اند هویت خود را بر اساس هویت یهود تعریف کنند و اعراب و مسلمانان را به عنوان دگرهویتی خود نشان دهند، حال آنکه هویت فرهنگی یهودی متفاوت از هویت قومی اسراییل است که متشکل از عبری زبانان است.[۱۴۱]

نمونه‌های فوق حکایت از آن می‌کنند که در جوامع خاورمیانه عمدتاً هویت‌های نوعی اعم از فرهنگی، قومی، زبانی و مذهبی، کانون فعالیت‌های هویت‌سازی نخبگان واقع شده که در بسیاری از موارد نتیجه‌ای جز بروز تعارضات هویتی دربر نداشته است. از این رو می‌توان استدلال کرد که یکی از بحران‌های درون ساختاری در اغلب کشورهای منطقه، «بحران هویت»[۱۴۲] است که به نوبه خود سبب شده است ملت به مفهوم مدرن آن یعنی مردم دارای اهداف و منافع مشترک - که دولت ملی فارغ از تعلقات قومی و قبیله‌ای برخاسته از اراده جمعی آنها باشد - در این منطقه پدیدار نشود.

علاوه بر عوامل و شرایط فوق، عامل دیگری نیز در تشدید این وضعیت بحرانی در کشورهای خاورمیانه مؤثر بوده و آن «عدم تطابق مرزهای زبانی و قومی با مرزهای ملی» است. مشکلات کشورهای منطقه در این زمینه عمدتاً به دوران امپریالیسم و استعمار نو باز می‌گردد. به عبارتی، بعد از تجزیه امپراتوری عثمانی، دولت‌های جدید بدون توجه به جغرافیا، ترکیب جمعیتی و تاریخ منطقه ایجاد شدند. میراث امپریالیستی فرانسه و بریتانیا این بود که گروه‌های متفاوت ملی ـ قومی در یک دولت ادغام یا یک گروه جمعیتی در چندین کشور پراکنده شدند. برای مثال لبنان ترکیبی از جمعیت‌های قومی ـ مذهبی مختلف شد و کردها در کشورهای ایران، سوریه، عراق و ترکیه پراکنده شدند. از این زمان مسئله هویت‌های داخلی و نزاع بر سر مرزها شکل گرفت. به جز برخی کشورها مانند ایران، مصر، عراق و سوریه و عربستان که از پیشینه تاریخی غنی برخوردارند، سایر کشورها به دنبال ریشه‌های تاریخی و مبانی‌ای برای حل و فصل هویت ملی خود بودند. از این رو بسیاری از تنش‌ها و نزاع‌های داخلی در این کشورها به دلیل ناتوانی در ایجاد سازگاری بین گروه‌های مذهبی، قومی و زبانی بوده است.

در یک بررسی تطبیقی درباره عملکرد نخبگان خاورمیانه در زمینه انسجام اجتماعی و ملی درمی‌یابیم که آنها در بستر تعارضات بنیادین هویتی و اجتماعی، تعریفی تک بعدی از هویت ملی برای جامعه خود ارائه کرده‌اند. ضمن اینکه وجود مراجع مختلف هویتی اعم از قومی، قبیله‌ای، زبانی و مذهبی و معطوف بودن وفاداری‌های جامعه به سمت مراجع فروملی فوق، حل بحران هویت و شکل‌گیری هویت ملی را با چالش مواجه می‌کند. حتی می‌توان تشدید این وضعیت را در برخی کشورهای منطقه محتمل دانست، به ویژه با رشد و تقویت خرده هویت‌ها به دنبال تحولات اخیر در سطح منطقه از جمله اوضاع عراق، به نظر می‌رسد تداوم

سیاست خرید رضایت و فرمانبرداری جامعه از حکومت بواسطه توزیع ثروت ناشی از نفت دیگر جوابگوی کنترل بحران‌های هویتی در این جوامع نباشد.

در این مبحث، ساختارهای داخلی کشورهای خاورمیانه اعم از سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، فرهنگی بررسی می‌شود. برآیند آن نیز درک ضعف درون ساختاری است که به محیط امنیتی این کشورها در عرصه داخلی شکل می‌دهد. این موضوع از آن روی قابل بحث است که امروزه در دنیای معاصر، امنیت ملی در ابعاد و زمینه‌های جدیدی هویت می‌یابد. به ویژه هنگامی که صحبت از کشورهای در حال گذار می‌شود این معنا بیشتر خودنمایی می‌کند. در این چارچوب کلی، کشورهای خاورمیانه نیز گرچه در سطوح متفاوت توسعه یافتگی ـ سیاسی، اقتصادی، اجتماعی ـ قرار دارند، اکثریت آنها به دلیل نداشتن ساختارها و نهادهای توسعه یافته و قدرتمند و با ثبات، دچار ضعف ساختاری هستند که این مسئله زمینه‌های ناامنی داخلی و حتی منطقه‌ای را فراهم می‌کند.

شکنندگی ساختاری مزبور زمانی اهمیت خود را نشان می‌دهد که عناصر خارجی درصدد تأثیرگزاری به منظور ایجاد تغییر برآیند. علیرغم محدودیت‌هایی فراروی، الگوی رفتاری آمریکا بر پایه قدرت نرم در چنین بستری از قدرت مانور بیشتری برای «مهندسی ساختاری» برخوردار است. استراتژی آمریکا تغییر تدریجی یا دفعی ساختارها و برساختن ساختارهای نوین سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی بر اساس اصول لیبرالیسم و دموکراتیک است. این در حالیست که در کشورهای منطقه نیز نارضایتی نسبت به ناکارآمدی و بی‌کفایتی ساختارها به ویژه ساختارهای سیاسی، به فشار فزاینده برای اصلاحات از درون جوامع منجر می‌شود. اما همان‌گونه که گفته شد، این جوامع نیروهای سیاسی ـ اجتماعی فعال و مؤثر برای تعریف و پیشبرد اصلاحات ندارند. در چنین شرایطی، سیاست نرم‌افزاری آمریکا به دنبال ایجاد تغییر ساختاری از بیرون است که می‌تواند موجد چالش‌هایی نسبت به دولت، رژیم و جامعه باشد. فراز بعدی پژوهش ضمن تبیین سیاست نرم‌افزاری آمریکا در خاورمیانه، پیامدهای امنیتی آن را برای ایران مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد.

ساختار اجتماعی، فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

فرهنگ، شالوده بنیادین ساختار اجتماعی ایران و هویت ملی ایرانیان را تشکیل می‌دهد. اشتراک عناصر فرهنگی در هر جامعه یا گروه اجتماعی، عامل اصلی انسجام و نشان دهنده میزان مقبولیت آن عناصر در میان گروه و جامعه است، ضمن آنکه این ویژگی اساس کسب هویت جامعه یا گروه را تشکیل می‌دهد. بسیاری از عناصر فرهنگی غیر ذاتی و اکتسابی‌اند و فرد از طریق تعامل با محیط انسانی و طبیعی مستقیم و غیرمستقیم، بسیاری از خصوصیات فرهنگی را کسب می‌کند. نتیجه اکتسابی بودن مفاهیم و عناصر فرهنگی،

قابل انتقال یا قابل آموزش بودن فرهنگ است. انتقال ارزش‌های فرهنگی از نسلی به نسل دیگر «بازتولید فرهنگی»[1] نام دارد که حاصل آن انسجام ملی است. «انسجام ملی عبارتست از مناسبات مستحکم و مبتنی بر مسئولیت‌پذیری متقابل میان اعضای جامعه که براساس توافق در مورد مجموعه‌ای از اصول و قواعد اجتماعی و فرهنگی و درون‌سازی آنها به دست می‌آید و حاصل آن نیز نظم اجتماعی است.»(۱۴۳) براساس این ویژگی‌ها، مهمترین کارکردهای فرهنگ عبارتند از: تأمین نیازهای اساسی از طریق واسطه‌گری بین محیط و انسان، ایجاد همبستگی و انسجام اجتماعی، ایجاد ارتباط جمعی و جامعه‌پذیری، هویت فردی، گروهی و اجتماعی.

در بررسی ساختار اجتماعی فرهنگی، شناخت لایه‌های فرهنگ به منظور تبیین پیامدهای ناشی از پویش‌ها و روندهای محیط خارجی تعین ویژه‌ای می‌یابد. فرهنگ هر جامعه را می‌توان از نظر سطح و عمق به سه لایه تقسیم کرد:(۱٤٤)

- فرهنگ بنیادی: برپایه نظام ارزشی و اخلاق جمعی به عنوان بعد زیرین و درونی فرهنگ، ریشه‌های اصلی فرهنگ و جهت کلیه عناصر فرهنگی را تأمین می‌کند.
- فرهنگ تخصصی: این لایه متعلق به علم و معرفت است که زمینه اجرای اهداف فرهنگ بنیادی را تبیین و روشن می‌کند.
- فرهنگ عمومی: این لایه خارجی یا بیرونی‌ترین لایه را فن آوری و مهارت ما تشکیل می‌دهد که بخش عملیاتی و اجرایی نظام فرهنگی است.

نتیجه بنیان‌های فرهنگی تعیین یافته در فرهنگ بنیادی و تبیین‌های فرهنگ تخصصی، در فرهنگ‌های عمومی شکل عملیاتی به خود می‌گیرد. اولین سطح فرهنگ نیز که در معرض تعامل، تبادل یا تقابل با سایر فرهنگ‌ها قرار می‌گیرد، سطح خارجی یا لایه فرهنگ عمومی است. در مراحل بعد سایر لایه‌ها و در نهایت نظام ارزش‌ها و اخلاق جمعی یا همان لایه فرهنگ بنیادی - که نقش مهمی در تعریف هویت ملی دارد - متأثر می‌شوند.

هویت ملی ایرانیان

هویت ملی ایرانیان به عنوان شالوده ساختار اجتماعی، فرهنگی، پرورده یک فرهنگ پیوندی است. بروز عناصر خارجی طی تاریخ، همواره ایرانیان را با یک دیگر بیگانه در بستر فرهنگی و هویتی خود روبرو کرده است. شدت و گستره تأثیرپذیری ایرانیان از این دگرها متفاوت بوده است و بر همین اساس است که این ملت،

1. Cultural Reproduction

تاریخ پر فراز و فرودی را طی کرده و متاثر از عوامل داخلی و خارجی به هویت‌زدایی و هویت‌سازی مبتلا شده است.

از آنجا که «تاریخ و فرهنگ یک ملت، مشخصه هویت ملی آن ملت است»،[۱۴۵] بررسی سیر تاریخی تکوین و مفصل‌بندی هویت ملت ایران ضروری است. بر این مبنا و در تداوم آن است که درک مختصات هویت فرهنگ‌محور فعلی که «زمینه پرورده» تلقی شده است، امکان پذیر جلوه می‌کند.

فرآیند شکل‌بندی هویت جامعه ایرانی

مراحل شکل‌گیری هویت ملی در جامعه ایرانی همواره به دو سمت - خودی / دیگری - تمایل داشته است. ایرانیان همواره طی تاریخ هویت خود را در مقابل هویت «دیگری» تعریف کرده‌اند. منشاء این رویکرد مبتنی بر دوگانگی خودی و دیگری فضای ذهنی، انتزاعی ایرانیان است که در قالب دوانگاری‌های متضاد نظیر خیر / شر، نور / ظلمت، حق / باطل نمود می‌یابد و نیز فضای عینی و انضمامی است که براساس تعامل و تقابل مستمر تاریخی با سایر فرهنگ‌ها و تمدن‌ها متجلی می‌شود. با این وصف، عوامل درونی و بیرونی، هویت جامعه ایرانی را طی تاریخ متحول کرده و بدان شکل داده است.

تاریخ‌نگاران به ما می‌گویند ایران قبل از اسلام، خود را خودی عالم هستی محسوب می‌کرد و یونان و یونانیان را دگر خارجی و این جهانی خود تعریف می‌کرد.[۱۴۶] تمدن و فرهنگ یونانی، با وجود آنکه آثار گسترده‌ای در ایران برجای نهاد، ایران در رویارویی با عناصر فرهنگ و تمدن یونانی هویت اصلی خود را از دست نداد و ویژگی‌های فرهنگی‌اش را که بیشتر در بستر ارزش‌های مذهبی آن تبلور یافته بود، رها نکرد.[۱۴۷] اما با ورود اسلام، هویت یکپارچه ایرانی جای خود را به هویت تلفیقی داد، «فرهنگ تازه‌ای از اختلاط فرهنگ‌ها پا به میان می‌نهد که خواه ناخواه قدری رویارویی را نیز با خود همراه دارد.»[۱۴۸] هم سویگی، همنشینی و قرابت گفتمانی - آیینی و مذهبی - ایرانیان با دقایق گفتمان دین جدید - اسلام - بسترساز شکل‌گیری و تسلط یک نظام هنجاری و ارزشی پیوندی شد.[۱۴۹] شاخصه‌ای که در تمام این دوران خود را نشان می‌دهد آن است که ایران دو فرهنگی شده است. منظور آن است که بقایای فرهنگ باستانی که قدرت زیادی دارد، در کنار تعالیم اسلام قرار می‌گیرد و بخشی از تدابیر این مردم، به آن معطوف می‌شود که چگونه این دو را با هم اخت کنند.[۱۵۰] با این وصف نمی‌توان هویت ایرانی بعد از اسلام را خارج از آمیزه عناصر تاریخی آن یعنی عناصر ایرانی و اسلامی مطالعه کرد. به ویژه این نکته حائز اهمیت است که با ورود اسلام، مذهب در شکل و ماهیت جدید محویت خود را در بستر جامعه مذهبی ایران حفظ کرد و تداوم بخشید. در فراز و فرودهای شالوده شکنانه تاریخ، جلوه پیوندی هویت متمایز تاریخی، مذهبی ایران از عمق بیشتری برخوردار شد.

پیدایش امپراتوری عثمانی در غرب ایران در نیمه دوم قرن پانزدهم و اعلام خلافت سنی، یک بار دیگر ایرانیان را در مقابل یک «دگر» خارجی قرار داد. چهره‌های بارز این دگر خارجی، چهره ایدئولوژیک - چهره دینی- آن بود. تقابل با این دگر، لا جرم یک تقابل ایدئولوژیک بود. تقابلی که برای نخستین بار شیعه را وارد تعریف هویت ایرانی کرد[1] و باز تولید مفاهیم و مناسبات کهن - قبل از اسلام - را موجب شد. بدین ترتیب، صفویان افزون بر ایجاد یک هویت سیاسی یکپارچه، بسترساز شکل‌گیری یک هویت اسلامی - ایرانی در تمایز با ترکان عثمانی شدند.[151] نشانه‌های سقوط و فروپاشی امپراتوری عثمانی و ایران همزمان با جهانگیر شدن مدنیت غربی ظهور کرد که نقطه عطف مهمی در روایت هویت‌سازی ایرانیان به شمار می‌آید.

در برخورد با دگر غربی، «من ایرانی» در آغازین مرحله باز تعریف خود، نوعی رابطه این همانی با انسان غربی ایجاد و در آینه تخیل، تصویرخود را با تصویر انسان غربی خلط و کیستی خود را در هیبت و هویت «دگر خود» تعریف و تصویر کرد. در این مرحله «من» تازه تولد یافته ایرانی، سخن گفتن درباره خواسته ها، آرزوها، اتوپیاهای جدید و راه‌های بدیع زندگی، گریزی از گرته‌برداری از «نظام معرفتی و هنجاری» غربیان نداشت. زیرا گفتمان سنتی و سنت گفتمانی ایرانی قاصر از تولید مفاهیم جدید برای معنا بخشیدن به این «خود» جدید بود.[152] در واقع ابعاد سه‌گانه لایه‌های فرهنگ ایرانی در برخورد با پویش ساختار شکنانه فرهنگ و تمدن غربی، متأثر شد و از باز تولید هویت ایرانی عاجز ماند. نتیجه ظهور و ورود دگرهای مضاعف، چیزی جز شکل‌گیری هویت تلفیقی نبود. مفصل‌بندی و شکل‌گیری چنین هویتی حاصل کنش ملبس به یک ناآگاهی دو سویه - هم از خود و هم از دیگری- بود که جز یک هویت دوگانه ناموزون را به ارمغان نیاورد.[153] در چنین شرایطی که نه گفتمان‌های «مدرن» و «ایرانیت» امکان سیادت داشتند و نه گفتمان «سنت» و «اسلامیت» و نه ترکیبی همگون از آنان، بستر برای تشتت و تلون هویتی فراهم شد و سیر شکل‌گیری هویت نوین ایرانی را به تعویق انداخت.[154]

با آغاز سلسله پهلوی مفهوم دیگر از هویت ملی به عنوان ایدئولوژی رسمی دستگاه پادشاهی ساخته و پرداخته و تبلیغ شد. در این کلام، هویت ملی همان مفهوم کهن «ایران شهر» بود که حافظ و نگاهبان آن نظام پادشاهی بود. در واقع، همان ایده باستانی «قلمرو پادشاهی ایران» و «مفهوم فرّ ایزدی پادشاه ایران» محور هویت جمعی تلقی می‌شد. در این نظریه، ملت به عنوان شهروند آزاد مفهومی نداشت، ملت گله‌ای تصور می‌شد که پادشاه چوپان آن بود و هویت ملی با نظام پادشاهی تعین پیدا می‌کرد.[155] ویژگی‌های مهم سیاست هویت‌ساز پهلوی عبارت بودند از: ۱) شوونیسم (ناسیونالیسم ایرانی افراطی)، ۲) شبه مدرنیسم یا مدرنیسم کاذب ۳) سکولاریسم. با کسب منزلت هژمونیک توسط رضاخان در تقریر و تحکیم هویت خویش، پهلوی‌ها بار دیگر

---

۱. منظور آن نیست که تشیع ایرانی صرفاً در تقابل ایدئولوژیک با ترکان عثمانی به عنوان دگر سنی شکل گرفته است. ظهور تمایلات شیعی در ایرانیان به زمان رویگردانی از عباسیان و گرویدن به علویان برمی گردد.

اسلام را به عنوان دگر ایدئولوژیک، مسلمان ایرانی را به عنوان دگر درونی و عرب را بـه مثابـه دگـر بیرونـی خـود تعریف و سعی کردند جغرافیای انسانی خود را جایی در درون مدار و حریم گفتمان غرب جست و جو کنند.(۱۵۶)

بدین سان، برخورد هویت ایرانی با دگر مدرن غربی، در بستر ساختار استبداد زده ایـران، انسداد سیاسـی، فرهنگ غیرمشارکتی، طبیعت متنوع جغرافیای سیاسی ایران، وجود نوعی خود سامانی محلی و عدم تمرکز اداره امور مملکت، نبود تجربه تاریخی نظام‌های اجتماعی – سیاسی مبتنی بر نهادهای ملی و بالتبع همخوانی متن بـه عاریت گرفته شده از غربیان، زمینه‌ساز نوعی «امتناع هویت ملی» در میان ایرانیان شد.(۱۵۷)

با بروز انقلاب اسلامی، هویتی نوین بر بنیان ارزش‌ها و آموزه‌های دینی شکل می‌گیـرد. در فرآینـد انقـلاب اسلامی، گفتمان دینی‌ای ظهور کرد که با تمامی بداعتش در سنت دیرینه اسـلام ریـشه داشـت و بـه مثابـه یـک ایدئولوژی راهنمای عمل و رهایی‌ساز جلوه‌گر شد. در کانون این گفتمان، اسلام به مثابه یک دال متعالی نشـسته بود. غنای مفهومی و محتوایی آن، تمامی زوایا و زمینه‌های زنـدگی آدمـی را در برگرفتـه، سیاسـت را همنـشین دیانت کرده، هر دو را بر سیمای عرفانی تزئین و هر سه را در کنش اجتماعی در منزلت «تئوری راهنمای عمـل» نشانده بود. این هویت انقلابی، قبل از هر چیز مدرنیته موجود یا به تعبیری مظاهر مدرنیزاسیون در ایران را دگـر هویتی خود تعریف کرد(۱۵۸) و در تعارض با آن، بازگشت به خویشتن را در پیشینه مذهبی خـود جـست و جـو کرد. در بازگشت به گذشته مذهبی، ابعاد سه گانه لایه‌های فرهنگ جامعه بار دیگـر در معـانی و مفـاهیم نـوین مفصل‌بندی شد، به گونه‌ای که از تمامی مضامین و آموزه‌های مدرنیته غربی مبرا شود. نتیجه آنکه غربـی‌زدایـی سرفصل گفتمان هویت‌ساز جمهوری اسلامی ایران واقع شد.

تعریف هویت فرهنگ‌محور جمهوری اسلامی

انقلاب اسلامی که شالوده نظام جمهوری اسلامی ایران را پی ریزی کرد، از نظـر بـسیاری از اندیـشمندان و نظریه‌پردازان یک انقلاب فرهنگی بود. ازنظر فوکو[1] آنچه سبب بروز و ظهور انقلاب اسلامی و نهایتـاً روی کـار آمدن نظام جمهوری اسلامی ایران شد، تحولات فرهنگی نظام پهلوی بود.[2] در واقع، این انقلاب طی یـک سـیر تاریخی با وصل کردن خود به ریشه‌های تاریخی مشخص در حافظـه قـوی، بـه صـورت بـدیل زنـده سیاسـی جلوه‌گر شد.(۱۵۹) همان‌گونه که اشاره شد، نظام جمهوری اسلامی ایران از همان اوان تاسیس تعریفی خـاص از

---

1. Michael Focult

۲. بسیاری از اندیشمندان سیاسی عوامل مؤثر در بروز انقلاب اسلامی ایران را در سطوح و زمینه‌هـای دیگـر نیـز جـست و جو می‌کنند. برخی مسائل اقتصادی نظیـر اصـلاحات ارضـی، مـدرن‌سـازی و نوسـازی محمدرضـا شـاه را و عـده‌ای نیـز پویش‌های نظام بین‌الملل و سیاست قدرت‌های بزرگ را در چارچوب تئوری توطئه در بروز این انقلاب مؤثر می‌دانند.

نفی و ضدیت با دگر غربی ارائه کرد. این ضدیت بیش از هر جنبه‌ای معطوف به مبانی فرهنگی و فلسفی تمدن غرب بود. براین اساس، نظام جمهوری اسلامی ایران خواستار ایجاد جامعه‌ای منفک از جامعه صورت‌بندی شده در دوره سیاسی قبل و همچنین کاملاً متمایز از سایر جوامع دنیا بود. خواست بانیان جمهوری اسلامی ایران در آغشتن نظام با رنگ و صبغه دینی- مشخصاً اسلام شیعی – خلاصه می‌شد.

اصول مندرج در اسناد شورای انقلاب فرهنگی و همچنین قانون اساسی دلالت بر آن می‌کند که فرهنگ به مثابه شالوده هویت ملی، نه تنها در بعد معنوی و غیر مادی، بلکه در بعد عملی و مادی آن نیز مدّ نظر نظام بوده است. در مرداد ۱۳۷۱، شورای انقلاب فرهنگی متنی را به تصویب رساند که اولویت‌های فرهنگی جامعه ایران در آن ذکر شده است. در بخش مربوط به سیاست فرهنگی جمهوری اسلامی ایران آمده است که «سیاست فرهنگی جمهوری اسلامی ایران متخذ از جهان‌بینی و انسان‌شناسی اسلامی و بر مبانی و مفاهیمی از این قبیل مبتنی است: حاکم بودن بینش توحیدی بر تمام شئون و عرصه‌های حیات فردی و اجتماعی و نقش و تأثیر بنیادی اعتقاد به اصول و فروع دیانت مانند، وحی، نبوت، امامت، عدالت، معاد، تولی و تبری در جامعه اسلامی.»[۱۶۰] این اصل بیان کننده آن است که بینش، نگرش و اعتقاد از منظر طراحان نظام و تدوین کنندگان این سند بسیار مهم است. لذا بعد غیر مادی فرهنگ نیز اهمیت بالایی دارد.

در بخش دیگری از این سند در دنباله سیاست‌های فرهنگی نظام آمده است که «تربیت‌پذیری آدمی و به فعلیت در آمدن استعدادها و خلاقیت‌های انسان در طریق پی‌ریزی و بنای جامعه موجود، عدالتخواه، دانش طلب، متکی بر جهاد و اجتهاد، متصف به اعتدال و واقع بینی و..... .»[۱۶۱] از اهداف سیاست‌گزاری‌های فرهنگی جمهوری اسلامی ایران به شمار می‌آیند. بدین‌سان، بعد مادی فرهنگ که شاخص آن بروز و ظهور جامعه‌ای بر محور افراد دیندار و مومن است، از خواست‌های مهم رهبران جمهوری اسلامی ایران است. نتیجه آنکه از این دیدگاه «تمامی انواع حکومت‌های انسانی، طیفی از حکومت‌های الیگارشی سلطنتی و حکومت‌های استبدادی تا دموکراسی، ناتوان از حل مسائل انسانی و نامشروع تلقی می‌شوند. در برابر حکومت‌های انسانی، حکومت الهی قرار دارد که در آن امت در جایگاه ملت نشسته است و کارگزاران آن مجتهدان و فقها هستند.»[۱۶۲] با این وصف، فرهنگ نزد جمهوری اسلامی ایران عبارتست از: مجموعه‌ای از باورها، اعتقادات و نگرش‌ها به همراه بروز ظاهری و بیرونی یا به عبارتی بعد عملی و رفتاری آن.

شاخص‌های امنیت اجتماعی (- فرهنگی) جمهوری اسلامی ایران

بررسی آسیب شناسانه امنیت اجتماعی- فرهنگی کشور مستلزم درک شاخص‌های مربوط به زمینه بروز این نوع امنیت است. بنابراین مهمترین این شاخص‌ها عبارتند از:

شکل‌گیری و مفصل‌بندی فرهنگ رسمی

یکی از شاخص‌های مهم امنیت اجتماعی- فرهنگی جمهوری اسلامی ایران ، شکل‌گیری فرهنگ رسمی و ملی در داخل مرزهای کشور بر پایه دیدگاه جهان شمول امت‌محور و ملهم از آموزه‌های مذهبی است. بسیاری از تاریخ‌دانان بر این باورند که شکل‌گیری دولت – ملت مدرن و ایده وجود یک دولت قدرتمند و متمرکز به آغاز سلطنت پهلوی باز می‌گردد. ایدئولوژی ناسیونالیسم در آن دوران نقش مهمی در شکل‌گیری دولت- ملت در ایران ایفا کرد. هر چند این ایدئولوژی در بطن خود امحاء تکثر هویتی، فرهنگی و قومی را داشت و درظاهر یک دولت- ملت یکپارچه ایجاد می‌کرد، در ذات خود چندان ممکن و منسجم نبود. به بیان دیگر دولت – ملت در ایران پویش لازم را طی نکرد و دفعتاً از یک جامعه چند پارچه به یک دولت – ملت تبدیل شد.

نظام جمهوری اسلامی ایران نیز پس از شکل‌گیری در صدد ایجاد یک فرهنگ رسمی اسلامی برآمد. نص صریح قانون اساسی اشاره به فرهنگ، زبان و خط رسمی کشور- در کنار حفظ سایر مظاهر فرهنگی عمدتاً اسلامی- و تلاش نظام برای شکل دادن به یک فرهنگ رسمی در قالب‌های اسلامی و در مرتبه دوم ملی دلالت می‌کند. اگر در فضای سیاسی پیشین میهن‌پرستی، وطن‌پرستی و به طور کلی ملیت‌گرایی، در قالب ایسم و مکتب ظاهر شد در دوران جمهوری اسلامی ایران اسلام و دین کسوت مکتب بر تن کرد و اشاعه یک نوع فرهنگ دینی اسلامی- شیعی و اصرار بر حفظ تمام مظاهر متعلق به این مکتب از وظایف و کارویژه‌های مهم نظام تلقی شد.

بر این اساس با شکل‌گیری جمهوری اسلامی ایران ، گفتمان حاکم بر امنیت اجتماعی جامعه ایران، گفتمان سنت‌گرایی ایدئولوژیک[1] شد.(۱۶۳) این گفتمان واکنشی در برابر بی‌توجهی پهلوی‌ها به ارزش‌ها و هنجارهای اسلامی به شمار می‌آمد و گرایش‌ها و اندیشه‌های ملهم از مدرنیته را نفی می‌کرد. بدین‌سان، جمهوری اسلامی ایران با «دگرسازی درونی و بیرونی»، لایه‌های مختلف فرهنگ جامعه را براساس قرائت‌های عمدتاً سنتی و ایدئولوژیک از اسلام شیعی صورت‌بندی کرد. از این‌رو، مفصل‌بندی فرهنگ رسمی کشور ابتدا در چارچوب‌های صرفاً اسلامی و سپس پیوند اسلامی و ملی و بر پایه گفتمان سنت‌گرایی ایدئولوژیک، از جمله شاخص‌های امنیت اجتماعی، فرهنگی جمهوری اسلامی ایران به شمار می‌آید که بیش از هر چیز سرمایه مادی و معنوی کشور را مصروف لایه بنیادی فرهنگ و سپس فرهنگ عمومی کرده است.

---

۱. به طور کلی، چهار نوع گفتمان فرهنگی طی تاریخ بر کشور ایران حاکم بوده است: ۱) پاتریمونیالیسم: گفتمان سلطنتی مذهبی، ۲) مدرنیسم مطلق گرا: گفتمان پهلویسم، ۳) دموکراتیک: گفتمان مقاومت عصر مشروطه به عنوان فرهنگ غیر رسمی رایج در نزد توده‌ها و همچنین گفتمان احیا شده در خرداد ۱۳۷٦، ٤) مذهب‌گرایی ایدئولوژیک.

تعریف خودِ فرهنگی بر پایه «دگر» خود

گفتمان فرهنگی حاکم بر جمهوری اسلامی ایران ، «بیش و پیش از هر چیز به ارائه یک تعریف از خود و به تعبیری، هویت، نیاز داشت.»[۱۶۴] «گره خوردگی هویتی میان گفتمان انقلاب اسلامی و فراگفتمان مدرنیته، تقریرکنندگان گفتمان انقلاب را بر آن داشت»[۱۶۵] با تعریف و تعیین دگر خود، یعنی غرب و دستاوردهای فکری، فلسفی و تمدنی آن به ویژه در عرصه فرهنگ، اخلاق و شیوه زندگی، خواستار احیاء و تداوم آموزه‌های نظام ارزشی، هنجاری دینی شوند. ارزش‌ها و هنجارهایی که منشاء آن باورهای عمیقی چون مقاومت در برابر فرهنگ غیرپذیری و ارج نهادن به هویت اصیل، خالص و راستین دینی بود. بانیان جمهوری اسلامی ایران آرزو و آرمان گرایش به احیاء عصر طلایی اسلام و بازگشت به سنت دینی و فرهنگ ناب را دارند.

در گفتمان فرهنگی حاکم بر جمهوری اسلامی ایران ، تعریف خود غیر از آنچه دیگری است، به معنای امنیت نیز هست. بهره‌مندی از ویژگی خاص که طرف مقابل آن را ندارد و سبب تمایز آن از دیگری می‌شود، خود امنیت‌زا تلقی می‌شود. در این چارچوب، نظام تعریف و قرائتی خاص از اسلام تحت عنوان «اسلام هویت» ارائه کرد و به موجب آن خواستار مرزبندی روشن و شفاف خود با اندیشه و تفکر غرب و ارزش‌ها و فرهنگ‌های آن شد. در واقع اسلام هویت، اسلام تمایز، تفاوت و مرزبندی با دیگر تمدن‌ها در عرصه گیتی به ویژه تمدن مغرب زمین است و با ارزش‌ها، اخلاقیات و جهان‌بینی آن ناسازگار است و در منظومه فکری خود به نفی و انکار آن می‌اندیشد.[۱۶۶]

یکی از مکانیزم‌هایی که مورد بهره‌برداری نظام جمهوری اسلامی ایران جهت «دگر» ساختن دیگران به ویژه غرب واقع شد، ایدئولوژیک کردن دین بود، زیرا ایدئولوژی نگاه آدمیان را به نقطه‌ای خاص و واحد معطوف و دایره هویتی‌شان را تحدید و تعیین می‌کند. نظام جمهوری اسلامی ایران بر پایه قرائتی خاص از اسلام شکل گرفت که به منبع هویتی نظام سیاسی و جامعه ایرانی تبدیل شد. این قرائت درصدر نشست و سایر منابع هویتی چون مدرنیسم، ناسیونالیسم و... را به حاشیه راند. این هویت نوظهور پیوسته بر مواریث و گذشته پر افتخارش، یعنی سنت دینی تکیه و با نفی و انکار تمدن غرب بر غنای فرهنگی و هویت متعالی، خالص و اصیل خود تکیه می‌کند.

رویکرد سلبی به امنیت فرهنگی

به طور کلی دو رویکرد متفاوت برای امنیت، قابل شناسایی است؛ رویکرد سلبی و رویکرد ایجابی. رویکرد سلبی یا منفی به معنای نبود تهدید و خطر جدی علیه آنچه مهم و اساسی تلقی می‌شود. مطابق این رویکرد، مؤثرترین ابزار تأمین امنیت و از بین بردن تهدیدهای امنیتی، تجهیزات سخت‌افزاری امنیت است، ضمن اینکه فرض بر آن است تهدیدات نظامی فرامرزی، منبع ناامنی است. پس، به عبارتی تهدید سخت‌افزاری علیه منافع اساسی و حیاتی کشور از سوی عوامل برون‌محور، ناامنی تلقی می‌شود. در مقابل رویکرد ایجابی یا مثبت به

معنای وجود شرایطی است که ضامن تحقق اهداف اساسی و منافع حیاتی باشد. از این‌رو، فراهم کردن شرایط و زمینه‌های دستیابی به رفاه، آرامش و آسایش شهروندان نوعی امنیت تلقی می‌شود. از این دیدگاه، اولاً تهدیدات امنیتی صرفاً سخت‌افزاری تلقی نمی‌شوند، بلکه امنیت دارای بعد نرم‌افزاری نیز هست و ثانیاً تهدیدات لزوماً برون‌زا نیستند، بلکه با توجه به میزان ظرفیت و توانمندی دولت در حوزه‌های موضوعی مختلف، تهدیدات می‌توانند از ماهیت درون‌زا نیز برخوردار باشند.

جمهوری اسلامی با طرح گفتمان‌هایی نظیر تهاجم فرهنگی، شبیخون فرهنگی یا امپریالسم فرهنگی، رویکرد سلبی به امنیت اجتماعی، فرهنگی را در اولویت قرارداده است. تمامی این مفاهیم، گسترش باورها، ایده‌ها و به طور کلی نظام ارزشی، هنجاری غرب را دربرمی‌گیرد که غیر خودی تلقی می‌شود. دیدگاه سلبی جمهوری اسلامی ایران ، امنیت اجتماعی فرهنگی را در نبود تهدید علیه هویت فرهنگی جامعه و اساساً خلوص لایه‌های مختلف فرهنگی از نفوذ فرهنگ غیر تعریف کرده است.

دین، شاکله ساختار اجتماعی، فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

مهمترین شاکله ساختار اجتماعی- فرهنگی ایران بعد از انقلاب اسلامی و حیات‌یابی جمهوری اسلامی ایران ، دین است. ارزش ها، باورها و عقاید فرهنگی نظام جمهوری اسلامی ایران از دین اسلام الهام می‌گیرد که به نوعی جامعه دینی هویت می‌بخشد. «جامعه دینی، جامعه‌ای است که در آن داوری با دین باشد و افراد آهنگ خود را همیشه با دین موزون کنند. جامعه دینی دغدغه دین دارد و این دغدغه و احساس نیاز به همسو کردن خود با دین، فقط به امور فردی و عبادت و اخلاق فردی محدود نمی‌شود، بلکه نسبت میان دین و کلیه امور و روابط اجتماعی باید سنجیده شود و داوری دین در همه خطوط و زوایای تمامی شبکه‌های روابط اجتماعی نافذ باشد.»[۱۶۷]

اقتدار دین

نقش دین در شکل‌گیری فرهنگ فرد و جامعه در قالب میزان و گستره اقتدار دین تعین می‌یابد که خود معلول وجود قدرت در پنج سطح است.[۱۶۸]

قدرت نفس دین

ماکس وبر از جمله جامعه شناسان کلاسیک می‌باشد که بر نقش تعیین کننده پیام و محتوای ادیان در نفوذ و تأثیر بر پیروان آن تأکید دارد. بر این اساس، برخلاف سیر عمومی گسترش سکولاریسم، اسلام به دلیل ماهیت اجتماعی و سیاسی آن مرجع قدرت خواهد شد. نکته مهم در این زمینه آن است که دین جامعی که مدعی

پاسخگویی به همه نیازهای اساسی جامعه باشد، باید بتواند در کلیه حوزه‌ها به نیازهای افراد جامعه پاسخ گوید تا تلقی آن به عنوان منبع و مرجع قدرت ممکن شود.

قدرت نهادینه دین

قدرت نهادینه دین به نقش سازمان‌های دینی و به ریشه‌دار بودن مفاهیم اعتقادی، ارزشی و معرفت‌های دینی در یک جامعه اشاره می‌کند. تمامی این عوامل نقش تعیین کننده‌ای در عینیت بخشیدن به فضای مذهبی جامعه دارند.

قدرت فردی دینی

منظور از قدرت فردی دین، اعتقادات، ارزش‌ها و نگرش‌های دینی و نوع ارتباط فرد با مسئولیت‌های دینی است. با این وصف، ضعیف شدن قدرت فردی به ضعیف شدن نقش دین در عمل فردی مربوط می‌شود. بر این اساس تغییر جایگاه و کارویژه دین متصور است. تغییرات دینی در حوزه فردی، هم به لحاظ فهم دین و هم به لحاظ ایمان دینی همواره مورد توجه متکلمان، فلاسفه و جامعه شناسان دین بوده است. به عبارت دیگر تغییرات حادث در نقش دین در زندگی فردی در قالب قبض و بسط در فهم دین تجلی می‌یابد، یا مطابق رویکرد فلسفی و معرفت شناختی، معلول فرآیندهای معرفتی و شناختی است و نیز مطابق رویکرد جامعه شناختی و فرهنگ شناختی، تغییرات یا قبض و بسط حوزه عمل مذهبی فرد و جامعه حاصل گسترش ارزش‌های فرهنگی سرمایه‌داری غرب است. بنابراین، انقباض فهم دینی و فضای دینی یا محصول نوعی تکثرگرایی معرفتی یا محصول نوعی تکثرگرایی فرهنگی تلقی می‌گردد.

قدرت مدنی دین

منظور، مجموعه قوانین و مقررات مربوط به مردم و نهادهای مدنی و نسبت آنها با قوانین مورد نظر دین عامه مردم در یک جامعه است. میزان قدرت مدنی دین به میزان نفوذ تعالیم دینی و قوانین و مقررات مدنی و همچنین نقش تعالیم و معارف دینی در برنامه نهادهای مدنی جامعه است.

قدرت اجتماعی دین

قدرت اجتماعی دین، نسبت وسیعی با نقش دین در جامعه، عرصه‌های سیاسی و بسیج و تاسیس نهضت‌های اجتماعی و سیاسی دارد. میزان اقتدار نهضت‌های دینی ارتباط تنگاتنگی با قدرت اجتماعی دین برقرار می‌کند، از طرف دیگر قدرت اجتماعی دین، نسبت جدی با حضور اندیشه دینی در میان نخبگان اجتماعی دارد.

مبانی جامعه دین‌محور ایرانی

ایده جامعه دینی که خصیصه اصلی آن دخالت گسترده دین در حوزه‌های اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی در قلمروهای فردی و جمعی است، بر یک سلسله مبانی نظری و فلسفی خاص استوار است. جامعه اسلامی مورد نظر جمهوری اسلامی ایران نیز بر مجموعه‌ای از مبانی نظری و فلسفی مبتنی است.

خدامحوری

براساس اندیشه اسلامی، حاکمیت مطلق از آن خداست و اوست که سرچشمه کل هستی است. افراد انسانی باید تمامی افعال و اعمال خود را با در نظر گرفتن اصل مسئولیت در برابر خداوند تنظیم و تدبیر کنند. نتیجه آنکه بر عکس فردگرایی غربی که به نفع انگاری مطلق منتهی و انسان، محور کلیه کائنات و اعمال و رفتارها شناخته شد، در اندیشه اسلامی خداوندمحور قرار می‌گیرد. با نفی فردگرایی ارزش، نتایج سیاسی- اقتصادی، اجتماعی و حقوقی مترقب بر آن نیز منطقاً و اساساً منتفی است. در مقابل، منافع اجتماعی و مصالح جامعه مقدم بر منافع و مصالح فردی قلمداد می‌شود. در نظام حقوقی، سیاسی و اقتصادی اسلام، جمع‌گرایی در کنار فردگرایی کانون توجه است.[۱۶۹] بنابراین، مطابق اندیشه اسلامی، جامعه مقدم بر فرد است و خداوند در راس کلیه امورات فرد و جامعه قرار دارد.

وحدانیت و فرادستوری بودن شریعت

در اندیشه اسلامی، ملاک، قانون‌گزاری وحی است. تعیین درست از نادرست یا براساس تعابیر دینی تمییز حق از باطل، باید مطابق فرامین وحی انجام پذیرد، فرامینی که در قالب شریعت تبلور یافته و ماهیتاً و عملاً از جنبه فرادستوری برخوردارند. در واقع، «از ویژگی‌ها و مبانی جامعه دینی آن است که قوانین وحیانی شریعت در آن جنبه فرادستوری دارد و منابع قانون‌گزار - مجلس و غیر آن - حق ندارند بر خلاف شریعت وضع و جعل قانون کنند.»[۱۷۰] بنابراین، برخلاف اندیشه لیبرالیسم غربی که عقل تنها ملاک تشخیص بشر است، در اسلام وحی، شریعت و عقل حرف اول را می‌زنند. اندیشه اسلامی، عقلانیت ابزاری را به عنوان ابزاری جهت تأمین امیال و منافع مادی بشر می‌شناسد و خردگرایی را به معنای نشاندن خرد آدمی در جایگاه یگانه منبع شناخت نفی می‌کند.

مطلق‌گرایی

در شرایطی که دین، وحی و خدا،محور و اساس قرار می‌گیرد، نسبی‌گرایی و امکان تغییر در اصول و بنیادها متصور نیست. از آنجا که بنیان‌گزار اصلی قوانین و مقررات در کلیه شئونات نه انسان بلکه خداست که از طریق وحی به پیامبرانش، قوانین و احکام شریعت را ساری و جاری ساخته است، مطلق‌گرایی از ویژگی‌های

اندیشه اسلامی و از مبانی عمده جامعه اسلامی به شمار می‌رود. چرا که ضرورت‌های دین ثابت و تغییرناپذیرند و پذیرش نسبی‌گرایی مستلزم انکار ضرورت‌های دین است.

هم‌نشینی دین و سیاست

شریعت و فقه اسلامی به عرصه‌های فردی و خصوصی محدود نمی‌شود و فقه اجتماعی اسلام، آموزه‌های روشنی در باب مقولات مختلف اجتماعی دارد. بنابراین، سکیولاریسم و کنار زدن دین از عرصه‌های سیاسی و اجتماعی و محدود کردن آن به حیات فردی،[۱۷۱] در مورد اسلام پذیرفته نیست. استدلال بر این است که اسلام دین جامع و کاملی است و قابلیت و ظرفیت لازم جهت پاسخگویی به کلیه نیازها و ضروت‌های زندگی اعم از فردی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، حکومت، قضاء و... را دارد.

هویت خرده ملی ایرانیان

همان‌گونه که پیش از این اشاره شد، در ساختارهای اجتماعی – فرهنگی کشورهای خاورمیانه، شکاف‌های غیرساختاری – غیرطبقاتی که بر مبنای هویت اولیه و طبیعی مانند پیوندهای خونی، نژادی، قبیله‌ای، زبانی، مذهبی و قومی شکل گرفته‌اند، نسبت به شکاف‌های ساختاری- طبقاتی که بر مبنای هویت‌های ثانویه و قراردادی مانند شغلی، حرفه‌ای، مدنی و ملی شکل گرفته‌اند، از تفوق و تعین آشکارتری برخوردارند. در چارچوب گفتمان مدرن، اجتماع که در قالب هویت‌های خرده ملی تبلور می‌یابد، مبنای شکل‌گیری و زیربنای جامعه است و در قالب هویت ملی متجلی می‌شود. در عین حال، «هویت‌های خرده ملی یا قومی در سلسله مراتب هویتی در ذیل گفتمان ناسیونالیستی یا هویت ملی جای می‌گیرند.»[۱۷۲] شکل‌بندی هویت ملی که پدیده‌ای مدرن به شمار می‌آید، گونه‌ای «مهندسی سیاسی و اجتماعی – فرهنگی جهت حفظ یکپارچگی و انسجام گروهی»[۱۷۳] و همچنین «بازسازی هویت‌های قدیم در شرایط و بسترهای نوین با برخی مؤلفه‌های جدید، با بزرگنمایی و عمده‌سازی برخی از عناصر و اجزاء»[۱۷٤] تلقی می‌شود. اما براساس توالی تاریخی، برخی جوامع یا ملل مقدم بر شکل‌گیری هویت ملی از تداوم روایت هویتی و ا ستمزار خودآگاهی و در نتیجه موجودیت تاریخی هویت جمعی برخوردارند. این قبیل جوامع یا ملل که سابقه حیات دیرینه دارند، جوامع یا ملل تاریخی نامیده می‌شوند. بنابراین، هویت و انسجام در این سرزمین‌ها، در دو بعد طبیعی و ساختنی – صناعی- در یک بستر تاریخی قابل بررسی و تأمل‌اند. لیکن در بسیاری از آنها مانند ایران، تاریخ برساختن هویت ملی سیر تاریخی هویت جمعی طبیعی را تحت‌الشعاع قرار داد و نتیجه آنکه هویت طبیعی خرده فرهنگ‌های قومی در سطح فروملی، ساختار و شکل بندی هویت را در سطح ملی در این جوامع متأثر ساخته

است. براین اساس، انعکاس این روند در پویش هویت‌گرایی ایرانی و آسیب‌های سیاسی، اجتماعی هویت و انسجام ایران در دوره معاصر در سه لایه تاریخی- طبیعی، حقوقی - قانونی و رفتاری - سیاسی مورد بررسی قرار می‌گیرد که البته پیش از آن آگاهی از ساختار چند قومیتی و چند فرهنگی جامعه ایران ضروری است.

ایران از جمله کشورهایی است که تنوع قومی در آن مشهود و بازر است. معمولاً این دیدگاه وجود دارد که براساس شواهد تاریخی طی پنج هزار سال گذشته ایران هیچگاه مسکن قوم واحدی نبوده است، بلکه همیشه اقوام گوناگونی در کنار هم زندگی کرده‌اند. قوم یکی از انواع اساسی خره فرهنگ‌ها محسوب می‌شود که عبارتست از یک گروه انسانی که فرهنگ خاص خود را دارد.(۱۷۵) زیرا شالوده یک گروه قومی به عنوان یک سازمان اجتماعی، عمدتا فرهنگی است.(۱۷۶)

قومیت از منابع اصلی معنا و بازشناسی در درازای تاریخ بشر بوده است. در بسیاری از جوامع معاصر، قومیت زیربنای تفکیک اجتماعی و بازشناسی اجتماعی و نیز تبعیض‌های اجتماعی است.(۱۷۷) بر این اساس قومیت، خودآگاهی سیاسی گروه‌های مختلف زبانی، مذهبی و نژادی در یک سرزمین نسبت به هویت خود و نیز تفاوت قائل شدن بین خود و گروه‌های ساکن در همان منطقه تلقی می‌شود. قومیت به عنوان یکی از عناصر فرهنگی شناخته می‌شود که هویت آن به روش‌های مختلف از جمله نژاد، زبان، مذهب یا کشور محل تولد قابل درک است، به نحوی که ترکیبی از این ویژگی‌های قدیمی، جوامع را از یکدیگر متمایز و مبنایی برای خودآگاهی، به ویژه در میان اعضای اقلیت‌های قومی فراهم می‌کند.(۱۷۸)

بر این اساس، ترکیب جمعیتی ایران از دو منظر اکثریت - اقلیت قابل بررسی است. از یک طرف اقلیت‌های قومی و زبانی قرار دارند. ۲۴٪ آذری، ۸٪ گیلکی و مازندرانی، ۷٪ کرد، ۳٪ عرب، ۲٪ لر، ۲٪ بلوچ، ۲٪ ترکمن، ۱٪ سایر قومیت‌ها و در نهایت ۵۰٪ فارس، ترکیب جمعیتی ایران را بر محور قومیت نشان می‌دهد. تقسیم‌بندی زبانی کشور نیز عبارتست از: فارسی به عنوان زبان ملی و لهجه‌های فارسی ۵۸٪، ترکی و لهجه‌های ترکی ۲۶٪، کردی ۹٪، لری ۲٪، بلوچی ۱٪، عربی ۱٪، ترکمنی ۱٪، سایر زبان‌ها ۲٪. از طرف دیگر ترکیب جمعیتی کشور بر اساس شاخص مذهب نیز بیان کننده گروه‌بندی اکثریتی - اقلیتی است که عبارتند از: مسلمانان شیعه ۸۹٪، مسلمانان سنی ۹٪، زرتشتی‌ها، یهودیان، مسیحیان و بهائیان ۲٪.(۱۷۹)

در هر حال، قومیت با هر دیدگاهی، خواه دیدگاه کهن‌گرایانی که آن را عنصری طبیعی متکی بر زبان، مذهب و نژاد می‌دانند یا مدرنیست‌ها که قومیت را عنصری جدید و محصول مدرنیسم می‌دانند، وجود آن واقعیتی انکارناپذیر است و به گروه‌های زبانی، نژادی و مذهبی اطلاق می‌شود که دارای فرهنگ متمایز از دیگران هستند. بررسی مشخصه‌های اقوام ایران نشان می‌دهد تقسیم مردم ایران براساس زبان و دین صورت گرفته است و نژاد نقش چندانی ندارد.

در برخی از کشورها از میان اقوام مختلف، یک قوم، بیشترین خاک سرزمین را در اختیار دارد و بر بقیه اقوام مسلط است. در حالیکه این دیدگاه مطرح است که در ایران برخلاف بعضی کشورهای چند قومی، نمی‌توان از اکثریت ـ اقلیت صحبت کرد، زیرا هیچ گروهی به تنهایی بر همه گروه‌ها مسلط نیست و بیشترین خاک را در اختیار ندارد. با وجود تنوع قومی در ایران، مذهب شیعه و زبان فارسی به عنوان عوامل وحدت و همبستگی ملی شناخته شده‌اند. در واقع، این نگاه دیرینه مبتنی بر شناخت مذهب و زبان به عنوان عوامل وحدت ملی، تاکنون به طور جدی مورد بحث قرار نگرفته است، در حالیکه اثرگزاری روندها و عاملان خارجی، از جمله الگوی رفتاری آمریکا مبتنی بر قدرت نرم شرایطی فراهم خواهد کرد که قطعاً این دیدگاه دیرینه را در ایران زیر سؤال خواهد برد.

اگر به پدیده اقوام از زاویه دید آنها بنگریم، موضوع روشن‌تر خواهد شد. نخست آنکه هر یک از اقوام ایرانی، هویت فرهنگی خاصی دارند. هرگاه اعضای یک جامعه به طور آگاهانه خود را یک گروه بدانند که در سلوک با یکدیگر از یک نظام مشترک، نماد عاطفی و هنجاری برخوردارند، دارای هویت فرهنگی مشترک هستند. در واقع، احساس هویت، ترکیبی است از همسانی‌ها و تمایزها. یک مسلمان اهل سنت بلوچ یا یک عرب زبان خوزستان در روبرو شدن با فارسی زبانان شیعه هموطن خود، احساس تمایز و در روبرو شدن با اعضای قوم خودی احساس همسانی می‌کند و این همان احساس قومیت است. بنابراین به دیدگاه‌ها و شیوه‌های عمل فرهنگی که اجتماع معینی از مردم را متمایز می‌کند، قومیت می‌گویند. اعضای گروه‌های قومی، از نظر فرهنگی خود را متمایز از گروه‌بندی‌های دیگر در جامعه می‌دانند و دیگران نیز آنان را همین گونه در نظر می‌گیرند. درجه این احساس همسانی و تفاوت، تحت تأثیر نوع دیالکتیک میان فرد و جامعه اوست. هر قدر قوم‌مداری میان اعضای این قوم یا در میان اعضای اقوام دیگر، به ویژه اقوام مسلط، بیشتر باشد، احساس تفاوت نیز بیشتر خواهد شد.

قوم‌مداری، قضاوت منفی نسبت به فرهنگ وخرده فرهنگ‌های دیگر براساس معیارهای فرهنگ خودی است. به عبارت دیگر، قوم‌مداری به معنای باور داشتن به برتری فرهنگ خودی است. در ایران مشکل از آنجا آغاز می‌شود که برای پاسداری از تعریفی خاص از همبستگی ملی، آگاهانه یا ناآگاهانه شرایطی ایجاد می‌شود که بخشی از جمعیت یا حوزه‌های قدرت، به ویژه قدرت مرکزی، به نوعی قوم‌مداری دست می‌زنند که نتیجه آن شکل گیری "هویت مقاومت در برابر هویت مشروعیت ساز" و بالطبع، سیاسی شدن و امنیتی شدن موضوع است. از مجموع ویژگی‌ها و جایگاه اقوام می‌توان استنباط کرد که اصولاً اقلیت قومی به عنوان مقوله‌ای سیاسی و نه صرفاً اجتماعی تلقی می‌شود. نگاهی به تعابیر به کار گرفته شده در متون حقوق بین‌الملل و دیدگاه علمای حقوق و سیاست، درستی تلقی «سیاسی بودن» اقلیت‌های قومی را محرز می‌کند. کارل کوهن، اجتماعات سیاسی را متشکل از

اکثریت حاکم و اقلیت می‌داند که اقلیت‌های قومی نیز بخشی از این اقلیت‌ها هستند.[۱۸۰] همچنین با استناد به نظریات دانشمندان و واقعیات جهان مدرن، می‌توان قومیت را خودآگاهی سیاسی گروه‌های قومی به شمار آورد.[۱۸۱] انعکاس این ویژگی در وضعیت قومیت‌ها با تأکید بر ابعاد سه گانه زیر بررسی می‌شود.

ابعاد تاریخی - طبیعی

هویت ایرانی که مفهومی فراتر و گسترده‌تر از مفهوم مدرن و تازه «هویت ملی ایرانی» است، بر مبنای مصالح و مواد خام برگرفته از تاریخ، جغرافیا، زبان و به طور کلی محیط شکل گرفته است. «مفهوم» هویت ایرانی «در معنای یکپارچه سیاسی و قومی و دینی و زبانی و زمانی و مکانی آن که شباهت‌هایی به مفهوم هویت ملی در عصر جدید دارد، در قرن سوم میلادی پادشاهان ساسانی وارد تاریخ ایران کردند. استقرار پادشاهی ساسانی و دین زرتشت به عنوان آیین رسمی کشوری، با رسمیت یافتن اسطورهای دینی و قومی درباره آفرینش و تاریخ و جایگاه جغرافیایی ایران، پایه‌های اصلی هویت اقوام ایرانی را - که در ایرانشهر زندگی می‌کنند - شکل می‌دهد. این مفهوم یکپارچه هویت ایرانی با افول ساسانیان فرو می‌پاشد. حکومت جهانی اسلام جای حکومت ایرانی را می‌گیرد و دین جهانی اسلام طی دو تا سه قرن به جای دین ایرانی زرتشتی می‌نشیند. اما خاطرات پراکنده تاریخی و اسطوره‌های قومی در آگاهی جمعی اقوام ایرانی ... برجای می‌ماند.»[۱۸۲] بر این اساس، ملت واجد ویژگی قومی - فرهنگی است. به این معنا که ملت به مثابه هویت جمعی نه تنها مقوله‌ای طبیعی محسوب می‌شود، بلکه مقوله‌ای فرهنگی بوده که از حیات اجتماعی و تاریخی - تداوم و تغییر - برخوردار است.

شکل‌گیری هویت جمعی به یک رشته کارویژه‌های خاص مربوط می‌شود. این هویت جمعی منوط به وجود یک خاطره جمعی است که از طریق آن، گروه گذشته‌اش را تفسیر می‌کند. این خاطره مشترک به اضافه خودآگاهی، مجموعاً فرآیند میان فاعلی را می‌سازد که از طریق فرآیند کلیت‌سازی هویت جمعی را می‌سازد. همه اینها در بستر روایت‌گری صورت می‌گیرد که در قالب آن با ارائه تفسیری داستان‌وار تداوم تاریخی و انسجام هویتی به هر قیمت حفظ می‌شود. دراین چارچوب تحلیلی گفتمانی، به هر میزان تعداد فراز و فرودهای تاریخی به مثابه نقاط عطف تاریخ، درتاریخ ملی بیشتر باشد، تحریک خاطره جمعی مردم با شدت بیشتری صورت می‌گیرد. کمتر ملتی در جهان می‌توان سراغ گرفت که به اندازه ایرانیان دارای خاطرات مشترک تاریخی باشد. کشور ایران از گذشته دور در چهارراه حوادث قرار داشته است. این سرگذشت پیامدهای خواسته و ناخواسته فراوان دارد و دارای دست‌کم یک کارویژه پنهان است که به تقویت دخیره خاطره ایرانی مربوط می‌شود و خودآگاهی ایرانیان را از سرزمین و زاد و بومشان می‌سازد. کل فرآیند ایجاد ملت تاریخی ایران را

می‌توان در چارچوب یک نظام غیریت‌ساز توضیح داد که میان خود و دیگری تفاوت می‌گذارد و اسباب ایجاد هویت و تاریخ ملی و خاطره‌های یک کشور را فراهم می‌کند. خاستگاه این تفکیک‌گزاری و غیریت‌سازی در ایران به قبل از تدوین تاریخ مدرن باز می‌گردد و جای پای آن را باید در افسانه‌ها و ادبیات قدیم آن جست‌وجو کرد که تأثیرات تاریخی – فرهنگی و روانی بسیاری بر جای گذاشته است. گزاره‌های تاریخی، ادبی و اسطوره‌ای ذهنیت ایرانی را شکل داده و روایتی به سامان از مفهوم «ایرانی بودن» ارائه کرده است. این روایت به قدری قوی است که با وجود گذشت زمان و بروز حوادث مختلف و تحولات سیاسی و اجتماعی عمیق در جامعه ایران همچنان استمرار دارد و رمز اصلی تداوم فرهنگی این کشور باستانی را تشکیل می‌دهد.[۱۸۳]

در کنار تاریخ مشترک، زبان از مهمترین عناصر مشترک ملت است که به عنوان «چارچوب نمادی مشترک»[۱۸٤] گروه‌های مختلف اجتماعی – فرهنگی را به یکدیگر پیوند می‌دهد و به جامعه نظم می‌بخشد. زبان، امکان تحقق چارچوب‌های مفهومی، ارتباط بین‌ذهنی یا میان‌فاعلی و گفت‌وگو میان هویت‌های گوناگون را در جامعه فراهم می‌کند و براین اساس، ادبیات مشترک و پرقدمت فارسی یکی از عوامل انسجام بخش هویت ایرانی است. زبان فارسی با تمام اشکال و گویش‌های گوناگون آن، همه خرده فرهنگ‌های ایرانی را به یک خانواده تبدیل کرده است. سلطه زبان فارسی در تمام دوران حاکمیت اغیار عرب و ترک، دست‌مایه ماندگاری آنها فرض شد. حکومت‌ها و سلسله ترک زبان غزنوی، صفوی و قاجار ضمن اینکه عقیده نیاکان خود را به شخصیت‌های تاریخی و اساطیری ایران نسبت می‌دادند، برخلاف خاستگاه قومی و زبانی خود، زبان رسمی را فارسی اعلام کردند. در چارچوب رسمیت یافتن زبان فارسی، این زبان به وسیله ارتباطی مشترک میان اقوام غیر فارس نیز تبدیل شد. در واقع، قومیت‌های غیر فارس با بهره‌گیری از زبان مشترک فارسی امکان نوعی درک بین الاذهانی و فهم مشترک، به ویژه در حوزه تداوم روایت هویت ایرانی را یافته‌اند. تلاش‌هایی که غیرفارسی زبانان در زمینه گسترش زبان فارسی و تثبیت و تحکیم مفهوم «ایرانی بودن» انجام داده‌اند، خود به روشنی شاهدی براین مدعاست که زبان فارسی نه تحمیل به اقوام غیر فارس، بلکه جزء طبیعی و جدایی ناپذیر هویت ایرانی در حیات تاریخی آنها به شمار می‌آید.

رمز ماندگاری و پایداری زبان فارسی در فراز و فرود تاریخ معاصر ایران را می‌توان در چند ویژگی آن جست‌وجو کرد. ویژگی نخست، امکان هم‌نشینی زبان است. زبان شاید تنها عنصر طبیعی و اولیه هویتی است که می‌تواند با دیگر زبان‌ها رابطه همنشینی و نه جانشینی برقرار کند و حتی به داد و ستد بپردازد. این در حالی است که عناصری چون دین و نژاد، این قابلیت را ندارند. در کشور ما زبان فارسی، امکان‌پذیری بیشتری نسبت به دیگر زبان‌ها دارد. چرا که توانمندی‌های ادبی و عرفانی آن به حس زیبایی شناختی ایرانیان نزدیک‌تر است. چنانکه در تاریخ ادب و فرهنگ فارسی بسیاری از ادیبان، عرفا، شعرا و همان‌گونه که اشاره شد، در تاریخ اندیشه سیاسی، اجتماعی ایران نیز بسیاری از طرح کنندگان و آورندگان اندیشه‌های جدید درباره ملیت، ایرانیت، احیای عظمت

ملی و نیز زبان فارسی در سطح ملی، غیر فارس بودند. دلیل دوم به رابطه زبان فارسی با آیین اسلام و خدمات این زبان بازمی گردد. فارسی، زبان دوم عالم اسلام و کلید بخش عظیمی از ذخایر ارزشمند علمی و ادبی تمدن اسلام است. ایرانیان پس از روبرو شدن با اسلام و حاملان آن یعنی اعراب، زبان خود را حفظ و اسلام را از مجرای آن بازفهم و بازتولید کردند. هم‌نشینی زبان عربی و زبان فارسی نشان می‌دهد این زبان، مهمترین منبع هویت بخش ایران یعنی دین اسلام را نفی نمی‌کند. دلیل آخر نیز به قابلیت قدرت‌ساز زبان فارسی برای ایرانیان مربوط می‌شود. این زبان، انسجام فرهنگی لازم را برای فراگیر شدن جنبش‌های اجتماعی و درنتیجه تحولات سیاسی فراهم کرده است. در واقع، انسجام فرهنگی و اشتراک در فضای ادراکی می‌تواند فضای عمومی مسلط و فراگیری ایجاد کند که جامعه در آن مسائلش را به طور مشترک متبلور کند. فضای عمومی، فضایی است که در بعد فرهنگی بر جامعه مسلط است و ابعادی دارد که کم و بیش همه آن را درک می‌کنند. ایجاد این فضا بسیار پیچیده و دشوار است و بدون وجود زبان میانجی غالباً با ناکامی روبرو می‌شود.(۱۸۵)

دین و مذهب نیز سهم عمده‌ای در تکوین هویت ایرانیان داشته است. نقش این عامل را می‌توان به شکل دوگانه در صورت‌بندی هویت بازنمایی کرد. با این که مذهب قاعدتاً رقیب ناسیونالیسم در جلب وفاداری اقوام گوناگون است، در مواردی به عنوان عاملی شگفت‌انگیز در پیدایش ناسیونالیسم بدوی و به خصوص ناسیونالیسم نوین مؤثر بوده است. از مواردی که دراین زمینه می‌توان ذکر کرد، ناسیونالیسم بدوی در ایران زرتشتی در عصر ساسانی و ناسیونالیسم بدوی در ایران شیعی از عصر صفوی تا به امروز است. تشیع صفوی، نقش بزرگ تاریخی در حفظ هویت ایرانی و جمع و جور کردن اجزاء پراکنده کشور و همبسته کردن آنها و ایجاد یکپارچگی سیاسی در ایران زمین داشته است.(۱۸۶) واقعیت آن است که فارغ از طرح موضوعات مربوط به نسبت میان ایرانیت/ اسلامیت، هویت ملی/ هویت مذهبی، دین عنصر معنوی هویت ایرانی و یکی از مؤلفه‌های اساسی انسجام بخش آن در تحول تاریخی به شمار می‌آید.

بنابراین، خاطرات جمعی، گذشته تاریخی مشترک، زبان مشترک و مذهب مشترک عناصر مقوم هویت ایرانی است که تداوم ملی را در عین تنوع قومی پایدار می‌سازد. در واقع، پیشینه و دیرینه ساختار تاریخی و اجتماعی ایران بیان کننده آن است که با وجود تنوع و گوناگونی در ایران در مقایسه با بسیاری از کشورهای کثیرالقوم، این تنوع بیشتر بومی است. به عبارت دیگر، در غالب این کشورها، گوناگونی و تنوع عمدتاً ناشی از مهاجرت اقوامی از کشورهای دور و نزدیک است در حالیکه گوناگونی در جامعه ایرانی عمدتاً مقوله‌ای درون‌زا است و همانندی اقوام مرزنشین با اقوام آن سوی مرزهای ایران، می‌تواند *گروهای* قومی آن سوی مرزها را نیز تحت تأثیر قرار دهد. این سطح از درون‌زایی می‌تواند فرصتی برای ارتقاء ضریب انسجام ملی در ایران باشد. در عین حال، تنوع و گوناگونی نشان می‌دهد سطح هویت جمعی ایرانی عمدتاً نازل، کوچک و خاص‌گرایانه است و هویت جمعی عام

در سطح کشور و در بین اقوام و ایالات بسیار ضعیف است. افراد غالباً پایبند ارزش‌ها و هنجارهـای خـاص‌گرایانـه قومی خود هستند.(۱۸۷) با وجود این، جامعه ایران بـر بـستر فرهنگـی، تـاریخی منسجم و بـه‌رغـم تجربـه فـراز و فرودهای تاریخی ویژه، گرایشات جدی و معنادار گریز از مرکز را تجربه نکرده است. تمامیت ارضی و یکپـارچگی سرزمینی کشور در چند نوبت شاهد انفصال و جدایی بود، اما این روند نه درون‌زا ، بلکه برون‌زا و نتیجه مداخلـه و اعمال زور قدرت‌های خارجی بوده است. بر این اساس، انسجام اجتماعی، فرهنگـی ایرانیـان طـی حیـات تـاریخی خود در قالب انسجام طبیعی، فراتر از انسجام ساختنی و تحمیلی تعین ویژه‌ای می‌یابد.

ابعاد حقوقی – قانونی

بررسی وضعیت حقوقی اقلیت‌ها و *گروه‌های* قومی بر پایه مفاد قانون اساسـی کـه بیـان کننـده جایگـاه آنهـا درمیان اکثریت حاکم است، در میانه انسجام طبیعی و انسجام ساختنی قرار دارد. چنانچـه محمـل قـانون لازم و مطلوب برای برقراری تعادل هویتی میان اقلیت و اکثریت فراهم باشد، پیونـد لایـه‌هـای تـاریخی و رفتـاری بـه گزینه‌ای ممکن تبدیل می‌شود. در این چارچوب قانونی، سیاست‌گزاری دولت از بستر مناسب جهـت کاربـست الگوی چند فرهنگ‌گرایی[1] به منظور لحاظ کردن *گروه‌های* متنوع قومی و حقوق شهروندی آنهـا در سـاختارها و پویش‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه برخوردار است.

بررسی موازین قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران به روشنی نشان می‌دهـد تـدوین کننـدگان بـا الهـام از فرامین و دستورات شریعت به اقلیت‌های گوناگون پرداخته‌اند. از آنجا که اسلام، مبنا را بر برابری انسان‌ها فـارغ از تعلقات نژادی، قومی، قبیله‌ای و زبانی قرار داده است، اقلیت‌های قومی – زبانی نیـز چنـدان محـل بحـث در قانون واقع نشده‌اند. اصول ۱۵ و ۱۹ قانون اساسی به وضعیت این دسته از اقلیت‌ها در چـارچوب طـرح کلیـات پرداخته است.

اصل پانزدهم، وضعیت تنوع قومی را در کشور به رسمیت شناخته و به امکـان اسـتفاده از زبـان‌هـای محلـی و قومی در مطبوعات و رسانه‌های جمعی و تدریس ادبیات قومی در مدارس در کنار زبان فارسی اشاره کـرده اسـت. در اصل نوزدهم نیز بر تساوی حقوقی مردم ایران، از هر قوم و قبیله صرف نظر از رنگ، نـژاد و زبـان تأکیـد شـده است. فراتر از این، به نظر می‌رسد مؤلفان قانون اساسی با توجه به خاسـتگاه مـذهبی حکومـت، لایـه‌هـای هـویتی اکثریت- اقلیت را در سطح اولیه بر پایه کلی دین و در سطح ثانویه برپایه جزئی مذهب تعریف کـرده‌انـد. بـه ایـن معنا که قانون اساسی اقلیت‌های دینی را بر محور تفکیک مسلمانان از غیرمـسلمانان – پیـروان ادیـان آسـمانی – و

1. Multi- culturalism

اقلیت‌های مذهبی را بر محور تفکیک شیعه اثنی عشری از سایر شاخه‌های مذهبی شیعه و سنی (اصل ۱۲) از یکدیگر تمیز داده و برای هر یک از این *گروهای* اقلیتی حقوق خاصی در نظر گرفته است. براساس اصول متفاوت قانون اساسی می‌توان یک طبقه‌بندی سه‌گانه از حقوق اقلیت‌های دینی و مذهبی ارائه کرد:

- حقوق برابر تمامی افراد ملت از جمله اقلیت ها؛ اصول ۱۹و ۲۰،
- آزادی عقیده، انجام دادن مراسم دینی و مذهبی خود، عمل به آیین مذهبی در احوال شخصیه و تعلیمات؛ اصول ۱۲ و ۱۳،
- حقوق سیاسی، اجتماعی شامل آزادی تشکل و تحزب، مشارکت سیاسی (حق انتخاب کردن و انتخاب شدن)، امکان اجرای اجتماعی و عمومی احکام مذهبی درمناطق حائز اکثریت؛ اصول ۳، ٦، ۱۲، ١٤، ۲۰، ٢٦، ٦٤، ٦٧.

علاوه بر قانون اساسی، اسناد تقنینی دیگری نیز وجود دارند که به طور مشخص یا در قالب کلیت به موضوع اقلیت‌ها پرداخته‌اند. اصول سیاست فرهنگی کشور – مصوب ۱۳۷۱ شورای عالی انقلاب فرهنگی – در اصل پنجم به «تحکیم وحدت ملی و دینی با توجه به ویژگی‌های قومی و مذهبی و تلاش در جهت حذف موانع وحدت» اشعار دارد. این شورا در سال ۱۳۷٦ «اهداف و سیاست‌های کلی فرهنگی» را بررسی و در بند چهارم، اصل «تحکیم وحدت و همبستگی ملی در عین احترام به آداب و سنن محلی» را طرح کرد.(۱۸۸)

از اقدامات قابل توجه دیگر در این زمینه، « بیانیه شورای فرهنگ عمومی – وابسته به شورای عالی انقلاب فرهنگی- درباره «تحکیم وحدت ملی» است. در این بیانیه در ذیل بندهای ۱ و ۲ و ٤ به منظور تحقق اهداف فرهنگی کشور، چارچوبی برای پیگیری راهبردها و سیاست‌های فرهنگی در مورد فعالیت‌های قومی در روابط بین‌قومی در سطح منطقه‌ای و ملی ارائه شده است. در این بیانیه، شورای فرهنگ عمومی مسئله روابط بین اقوام و خرده فرهنگ‌های منطقه‌ای و ملی و تمایزات مذهبی را مسئله‌ای فرهنگی و اعتقادی دانسته و اتخاذ تدابیر و راهکارهای فرهنگی را به منظور افزایش وحدت ملی بر سایر راه حل‌ها مقدم داشته است که حدود آن را قانون تعیین می‌کند.(۱۸۹)

علاوه بر حقوقی که در اسناد قانونی و تقنینی کشور برای اقلیت‌های قومی- زبانی، قومی – مذهبی و قومی – دینی در نظر گرفته شده است، محدودیت‌ها و محدوده‌هایی نیز برای فعالیت و تصدی‌گری آنها، به ویژه در *گروهای* دوم و سوم در فضای سیاسی، اجتماعی منظور شده است. در مواردی اصل ۱۲ قانون اساسی که مذهب رسمی کشور را شیعه اعلام کرده است و براساس اصل ۷۲ هیچ یک از قوانین کشور نباید با مذهب رسمی کشور مغایرت داشته باشد، همچنین در مورد مقام‌های ارشد و کلیدی نظام که براساس اصل ۱۰۷ باید از میان یا توسط فقهای واجد شرایط اصل ۵ – که منظور فقهای شیعی است – انتخاب شوند یا رئیس جمهور که طبق اصل ۱۱۵ باید پیرو مذهب رسمی کشور باشد، این محدودیت‌ها در جهت رجحان‌بخشی به اکثریت

مذهبی به چشم می‌خورد. اما برخلاف حوزه‌های اجرایی، در حوزه‌های تقنینی، اقلیت‌ها از حقوق قانونی مصرح و ترتیبات لازم برای حفظ حقوق و تضمین مشارکت سیاسی برخوردار هستند. اصل ٦٤ قانون اساسی به تعداد نمایندگان منتخب اقلیت‌های دینی در مجلس شورای اسلامی اشاره می‌کند که نسبت به ترکیب جمعیت یک درصدی این گروه در کل جمعیت کشور، فوق‌العاده به نظر می‌رسد. در توضیح این مطلب باید افزود که به عکس اقلیت‌های دینی که از «کرسی‌های تضمین شده» به موجب قانون اساسی برخوردارند، اقلیت‌های مذهبی «کرسی‌های تضمینی شده»[۱۹۰] ندارند و «دلیل آن شاید عنایت قانون‌گزار به این نکته بوده است که اقلیت‌های مذهبی، عموماً به لحاظ محل سکونت متمرکز و متراکم‌اند و در صورت داشتن رای کافی و اکثریت.... می‌توانند نماینده اکثریت باشند و دیگر نیازی به مقرر کردن کرسی‌های مشخص احساس نشده است.»[۱۹۱] اما، در مجموع به نظر می‌رسد حضور نمایندگان اقلیت‌های دینی و مذهبی در قوه قانون‌گزاری و مشارکت آنها در تصویب لوایح و قوانین و از این‌رو، تعامل سازنده آنها با حکومت و قوای اجرایی، مجرای مناسبی جهت انتقال دیدگاه ها، توقعات و مطالبات این گروه‌ها به مراجع ذیصلاح درامر تصمیم‌گیری و سیاست‌گزاری به شمار می‌آید.[۱۹۲] بنابراین، ویژگی تاریخی، طبیعی جامعه ایران که پیش از این مورد بحث قرار گرفت، به همراه محمل قانونی مناسب زمینه‌ها و بسترهای لازم را برای پی‌ریزی نوعی هویت ملی فراگیر که هویت‌های خرده ملی و پاره فرهنگ‌ها را در درون خود پذیرفته و جذب کند، فراهم می‌آورد. به عبارتی، اسناد حقوقی، قانونی کشور بر مبنای اصل وحدت در عین کثرت، چند فرهنگ‌گرایی رابه الگوی نافذ سیاست‌گزاری دولت که دربر دارنده تمامی مؤلفه‌های سازنده هویت ملی کشور و تأمین کننده مطالبات و انتظارات نیروهای هویت‌گرای قومی باشد، به گزینه‌ای ممکن و متصور بدل می‌سازد. بدین سان، در عین حال که تنوع و گوناگونی قومی واقعیت مسلم جامعه ایرانی می‌باشد، اما بسترهای لازم برای انسجام ملی و شکل‌گیری هویت ملی فراگیر و مشروع نیز مشاهده می‌گردد. وجود این ظرفیت‌های بالقوه ضرورتاً به معنای بهره‌گیری در جهت فعلیت بخشیدن به آنها نمی‌باشد. چنانکه اشاره خواهد شد، منبع اصلی آسیب‌پذیری کشور در حوزه‌های ساختاری و پویشی اجتماعی- فرهنگی نه وجود خرده فرهنگ‌ها، بلکه نوع سیاست‌های قومی اتخاذ شده است که زمینه‌ساز تبدیل نیروهای مدنی به نیروهای هویت‌گرای قومی بر پایه نافرمانی مدنی و سرانجام تعین‌یابی هویت‌های مقاومت در مقابل هویت مشروعیت‌ساز ملی می‌شود.

ابعاد رفتاری - عملی

همان‌گونه که اشاره شد، هویت‌های قومی ایرانی از خصائل رمانتیک و سیاسی – حقوقی برخوردارند، اما فراتر از آن پویشی اجتماعی محسوب می‌شوند و از این جهت بیش از هر عامل دیگر تحت تأثیر ابعاد رفتاری و

سیاست‌گزاری دولت مرکزی در بسترهای تاریخی، هنجاری و اجتماعی قرار دارند. در واقع، تنوع قومی و فرهنگی که همواره به عنوان یک ویژگی ذاتی و جوهری جامعه ایرانی و هویت ایرانی دانسته می‌شد، پس از شکل‌گیری دولت مدرن به یک معضل تبدیل شد که مستلزم مدیریت استراتژیک در جهت منافع دولت مرکزی بود. دلیل این تعارض را باید در پویش تکوینی دولت مدرن در ایران جستجو کرد که مانند بسیاری از جوامع غیرغربی، نه درون‌زا و ساختارگرایانه، بلکه برون‌زا و کارگزارانه بوده و از ناحیه مداخله دولت از بالا به پائین تحقق یافته است. در واقع، حکومت‌های مرکزی برپایه ایدئولوژی‌های یکسان‌ساز در صدد برآمدند تثبیت و گسترش نفوذ در حوزه جغرافیایی، بدون لحاظ کردن سازگاری ارگانیک میان سیاست‌های اتخاذ شده و ویژگی‌های محیطی اعم از پویش‌ها و ساختارهای اجتماعی و تاریخی حاکم برآمدند. نتیجه آنکه بحران نفوذ، مشارکت و مشروعیت از اجزاء انکارناپذیر نظام‌های سیاسی حاکم بر ایران در دوره‌های مختلف تاریخی –البته با تفاوت‌هایی –بوده است.

تاریخ سیاسی ایران به روشنی بر حضور قومیت‌ها در فرآیند سیاست‌گزاری حکومت و تلاش تصمیم‌گیران جهت اعمال کنترل هر چه بیشتر بر این گروه‌ها دلالت می‌کند. نکته اصلی در این میان، روش‌ها و تکنیک‌هایی است که دولت مدرن در قالب سیاست قومی اتخاذ کرده و نوع رفتار خاصی را در برابر یک واقعیت موجود یعنی تنوع ساختار جمعیتی ایران به نمایش گذارده است. همان‌گونه که اشاره شد، تحرکات قومی در ایران درنتیجه بازخورد منفی حاصل از شکل‌گیری دولت مدرن از اوایل قرن بیستم رواج یافت. تا اواخر دوره قاجار در عصر ما قبل مدرن، یعنی قبل از ظهور گفتمان تجدد و ایدئولوژی‌های مدرن و دستگاه‌های هویت بخش حکومتی، مردم ایران هویتی چند پارچه و چندگانه داشتند. در این دوران، نوع گفتمان مسلط یعنی گفتمان پاتریمونیالیسم سنتی خواستار ایجاد هویتی سراسری نبود، زیرا وجود هویت‌های پراکنده و متنوع قومی، قبیله‌ای، فرهنگی، مذهبی، محلی و غیره خود در استقرار گفتمان پاتریمونیالیسم سنتی نقش اساسی داشتند.[۱۹۳] با پیدایش دولت مقتدر مرکزی و بر پایه ایدئولوژی ناسیونالیسم دولت‌گرای رضاخانی، انسجام ملی در پرتو اقتدارگرایی سیاسی مورد توجه عناصر ترقی خواه قرار گرفت. رضاشاه برای ایجاد دستگاه اداری متمرکز و غلبه بر بحران نفوذ، دست به همگون‌سازی هویت‌های پیرامونی زد تا محیطی همسان را در برابر اقتدار دولت[۱۹۴] و کارویژه آن در برساختن هویت یکپارچه و فراگیر ملت ایران از درون خرده هویت‌های موجود و بر فراز آنها فراهم کند. ناسیونالیسم ایرانی یا همان هویت ملی ایرانی که از مؤلفه‌های اصلی گفتمان مدرنیسم و تجددخواهی پهلوی‌ها به شمار می‌آمد، در بعد اجتماعی، فرهنگی حامل سه رکن اصلی «زبان فارسی، نژاد آریایی و مذهب زرتشت»[۱۹۵] بود. استقرار این ارکان خود مستلزم ستایش تاریخی و میراث تاریخی ایران باستان و زدودن تمامی صفت‌های غیر ایرانی مانند اسلام بود که طی تاریخ بر هویت خالص و اصیل ایرانی نشسته بود. پیرو این نوع ناسیونالیسم رمانتیک، تخته قاپو کردن ایلات و قبایل و اسکان اجباری آنها، انکار یا

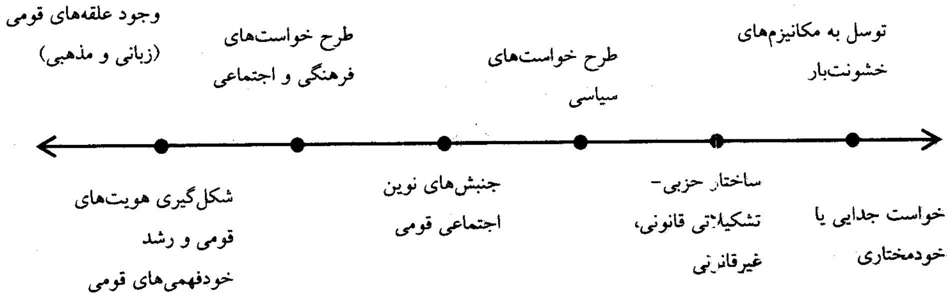
محدودسازی تجلیات خرده هویتی و اعمال تبعیض به نفع فارسی زبان‌ها به اجرا در آمد. بنابراین، دولت‌سازی در ایران مقدم بر ملت‌سازی و بر فراز آن از طریق سیاست‌های اصلاحی از بالا به پایین شروع شد. پیش از آنکه ملتی تکوین یابد، دولتی مقتدر و مسلط بر آن به مثابه پدیده‌ای برون‌زا حیات یافت و برای قوام بخشیدن به «هویت ملی ایرانی» سیاست‌های سرکوبگرانه را در حوزه‌های موضوعی و جغرافیایی مختلف سرلوحه قرار داد که آشکارا هویت‌های قومی یکی از اهداف بسیار مهم این سیاست‌ها به شمار می‌آمد.

سیاست پهلوی‌ها در جهت همگون‌سازی هویتی متضمن تخریب هویت‌های جمعی اولیه مانند مذهب، زبان، قومیت و نژاد و مانع تکوین هویت‌های اجتماعی ثانویه بر پایه‌های شغلی، حرفه‌ای، صنفی و به طور کلی قراردادی بود. بدین‌سان، بیش از آنکه خرده هویت‌ها در چارچوب کلان هویت ملی قرار گیرند و زمینه انسجام اجتماعی را در سطح ملی فراهم کنند، با صف‌آرایی و رویارویی این دو طیف هویتی در برابر یکدیگر -ناسیونالیسم قومی در برابر ناسیونالیسم فراگیر- آسیب‌های جدی تاریخی به «ما»ی ملی ایرانی وارد کرد. بررسی تحولات ساختار اجتماعی ایران پس از شکل‌گیری دولت مدرن یا شبه مدرن پهلوی بر وجود مقاومت نوعی هویت قومی در برابر هویت همگون‌ساز ملی و در نتیجه وجود نوعی خودآگاهی جمعی و هویت‌یابی قومی – فرهنگی دلالت می‌کند که در قالب کشمکش‌ها و منازعات قومی و حتی طرح مطالبات و خواسته‌های سیاسی گسترده‌تر و به تبع آن بروز بحران‌های سیاسی تجلی می‌یابد.

بعد دیگر سیاست‌گزاری قومی به زمان شکل‌گیری جمهوری اسلامی ایران و پس از آن مربوط می‌شود که هویت ملی را بر پایه هویت امت اسلامی ایران تعریف می‌کند. بر این اساس، سیاست هویت‌پردازی جمهوری اسلامی ایران از درون مایه ایدئولوژیک برخوردار است و اسلام شالوده سیاست قومی را تشکیل می‌دهد. در این فضای ذهنی و عملی، سایر منابع هویت بخش اولیه نظیر زبان، نژاد، قوم و قبیله که از عناصر سازنده حوزه فرهنگی، تمدنی و هویتی ایران است، به ایدئولوژی مذهبی تقلیل می‌یابد. در واقع، سیاست‌های هویت‌ساز و مبتنی بر خلوص‌گرایی ایدئولوژیک، متضمن ایجاد خلوص و همگونی هویت اجتماعی در قالب ایدئولوژی و نفی و انکار سایر منابع هویتی است. این سیاست پارادوکسیکال که نشانه‌هایی از گسترش‌گرایی و در عین حال تقلیل‌گرایی را منعکس می‌کند، با واقعیت وجود شکاف‌های مذهبی ایران روبرو است. بخش عمده اقلیت‌های ایرانی براساس سیاست‌های نظام پس از انقلاب، اقلیت‌های قومی – مذهبی و قومی – دینی هستند. این واقعیت در کنار ماهیت شیعی و ایدئولوژیک نظام که به دنبال برساختن هویت خالص اسلامی است، به خودفهمی‌های قومی و هویت‌های مقاومت تعین ویژه‌ای می‌بخشد. تحولات قومی و تحرکات خشونت بار اقلیت‌های قومی – مذهبی در سال‌های اولیه پس از انقلاب اسلامی که حداکثر خودمختاری و تجزیه‌طلبی را مطالبه می‌کردند، نمونه‌ای از وجود نارضایتی‌های نهفته در ساختار اجتماعی ایران و فرصت‌یابی جهت فعال شدن *گروهای*

هویت‌طلب قومی حکایت می‌کرد. اما با دور شدن از فضای خاص انقلاب و جنگ، مساعی دولت در یک فرآیند سیاست‌گزاری مبتنی بر آزمون و خطا، از رویکرد ابزارگرایانه یا نوسازی و رویکرد توسعه سیاسی، فرهنگی تا رویکرد مبتنی بر عدالت اجتماعی و اقتصادی، مصروف تعدیل سیاست‌های قومی بر مبنای همه جانبه‌نگری شده است. البته نتایج حاصل تا رسیدن به مطلوبیت‌های لازم و مورد نظر مسیر طولانی در پیش دارد. در هر صورت، با تغییر ساختار هویت و خود فهمی ایدئولوژیک، گرایش فزآینده‌ای به ظهور انواع هویت‌ها و خودفهمی‌های دیگر از جمله محلی، قومی، قبیله‌ای و زبانی پدیدار شده‌اند.

واکنش خرده هویت‌ها همواره متغیری وابسته به اقتضائات برآمده از نوع سیاست‌های تدوین شده در مقابل خواست‌های سیاسی به شمار می‌آید. بر همین اساس نیز لایه‌های فعال *گروهای* هویت‌طلب قومی در ایران به تبعیت از شدت و ضعف سیاست همگون‌سازی دولت، در قالب ساختار حزبی –تشکیلاتی یا جنبش‌های نوین اجتماعی قومی متجلی می‌گردند. در لایه اول، هدف روبرو شدن یا مشارکت در قدرت با توسل به بسیج منابع مختلف سیاسی و درگامی فراتر، طرح و پیگیری خواست جدایی یا خودمختاری سیاسی، اداری و اقتصادی است. لایه دوم، متضمن خواست حفظ و تقویت تفاوت فرهنگی، زبانی و مذهبی و به طور کلی طرح داعیه‌های خاص‌گرایانه است. تحرکات قومی در ایران را بر پایه ساختار متنوع قومی می‌توان در قالب طیف زیر به نمایش گذارد:



مطابق این طیف، فزونی مطالبات اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی و سپس سیاسی یکی از نمودهای اصلی مسئله قومی در شرایط امروز ایران است که در سطح حداکثری می‌توان شاهد طرح جدایی‌طلبی یا خودمختاری بود. نویسندگان و نظریه پردازان مختلف در مورد رشد هویت قومی و نحوه گذار از اختلافات قومی به تعارضات سیاسی به عوامل گوناگونی اشاره کرده‌اند. این عوامل عبارتند از: مدرنیزاسیون – رشد سریع اقتصادی- استعمار داخلی، توسعه ناموزون و نابرابری‌های منطقه ای، رقابت بر سر منابع، انتخاب حساب‌گرانه، رقابت نخبگان، ویژگی‌های دولت مدرن، پلورالیسم فرهنگی و عوامل خارجی یا بین‌المللی.[۱۹۶] ناگفته پیداست

که بخش عمده‌ای از این عوامل به نحوه سیاست‌گزاری‌های دولت مربوط می‌شود. در چارچوب ساختار قومی متنوع در ایران، بی‌توجهی دولت‌ها طی تاریخ گذشته به سیاست‌های انسجام بخش و ابهام یا عدم سیاست قومی مشخص و مستظهر به پشتوانه‌های نظری متناسب که به سیاست‌های تخصیصی و توزیعی ناعادلانه و نابرابر در مناطق مختلف کشور منتهی شده، رشد هویت‌ها و مطالبات قومی و نارضایتی عمومی در مناطق قومی را شدت بخشیده و تضعیف انسجام اجتماعی را در سطح ملی به بار آورده است. مطابق یک اصل کلی، گفتمان یکسان‌ساز هویتی نه به هویت‌های اجتماعی ثانویه امکان ظهور و بروز می‌دهد و نه هویت‌های جمعی اولیه را برمی‌تابد. بنابراین، نوعی آشفتگی و گسستگی ساختارها و پویش‌های اجتماعی، فرهنگی اجتناب‌ناپذیر است. در اینجا، نه در هم آمیزی روابط طبیعی یا پیشامدنی مبتنی بر هویت‌های اولیه و روابط قراردادی یا مدنی مبتنی بر هویت‌های ثانویه، بلکه رجحان اولی بر دومی به واسطه مقاومت‌گرایی در برابر گفتمان مرکزی مشاهده می‌شود. نتیجه آنکه با تعمیق شکاف‌های اجتماعی غیرساختاری نسبت به شکاف‌های ساختاری، ملی‌سازی روابط اجتماعی با چالش‌ها و موانع معناداری روبرو خواهد بود. درچنین فضایی، نخبگان و فعالان قومی، نگرش منفی به سیاست‌های توزیعی و تخصیصی دارند که آن را به سطح عامه قومیت‌ها انتقال می‌دهند. این نگرش، نقش مهمی در گرایش این گروه از جامعه به برنامه‌های اصلاحی در چارچوب توسعه سیاسی، جامعه مدنی و اجرای اصول معطل قانون اساسی دارد. ناکامی سیاست‌های اصلاح طلبانه «در پاسخ به انتظارات ومطالبات فرهنگی هویت‌های قومی، ناامیدی محسوسی در بین آنها به خصوص در بین دانشجویان و تحصیل‌کردگان این مناطق در دستیابی به یک هویت ملی فراگیر و سیاست دموکراتیک ملت‌سازی ایجاد کرده است.»[۱۹۷] این نگرش در شرایطی طرح می‌شود که تحولات بنیادی در منطقه و جهان درحال وقوع است که در شکل‌گیری هویت‌های فروملی و سیر ملت‌سازی در ایران، تأثیرات روز افزونی خواهد داشت.

منابع بخش سوم

1- Mark Tessler, "Islam and Democracy in the Middle East", ***Comparative Politics Politics***, September 2002, p.338.

۲- مهران کامروا، «تحلیلی ساختاری از دولت‌های غیر دموکراتیک و آزادسازی سیاسی در خاورمیانه»، در ***دموکراسی و جامعه مدنی در خاورمیانه***، ترجمه محمد تقی دلفروز، (تهران، روزنامه سلام، ۱۳۸۰)، ص۸۳.

۳- ***همان***، ص ۸٦.

٤- ***همان***، ص ۸۹–۸۷.

۵- ***همان***، ص ۹۵-۹۰.

٦- ***همان***، ص ۹۸-۹۵.

7- Andreas Schedler, "The Democratic Revolution",***Journal of Democracy***, Vol.11, No., 2000,p.p.5-19 .

8- S.M. Lipset, ***Political Man: The Social Basis of Politics***, (Garden City, N.J: Doubleday, 1960), p.77.

۹- مصطفی کامل السعید، «مشروعیت و امنیت در کشورهای عربی (۱۹۹٦-۱۹۸۹)»، قدیر نصری، ***فصلنامه مطالعات راهبردی***، سال پنجم، شماره دوم، تابستان ۱۳۸۱، ص ۷-۳۸۵.

۱۰- برای مطالعه بیشتر در این زمینه مراجعه کنید به:

- Michael C. Hudson, ***Arab Politics: The Search for Legitimacy***, (New Haven and London: Yale University Press, 1977), Chapter 4 .

11- August Richard Norton (ed.), ***Civil Society in Middle East***, (New York: NP,Vol I , 1995), p.18.

۱۲- حسین بشیریه، ***جامعه مدنی و توسعه سیاسی در ایران***، (تهران: مؤسسه نشر علوم نوین، ۱۳۷۸)، ص ۱۲٦.

۱۳- دیویدساندرز، پیشین، ص ۲۳۰.

١٤- عبدالعلی قوام، ***چالش‌های توسعه سیاسی***، (تهران: قومس، ۱۳۷۹)، ص ۱۷.

۱۵- ***همان***، ص ۷.

١٦- آلن، ر.بال و ب. گای پیترز، ***سیاست و حکومت جدید***، عبدالرحمن عالم، (تهران: قومس، ١٣٨٤، ص۳۲۹).

17- Abdo Baaklini, Guilain Denoeux, and Robert Springborg, ***Legislative Politics in the Arab World*** (Boulder, Co: Lynne Rienner, 1999), P.p.47-60.

18- ***Ibid***, p.30.

19- ***Ibid***, p.63-71.

۲۰- برای مطالعه بیشتر در مورد ترکیب و عملکرد شورای مشورتی عربستان سعودی مراجعه کنید به:

- Hrair Dekmejian, "Saudi Arabia's Consultative Council", ***Middle East Journal***, Vol.52, No.2, 1998, p.p.204-218 .

21- Nora Bensahel and Daniel L. Byman (eds.), ***The Future Security Environment in The Middle East: Conflict, Stability and Political Change***, (Santa Monica: Rand, Co, 2004), p.27 .

22- ***Ibid***.

۲۳- رسول افضلی، «مقاومت گفتمانی و عدم مشارکت سیاسی، اجتماعی در ایران»، در: رسول افضلی، ***چشم‌انداز جامعه مدنی در خاورمیانه، چند گفتار در جامعه‌شناسی***، (تهران: مؤسسه فرهنگی، هنری بشیر علم و ادب، ۱۳۷۹)، ص ۲۹٤.

24- Jason Brownlee, ***Half Way Houses or Fotresses? The Problem of Contemporary Uthoritarianism***, Dissertion for Degree of Doctor of Philosophy, (Princeton University, 2004), chapter 1.

۲۵- کیهان برزگر، «پژوهشی در زمینه وضعیت حقوق سیاسی و آزادی‌های مدنی در کشورهای مختلف جهان (بررسی مؤسسه «خانه آزادی» در سال ۲۰۰۰)»، ***فصلنامه مطالعات خاورمیانه***، سال هشتم، شماره ۳، پاییز ۱۳۸۰، ص ۲۵۸-۲٤۸.

۲٦- ***همان***.

27- Nora Bensahel et al., ***Op.Cit***, p.28.

28- ***Ibid***.

29- ***Ibid***, p.29

۳۰- ***گزارش عملکرد دولت ۸۰-۱۳۷٦***، (سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور، چاپ دوم، شهریور ۱۳۸۰)، ص ۵۰.

31- Nora Bensahel et al., ***Op.Cit***, p.29.

۳۲- احمد واعظی، ***جامعه دینی، جامعه مدنی***، (تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی،چاپ دوم، ۱۳۷۸)،ص۷٤.

33- Nora Bensahel et.al, ***Op.cit***.

34- ***Ibid***, p.30.

35- ***Ibid***, p.31.

۳٦- حسین بشیریه، ***پیشین***، ص ۱۲٤-۱۲۳ .

۳۷- ***همان***.

۳۸- ***همان***، ص ۱۲۵.

39- Nora Bensahel et.al, ***Op.cit***, p.32.

40- ***Ibid***.

41- ***Ibid***, p.33.

42- ***Ibid***, p.34.

43- Bertelsmann Stiftung (ed.), ***Bertelsmann Transformation Index 2006, Toward Democracy and a Market Economy***, (Gutersloh: Verlag Bertelsmann Stiftung, 2010), p. 140.

44- ***Ibid***.

45- ***Ibid***, p.141.

46- ***Bertelsmann Transformation Index (BTI) 2010***, Bertelsmann Stiftung, 2010.

۴۷- حسین بشیریه، ***دیباچه‌ای بر جامعه شناسی سیاسی ایران***، (تهران: نگاه معاصر، ۱۳۸۱، ص ۵۷)

۴۸- ***همان***

۴۹- محبوب شهبازی، ***تقدیر مردم‌سالاری، نقش انتخابات در روند دموکراسی ایران***، (تهران: روزنه، ۱۳۸۰) ص ۲۲۱- ۲۲۲.

۵۰- حسین بشریه، ***پیشین***، ص ۶۱.

۵۱- حسین بشیریه، ***جامعه مدنی و توسعه سیاسی در ایران: گفتارهایی در جامعه شناسی سیاسی***، (تهران: ص ۲۷۱ موسسه نشر علوم نوین، ۱۳۷۸)، ص ۱۰۳.

۵۲- ***همان***، ص ۶۰.

۵۳- ***همان***، ص ۷۰-۶۹.

۵۴- حسین بشیریه، ***دیباچه‌ای بر جامعه شناسی سیاسی ایران***، همان ص ۷۳-_ ۷۱

۵۵- ***همان***، ص ۷۳-۷۱.

۵۶- همان، ص ۱۱۰- ۱۰۷.

۵۷- عباس کاظمی، «جامعه جنبشی»، آیین، شماره ۱۱، اسفند ۱۳۸۶، در پایگاه اینترنتی: http:www.noormags.com/view/magazine/

۵۸- برای مطالعه بیشتر در این زمینه مراجعه کنید به:

- ***بحثی درباره مرجعیت و روحانیت***، تهران: ۱۳۴۱.

۵۹- حسین بشیریه، ***پیشین***، ص ۱۲۷-۱۱۷

60- Kazem Alamdari, The Power Structure of the Islamic Republic of Iran, Transition from Populism To Clientalism and Militarization of the Government 1", ***The Third World Quarterly***, Vol 26 , No .8, 2005,in : http: // sociology. ir/mor -163, ASPX.

61- ***Ibid***.

62- *Ibid.*

٦٣- حسین بشیریه، **پیشین**، ص ٥١-٤٨.

٦٤- ***همان***، ص ٥٣-٥١ .

٦٥- ***همان***، ص ٥٧-٥٣.

66- Michael L. Ross, "Does Resource Wealth Cause Authoritarian Rule?" (Yale University, April 2000), p.6. in: http://www.yale.edu/leitner/pdf/ross.pdf/

٦٧- امیرمحمد حاجی یوسفی، ***دولت، نفت و توسعه اقتصادی در ایران***، (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۸)، ص ۱۱۷.

68- Michael L.Ross, ***OP.Cit***, p.7.

٦٩- بدری دهقانی ناژوانی، «رابطه بین نفت و دموکراسی در منطقه خاورمیانه»، ***سلسله مقالات خاورمیانه‌شناسی***، مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه، بهار ١٣٨٤، ص ٣.

70- Michael L.Ross, ***OP.Cit***, p.8.

٧١- محمدتقی دلفروز، **پیشین**، ص ٤٨.

٧٢- امیرمحمد حاجی یوسفی، **پیشین**، ص ١١٩.

٧٣- محمدتقی دلفروز، **پیشین**.

٧٤- جان واتربوری، «دموکراسی بدون دموکرات‌ها؟ نیروی بالقوه ایجاد فضای باز سیاسی در خاورمیانه»، محمدتقی دلفروز، **پیشین**، ص ١٨-١٦.

75- Gawdat Bahjat, "Oil Security in The New Millenium, Geo Economics, Geo Strategy", ***Strategic Review***, Fall 1998, p.22.

76- Przeworski, ***Democracy and The Market: Political Economic Reforms in Eastern Europe and Latin America***, (Cambridge: Cambridge University Press, 1991), p.182.

٧٧- رسول افضلی، «اصلاحات اقتصادی و چالش مشروعیت سیاسی در رژیم‌های عرب»، ***فصلنامه مطالعات خاورمیانه***، سال هفتم، شماره ١، بهار ١٣٧٩، ص ٩٦.

٧٨- برای مطالعه بیشتر در این زمینه رجوع کنید به:

- Alan Richard, "Economic Pressure for Accountable Governance in the Middle East and North Africa", in: Jillian Schwedler (eds), ***Toward Civil Society in the Middle East?*** (London: Lynne Rinner, 1995), p.39.

٧٩- رسول افضلی، **پیشین**، ص ٩٧.

٨٠- ***همان*** .

٨١- ***همان***، ص ٩٨.

٨٢- ***همان***.

۸۳- سیدمهدی ناصری و موسی موسوی زنوز، «اقتصاد سیاسی اصلاحات اقتصادی در خاورمیانه: چالش‌های فراروی حاکمیت»، ***سلسله مقالات خاورمیانه‌شناسی***، مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه، زمستان ۱۳۸۲، ص ٤.

84- Bertelsmann Stiftung (ed.) ***Op.Cit***, p.144-145.

85- ***Bertelsmann Transformation Index (BTI) 2010.***

86- Bertelsmann Stiftung (ed.), ***Op.Cit***, p.146.

87- ***bid***, p.147.

88- bid.

89- ***bid***, p.148.

۹۰- برای مطالعه بیشتر در این زمینه مراجعه کنید به:

- James N. Rosenau , ***The Study of politics, Theoretical and Methodological Challenges***, (New york : Routledge, 2006) , Vol. II, p.p. 81 – 109.

91- Stephanic Lawson, ***International Relations***, (Cambridge : Polity Press,2003, p.123.

۹۲- برای مطالعه بیشتر د راین زمینه مراجعه کنید به:

- David Baldwin, ***Economic Statecraft***, (princeton: princenton University Press, 1985).

۹۳- قدیر نصری، "مکتب کپنهاگ: مبانی نظری و موازین عملی"، ***فصلنامه مطالعات دفاعی و امنیتی***، زمستان ۱۳۸٦، ص ۵۸-۳۳.

۹٤- شاپور رواسانی، " حکومت و دولت در کشورهای عقب نگهداشته شده"، ***اطلاعات سیاسی – اقتصادی***، سال دهم، شماره پنجم، بهمن و اسفند ۱۳۷٤، ص۳۱.

۹۵- محمدعلی کاتوزیان، ***اقتصاد سیاسی ایران***، محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، (تهران نشر مرکز، ۱۳۷۲) ص ۹-۷.

۹٦- علی‌اکبر اکبری، ***سرمایه‌داری دولتی و مسئله دولت***، (تهران: مرکز نشر سپهر، ۱۳۸۵) ص۲۷.

۹۷- فرزام اجلالی، ***بنیان حکومت قاجار***، (تهران: نشر نی، ۱۳۷۳، ص ۳٤-۱۹)

۹۸- برای مطالعه بیشتر در این زمینه مراجعه کنید:

- فرد هالیدی، ***دیکتاتوری و توسعه سرمایه‌داری در ایران***، فضل الله نیک آیین، (تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۵).

۹۹- محمدعلی همایون کاتوزیان، **پیشین**، ص۲۹۸-۲۹۲.

۱۰۰- محسن جلیلوند، ***نقش نظام دولت‌سالار در روند عدم ادغام ایران در اقتصاد جهانی***، پایان نامه دکتری، واحد علوم و تحقیقات، تابستان ۱۳۸۵، ص ٤٤۹.

۱۰۱- همان.

۱۰۲- همان، ص٤۵۰.

۱۰۳- برای مطالعه بیشتر در این زمینه مراجعه کنید به:

موسی غنی‌نژاد، جامعه مدنی، آزادی، اقتصاد و سیاست، (تهران: سازمان انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۷).

۱۰٤- محسن جلیلوند، ***پیشین***، ص ٤۲٤- ٤۲۳.

۱۰۵- حمیدرضا برادران شرکا و کوروش صدیقی، "اقتصاد سیاسی پدیده کم رشدی در ایران"، ***راهبرد***، شماره چهل و سوم، بهار ۱۳۸٦، ص ۱۰۵.

۱۰٦- م. جدی نیا، "خاتمی مشغول سیاست است و از اقتصاد غافل مانده است"، ***ترجمان اقتصادی***، سال دوم، شماره ششم، تیر ۱۳۷۸، ص ۸-۷.

۱۰۷- ***اقتصاد ایران***، مرداد ۱۳۷۹، ص ۲۱.

۱۰۸- مهدی صحرائیان، "اصلاحات پادزهر رانت خواری قدرت‌های نامرئی است"، ***همبستگی***، ۱۳۷۹/۸/۱، ص ۵.

۱۰۹- برای مطالعه آمار و ارقام موجود در این زمینه مراجعه کنید به:

- مهدی تقوی، ***اقتصاد سیاسی بین‌الملل***، (تهران : پژوهشکده امور اقتصادی، ۱۳۷۹). ص۹۸.

موجود جهت ارزیابی کمی و کیفی روند تجارت خارجی ایران

۱۱۰- برای اطلاع از آمار و ارقام مراجعه کنید به:

- ***معاونت امور بین‌الملل و وزارت امور اقتصاد و دارایی، آمار مبادلات کالاهای غیر نفتی ایران با کشورهای جهان از ۱۳۸۵ تا ۱۳۷۱***، (تهران: مرکز توسعه صادرات ایران، ۱۳۷۲)

۱۱۱- هوشنگ، امیراحمدی، "ارزیابی عملکرد برنامه اول و چالش‌های برنامه دوم"، ***اطلاعات سیاسی - اقتصادی***، سال نهم، شماره ۷ و ۸، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷٤، ص ۹۵.

۱۱۲- حسین پوراحمدی، " نقش اقتصاد در تأمین امنیت ملی کشورها در نظام اقتصاد سیاسی جهانی: ملاحظاتی برای جمهوری اسلامی ایران"، ***رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی***، شماره دهم، تابستان ۱۳۸٦، ص ۵۱.

113- World Bank , ***World Development Report 2006***, World Bank, 2006.

۱۱٤- حسین پوراحمدی، " پیشین، ص ۱٦۹-۱٦۸.

115- World Bank , ***Op. Cit.***

۱۱٦- حسین بشیریه، ***جامعه‌شناسی: نقش نیروهای اجتماعی در زندگی سیاسی***، (تهران: نشر نی، چاپ سوم، ۱۳۷٦)، ص ۱۰۱.

117- ***The Cambridge Encyclopedia of The Middle East and North Africa,*** (Cambridge University Press, 1988),p.120.

۱۱۸- احمد گل‌محمدی، «جامعه و سیاست در خاورمیانه»، ***سلسله مقالات خاورمیانه‌شناسی***، مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه، خرداد ۱۳۷٤، ص ۸.

۱۱۹- ***همان***، ص ۱۰-۹.

۱۲۰- هرایرد کمجیان، ***جنبش‌های اسلامی در جهان عرب***، حمید احمدی (تهران: کیهان، ۱۳۷٦)، ص ٤۹.

۱۲۱- داود آقایی، ***سیاست و حکومت در عربستان سعودی***، (تهران: کتاب سیاسی، ۱۳٦۸)، ص ۳۲۷.

۱۲۲- سیدهاشم آقاجری، «شکاف‌های اجتماعی و ماهیت منازعه کنونی»، ***هفته‌نامه راه نو***، سال اول، شماره یک، پنجم اردیبهشت ۱۳۷۷، ص ۹.

۱۲۳- احمد گل‌محمدی، ***پیشین***، ص ۱۱.

۱۲٤- ***همان***.

۱۲۵- ***همان***، ص ۱۲.

۱۲٦- ***همان***.

127- K. Marks, ***The Poverty of Philosophy***, (Chicago, 1920), p.p.186-8.

128- S. Ossoki, ***Class Structure and Social Consciousness***, (London, 1963), p.p.69-87.

۱۲۹- برای مطالعه بیشتر در این زمینه مراجعه کنید به:

- R., Dahrendorf, ***Class and Conflict in Industrial Society***, (London: Routledge and Kegan Paul, 1954).

۱۳۰- حسین بشیریه، ***پیشین***.

131- A. Betlay, ***The Process of Government***, (U.S.: Harvard university Press, 1999), p.204.

۱۳۲- بیورلی ادواردز میلتون، ***سیاست و حکومت در خاورمیانه***، رسول افضلی، (تهران: بشیر علم و ادب، ۱۳۷۹)، ص ۲۱۸.

133- T.R., Gurr and B.Harff, ***Ethnic Conflict in World Politics***, (London Boulder Westview, 1994), p.7.

134- J. Esposito, ***The Islam Threat: Myth or Reality?*** (Oxford: Oxford University Press, 1992), p.1.

۱۳۵- برای مطالعه بیشتر در این زمینه مراجعه کنید به:

- L.C, Brown, ***International Politics and the Middle East: Old Rules, Dangerous Game***, (London: IB Tauris, 1984).

136- P.Mansfield, ***The Middle East***, (Oxford: Oxford University Press, 1980), p.49.

۱۳۷- رحمان قهرمان‌پور، «جهانی‌شدن و بحران هویت در کشورهای خاورمیانه»، ***فصلنامه مطالعات خاورمیانه***، سال یازدهم، شماره ۳ و ٤، پاییز و زمستان ۱۳۸۳، ص ۲۸.

۱۳۸- رحمان قهرمان‌پور، «جهانی شدن و مسئله هویت در خاورمیانه»، ***سیاست خارجی***، سال شانزدهم، تابستان ۱۳۸۱، ص ۳٤٤.

۱۳۹- ***همان***، ص ۳٤٦.

۱٤۰- شبلی تلهامی و میخائیل بارنت، «هویت و سیاست خارجی در خاورمیانه»، ترجمه نادر پورآخوندی، ***گزارش پژوهشی***، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۳، ص ۱٤.

۱٤۱- رحمان قهرمان‌پور، ***همان***، ص ۳۳-۳۱.

۱٤۲- برای مطالعه بیشتر در این زمینه مراجعه کنید به:

- P.R., Kumaraswamy, "Who Am I, The Identity Crisis in the Middle East", ***The Middle East Review of International Affairs***, Vol. 10, No.1, Article 5, March 2006.

۱۴۳- علی یونسی، "وحدت و انسجام ملی ایرانیان، بنیادها و ریشه‌ها"، ***راهبرد***، شماره چهل و چهارم تابستان ۱۳۸٦ . ص ۳۱.

144- http// www. farsnews . com . 229.

۱٤٥- ماشاءالله آجودانی، ***بحران هویت***، (تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۳) ص ۱۰۹

۱٤٦- محمدرضا تاجیک، ***روایت غیریت و هویت درمیان ایرانیان***، (تهران: فرهنگ گفتمان، ۱۳۸۳)، ص ۱۳۰.

۱٤۷- احسان یارشاطر، "مروری بر تاریخ سیاسی و فرهنگی ایران پیش از اسلام"، ***ایران نامه***، سال هفدهم، شماره۲، بهار ۱۳۷۸، ص ۱۸۹.

۱٤۸- احمد اشرف، "بحران هویت ملای و قومی در ایران" در : حمید احمدی، ***ایران: هویت، ملیت، قومیت***، (تهران: مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، چاپ دوم، بهار ۱۳۸٦، ص ٦٦.

۱٤۹- محمدرضا تاجیک، ***پیشین***، ص ۱٤۱ .

۱۵۰- محمدعلی اسلامی ندوشن، ***ایران چه حرفی برای گفتن دارد؟*** (تهران : شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۹)، ص ۷۰ .

۱۵۱- محمدرضا تاجیک، ***پیشین***، ص ۱٤۸.

۱۵۲- ***همان***، ص ۱۵٤.

۱۵۳- ***همان***، ص ۱۵۹.

۱۵٤- ***همان***، ص ۱٦۰- ۱۵۹ .

۱۵۵- احمد اشرف، ***پیشین***، ص ۵۵٤-۵۵۳ .

۱۵٦- محمدرضا تاجیک، ***پیشین***، ص ۱۷۷

۱۵۷- ***همان***، ص ۱۸۷- ۱۷٤ .

۱۵۸- ***همان***، ص ۱۸۷.

۱۵۹- برای مطالعه بیشتر در این زمینه مراجعه کنید به:

- میشل فوکو، ایران، روح جهان بی‌روح، نیکو سرخوش و افشین جهاندیده، (تهران: نشر نی، چاپ چهارم، ۱۳۸٤).

۱٦۰- پایگاه اینترنتی اطلاع رسانی دبیرخانه شورای عالی انقلاب فرهنگی، متن مصوبه شورای عالی انقلاب فرهنگی، (۱۳۸٤/۷/۱۳) ص ۳.

۱٦۱- ***همان***، ص ۵ .

۱٦۲- احمد اشرف، ***پیشین***، ص ۵۵٦.

۱٦۳- برای مطالعه بیشتر در این زمینه مراجعه کنید. به:

- علی ملک پور، ***تعارض فرهنگی دولت و مردم در ایران***، (تهران: آزاد اندیشان، ۱۳۸۱)، ص ۵۵-۳۵

۱٦٤- محمدرضا تاجیک، ***پیشین***، ص ۱۸۸.

۱٦۵- ***همان***.

۱٦٦- محمدرضا تاجیک، ***استراتژی امنیت جمهوری اسلامی ایران***، (فرهنگ گفتمان، ۱۳۸۰) ص ٤۵.

۱٦۷- احمد واعظی، ***جامعه دینی جامعه مدنی***، (تهران: پژوهشگاه و اندیشه اسلامی) چاپ دوم، ۱۳۷۸) ص ۸۹ .

۱٦۸- محمدجواد صالحی، ***جهانی شدن و دین***، (قم: احیاگران، ۱۳۸۲) ص ۲۷۵ .

۱٦۹- احمد واعظی، ***پیشین***، ص ۹۷.

۱۷۰- ***همان***، ص ۱۰۲ .

۱۷۱- ***همان***، ص ۹۷ .

۱۷۲- تورج اتابکی، ملیت قومیت و خودمختاری در ایران معاصر، ***فصلنامه گفتگو***، شماره ۳، دی ۱۳۷۲، ص ۷۰.

173- Anthony D. Smith, ***Nationalism and Modernism*** , (London & New york: Routledge, 1998), p.121.

۱۷٤- تام نایرن، "نظریه ناسیونالیسم"، در پترو رسلی، ***جامعه شناسی مدرن***، حسن پوریان، ۲ جلد، (تهران: چاپخش، ۱۳۷۳، ج۲)، ص ۳۷۸.

۱۷۵- داریوش آشوری، ***تعریف‌ها و مفهوم فرهنگ***، (تهران : مرکز اسناد فرهنگی آسیا، ۱۳۵۷)ص ٤۰.

176- Eric Habsbaum, ***The Invention of Tradition***, (Cambridge: Cambridge University Press, 1983), p. 13.

۱۷۷- مانوئل کاستلز، عصر اطلاعات: اقتصاد، جامعه و فرهنگ، قدرت هویت، حسن چاوشیان، (تهران: طرح نو، ۱۳۸۰، ج۲)، ص ۷۳.

۱۷۸- محمود روح الامینی، ***زمینه فرهنگ شناسی***، (تهران : عطار، ۱۳۷۲) ص۱۵.

179- ***http://www.cia.gov/cia/publications/Factbook/geos/ir/html***.

۱۸۰- کارل کوهن، ***دموکراسی***، فریبرز مجیدی، (تهران : خوارزمی ،۱۳۷۳) ص۸۱

۱۸۱- حمید احمدی، ***قومیت و قومیت‌گرایی در ایران، از افسانه تا واقعیت***، (تهران: نشر نی، ۱۳۷۹) ص۱۵.

۱۸۲- احمد اشرف، ***همان***، ص ۱٤٦-۱٤۵.

۱۸۳- جهانگیر معینی علمداری، "هویت، تاریخ و روایت در ایران"، در: حمید احمدی، ***ایران: هویت، ملیت، قومیت***، (تهران: مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، ۱۳۸٦)، ص ٤۸-۳۱.

۱۸٤- مسعود چلبی، ***جامعه‌شناسی نظم، تشریح و تحلیل نظری نظم اجتماعی***، (تهران: نشرنی، چاپ دوم، ۱۳۸۲) ص ۲۳.

۱۸۵- فرزاد پورسعید، "گوناگونی و انسجام ملی در جامعه ایرانی"، ***فصلنامه مطالعات راهبردی***، سال دهم، شماره اول، بهار ۱۳۸٦، ص ۵۳-۵۲.

۱۸٦- احمد اشرف، ***پیشین***، ص ۱۵٦-۱۵۵ .

۱۸۷- ابراهیم حاجیانی، "تحلیل جامعه شناختی هویت ملی در ایران و طرح چند فرضیه"، ***فصلنامه مطالعات ملی***، سال دوم، شماره پنجم، پائیز ۱۳۷۹، ص ۲۱۱.

۱۸۸- ابراهیم زندی، "بحران قومی و وحدت ملی: الگوی سیاست قومی در ج.ا.ا"، ***فرهنگ اندیشه***، سال اول، شماره سوم و چهارم، پاییز و زمستان ۱۳۸۰، ص ۷۰.

۱۸۹- ***همان***، ص ۷۱.

۱۹۰- محسن فردرو و اصغر رضوانی، ***دولت، مردم و همگرایی***، (تهران: آن، ۱۳۸۱، ۲ جلد، جلد۲)، ص ۹٦.

۱۹۱- محمد قاسمی، "اقلیت‌ها در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران"، ***فصلنامه مطالعات راهبردی***، سال ششم، شماره چهارم، زمستان ۱۳۸۲، ص ۸۸٦.

192- Eliz Sanasarian, ***Religious Minorities in Iran***, (New york: Cambridge University Press , 2000. p . 70-71 .

۱۹۳- حسین بشیریه، "ایدئولوژی سیاسی و هویت اجتماعی در ایران"، در: حمید احمدی، ***ایران: هویت، ملیت، قومیت***، (تهران: مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، چاپ دوم، ۱۳۸٦) ص ۱۱۹-۱۱۸.

۱۹٤- محمدعلی همایون کاتوزیان، ***دولت و جامعه در ایران، انقراض قاجار و استقرار پهلوی***، حسن افشار، (تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۹) ص ٤۳۳.

۱۹۵- حسین بشیریه، ***پیشین***، ص ۱۲۳.

۱۹٦- برای مطالعه بیشتر در این زمینه مراجعه کنید به:

حمید احمدی، ***قومیت‌گرایی و قوم‌گرایی در ایران، از افسانه تا واقعیت***، (تهران: نشر نی، ۱۳۷۸)

۱۹۷- میرقاسم بنی‌هاشمی، "فرآیند ملت‌سازی در خاورمیانه" در: ***کتاب خاورمیانه(۱) (ویژه مسائل و چالش‌ها)***، (تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصران، ۱۳۸۳)، ص ٤۳.

بخش چهارم

تعاملات نرم‌افزاری
قدرت و امنیت در خاورمیانه

تأکید سیاست‌سازان خارجی و استراتژیست‌های آمریکا بر ضرورت نقش‌آفرینی نوین این کشور پس از جنگ سرد و بعد از واقعه ۱۱ سپتامبر، بر پایه تغییر در ماهیت قدرت - در قالب «قدرت نرم» - عملاً خاورمیانه را به کانون توجه خاص آمریکا تبدیل کرد. در این شرایط ارکان و محورهای رابطه آمریکا و کشورهای خاورمیانه که متعلق به دوران جنگ سرد بود دچار تغییر محتوایی شد. به کلام دیگر، خاورمیانه به عنوان مخاطب اصلی سیاست‌های منطقه‌ای و جهانی آمریکا جایگاه خاصی را به خود اختصاص داد و تعبیه ملاحظات نرم‌افزارگرایانه، به منزله اصل سامان بخش سیاست خارجی نوین آمریکا و به مثابه بستری نافذ برای ایفای نقش جهانی این کشور در مقطع جدید، مورد تأکید قرار گرفت. البته تأکید بر ابعاد نرم‌افزاری سیاست‌گزاری خارجی آمریکا، به معنای بی‌توجهی تصمیم‌گیرندگان این کشور به اهمیت ملاحظات سخت‌افزاری ـ ملاحظات امنیتی و استراتژیک ـ در سیاست‌گزاری خارجی نیست. بلکه همان‌گونه که پیش از این اشاره شد، تصمیم‌گیری‌های امنیتی و استراتژیک همواره بخش مهمی از الگوی رفتاری خارجی آمریکا را در شرایط نوین تشکیل می‌دهد. به عبارت دیگر، سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا از نوعی بازنگری در الگوی نفوذگزاری آن در کشورهای منطقه حکایت می‌کند. این بازبینی از یک طرف منابع جدید قدرت ـ قدرت نرم ـ را دربر می‌گیرد و حوزه اطلاق و عملیات آن را گسترده‌تر می‌کند و از طرف دیگر بر پایه ضعف درون ساختاری کشورهای خاورمیانه، موجبات بی‌ثباتی ساختاری و در نهایت ناامنی را برای آنها فراهم می‌کند. در همین زمینه، فراز نهایی به تجزیه و تحلیل سیاست امنیتی آمریکا در برابر کشورهای خاورمیانه بر اساس شاخص‌های نرم‌افزاری و همچنین تبیین و تخمین مهمترین پیامدهای امنیتی آن اختصاص یافته است.

فصل اول

شاخص‌های سیاست نرم‌افزاری آمریکا در خاورمیانه

هنجارسازی[1]

یکی از شاخص‌های مهم سیاست نرم‌افزاری آمریکا در خاورمیانه هنجارسازی است که در قالب «حمایت از هنجارهای مطلوب و تخطئه قواعد نامطلوب برای ایجاد تداعی زمینه تغییرات»(۱) هویت می‌یابد. بر این اساس تصمیم‌گیرندگان آمریکایی اعتبار خاصی برای هنجارها و ایده‌ها و ظرفیت اثرگزاری آنها برای دگرگون‌سازی محیط امنیتی خاورمیانه قائلند، چرا که این محیط تحت تأثیر گسترش بنیادگرایی در چارچوب تحرکات تروریستی به شدت متحول و ترتیبات سنتی قدرت در آن مختل شده است. در چنین شرایطی که تلقی آمریکا از رویدادهای داخلی کشورهای خاورمیانه، امنیتی است، جهت‌گیری و خط‌مشی آمریکا در حوزه سیاست خارجی برای شکل‌دهی به محیط منطقه‌ای تغییر کرده است که تجلی آن را می‌توان در پرتو هنجارسازی لیبرال دموکراسی دید. از این دیدگاه، افراط‌گری و خشونت‌ورزی در منطقه خاورمیانه مبنای ارزشی و هنجاری دارد. بر همین اساس هنجارسازی در چارچوب تز «صلح دموکراتیک» مورد توجه واشنگتن واقع شد.

سیاست هنجارسازی آمریکا درصدد تغییر فرهنگ‌ها، باورها و ارزش‌هایی است که زمینه‌ساز تروریسم به شمار می‌آیند.(۲) این امر نیز با تکیه بر قدرت نرم تحقق‌پذیر است. قدرت نرم در تصویرسازی، روابط عمومی

1. Norm Change

یا محبوبیت‌آفرینی خلاصه نمی‌شود، بلکه به عنوان منبع قدرت به ابزاری برای نیل به اهداف و نتایج مطلوب در حوزه سیاست خارجی و امنیتی اطلاق می‌شود که در فرهنگ، ارزش‌ها و سیاست‌های داخلی و خارجی ریشه دارد.[۳] بنابراین هنجارسازی از طریق قدرت سخت نظامی و اقتصادی کمتر قرین موفقیت است اما قدرت نرم فرهنگی و ارزشی می‌تواند ضمن تغییر ذائقه‌ها و سلائق در جوامع مختلف به امر قاعده و هنجارسازی اهتمام ورزد. اگر القاعده و قدرت سخت‌افزاری نظامی و امنیتی مستلزم تغییر رژیم سیاسی و دولت‌سازی در افغانستان و عراق مستلزم بود، تغییر باورها، ارزش‌ها و هنجارها در جهان اسلام و خاورمیانه فقط از طریق قدرت نرم در قالب مذهب، فرهنگ و ملت‌سازی امکان‌پذیر است.[٤]

سیاست منطقه‌ای آمریکا از دور دوم ریاست جمهوری بوش از پذیرش استدلال فوق، حکایت می‌کند. بدین معنا که می‌توان سیاست خارجی آمریکا را در قالب صورتبندی «قدرت نرم‌افزاری + قدرت سخت‌افزاری» تعریف کرد. برخلاف دوره اول که این صورتبندی کاملاً معکوس بود: «قدرت سخت‌افزاری+ قدرت نرم‌افزاری». البته این به معنای آن نیست که قدرت سخت و کنش استراتژیک مبتنی بر آن در دستور کار سیاست‌گزاری خارجی آمریکا قرار ندارد، بلکه اشاره به آن می‌کند که در شرایط کنونی قدرت نرم‌افزاری و سیاست مبتنی بر آن، نقطه شروع تصمیم‌گیری‌های دولت آمریکا محسوب می‌شود. سیاست هنجارسازی این کشور در قالب دموکراسی‌سازی و حقوق‌بشرگرایی نیز در همین چارچوب قابل درک است که در ادامه به آن پرداخته می‌شود. گسترش دموکراسی و حقوق‌بشر که در دوران جنگ سرد جزء منافع فرعی و غیرمهم محسوب می‌شد، در دوران پس از جنگ سرد در زمره منافع مهم قرار گرفت و پس از ۱۱ سپتامبر به منافع حیاتی تبدیل شد.[۱]

دموکراسی‌سازی

صلح و نظم در خاورمیانه پیوند تنگاتنگی با سیاست منطقه‌ای آمریکا دارد. این کشور بواسطه مبارزه علیه تروریسم، حمله به عراق و مطالبه دموکراسی در جهان عرب، در تحولات منطقه تأثیرگزار است.[٥] آمریکا سیاست خود را در منطقه خاورمیانه در چارچوب مقابله با تروریست‌ها تعریف و برای تکمیل آن استراتژی ترویج دموکراسی را در جوامع منطقه طراحی کرد. این استراتژی، جایگاه خاصی در فرهنگ گفتاری تصمیم‌گیرندگان آمریکا دارد. رایس، وزیر خارجه وقت این کشور، در سفر به خاورمیانه در ژوئن ۲۰۰۵، بر تعهد آمریکا به ایجاد حکومت‌های لیبرال ـ دموکراتیک به عنوان عامل کلیدی تأمین ثبات بلندمدت تأکید کرد. او اظهار کرد:

---

۱. این موضوع با تفصیل بیشتری در فرازی از بهره دوم مورد بررسی قرار گرفته است.

«ما همگی به آینده‌ای چشم دوخته‌ایم که تمامی حکومت‌ها به اراده شهروندان‌شان احترام می‌گذارند، چرا که آرمان دموکراسی، جهانی است. ایالات متحده بیش از ۶۰ سال ثبات را به بهای دموکراسی در خاورمیانه تعقیب کرد و چیزی بدست نیاورد. اکنون، ما مسیر متفاوتی انتخاب می‌کنیم. ما از مطالبات دموکراتیک کلیه ملت‌ها حمایت به عمل می‌آوریم.»(۶)

بوش، رییس جمهور پیشین آمریکا نیز در سخنرانی ۲۸ ژوئن ۲۰۰۵ در فورت براگ[1] این سیاست منطقه‌ای را مورد تأیید قرار داد:

«استراتژی ما دفاع از خودمان و گسترش آزادی است. ظهور آزادی در این منطقه حیاتی به از بین رفتن بستر رادیکالیسم و ایدئولوژی‌های خشونت‌بار منتهی خواهد شد و امنیت بیشتری برای ملت ما به ارمغان خواهد آورد. با رشد دموکراسی، ترقی و امید در خاورمیانه، تروریست‌ها حامیان خود را از دست خواهند داد، امید خود را برای تبدیل کردن منطقه به پایگاهی برای حمله به آمریکا و متحدان‌مان در سراسر جهان بر باد رفته خواهند دید.»(۷)

این قبیل اظهارات و اسناد مربوط به استراتژی امنیت ملی آمریکا و همچنین دکترین بوش بیان کننده آن است که درک استراتژیک نخبگان آمریکایی متحول شده است و اولویت بخشی به خاورمیانه، ماهیت استراتژی کلان آمریکا را تشکیل می‌دهد. رویکرد ثبات‌محور آمریکا به خاورمیانه که بر اساس آن سیاست داخلی و رویدادهای داخلی کشورهای منطقه چندان محل توجه نبود، امروز پاسخگوی شرایط متحول بین‌المللی نیست. ماهیت سنتی دولت‌های منطقه به لحاظ فراهم کردن زمینه‌های آسیب‌پذیری جوامع در برابر تروریسم، در تعارض با منافع آمریکا قرار دارد. تروریسم به عنوان منشأ تهدیدات امنیتی آمریکا و در نتیجه منبع هویت بخش سیاست‌های این کشور به لحاظ مرتبط ساختن «اهداف سیاسی با انگیزه و شور ایدئولوژیک»،(۸) مخاطب اصلی سیاست منطقه‌ای آمریکاست. ریچارد هاس به روشنی به این موضوع اذعان می‌کند:

«آمریکا به دنبال آن است تا با پیشبرد دموکراسی در خاورمیانه از رشد رادیکالیسم که سیاست‌های آمریکا را در تعارض با ارزشهای خود می‌بیند، ممانعت به عمل آورد.»(۹)

بنابراین بر اساس درکی که تصمیم‌گیران آمریکا از بستر حیات دهنده این تهدید بزرگ و همچنین از منافع چند لایه آمریکا در منطقه دارند، دموکراسی‌سازی را استراتژی مناسب یافته‌اند، چرا که موجبات شکل‌گیری نهادها و هنجارهای متناسب با منافع این کشور را در منطقه فراهم می‌کند. در واقع، استراتژی دموکراسی‌سازی آمریکا در منطقه خاورمیانه در دو سطح مکمل هنجاری و نهادی دنبال می‌شود. در فضای تحلیلی پژوهش حاضر، آمریکا

---

1. Fort Bragg

استراتژی منطقه‌ای خود را در دو سطح تأسیس هنجارهای لیبرالیستی و نهادهای دموکراتیک تعریف کرده است که بر همین اساس هم استراتژی دموکراسی‌سازی با دو استراتژی دولت‌سازی و ملت‌سازی که متعاقباً بررسی خواهد شد، پیوند تنگاتنگ دارد. در این قسمت سیاست ترویج هنجارهای دموکراتیک در قالب مؤلفه‌های اثرگزار و بازسازی زیر ساخت‌های فرهنگی ـ اجتماعی کشورهای منطقه به بحث گذارده خواهد شد.

مؤلفه‌های اثرگزار در استراتژی دموکراسی‌سازی خاورمیانه

در محیط بین‌المللی و منطقه‌ای پس از ۱۱ سپتامبر، فرصت استراتژیک لازم برای آمریکا فراهم شد تا دگرگونی‌های بنیادین را در خاورمیانه ایجاد کند. در چنین فضایی، منافع آمریکا در منطقه و همچنین ویژگی‌های خاص حاکم بر منطقه که تهدید کننده منافع موردنظر آمریکا بود، انگیزه اصلی سیاست‌های منطقه‌ای نوین این کشور به شمار می‌آید.

منافع آمریکا در خاورمیانه

همان‌گونه که گفته شد، استراتژی دموکراسی‌سازی در خاورمیانه به عنوان اولویت اول سیاست خارجی آمریکا بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر، با هدف تأمین منافع امنیتی این کشور در منطقه طراحی شد.[۱۰] این موضوع جدیدی نیست، چرا که تجربه واشنگتن نشان می‌دهد، ترویج دموکراسی در مناطق مختلف مانند آمریکای لاتین فقط یک هدف اخلاقی نبود، بلکه به دستاوردهای روشن و محسوسی برای امنیت ملی آمریکا منتهی شد.[۱۱] همین نکته را در مورد خاورمیانه نیز می‌توان به نظاره نشست.

آمریکا پس از حوادث ۱۱ سپتامبر طی تجربه یک فرآیند دگرگونی در سلسله مراتب منافع منطقه‌ای منافع خود را در خاورمیانه در سطوح حیاتی و مهم تعریف کرده است که عبارتند از: مبارزه با تروریسم و عمده‌ترین مصداق آن یعنی بنیادگرایی اسلامی، جلوگیری از اشاعه تسلیحات کشتار جمعی، تأمین امنیت اسراییل، تثبیت موقعیت رهبری هژمونیک آمریکا، تحقق لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی، غلبه بر چالش‌های فرهنگی، مقابله با چالش‌های اجتماعی از طریق کنترل روندهای مهاجرتی و تأمین منافع اقتصادی.

تأمین این منافع زمانی امکان‌پذیر است که ساختارهای سیاسی و فرهنگی جوامع منطقه به ساختارهای دموکراتیک تبدیل شوند. از این‌رو، گسترش دموکراسی به عنوان پیش شرط دستیابی به سایر منافع، خود در زمره منافع حیاتی آمریکا قرار گرفت. در حالیکه در دوره‌های قبلی، این مقوله در سطح منافع فرعی آمریکا در خاورمیانه تعریف شده بود که ناشی از توجه به منافع دیگری مانند مقابله با نفوذ کمونیسم و حفظ امنیت کشورهای دوست و متحد به منظور جلوگیری از غلتیدن آنها به دامن کمونیسم به عنوان منافع حیاتی بود.

ریچارد هاس به خوبی به این نکته اشاره می‌کند، وقتی می‌گوید:

«آمریکا در اغلب اوقات برای تأمین منافع خود از جمله تضمین جریان مداوم نفت، کنترل اتحاد شوروی، ممانعت از قدرت‌گیری ایران و عراق، کنترل منازعه اعراب ـ اسراییل و مقابله با کمونیسم در مناطق مختلف یا حفظ پایگاه‌های نظامی خود از دخالت در امور داخلی کشور (استقرار دموکراسی) اجتناب ورزیده است. ما با برخورد دوگانه خود در زمینه گسترش دموکراسی و خودداری از مهیا ساختن مسیر دموکراسی در بسیاری از روابط مهم خود با برخی از کشور، فرصت کمک به آنها را برای برقراری دموکراسی و حرکت به سوی صلح، ثبات و رفاه از دست دادیم. نه به نفع ماست و نه به نفع مسلمانان که آمریکا سیاست تبعیض‌آمیز در زمینه گسترش دموکراسی را تداوم بخشد. بنابراین سیاست آمریکا از این پس، حمایت از جنبش‌های دموکراتیک در کشورهای خاورمیانه خواهد بود.»[۱۲]

ویلیام جی برنز، معاون وقت وزیر خارجه آمریکا در امور خاور نزدیک نیز به ارتباط‌یابی میان دموکراسی‌سازی در منطقه و منافع آمریکا اشاره می‌کند:

«فقط موضوع ارزش‌های آمریکایی یا تضمین حقوق اساسی انسانی مطرح نیست، گرچه از اهمیت خاصی برخوردارند. موضوع مهم منافع آمریکاست که از آن دفاع می‌کنیم. ثبات پدیده‌ای پویاست و یک سیستم سیاسی که به دنبال انطباق تدریجی خود با مطالبات مردم جهت مشارکت نباشد، متزلزل و شکننده خواهد بود.»[۱۳]

بنابراین، در شرایط نوظهور تأسیس نظام‌های دموکراتیک در کشورهای خاورمیانه در جهت منافع آمریکا تعریف شده است. چرا که نگرانی مقامات آمریکایی از آن است که تداوم نظام‌های سیاسی ماهیتاً سنتی در منطقه و سیاست‌های مبتنی بر بی‌اعتنایی به مطالبات و درخواست‌های جامعه، به بی‌ثباتی منتهی شود که نتیجه‌ای جز ناامنی برای آمریکا دربر نخواهد داشت. از این‌رو، نخبگان آمریکا با قائل بودن به فرضیه «صلح دموکراتیک» سیاست خود را بر افزایش ضریب امنیتی از طریق گسترش ارزش‌های لیبرال ـ دموکراسی مبتنی کرده‌اند.

شرایط داخلی کشورهای منطقه

رویدادهای جاری در کشورهای منطقه خاورمیانه تهدیدهایی را در ابعاد امنیتی فراروی آمریکا قرار می‌دهد. چالش‌های سیاسی از جمله بی‌ثباتی سیاسی که عمدتاً از عدم رضایت‌مندی جامعه از سیستم سیاسی موجود به دلیل انسداد مشارکت مردم و وجود فساد گسترده در دستگاه دولت نشأت می‌گیرد، سبب شد ساختار سیاسی و به تبع آن ساختار اجتماعی، فرهنگی جوامع منطقه در کانون توجه تصمیم‌گیرندگان آمریکایی قرار گیرد. چرا که

از این دیدگاه منبع ناامنی، ماهیت سنتی و غیردموکراتیک نظام‌های سیاسی حاکم بر منطقه است که ظرفیت و مکانیزم لازم را برای پاسخگویی به تقاضاهای سیاسی گروه‌های اجتماعی از جمله اسلام‌گرایان ندارد. در چنین شرایطی تنها راه حل، استقرار نظام‌های سیاسی دموکراتیک است که قادر باشد مشارکت فعالان سیاسی، اجتماعی از جمله فعالان اسلام‌گرا را جذب و جلب کند. مطابق این رویکرد، اسلام‌گرایان افراطی و تندرو نیز یا جذب نظام سیاسی جدید می‌شوند یا در صورت مقاومت در اقلیت قرار می‌گیرند و زمینه فعالیت خود را از دست می‌دهند.

ساختار سیاسی موجود در کشورهای منطقه علاوه بر به وجود آوردن چالش‌های فرهنگی ـ ایدئولوژیک و همچنین سیاسی از جمله اسلام‌گرایی موجد شرایط اقتصادی نابسامانی نیز شده است که هیچگونه نسبتی با اقتصاد آزاد ندارد. ضمن اینکه، نظام‌های سیاسی منطقه خود منبع فساد اقتصادی نیز محسوب می‌شوند. بنابراین، ساماندهی به اوضاع اقتصادی و ارتقاء سطح رفاه عمومی نیز در کنار ثبات سیاسی، مورد توجه سیاستمداران آمریکایی در امر دموکراتیک‌سازی قرار دارد. چرا که از این دیدگاه، نارضایتی مردم منطقه از وضعیت اقتصادی جوامع خود، یکی از دلایل مخالفت با آمریکاست. از این‌رو برقراری دموکراسی با هدایت آمریکا می‌تواند زمینه‌های این نارضایتی را از بین ببرد. به عبارت دیگر، پیوند لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی و در نتیجه ایجاد زمینه‌های سیاسی لازم برای تأمین منافع امنیتی و اقتصادی آمریکا، از انگیزه‌های مهم این کشور برای پیشبرد دموکراسی در کشورهای خاورمیانه محسوب می‌شود. اظهارات ریچارد هاس در این رابطه قابل توجه است:

«حکومت مردم‌سالارانه با گسترش رفاه در یک جامعه ارتباط نزدیکی دارد. ما اغلب در سیاست‌های خارجی خود بر چگونگی توسعه اقتصادی بر اساس بازار تأکید می‌کنیم که این وضع طی زمان به تحکیم حکومت مردم‌سالاری منجر می‌شود. حکومت شفاف قانون و برابری بیشتر فرصت‌ها در نظام‌های مردم‌سالار نیز به خودی خود رشد و رونق اقتصادی را برمی‌انگیزد».(۱۴)

در مجموع، شرایط داخلی کشورهای منطقه، مقامات آمریکایی را به این نتیجه رسانده است که تنها راه حل، ایجاد تغییرات بنیادین در ساختار سیاسی ـ فرهنگی این کشورها است. چرا که از این دیدگاه، ماهیت خاص نظام‌های سیاسی حاکم و ساختار اقتصادی مبتنی بر آن به گسترش سطح آسیب‌پذیری جوامع منطقه منجر شده است، به گونه‌ای که حاضر هستند تغییرات برون‌زا را نیز بپذیرند. بر اساس چنین رویکردی نسبت به ساختار سیاسی منطقه است که نخبگان اجرایی آمریکا با قرار دادن دولت‌های منطقه در برابر ملت‌های منطقه و تفکیک قائل شدن میان آنها، سیاست خود را در جهت حمایت از مردم منطقه در برابر نظام‌های سیاسی مستبد تبیین می‌کنند که نمونه آن را می‌توان در جریان حمله به افغانستان و عراق مشاهده کرد.

بازسازی زیر ساخت‌های فرهنگی ـ اجتماعی کشورهای منطقه خاورمیانه

همان‌گونه که گفته شد، یکی از موانع مهم فراروی آمریکا در کشورهای منطقه چالش‌های فرهنگی، ایدئولوژیک است که مقابله با آن مستلزم برنامه‌ریزی‌های بلند مدت است. به همین منظور آمریکا اولین مرحله عملیاتی‌سازی سیاست منطقه‌ای خود را در جهت ترویج دموکراسی، تغییر ساختار سیاسی کشورهای خاورمیانه برگزیده است، اما محقق و نهادینه شدن آن را در گرو متحول‌سازی زیر ساخت‌های فرهنگی و اجتماعی یافته است. چرا که یکی از شاخص‌های مهم جوامع خاورمیانه، نقش تعیین کننده عامل مذهب است که در چارچوب‌ها و تعاریف سنتی در تعارض با ارزش‌ها و آموزه‌های لیبرالیستی است.

سیاست‌گزاران آمریکایی برای حل این رابطه تعارض گونه، یک استراتژی دو وجهی برگزیده‌اند. یک وجه این استراتژی که از جنبه کوتاه مدت برخوردار است، غلبه بر مشکلات از طریق پذیرش ارزش‌های اسلامی و گروه‌های اسلام‌گرا و درگیرسازی این گروه‌ها در سیر تغییر ساختار سیاسی است. مانند مورد افغانستان و عراق.[۱] وجه دیگر این استراتژی را که بلند مدت و زیربنایی است، تلاش برای بازسازی زیرساخت‌های فرهنگی ـ اجتماعی کشورهای منطقه تشکیل می‌دهد، تا با دگرگونی خصایص فرهنگی، ایدئولوژیک جوامع و در نتیجه نهادینه شدن هنجارهای دموکراتیک، شالوده‌های فرهنگی و ارزشی لازم برای دگرگون‌سازی ساختارهای سیاسی فراهم شود.

بر اساس وجه دوم استراتژی آمریکا، از آنجا که «منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا به طور خاص و جهان اسلام به طور عام با باورها و ارزشهای دینی و الهی گره خورده‌اند و این امر با فرهنگ جهانی سکولار ـ لیبرالیسم در تعارض و تقابل است، تغییر و تعدیل در نظام باورها، گفتارها و رفتارهای جوامع مسلمان مستلزم عملیات پیش‌دستانه و تغییر رژیم در بطن خود اسلام است».[۱۵] چرا که از منظر نومحافظه‌کاران، مقابله با چالش‌های امنیتی فراروی آمریکا مستلزم نبرد در عرصه اندیشه و فکر است تا در مذهب‌سازی یا شبیه‌سازی مذهبی، اسلام میانه‌رو یا نرم را جایگزین اسلام تندرو یا سخت کند. «اسلام نرم، پوستینی اسلام گونه، اما محتوایی متفاوت دارد که امکان و فرصت همزیستی مسالمت‌آمیز با سیاست‌های نومحافظه‌کارانه را فراهم خواهد کرد».[۱۶]

آنچه تصمیم‌گیرندگان آمریکایی را به دگرگون‌سازی بافت فرهنگی، ارزشی جوامع خاورمیانه برانگیخته است، نگرانی از قدرت‌یابی اسلام‌گرایانی است که تمایلات شدیداً ضدغربی دارند. به عبارت دیگر، ایجاد فضای دموکراتیک، فرصت لازم را برای درگیری فعال گروه‌های اسلامی در رقابت بر سر قدرت فراهم کرده

---

۱. در مورد این وجه استراتژی منطقه‌ای آمریکا در بخش دولت‌سازی مفصلاً بحث خواهد شد.

است و با توجه به فضای ایدئولوژیک و مذهبی حاکم بر جوامع منطقه احتمال موفقیت آنها نیز وجود دارد. یکی از دلایلی که آمریکا در گذشته به استقرار دموکراسی در کشورهای خاورمیانه توجه نشان نداده و آن را کاملاً خارج از دستور کار سیاست‌گزاری خارجی و امنیتی قرار داده بود، همین نگرانی‌ها بوده است. امروزه این دل‌مشغولی وجود دارد که تلاش برای حل مشکل جوامع خاورمیانه خود به شکل بزرگتری یعنی به قدرت رسیدن اسلام گرایان افراطی منجر شود. در واقع، آمریکا با یک وضعیت پارادوکسیکال روبرو است. سیاست اصلاحات دموکراتیک ممکن است به قدرت‌یابی نیروهای اسلامی تندرو منتهی شود و مقابله با این نیروها به جریان اصلاحات لطمه وارد می‌کند، چرا که محدودسازی و سرکوب آنها با اهداف بلندمدت دموکراسی‌سازی و آزادسازی جوامع منطقه در تضاد است.

آمریکا پاسخگویی به این وضعیت را در بازسازی زیر ساخت‌های فرهنگی ـ اجتماعی منطقه یافته است و با توجه به ویژگی مذهبی و ایدئولوژیک جوامع خاورمیانه‌ای، سیاست بازسازی فرهنگی را در چارچوب پدیده مذهب‌سازی طراحی و تنظیم کرده است. بر این اساس، اسلام مورد نظر آمریکا ـ اسلام اروپایی یا اسلام نرم ـ «به جریان سومی اشاره می‌کند که میان اسلام سخت و سکولار لیبرالیسم غربی، حد وسط و گزینه متفاوتی تلقی می‌شود. در این اسلام، سیاست ـ حکومت و دولت ـ در دین دخالت و حدود و ثغور فعالیت‌های مطلوب و خطوط قرمز آن را تعیین می‌کند، اما دین حق ورود در حوزه سیاست را نداشته است و ندارد.»(۱۷)

به این ترتیب، بستر تحرک و قدرت‌یابی اسلام‌گرایان افراطی و ضدغربی از بین می‌رود. تحقق این مسئله مستلزم سرمایه‌گزاری در زمینه‌های فرهنگی و آموزشی است که مورد توجه تصمیم‌گیران آمریکا واقع شده است، زیرا آنها به این نتیجه رسیده‌اند که به موازات تغییرات سریع و کوتاه مدت، برنامه‌ریزی برای تغییرات تدریجی و بلند مدت نیز از ضرورت حیاتی برخوردار است. جورج بوش پیشنهادات خود را در این زمینه بدین شرح بیان می‌کند:

ـ گسترش همکاری‌های موفق خود با مراکش و یمن برای گسترش برنامه‌های سوادآموزی دختران و زنان به سایر کشورهای علاقمند،

ـ مشارکت با سایر کشورها برای تقویت والدین و جوامع محلی در جهت داشتن حق بیشتر در تعیین چگونگی تعلیم و تربیت کودکان خود و عرضه فرصت‌های تشویقی، از قبیل تأمین کمک هزینه برای خانواده‌هایی که دخترانشان را به مدرسه می‌فرستند، بر مبنای برنامه‌های موفق در مراکش و مصر،

ـ انجام اصلاحات قضایی در کشورهای منطقه،

ـ سازماندهی انتخابات در مدارس منطقه به منظور تأمین کادر آموزش مهارت‌های رهبری و سازماندهی برای زنان خواستار تصدی مقامات انتخاباتی،

ـ آموزش مسئولین رسانه‌های عمومی،

ـ ارائه دوره‌های آموزشی برای اعضای پارلمان‌ها و طرفداران حکومت پارلمانی و حمایت از سازمان‌های جامعه مدنی.

بنابراین، آمریکا تغییر بافت و بازسازی فرهنگی - اجتماعی جوامع خاورمیانه را به عنوان شالوده سیاست دموکراسی‌سازی و تغییر ماهیت سنتی دولت‌های منطقه به ماهیت دموکراتیک دنبال می‌کند. به عبارت دیگر، فرهنگ سیاسی و رفتارهای اجتماعی مردم منطقه باید به معیارهای فرهنگ غرب نزدیک شود و این مستلزم اشاعه فرهنگ سیاسی و اجتماعی مورد نظر آمریکا در بافت اسلامی و مذهبی جامعه است، به گونه‌ای که فرهنگ اسلامی مردم منطقه با فرهنگ لیبرال - دموکراسی غربی سازش یابد. بنابراین سیاست آمریکا مبنی بر تغییر ساختار سیاسی کشورهای منطقه بر اساس رویکرد فرهنگی مستلزم تغییر ساختار فرهنگی، ارزشی این جوامع نیز هست. چرا که موفقیت نهایی در امر دموکراسی‌سازی منطقه در گرو دگرگونی‌های بنیادین فرهنگی برای آشنایی مردم منطقه با ارزش‌های غربی و پذیرش یا حداقل عدم مخالفت فعالانه با آن است.

حقوق‌بشرگرایی

ایده حقوق‌بشر مبتنی بر چارچوب لیبرال دموکراسی امری است که از زمان استقلال آمریکا به اشکال مختلف وجود داشته است، اما فراملی کردن آن پدیده‌ایست که در قرن بیستم رخ داد و تا به امروز گام‌های بلندی در مسیر پرفراز و نشیب بالندگی و تثبیت در عرصه تعاملات بین‌المللی برداشته است. رژیم حقوق‌بشر[1] در این راه به مقابله با باورهای رئالیستی پرداخت که بر اساس نگرش هابزی، نسبت به جامعه آنارشیک بین‌المللی برای صلاحیت‌های ملی و سرزمینی کشورها و به ویژه مقوله حاکمیت جایگاه تردیدناپذیری قائل بود،[(18)] و با چرخش به سوی سیاست حقوق‌بشر، آرمان‌های حقوق‌بشری را با قدرت و منافع دولت‌ها و گروه‌های سیاسی و اجتماعی مرتبط کرد. در رویکرد سیاست حقوق‌بشر فرض بر این است که مفهوم رایج حقوق‌بشر مانند همه مفاهیم مسلط حقوقی، محصول جدال سیاسی میان منافع متضاد در دستیابی به مشروعیت اخلاقی است.[(19)]

---

۱. رژیم جهانی حقوق‌بشر در قالب نظریه رژیم‌های بین‌المللی تجزیه و تحلیل می‌شود. رژیم مجموعه‌ای از اصول، هنجارها، مقررات (قواعد) و رویکردهای تصمیم‌گیری صریح یا تلویحی است که به واسطه آن توقعات بازیگران در حوزه مفروضی از روابط بین‌الملل به هم می‌گراید. در همین مورد باید به نقش قدرت در شکل‌گیری رژیم‌ها توجه کرد. مراجعه کنید به:

- Tony Evans, ***The Politics of Human Rights***, (London: Pluto Press, 2001).

این جدال سیاسی بین دولت‌هایی جریان دارد که گروهی از آنها از طریق مفاهیم حقوق‌بشر درصدد هستند ارزش‌ها و هنجارهای مسلط خود را بر دیگر دولت‌های غیرهمگن تحکیم کنند. همچنین بین دولت‌هایی که با توسل به رژیم جهانی حقوق‌بشر درصدد هستند وضع موجود را دگرگون کنند و به قدرت و منافع دست یابند، در مقابل دولت‌هایی که با توسل به حاکمیت ملی و اصول فرهنگی و هنجاری بومی درصدد هستند وضع موجود را حفظ کنند و از ارزش‌ها و منافع حاکم دفاع کنند جدال و چالش ادامه دارد. بر همین اساس است که «اندیشمندان معتقدند تأسیس قواعد حقوقی در روابط بین‌الملل... یک امر سیاسی است و در جریان توسعه و تدوین حقوق بین‌الملل از جمله حقوق‌بشر، گروهی از دولت‌ها یا برخی از قدرت‌ها نقش بیشتری در جهت‌گیری‌ها و مفاد قوانین دارند.»[۲۰] قدرت‌های اروپایی و آمریکا همواره فعالان عرصه حقوق‌بشر محسوب می‌شوند که با مشارکت در نهادهای بین‌المللی موجب تسریع سیر توسعه حقوق‌بشر بر مبنای هنجارها و ارزش‌های سیاسی و فرهنگی خود شدند.

ایالات متحده در مقام یک ابرقدرت و در مقام کشوری که دارای ساختار سیاسی طرفدار حقوق‌بشر است، . به ویژه در شرایط فعلی که ساختار سلسله مراتبی قدرت در نظام بین‌الملل به سمت اجباری کردن رژیم حقوق‌بشر متمایل شده است چه در شکل‌گیری رژیم جهانی حقوق‌بشر به شکل مذاکره‌ای و چه به شکل اجباری آن، نقش مهمی اعمال کرده است.[۲۱] در پرتو رژیم تحمیلی حقوق‌بشر، حاکمیت دولت‌ها منوط به رعایت حقوق اساسی شهروندان و رفتار دموکراتیک با آنهاست. بنابراین، سیاست هنجارسازی در قالب حقوق‌بشر در سیاست خارجی آمریکا تکیه‌گاه مستحکمی برای تداوم هژمونی این کشور است. بر همین اساس هم نقض هر یک از معیارهای حقوق‌بشر چالشی برای هژمونی آمریکا محسوب می‌شود.

بعد از ۱۱ سپتامبر، خاورمیانه به کانون اصلی سیاست حقوق‌بشر آمریکا مبدل شد. بر مبنای این تحول به همراه فرآیندی که بدان اشاره شد، می‌توان استدلال کرد که تحول حقوق‌بشر خاورمیانه هیچ‌گاه از ذات منطقه برنیامده و منطق بومی به خود نگرفته، بلکه از بیرون بر این منطقه اثر گذاشته است. به عبارت دیگر نهادینه کردن حقوق‌بشر، بیشتر تحت تأثیر عوامل بیرونی تحول حقوق‌بشر، به ویژه تحولات حقوق‌بشر در سطح بین‌المللی بوده است.[۲۲] نهادینه شدن و گسترش نظام حقوق‌بشر و طبعاً سیاست حقوق‌بشر قدرت‌های بزرگ به ویژه آمریکا، از آنجا که بسیاری از اصول بنیادین حقوقی و سیاسی دولت‌های هدف را به چالش می‌کشد، پیامدهای امنیتی نامطلوبی برای آنها به همراه دارد. ارتباط‌یابی حقوق‌بشر با صلح و امنیت بین‌المللی و همچنین با ویژگی جهان‌شمولی، موجبات ناامنی کشورهای خاورمیانه را به عنوان اهداف سیاست حقوق‌بشر ـ در ابعاد سخت‌افزاری و نرم‌افزاری ـ فراهم می‌کند.

نسبت جهان‌شمولی[1] حقوق‌بشر با نسبیت‌گرایی فرهنگی خاورمیانه

مهمترین ویژگی حقوق‌بشر به معنای امروزی «جهان‌شمولی» است. بر این اساس، سودمندی جهان‌شمولی حقوق‌بشر در نخستین گام متوجه افراد انسان است. زیان یا سود جهان شمولی حقوق‌بشر در وضعیت اجتماع و انسجام و یکپارچگی یک جامعه اثرگزار است. همین زیان و فایده است که موضوع جهان‌شمول بودن مبانی حقوق‌بشر را به متن منتقل می‌کند. زیرا فرایند جهان‌شمولی حقوق‌بشر، نظام بین‌المللی حاکم بر کشورها را به لحاظ سیاسی، اقتصادی و فرهنگی تحت تأثیر قرار می‌دهد و در نهایت آثار متفاوتی بر حقوق مدنی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی افراد و حق پیشرفت جوامع دارد.(۲۳)

از این دیدگاه حقوق‌بشر، حقوقی است از آن انسان‌ها و چون این انسان‌ها اعضای جامعه بین‌المللی هستند لذا بنا بر اشتراک و عضویت در جامعه، باید در همه جا یکسان اجرا شود و بین افراد در برخورداری از آن تفاوتی نباشد، بنابراین اختلافات عقیدتی یا نابرابری‌های اقتصادی موجود در جامعه بین‌المللی، محملی برای به اجرا درنیاوردن این حقوق نیست، بلکه دولت‌ها وظیفه دارند در ارتقاء و بسط این حقوق تلاش زیادی کنند. امروزه حقوق‌بشر زبان مشترک بشریت است و تمام انسان‌ها با این زبان به فهم و درک دیگران نائل می‌شوند و بساط ستم را برمی‌چینند. لذا چاره‌ای نیست جز اینکه نتیجه منطقی و اقتضای ذاتی حقوق‌بشر را جهان‌شمولی آن بدانیم.(۲۴)

در برابر جهان‌شمولی نظام حقوق‌بشر، کشورهای خاورمیانه با اتکا بر مقوله‌ای بنام «نسبیت‌گرایی فرهنگی» و با استدلال‌های مبتنی بر پیشینه تمدنی و فرهنگی خویش، دیدگاه منحصر به فردی در این زمینه ارائه می‌کنند و بدین ترتیب نسبیت‌گرایی فرهنگی در برابر جهان‌شمولی حقوق‌بشر قرار می‌گیرد. دلایل اصلی توجه به این موضوع، عبارت است از: پیشینه تاریخی، تحولات سیاسی، آموزه‌های دینی، باورهای سنتی و فرهنگی، استبداد نهادینه شده، الیتیزم اقتدارگرا و دل‌نگرانی از حفظ حاکمیت سیاسی. نکات فوق موید سخن بسیاری از خاورمیانه‌ای‌هاست که معتقدند موانع بسیار گوناگون فرهنگی در برابر ترویج حقوق‌بشر وجود دارند.

فراتر از آن، نقطه مشترک نگرانی‌های نظام‌های سیاسی گوناگون منطقه خاورمیانه از جهان‌شمولی حقوق‌بشر، بیشتر در دو مؤلفه دیده می‌شود: یکی، تحت‌الشعاع قرار گرفتن ارزش‌های بومی این کشورها و دیگری آسیب دیدن حاکمیت سیاسی در نظر آنها، مفهوم حقوق‌بشر اساساً یک نوآوری مدرن غربی است که بر پایه پیشرفت‌های تاریخی عصر روشنفکری بنا نهاده شده است.(۲۵) ایجاد کمیسیون دائمی اعراب برای حقوق‌بشر توسط اتحادیه کشورهای عرب در سال ۱۹۶۸ و اعلام بیانیه جهانی حقوق‌بشر اسلامی از طریق یونسکو در ۱۹۸۱ بیان کننده اتکاء کشورهای خاورمیانه بر نسبیت‌گرایی فرهنگی است.(۲۶)

---

1. Universality

بحث تعارض جهان‌شمولی با نسبیت فرهنگی حقوق‌بشر به موضوع اصلی دومین کنفرانس جهانی سازمان ملل درباره حقوق‌بشر ـ ژوئن ۱۹۹۳ وین ـ تبدیل شد. در این اجلاس، دولت‌های غربی از این موضوع که امکان دارد جهان‌شمولی حقوق‌بشر به تدریج دچار تزلزل و فرسایش شود، به شدت ابراز نگرانی کردند. اولویت نخست از نظر آنها کنترل تلاش‌های فرساینده و تضمین تأیید جهان‌شمولی حقوق‌بشر از سوی کنفرانس بود. حتی ریاست نمایندگی آمریکا این استدلال را که هر تعریفی از حقوق‌بشر بایستی تفاوتهای فرهنگی و اجتماعی منطقه را در نظر بگیرد، رد و اظهار کرد که چنین موضعی به عنوان پوششی برای حکومت‌های مستبد مورد استفاده قرار می‌گیرد تا در پی آن سوء استفاده‌های خود را دائمی و همیشگی کنند. اعلامیه وین و طرح اجرایی آن ـ مصوب ۲۵ ژوئن ۱۹۹۳ـ جهان‌شمولی حقوق‌بشر را به طور مکرر مورد تأیید قرار داد و ضمن انفکاک‌ناپذیری، غیرگزینشی و عینی بودن حقوق‌بشر و تأکید بر توجه جامعه بین‌المللی به اهمیت ویژگی‌های ملی و منطقه‌ای و گذشته دینی، فرهنگی و تاریخی، دولت‌ها را موظف کردن که بدون توجه به نظام‌های فرهنگی، تاریخی، اقتصادی و سیاسی خود، برای ارتقاء و حمایت از حقوق‌بشر و آزادی‌های اساسی بکوشند.[۲۷]

به موازات باورمندی جامعه جهانی به جهان‌شمولی حقوق‌بشر و عجین شدن حقوق‌بشر در مسیر تکاملی خود با روابط بین‌الملل، این نظام حقوقی بیش از پیش به جزئی از ساختار سلطه جهانی تبدیل می‌شود. در این مورد دولت آمریکا در جهت مأموریت تاریخی و نقش جهانی خود ابزارهای گوناگونی چون تحریم‌های اقتصادی، مشروط‌سازی شناسایی و مشروعیت دولت‌ها با حقوق‌بشر، تعبیه حقوق‌بشر به عنوان پیش شرط سیاسی و حقوقی برقراری مبادلات و معاهدات بین‌المللی و حتی ابزارهای نظامی و سخت‌افزاری را به کار گرفته است.[۲۸]

نسبت حقوق‌بشر با صلح و امنیت بین‌المللی

امروزه حقوق‌بشر در نتیجه تغییر سلسله مراتب برنامه بین المللی به مثابه حقوق مافوق در جایگاه سیاست اعلی[۱] قرار گرفته است. جایگاهی که به طور سنتی به قلمرو موضوعی سیاسی، امنیتی اختصاص دارد. با وقوع این دگرگونی، مهمترین کار ویژه نظام حقوق‌بشر بین‌الملل را باید در موضوع صلح و امنیت بین‌المللی جستجو کرد. تجربه نشان داده است که میان نقض یا رعایت حقوق‌بشر و ثبات یا سستی روابط بین‌الملل رابطه‌ای ناگسستنی وجود دارد. منشور ملل متحد اصول اساسی حاکم بر روابط دوستانه دولت‌ها را بیان کرده و در آن میان به اجرای حقوق‌بشر نه همچون دستوری اخلاقی بلکه شرط ضروری دستیابی به آرامش بین‌الملل نگریسته

---

1. High Politics

است. زیرا صلح مورد نظر منشور نه فقط به معنای نبود جنگ بلکه مترادف با زندگی شرافت‌مندانه و عاری از بیم و ترس برای همه انسان‌هاست. به این دلیل است که برخی معتقدند حقوق‌بشر به تدریج از منشأ اولیه خود که همانا توافق اراده دولت‌ها در قالب منشور، پیمان‌ها و میثاق‌های بین‌الملل بود فاصله گرفته و حالتی عرفی یافته است. این موضوع را کمیسیون حقوق بین‌الملل در پیش‌نویس قانون جنایت علیه صلح و امنیت بشری که در سال ۱۹۹۱ در شور اول آن را تصویب نمود، از زمره جنایات بین‌المللی علیه صلح و امنیت بشری دانسته است.[۲۹]

در رویدادی جدیدتر، در گزارش گروه ویژه دبیرکل درباره اصلاحات سازمان ملل با عنوان «جهان امن‌تر: مسئولیت مشترک همه ما»[۳۰] به تنیدگی حقوق‌بشر با تروریسم به کرات اشاره شده است. در این گزارش ساختار جدیدی تحت عنوان حقوق‌بشر تعبیه شده است. در این ساختار دو فرایند قوی ذیل وجود دارند:

الف) فرایند قانون‌گزاری و ساخت هنجارهای حقوق‌بشر،

ب) فرایند پشتیبانی، ترویج و نظارت.[۳۱]

بنابراین سیر تحولات حقوق‌بشری بین‌المللی به همراه تحلیل‌هایی که نویسندگان حوزه مطالعات امنیتی با تأکید بر منابع جدید تهدید و ناامنی از جمله پرداختن به نقض حقوق‌بشر در چارچوب امنیت سیاسی و حتی مقوله نوین امنیت انسانی ارائه کرده‌اند، بیان کننده ارتباط فزاینده این مقوله با صلح و امنیت بین‌المللی است. در همین زمینه نیز تأکید بر محورهایی چون ضرورت نظارت بر انتخابات داخلی کشورها، ایجاد ارگانی تحت نظر سازمان ملل برای نظارت بر تخلفات کشورها از حقوق‌بشر و بهره‌گیری از ابزارهای سیاسی، اخلاقی و اقتصادی برای مقابله با تهدیدهای ناشی از نقض حقوق‌بشر در همین چارچوب مورد توجه قرار می‌گیرد. این موضوع دلالت بر آن می‌کند که به‌رغم توجیه اعمال ناقض حقوق‌بشر با استناد به امنیت ملی، امروزه جامعه بین المللی بر اساس اجماعی گسترده این قبیل اعمال را در ارتباط تنگاتنگ با امنیت حکومت یا رژیم تلقی می‌کند نه امنیت ملت. در واقع، امروزه جامعه بین المللی نمی‌پذیرد که حقوق‌بشر به نام امنیت نادیده گرفته شود، چرا که خود بخشی از تعریف گسترده امنیت، تحت عنوان امنیت انسانی شده است که در سطحی فراتر به امنیت بین‌المللی پیوند می‌یابد.[۳۲]

در چنین فضایی شیوهٔ برخورد آمریکا با نظام جهانی حقوق‌بشر از پیامدهای مشخصی برای کشورهای خاورمیانه برخوردار خواهد بود. آمریکا نقش بسیار مهمی در این پویش جهانی در حوزه نهادینه سازی حقوق‌بشر جهانی به ویژه در رابطه با حقوق سیاسی و مدنی ایفا کرده است. اما این نقش آفرینی با تنش همراه بوده است. جایگاه محوری حقوق‌بشر در سیاست خارجی آمریکا همواره به واسطه سیاست گزینشی و استثناگرایانه واشنگتن مخدوش شده است. بی‌تردید، دیپلمات‌های آمریکایی نقش نافذی در تنظیم اعلامیه

جهانی حقوق‌بشر در ۱۹۴۸ و میثاق‌های حقوق‌بشری- میثاق حقوق سیاسی و مدنی و میثاق حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی- داشته‌اند. اما این نقش محوری با ابهامات اساسی در مورد پیشبرد و حفاظت از حقوق‌بشر همراه بوده است. عدم امضا یا تصویب برخی معاهدات حقوق‌بشری جهانی یا عضویت مشروط در آنها بیان کننده استثناگرایی آمریکا در حوزه حقوق‌بشر است. بنابراین، دیپلمات‌های آمریکایی نقش مهمی در زمینه تنظیم و نهادینه سازی اسناد حقوق‌بشری بین‌المللی ایفا کرده‌اند و رفتار حمایت‌گرانه آمریکا از رژیم حقوق‌بشر بواسطه تأثیرپذیری از منافع ملی بر مبنای رویکردهای استراتژیک و ژئوپلیتیک در چارچوب‌های گزینشی و استثناگرایانه صورت گرفته و از این‌رو، از ویژگی ابزارگرایانه نیز برخوردار بوده است.[۳۳]

برخورد گزینشی و استثناگرایانه آمریکا که بیان کننده ابزاری شدن حقوق‌بشر است و نشانه‌های ویژه‌ای از تجلی این نظام حقوقی را در سیاست خارجی آمریکا منعکس می‌کند، بیش از هر منطقه دیگری، در خاورمیانه تعین می‌یابد. این رویکرد ابزاری زمانی اهمیت بیشتری پیدا می‌کند که با امنیت ارتباط یابد. در دوران معاصر، در گفتمان حاکم بر نخبگان کاخ سفید بر اساس تفسیر موسع از صلاحیت منشور و برداشت گسترده از مفهوم تهدید علیه صلح و امنیت، نقض فاحش حقوق‌بشر به مثابه تهدیدی علیه صلح و امنیت بین‌المللی قلمداد می‌شود. بر اساس چنین تفسیری بود که سیاست مداخله نظامی در یوگسلاوی سابق، جنوب عراق، سومالی، کوزوو و... در عصر پساجنگ سرد عملیاتی شد و موج جدیدی از مداخلات بشردوستانه به منظور حمایت از حقوق اساسی بشر و جلوگیری از نقض شدید و گسترده حقوق و آزادیهای انسانی به راه افتاد.[۱]

قطعنامه ۶۸۸ شورای امنیت در خصوص وضعیت بحرانی مردم عراق (مصوب آوریل ۱۹۹۵) و دیگر مصوبات این شورا در سال‌های ۱۹۹۴-۱۹۹۰ در مورد سومالی، بوسنی، رواندا و هائیتی ضمن اینکه گام‌های موثری به سوی ارتقا سطح مداخله بشردوستانه در شرایط بعد از جنگ سرد تلقی می‌شود،[۳۴] بیان کننده آن است که حقوق اساسی افراد و گروه‌های اجتماعی و سیاسی مشمول سلطه و قوانین داخلی هیچ دولتی واقع نمی‌شود،[۳۵] چرا که با ارائه تعاریف گسترده از مضامین حقوقی صلاحیت جامعه بین‌الملل نیز از دامنه گسترده‌تری برخوردار شده است.

در چنین بستر متحول و مترقیانه‌ای شرایط لازم برای مشروعیت بخشی به سیاست‌های سلطه‌جویانه آمریکا بر اساس مبانی حقوقی فراهم می‌شود و از آنجا که بسیاری از کشورهای خاورمیانه به نقض اصول حقوق‌بشر متهم هستند، سیاست مداخله بشردوستانه جامعه بین‌المللی می‌تواند در شرایط خاصی آنها را هدف قرار دهد.

---

۱. از این تاریخ مداخلات بشردوستانه سنتی که بر مداخله یک‌جانبه یا چندجانبه دولت تأکید می‌کرد، به سمت مداخله جمعی جامعه بین‌المللی در چارچوب نهادهای بین‌المللی سازمان ملل متحد تغییر جهت داده است.

سیاست گزینشی آمریکا در برابر کشورهای خاورمیانه

همان‌گونه که عنوان شد، یک وجه مهم الگوی رفتاری آمریکا در رابطه با حقوق‌بشر، بهره‌گیری ابزاری است. بر همین اساس است که حقوق‌بشر به یکی از متغیرهای مهم اثرگزار در روابط آمریکا با برخی کشورها به ویژه جمهوری اسلامی ایران تبدیل شده است. در واقع، ایالات متحده آمریکا با اتخاذ یک رویه خاص در برخورد با کشورها در موضوع حقوق‌بشر موجب شده است پشتیبانی واقعی از این حقوق صورت نگیرد. انگیزه‌ها و الگوی رفتاری خاص آمریکا در برابر کشورهای ناقض حقوق‌بشر دو نتیجه بسیار مهم در پی دارد که منطقه خاورمیانه را به شدت تحت تأثیر قرار می‌دهد:

ـ مخدوش شدن جهان‌شمولی حقوق‌بشر: آمریکا عموماً متحدان خود را بدون توجه به اعمال ضد حقوق‌بشری آنها از سیاست حقوق‌بشر مستثنی می‌کند و این برخورد گزینشی غامض‌ترین وجه سیاست خارجی آمریکاست. رفتار گزینشی آمریکا موجب شده است زمینه‌های مخدوش شدن جهان‌شمولی حقوق‌بشر فراهم شود و از قدرت بلامنازع و بنیادی بودن آن بکاهد. نمونه آن، اینکه آمریکا با حمایت همه جانبه خود و گاهی مداخله برای حفظ و ثبات حاکمیت رژیم‌های ضدحقوق‌بشری که جهت‌گیری ضدمارکسیستی داشته‌اند، به کاهش توان همه‌گیر این حقوق بنیادی کمک کرده است. در واقع، غرب برای تحت فشار قرار دادن کشورهایی که به طریقی منافع غرب را تهدید می‌کنند یا از دنباله روی غرب در مسائل مهم خودداری می‌کنند، موضوع حقوق‌بشر را که عنصر مهم ارزشی و دیپلماسی غرب تلقی می‌شود به کار گرفته است. سیاست مشروط‌سازی همکاری تجاری و نظامی با این کشورها به موضوعات حقوق‌بشر برمی‌گردد. این در حالی است که نقض فاحش حقوق‌بشر بسیاری از کشورهای خاورمیانه ضرورتا به کاهش سطح معاملات و کمک‌های نظامی و اقتصادی یا کاهش فروش تسلیحات جز در مورد لیبی، سودان، عراق و ایران منجر نشده است.

غرب اغلب با استفاده از مقوله حقوق‌بشر، سیاست‌های خصمانه را نسبت به دولت‌هایی توجیه می‌کند که در زمینه‌های دیگر با آنها مخالف است. کوشش‌های پنهانی برای بر هم زدن ثبات دولت‌ها ـ زمانی که منافع اقتصادی، امنیتی و غیره ایجاب می‌کند ـ از آن جمله است. به همین سان، پرونده ناهنجار حقوق‌بشر یک کشور به ندرت مانعی عمده در راه برقراری مناسبات نزدیک بوده است. برای مثال، در جنگ ایران و عراق، غرب اقدام عراق را در استفاده از گاز سمی علیه کردهای حلبچه نادیده گرفت و به پشتیبانی نظامی، اقتصادی و سیاسی خود از عراق ادامه داد. خودداری ترکیه از اعطای اساسی‌ترین حقوق انسانی به شهروندان کرد ـ از جمله حق اعلام هویت خود ـ به اضافه دیگر کوتاهی‌های آن در رعایت موازین حقوق‌بشر، نیز موجب کاهش حمایت غرب از آنکارا نشده است.[۳۶] نوع برخورد آمریکا با ایران در مقایسه با سایر کشورهای منطقه به ویژه کشورهای عربی خلیج‌فارس به خوبی از برخورد گزینشی آمریکا با کاربست اصول حقوق‌بشر حکایت می‌کند.

ـ ارتباط متقابل میان حقوق‌بشر و صلح و امنیت جهانی: تأثیرپذیری این ارتباط از الگوی رفتاری گزینشی آمریکا از دو جهت قابل بررسی است. اول اینکه تحولات حقوق‌بشری جهانی، موضوعات و رویدادهای داخلی کشورها را به موضوعی بین‌المللی تبدیل کرده است. از این‌رو، تحولات داخلی کشورها مشمول نظارت مکانیزم‌های بین‌المللی از جمله ملل متحد واقع می‌شود. در همین زمینه نفی تفسیر مضیق و سنتی از امنیت و در مقابل، ارائه تفسیر موسع و مدرن امنیتی، اعمال ناقض حقوق‌بشر کشورها را به عنوان اعمال ناقض امنیت با تهدید علیه صلح و امنیت بین‌المللی تلقی می‌کند و مشمول فصل هفتم منشور قرار می‌دهد. بنابراین مکانیزم‌ها و تمهیدات بین‌المللی می‌تواند به ابزار نافذ آمریکا برای اثرگزاری بر مسائل داخلی، منافع ملی و مهمتر از همه امنیت ملی کشورهای خاورمیانه تبدیل شود. این استدلال به ویژه برای آن گروه از کشورهای منطقه ـ مانند ایران ـ که در تعارضات سیاسی ـ ایدئولوژیک با آمریکا به سر می‌برند، مهم است.

دوم اینکه در نتیجه الگوی رفتاری گزینشی آمریکا در رابطه با حقوق‌بشر، امنیت سخت‌افزاری برخی از کشورهای خاورمیانه در معرض تهدید قرار می‌گیرد. در فضای پس از جنگ سرد و به ویژه بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر، جهت‌گیری نخبگان آمریکا بر شناسایی منابع جدید تهدید و ناامنی در منطقه خاورمیانه ـ اعم از دولتی و غیردولتی ـ و هدف‌گیری آنها برای اخذ سیاست‌های نظامی‌گرایانه متمرکز شده است. مواضع رئیس جمهور پیشین آمریکا در خصوص دولت‌های سرکش یا یاغی و طرح محور اهریمنی ـ از جمله عراق و ایران ـ و ضرورت برخورد با آنها گویای همین نکته است. بنابراین از منظر تحولات حقوق‌بشری بین‌المللی و سیاست‌های گزینشی آمریکا در این رابطه، خاورمیانه قادر نخواهد بود «حق صلح» خود را حفظ کند.

دولت‌سازی

همان‌گونه که قبلاً گفته شد، برخی از نظریه‌پردازان مانند ایوب از میان چالش‌های درون‌زای امنیتی در کشورهای جهان سوم بر مقوله بحران دولت‌سازی تأکید می‌کنند. دولت‌سازی فرآیندی است که بر قدرت نهادی و سیاسی دولت می‌افزاید. اما این فرآیند در کشورهای جنوب از ویژگی خاصی برخوردار است، چرا که عوامل مختلفی مانند عدم وجود زمان مناسب برای دولت ـ ملت‌سازی، عدم جذب انگاره‌های قومی در ابتدای مرحله مدرنیزاسیون و تقاضای این گروه‌های قومی برای مشارکت سیاسی، اقتصادی، توزیعی و عدالت اجتماعی قبل از اتمام پروسه دولت ـ ملت‌سازی، ظهور دولت اقتدارگرا از متن نیمه تمام پروژه دولت ـ ملت‌سازی و بروز سیکل ترکیبی از نزاع‌های قومی و بین دولتی در جهان سوم، سیر دولت ـ ملت‌سازی را در این کشورها دچار ضعف و رکود کرده است.[۳۷]

بر این اساس سیر دولت‌سازی در بسیاری از دولت‌های جنوب از جمله خاورمیانه به پروژه‌ای تبدیل شده است که عبارتست از «تغییر و تبدیل نظام‌های سیاسی از طریق تجاوز نظامی آشکار یا حمایت از گروه‌های

مختلف و معارض در قالب برون به درون و یا در شکل طراحی و هدایت حکومت‌ها توسط احزاب و نخبگان در قالب درون در درون.»[۳۸] نقطه نهایی و تکامل یافته سیر دولت ـ ملت‌سازی ظهور دولت قدرتمند و در عین حال دموکراتیک است که تمامی گروه‌های سیاسی، نژادی، قومی، مذهبی و شهروندان مورد اجماع قرار دهند. این مهم، مستلزم نهادینه شدن نهاد دولت بر اساس ساختارهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی است. هر چند، مبنا و پایه اصلی سیر دولت ـ ملت‌سازی بر جامعه و شهروندان و درجه آگاهی سیاسی آنها نسبت به آغاز و تداوم این فرآیند استوار است، اما نقش مهم دولت به عنوان برآیند تحولات تدریجی و حتی هدایت‌گر قابل اغماض نیست.

ضعف این فرآیند در دولت‌های خاورمیانه زمینه‌های ترغیب قدرت‌های بزرگ را برای بهره‌گیری از ابزارهای سخت‌افزاری و نرم‌افزاری در محیط امنیتی داخلی آنان فراهم می‌کند. دولت‌سازی در جنوب از جمله در خاورمیانه و شمال آفریقا بواسطه نقش‌آفرینی قدرت‌های استعماری شکل گرفت. اما فراتر از این، در دوران جنگ سرد به دلیل الزامات ناشی از رقابت ایدئولوژیک در فضای دو قطبی، دولت‌سازی جز دو مورد آلمان و ژاپن از جایگاه مهمی در سیاست خارجی آمریکا برخوردار نبود. اما با پایان یافتن جنگ سرد دولت‌سازی وارد مرحله تازه‌ای شد. همان‌گونه که قبلاً بیان شد مقوله‌های پیشبرد دموکراسی و حقوق‌بشر جایگاه محوری در تصمیم‌گیری‌های خارجی دولت کلینتون داشتند. بر اساس این نگرش، گسترش اندیشه‌ها و ارزشهای لیبرالیستی به مثابه مقدمه‌ای بر شکل‌گیری دولت‌های دموکراتیک در نقاط مختلف جهان به ویژه مناطق تأثیرگزار بر منافع آمریکا تلقی می‌شد.

سیاست مبتنی بر این نگرش از شالوده تئوریک نیز برخوردار بود، چرا که واضعان این دیدگاه با قائل بودن به تئوری صلح دموکراتیک، ترویج و تثبیت ارزش‌های لیبرالی در سطح جهانی و به ویژه مناطق و کشورهای تهدیدزای جنوب را از این جهت تعیین کننده می‌دانند که زمینه درگیری‌های داخلی و به تبع آن توسل به جنگ با دیگر دولت‌ها از جمله دموکراسی‌های غربی را از میان برمی‌دارد، انگیزه‌های لازم برای حمایت از تروریست‌ها و اقدامات تروریستی را از بین می‌برد و سرانجام این کشورها را به شرکای تجاری مهمی در سطح جهانی تبدیل می‌کند.

از نظر رهبران آمریکا، با پایان تهدیدهای سخت‌افزاری دوران جنگ سرد، این کشور با منابع ناامنی گسترده‌تری مانند بی‌ثباتی‌ها و تعارضات داخلی در بسیاری از کشورها، شکنندگی دموکراسی، ضعف یا نبود نهادهای هدایت افکار عمومی، کمبود امکانات آموزشی و... روبرو است. چنین رویکرد امنیتی توجه سیاست‌مداران آمریکایی را به سوی سیاست‌های توسعه‌محور به منظور ارتقاء سطح توسعه اقتصادی، بهبود وضعیت دموکراسی و حقوق‌بشر در این قبیل کشورها معطوف کرده است.[۳۹]

با وقوع حوادث ۱۱ سپتامبر، دولت‌سازی وارد مرحله تازه‌ای شد و جایگاه ویژه‌ای در سیاست خارجی و امنیتی آمریکا پیدا کرد. در واقع به‌رغم مخالفت‌های اولیه بوش با سیاست‌های دولت‌سازی کلینتون، حوادث ۱۱

سپتامبر و تبعات ناگوار امنیتی آن برای آمریکا جهت‌گیری دولت بوش را مجدداً به سوی ضرورت دولت‌سازی و تجهیز کشورهای جنوب ـ عمدتاً خاورمیانه ـ به توانمندی‌های خاص داخلی هدایت کرد.

سیاست دولت‌سازی بوش که از درون مایه امنیتی و استراتژیک خاصی برخوردار است، حوزه اطلاق گسترده‌تری را نسبت به سیاست سلف خود در برمی‌گرفت. چرا که دولت‌سازی بعد از ۱۱ سپتامبر ضمن اینکه همچنان دولت‌های شکست خورده و ضعیف مانند افغانستان را هدف قرار گرفت، در گامی فراتر دولت‌های مستقر و نسبتاً کارآمد اما نامطلوب آمریکا را نیز مخاطب قرار داد. این وجه سیاست دولت‌سازی که با ابزارهای نظامی عملیاتی می‌شود، با تغییر رژیم مرتبط است. علاوه بر این، دولت‌سازی در وجه دیگری نیز مورد توجه سیاست‌گزاران آمریکایی قرار گرفت و آن انجام دادن اصلاحات دموکراتیک در کشورهای خاورمیانه با ابزارهای غیرنظامی و نرم‌افزاری است که پیوند تنگاتنگی با سیاست ترویج دموکراسی دارد. در هر دو مورد دولت‌سازی فرآیندی از بالا محسوب می‌شود که در دو مرحله در خاورمیانه قابل بررسی است.

اصلاحات نهادی دموکراتیک

همان‌گونه که قبلاً گفته شد، آمریکا در مسیر ایجاد تغییرات بنیادین در ساختار سیاسی کشورهای خاورمیانه، با مشکل قدرت‌یابی نیروهای اسلامی روبرو است. رهبران آمریکا در واکنش به این سناریوی احتمالی، رویکردی دو وجهی در برابر فعالان اسلام‌گرا در پیش گرفته‌اند که بر اساس آن بین اسلام‌گرایان اصلاح‌طلب و مدرن که از اصلاحات مبتنی بر ارزش‌های دموکراتیک حمایت می‌کنند و اسلام‌گرایان افراطی و تندرو که مخالف اصلاحات دموکراتیک هستند و بر بهره‌گیری از خشونت برای دستیابی به اهداف ضددموکراتیک خود پافشاری می‌کنند، تفکیک قائل می‌شوند.

از این دیدگاه، اکثریت گروه‌های فعال اسلامی به گروه اول ـ اصلاح‌طلبان ـ تعلق دارند و تقویت این گروه در برنامه سیاست خارجی آمریکا قرار گرفته است.[٤٠] این سیاست که بر مبنای همکاری با اسلام‌گرایان میانه‌رو تعریف شده، بیان کننده چرخش سیاست حذفی دهه ۹۰ آمریکا در برابر تمامی گروه‌های اسلام‌گرا است. مقایسه واکنش آمریکا به پیروزی نیروهای اسلامی در الجزایر ـ جبهه نجات اسلامی ـ در دهه ۹۰ که به حمایت از رژیم کودتایی در سرکوب اسلام‌گرایان پیروز در انتخابات روی آورد، با سیاست نوین آمریکا مبنی بر حمایت از پیروزی اسلام‌گرایان در انتخابات پارلمانی بسیاری از کشورهای منطقه مانند بحرین و ترکیه به خوبی گویای این مسئله است. علاوه بر این، مواضع اعلانی مقامات دولتی آمریکا نیز بر تفکیک قائل شدن میان اسلام‌گرایان تأکید می‌کند.

در همین رابطه، جورج بوش در اولین گزارش رسمی به کنگره در مورد استراتژی امنیتی آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر می‌گفت:

«دولت آمریکا قصد دارد در کشورهای اسلامی از دولت‌های میانه‌رو و مدرن حمایت به عمل آورد و بدین طریق مانع فراهم شدن زمینه فعالیت اجتماعی و عقیدتی تروریست‌ها در این کشورها شود».(۴۱)

داگلاس فیس مسئول سیاست‌گزاری پنتاگون نیز به ضرورت تقویت گروه‌های میانه‌رو اسلامی اذعان می‌کند که:

«قرائت افراطی از اسلام از منابع مهم ایدئولوژیکی تروریسم در جهان اسلام است که تساهل مذهبی را رد می‌کند و موضع‌گیری شدیداً ضدغربی دارد... اما درون اسلام‌گراها، نیروهایی هستند که با افراط‌گری مخالف هستند و بر آموزه‌های مدرن و صلح‌جوی اسلام تأکید می‌کنند. چنین تفسیر مدرن و میانه‌رویی از اسلام در برخی کشورها مانند ترکیه و اندونزی حاکم است... منافع دنیای غرب اقتضا می‌کند صدای اسلام‌گرایان مدرن را بشنود و از آنها در برابر اسلام‌گرایان افراطی حمایت کند».(۴۲)

بنابراین، با توجه به شرایط خاصی که در عرصه‌های سیاسی، فرهنگی، ایدئولوژیک و اجتماعی بر کشورهای منطقه حاکم است، استقرار ساختار سیاسی لیبرال ـ دموکراتیک[۱] به عنوان مطلوب‌ترین گزینه در این کشورها، هدفی دراز مدت محسوب می‌شود. برای تحقق این گزینه مطلوب، آمریکا یک استراتژی دو سطحی ـ در سطوح کوتاه مدت و بلندمدت ـ طراحی کرده است. پذیرش اسلام‌گرایان میانه‌رو و مدرن و مشارکت دادن آنها در نظام سیاسی جدید از طریق همکاری احزاب فعال در این طیف، در استراتژی کوتاه‌مدت دولت‌سازی آمریکا جای می‌گیرد. چرا که رهبران آمریکا بی‌توجهی به نقش مذهب در منطقه و مخالفت با گروه‌های فعال اسلامی را در منطقه از عوامل اصلی مقاومت در برابر سیاست‌های خود می‌دانند. از این‌رو، سیاست جلب همکاری احزاب اسلام‌گرای میانه‌رو را به عنوان بدیلی در برابر اسلام‌گرایان افراطی و همچنین سیاست تشویق افراط‌گرایان به میانه‌روی را برگزیده‌اند.

بنابر آنچه گفته شد، می‌توان سیاست دولت‌سازی بر پایه اصلاحات نهادی دموکراتیک در کشورهای خاورمیانه را به خوبی از نوع برخورد آمریکا با نتایج انتخابات برگزار شده در منطقه یا از تلاش این کشور برای بازسازی ساختار سیاسی کشورهایی مانند افغانستان و عراق استنباط کرد. استقبال آمریکا از شرایط ترکیه نشان دهنده یکی از مؤلفه‌های اصلی استراتژی دولت‌سازی آمریکا در منطقه خاورمیانه از طریق همکاری با اسلام‌گرایان میانه‌رو است. سیاست آمریکا در زمینه میانه‌رو کردن احزاب اسلامی افراطی در مورد حماس و قدرت‌یابی آن در نتیجه انتخابات مصداق می‌یابد. آمریکا در فرآیند دولت‌سازی در افغانستان و عراق نیز این نکته را به اثبات رساند. واگذاری مسئولیت بیشتر وزارتخانه‌های افغانستان به مجاهدین با موافقت آمریکا

---

۱. نوعی از ساختار سیاسی است که دو ویژگی عمده دارد: نخست آنکه حکومت منتخب مردم بوده و مشروعیت خود را از آنها کسب می‌کند و باید در مقابل آنها پاسخگو باشد. دوم آنکه، آزادی‌های اساسی و از جمله آزادی‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و مذهبی را به رسمیت بشناسد.

صورت گرفت. همچنین پذیرش مشارکت احزاب اسلامی میانه‌روی عراق ـ اعم از شیعه و سنی ـ در فرآیند دولت ـ ملت‌سازی به اضافه جلب مشارکت احزاب اسلامی تندرو این کشور با هدف تعدیل گرایشات افراطی و تشویق آنها به میانه‌روی نیز در همین زمینه قابل درک است.

فراتر از آن، آمریکا سعی می‌کند این تغییرات را در چارچوب قوانین اساسی نوین نهادینه کند. در قانون اساسی افغانستان و عراق به عنوان نمونه‌هایی در این زمینه، هم‌نشینی ارزش‌های مذهبی با ارزش‌های لیبرال ـ دموکراسی به خوبی قابل مشاهده است، هر چند برتری از آن ارزش‌های مدرن لیبرالیستی است. در واقع آمریکا از این طریق به دنبال نوع جدیدی از نظام سیاسی در چارچوب فرآیند دولت‌سازی در کشورهای خاورمیانه است که با توجه به بافت مذهبی حاکم، ارزشهای مذهبی مورد مخالفت رسمی و آشکار قرار نگیرد، ضمن اینکه مانند رژیم طالبان جهت‌گیری افراطی در اجرای احکام افراطی نداشته یا مانند جمهوری اسلامی به تنیدگی دین و سیاست و مداخله دین در حکومت قائل نباشد. در این نظام سیاسی جدید، ضمن احترام به ارزشهای مذهبی به مضامین لیبرالیستی مانند دموکراسی و حقوق‌بشر نیز ارزش نهاده می‌شود.

بنابراین یک وجه سیاست دولت‌سازی آمریکا در خاورمیانه مبتنی بر انجام دادن اصلاحات دموکراتیک نهادی و نهایتاً تحقق گزینه نظام سیاسی «لیبرال دموکراسی شبه مذهبی»[(۴۳)] یا به عبارتی «دموکراسی‌های اسلامی معتدل»[۴۴] به جای رژیم‌های اسلام‌گرای تندرو یا آمریکاستیز است. شاخص‌های این نوع نظام سیاسی عبارتست از: انتخابی بودن رئیس قوه مجریه، انتخابی بودن مجلس، تلاش برای شکل‌گیری قوه قضائیه مستقل، آزادی سیاسی و از جمله آزادی احزاب و مطبوعات، آزادی فرهنگی و از جمله آزادی بیان و انتشار عقاید، آزادی اقتصادی و نظام اقتصادی بازار، تدوین قانون اساسی با تصویب مردم و امکان تجدیدنظر مردم در آن، احترام به ارزش‌های اسلامی و عدم ستیز با احکام اسلام، عدم واگذاری مسئولیت‌ها به خاطر تعلقات مذهبی، تکثرگرایی مذهبی، قومی و نژادی. لذا نظام سیاسی مورد نظر آمریکا در کشورهای خاورمیانه حد وسط نظام‌های شدیداً مذهبی و نظام‌های شدیداً غیرمذهبی است. دولت و ساختار سیاسی جدیدی که در عین توجه به ارزش‌های فرهنگی و مذهبی بومی، ارزش مدرن را نیز مدنظر قرار دهد و نقش تعیین کننده‌ای برای مذهب در طراحی ساختار سیاسی قائل نباشد.

تغییر رژیم[۱]

در تبیین سیاست دولت‌سازی بر پایه اصلاحات نهادی دموکراتیک می‌توان از مفهوم «تحول رژیم»[۲] بهره برد که بر اساس آن زمینه‌های بروز نوعی «تغییر سیاسی» در ساختارهای داخلی کشور یا کشورهای هدف فراهم

1. Regime Change
2. Regime Evolution

می‌آید. در حالیکه دولت‌سازی از طریق تغییر رژیم عبارتست از: «حل و فصل چالش‌های فراروی یک دولت در روابط با دولت دیگر از طریق حذف رژیم تهاجمی مزبور و جایگزینی آن با رژیم دیگری که در مقایسه با رژیم قبلی از ویژگی تهاجمی کمتری برخوردار است.»[۴۵]

این تهدیدهای تهاجمی از سیر تحولات داخلی برخی رژیم‌های سیاسی نشأت می‌گیرد که با تسری به حوزه‌های فراملی با منافع دولت عامل سیاست تغییر رژیم ـ عمدتاً قدرت‌های بزرگ ـ برخورد می‌کند. از این‌رو «تغییر رژیم به معنای سرنگونی یک حکومت از طریق نیروی نظامی خارجی است که در نتیجه چنین اقدامی، حکومتی جدید بر اساس تفکرات و خواسته‌های نیروی سرنگون‌کننده شکل می‌گیرد و جایگزین حکومت قبلی می‌شود.»[۴۶]

بر مبنای این تعریف، سیاست تغییر رژیم از ارتباط محتوایی خاص با فرایند ملت‌سازی و دولت‌سازی برخوردار است؛ به این معنا که بعد از حذف رژیم سیاسی نامطلوب، زمینه‌سازی برای ایجاد و تقویت نهادهای حکومتی جدید در دستور کار قرار خواهد گرفت. باید توجه کرد که ملت‌سازی بر انجام دادن سه وظیفه مرتبط به هم و در عین حال متفاوت تأکید می‌کند که عبارتند از: وحدت آفرینی میان گروه‌های قومی متفاوت، دموکراسی و بازسازی اقتصادی. در حالی که دولت‌سازی به طور کلی بازسازی در ابعاد سیاسی و اقتصادی را دربرمی‌گیرد[۴۷] که نقطه شروع سیاست تغییر رژیم محسوب می‌شود. برون‌داد مورد انتظار نیز استقرار رژیم سیاسی مطلوب و در گفتمان امروزی مقامات آمریکایی برپایی رژیم دموکراتیک است.

در بررسی سیر تحول سیاست خارجی آمریکا در زمینه بهره‌گیری از ابتکار تغییر رژیم به تجربه‌هایی در «هاوایی (۱۸۹۳)، پاناما و کلمبیا (۱۹۰۳)»[۴۸] برخورد می‌کنیم. اما مهمتر از اینها، تجربه‌های مربوط به سال‌های بلافاصله بعد از جنگ جهانی دوم است که دولت آمریکا از سیاست تغییر رژیم در مورد دو کشور آلمان و ژاپن بهره برد. انگیزه اصلی آمریکا از اشغال نظامی سرزمین این دو کشور، ایجاد زمینه برای رژیم سیاسی مطلوب بود که در سالهای بعد در چارچوب سیاست دولت ـ ملت‌سازی دنبال شد. در تمام دوران جنگ سرد تحت تأثیر الزامات ساختار دوقطبی نظام بین‌الملل آمریکا فقط تلاش‌های محدودی برای تکرار این تجربه‌ها انجام داد. اقدامات مداخله‌جویانه آمریکا در مناطقی مانند دومینیکن، لبنان، گرانادا و پاناما صرفاً برای ساقط کردن رژیم‌های غیردوست و جایگزینی آنها با رژیم‌های دوست و طرفدار انجام پذیرفت و ایجاد تغییرات اساسی اجتماعی در این جوامع مورد توجه واقع نشد.[۴۹] به عبارت دیگر، سیاست تغییر رژیم فقط در مرحله دولت‌سازی باقی ماند، بدون اینکه برنامه‌ای در زمینه ملت‌سازی طرح و عملی شود.

بعد از جنگ سرد، مفهوم تغییر رژیم، با روی کار آمدن جورج بوش، در اشاره به رژیم صدام حسین در عراق بیشتر مورد استفاده قرار گرفت. در این خصوص توانمندی رژیم صدام در سلاح‌های کشتار جمعی به

عنوان عاملی برای تأکید بر بهره‌گیری از سیاست تغییر رژیم مورد توجه قرار گرفت که در تعارض با دیدگاه شورای امنیت سازمان ملل بود که مکانیزم «تغییر رفتار» را تجویز می‌کرد.[۵۰] در دوره ریاست جمهوری کلینتون، به دلیل تأثیرپذیری سیاست خارجی این کشور از گرایشات ویلسونیستی بر محور پیشبرد دموکراسی، آن گروه از رژیم‌های سیاسی که با چارچوب آرمانی و رفتار عملی آمریکا در زمینه ترویج الگوی دموکراسی و لیبرالیسم سبک آمریکایی، همگامی لازم را نداشتند و به ویژه در تعارض و ضدیت با آن بودند، به عنوان مخاطبین اصلی سیاست تغییر رژیم مورد توجه قرار گرفتند. دولت‌های شکست‌خورده جلوه دیگری از ابتکار تغییر رژیم در دستگاه سیاست‌گزاری خارجی آمریکا در این دوران بود، چرا که این دولت‌ها نه تنها منبع بالقوه منازعات داخلی محسوب شدند، بلکه موجبات ناامنی برای منافع امنیتی منطقه‌ای آمریکا را نیز فراهم می‌کردند.

در دوره حاکمیت کابینه جورج دبلیو بوش، بررسی جایگاه سیاست تغییر رژیم، به تأثیر حادثه ۱۱ سپتامبر ارتباط می‌یابد. این در حالی است که نگرش نو واقع‌گرایانه بوش و گروه‌های همکار وی در جریان مبارزه انتخاباتی و نیز در ماه‌های اولیه قدرت‌یابی، بر ضرورت رهاسازی آمریکا از دغدغه‌هایی چون «ایفای نقش مددکاری اجتماعی بین‌المللی» به ویژه ملت‌سازی پافشاری می‌کرد. اما با وقوع حوادث ۱۱ سپتامبر ابتکار تغییر رژیم در قالب تدابیر امنیتی ـ استراتژیک دولت آمریکا هویت یافت. سیاست تغییر رژیم به عنوان بخش محوری استراتژی کلان این کشور با مقوله‌های «پیشبرد دموکراسی» و «گسترش سلاح‌های کشتار جمعی» ارتباط برقرار کرده است.

در واقع حادثه ۱۱ سپتامبر دولتمردان آمریکا را با فرصتی مناسب برای پیوندآفرینی میان فعالیت‌های تروریستی و ملاحظات استراتژیک معطوف به اشاعه توانمندی‌های کشتار جمعی به ویژه هسته‌ای روبرو کرد. از این زاویه، اولین برخورد بوش با سیاست تغییر رژیم نیز در چارچوب پیشبرد آرمان «جلوگیری از دستیابی تروریست‌ها به جنگ‌افزارهای کشتار جمعی قابل ارزیابی است.»[۵۱] رابطه بین این دو متغیر با مطالعه سند استراتژی امنیت ملی آمریکا به عنوان تجلی استراتژی کلان این کشور، قابل درک است.[۵۲]

بر این اساس وضعیت داخلی برخی رژیم‌های سیاسی در خاورمیانه به یافتن ارتباط میان مبارزه با تروریسم و سیاست تغییر رژیم در استراتژی منطقه‌ای آمریکا منجر شد. سیاست تغییر رژیم در تداوم سیاست کلینتون به دولت‌های شکست خورده مانند افغانستان معطوف است که به دلیل حاکمیت ناکارآمد و ضعف اقتدار داخلی، زمینه‌های مستعدی برای اقدامات تروریستی فراهم می‌کند و نیز دولت‌هایی را هدف قرار داده است که به دلیل برخورداری از سلاح‌های کشتار جمعی، تهدیدی امنیتی در سطوح منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای محسوب می‌شوند ـ مانند مورد عراق. از این رو دولت آمریکا سیاست دولت‌سازی از طریق تغییر رژیم را در مورد دولت‌های شکست خورده ـ افغانستان ـ و دولت‌های مسلح به سلاح‌های کشتار جمعی ـ عراق ـ برگزید.

علاوه بر دو مورد فوق که نخستین تجربه‌های سیاست دولت‌سازی از طریق تغییر رژیم توسط آمریکا بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر محسوب می‌شوند، دولتمردان آمریکا بهره‌گیری از سیاست مزبور را در جهت ترویج دموکراسی از طریق متحول‌سازی رژیم‌های استبدادی و جوامع غیرمدرن و به عنوان مقدمه‌ای برای برقراری رژیم‌های نوین دموکراتیک در نظر دارند. از این منظر، تحقق چنین سیاستی مستلزم بهره‌گیری از توانمندی‌های نظامی است.(۵۳)

بنابراین ملاحظه می‌شود که در چارچوب استراتژی مبارزه با تروریسم پس از ۱۱ سپتامبر، بر اهمیت حکومت و رژیم داخلی کشورها به عنوان رکن مهمی در استراتژی امنیتی آمریکا تأکید شد. عراق پس از افغانستان، دومین صحنه عملیاتی‌سازی سیاست تغییر رژیم پس از ۱۱ سپتامبر محسوب می‌شود. «در نظر دولتمردان آمریکا، بهره‌گیری از سیاست تغییر رژیم در مورد عراق علاوه بر کاربری‌های نرم‌افزاری داخلی (در داخل عراق)، از کار ویژه‌های خاصی نیز در بعد تحول نرم در منطقه برخوردار خواهد بود.»(۵٤) به عبارت دیگر، از این منظر عراق نقطه آغازین فعال‌سازی طرح‌های لیبرالیستی آمریکا و مدلی برای تقویت ترویج دموکراسی در کل منطقه محسوب می‌شود.

ملت‌سازی[1]

سیاست ملت‌سازی دولت بوش واجد خصیصه تداوم و تغییر نسبت به سیاست دولت‌های سلف خود است. دولت کلینتون، سیاست ملت‌سازی را در رابطه با دولت‌های ضعیفی تعریف کرده بود که در اطراف نظام‌های سیاسی یا شکاف‌های تمدنی بودند. اما دولت بوش با بلندپروازی این سیاست را برای منطقه‌ای ـ خاورمیانه ـ تعریف کرده است که از جوامعی مأیوس و سرخورده و دولت‌هایی مقاوم در برابر تغییر و تحول و دارای هویت دینی قوی تشکیل شده است.(۵۵) با این هدف که به الگوسازی برای ایجاد تغییرات دموکراتیک در منطقه بپردازد. بنابراین در این فراز از پژوهش، سیاست ملت‌سازی آمریکا در خاورمیانه طی چند سطح مورد بررسی قرار می‌گیرد.

فرایند و مفهوم ملت‌سازی

واژه «ملت» به اجتماعی از مردم اشاره می‌کند که به واسطه احساس تعلق مشترک به خاطرات تاریخی، سنت‌ها، زبان، مذهب، فرهنگ و تمایلات سیاسی به یکدیگر پیوند خورده‌اند. به علاوه وفاداری تک‌تک اعضا به گروه به عنوان یک کل باید فراتر از وفاداری‌های متعارض باشد. نکته مهم در این زمینه این است که علاوه بر آنکه ملت متضمن فرهنگ، نمادها و دیدگاه‌های جهانی مشترک است و بر این اساس از سایر گروه‌های اجتماعی، فرهنگی و قومی متمایز می‌شود، بر وحدت سرزمینی و جغرافیایی نیز استوار است. در مقابل برخی

1. Nation – Building

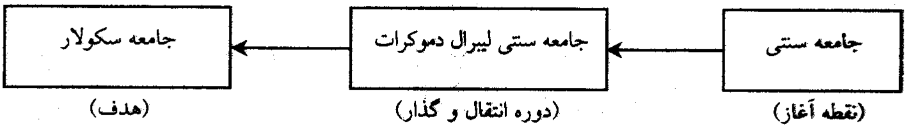
معتقدند همان‌گونه که تجربه سیاسی مردم در جامعه مدنی به بلوغ می‌رسد، احساس تعلق مشترک آنها به پیوندهای زبانی، قومی یا مذهبی کمتر و بیشتر به ارزش‌های خاص مرتبط با مفاهیم سیاسی، آرمان‌ها و نهادهای دموکراتیک معطوف شود. این امر فقط هنگامی روی می‌دهد که مردم بیاموزند وفاداری نهایی خود را به دولتی اختصاص دهند که آرمان‌ها و خواسته‌های آنها را در قالب نهادها و حاکمیت مشروع محقق می‌کند.[۵۶] چنین مفهومی از ملت شرط لازم تشکیل دولت به شمار می‌آید، گرچه این دو مقوله از ویژگی‌های متمایز برخوردارند. به عبارت دیگر، دولت‌سازی و ملت‌سازی لازم و ملزوم یکدیگر می‌باشند.

ملت‌سازی عبارتست از فرایند تغییر و تعدیل هویت‌ها، ارزشها، آرمانها و عملکردهای ملل گوناگون جهان از طرق مختلف در فرایندهای برون به درون (اشاعه دموکراسی و لیبرالیسم، کمک به احزاب و نهادهای غیردولتی، عملیات روانی و دیپلماسی عمومی) و همچنین رویکرد ایجاد اشتراکات گوناگون هویتی در قالب یک حوزه جغرافیایی مشخص توسط نخبگان و نهادهای حکومتی در بسترهای درونی یک جامعه.[۵۷] در تعریفی دیگر می‌توان گفت ملت‌سازی به معنای ایجاد و بازسازی همه پیوندهای فرهنگی، اجتماعی و تاریخی است که گروهی از مردم را در چارچوب یک ملت به هم مرتبط می‌کند. برای این سیر کلی ملت‌سازی می‌توان سه عنصر اساسی یعنی طرح ایدئولوژی انسجام بخش، یکپارچه کردن جامعه و ایجاد تشکیلات دولتی کارآمد را مدنظر قرار داد.[۵۸]

سیاست ملت‌سازی آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر در پیوند با دو استراتژی ترویج دموکراسی و تغییر رژیم سیاسی مطرح شد. بنابراین سیاست مزبور به فرایند از پایین و همچنین فرایند تلفیقی از پایین به بالا و از بالا به پایین مربوط می‌شود. هر یک از این فرایندها تابع الزامات خاص خود است که نماینده رویکرد سیاسی خاصی در دستگاه تصمیم‌گیری آمریکا به شمار می‌آید. البته مطابق هر دو فرایند، «مفهوم ملت‌سازی، رویکرد و فرایندی در جهت توسعه فرهنگی ـ اجتماعی، سیاسی و اقتصادی و به مفهوم قطع و ترک سنت‌ها و ارزش‌های روستایی، قبیله‌ای، عشیره‌ای و نهادها و ساختارهای حاکمیت و مشروعیت بخشی تعریف می‌شود.»[۵۹]

براساس سیاست ملت‌سازی به عنوان فرایند از پایین، الگوهای سیاسی، فرهنگی و اقتصادی آمریکا باید مدل و سرمشق جهان به ویژه دولت‌ها و ملت‌های خاورمیانه، شمال افریقا و جهان اسلام قرار گیرد. فرایند تغییر خاورمیانه و به ویژه جهان اسلام قطعی و اجتناب ناپذیر است. این امر می‌تواند تدریجی و از پایین به بالا صورت گیرد. فرهنگ و مذهب، رکن اصلی و اساسی این منطقه را تشکیل می‌دهد. بنابراین، ایجاد هرگونه تغییری در کشورهای منطقه مستلزم دگرگون‌سازی فرهنگ و نظام ارزشی ـ فکری، اخلاقی و عملی ـ حاکم بر این جوامع است. از این‌رو، اساس تغییر رژیم در کشورهای خاورمیانه، به ویژه کشورهای اسلامی تغییر «رژیم فرهنگی» است، چرا که بدون ایجاد تغییر فرهنگ و مذهب در این جوامع نمی‌توان انتظار بروز تحول در سایر حوزه‌ها ـ سیاسی،اقتصادی و نظامی، امنیتی ـ را داشت.

این رویکرد از آن نئولیبرال‌ها است که معتقدند، تغییرات فرهنگی در جوامع اسلامی، مستلزم زمان و فرایند ملت‌سازی است که بالطبع امری آرام و تدریجی خواهد بود. در این فرایند به تدریج از طریق تغییر ذائقه‌ها، هنجارها، ارزش‌ها، آمال و آرمان‌ها و با افزایش تعامل، ارتباط و درهم‌تنیدگی و بکارگیری ابزار قدرت نرم‌افزاری، سنت‌ها و ارزش‌های مانده از گذشته در میان جوامع اسلامی به ارزش‌ها و معیارهای لیبرال دموکراسی تغییر می‌یابند. برخی نیز در این میان بر لزوم وجود یک دوره انتقالی حد فاصل این دو جریان تأکید می‌کردند:[٦٠]



سیاست ملت‌سازی را به مثابه فرایند از بالا به پایین و از پایین به بالا که به طور توأمان دولت‌سازی و ملت‌سازی را دربر می‌گیرد، دولت و نظام اشغالگر خارجی تعقیب می‌کند.[٦١] در واقع، بازیگر خارجی با نقش‌آفرینی در شکل‌گیری ساختارهای حکومتی و انتخاب نخبگان، عامل ملت‌سازی، مکانیزم‌ها، ساختارها و نیروهای تأثیرگزار در ملت‌سازی یک جامعه را تحت تأثیر قرار می‌دهد، بدین طریق با مداخله در فرایند ملت‌سازی یک کشور نفوذ چشمگیری در مسائل داخلی آن بدست می‌آورد. تجارت تاریخی در این زمینه نشان می‌دهد استفاده از نیروی نظامی، بخش مهمی از این شیوه ملت‌سازی است.

این دکترین و راهبرد مورد تأکید نومحافظه‌کاران است که معتقدند تغییر رژیم‌ها در حوزه‌های سیاسی و فرهنگی از طریق عملیات پیشدستانه نظامی باید گفتمان غالب در آمریکا تلقی شود[٦٢] و این کشور نظم جدیدی با اتکا به قدرت بلامنازع نظامی استقرار بخشد. آنها بر لزوم تغییر رژیم‌های سیاسی در مرحله اول (دولت‌سازی) و سپس تغییر ذائقه‌ها، خواست‌ها، آمال و ارزش‌ها (ملت‌سازی)، در یک فرایند ترکیبی و توأمان تأکید می‌کنند. از دیدگاه نومحافظه‌کاران زمان آن فرا رسیده است تا با اتکا به قدرت نظامی آمریکا، رقبا و چالش‌گران خاورمیانه و جهان اسلام سرنگون شوند و تغییر یابند.[٦٣]

این روند ملت‌سازی پس از کاربرد نیروی نظامی شامل دو مرحله است: مرحله نخست، مرحله ثبات‌سازی، ارائه کمک‌های بشردوستانه، بازسازی زیر ساختارها و به گردش درآوردن چرخ‌های اقتصادی کشور هدف است. مرحله دوم، مرحله نهادسازی سیاسی و اقتصادی به منظور برقراری حکمرانی دموکراتیک و نیل به رشد اقتصادی در کشور هدف است.[٦٤] از آنجا که پروژه ملت‌سازی مطابق رویکرد دوم از جایگاه ویژه‌ای در سیاست خارجی آمریکا بعد از ۱۱سپتامبر برخوردار شد، در ادامه بحث ابعاد بیشتری از آن مورد تجزیه تحلیل قرار خواهد گرفت.

پروژه ملت‌سازی در سیاست خارجی آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر

برنامه‌های ملت‌سازی آمریکا در آلمان و ژاپن، از نخستین برنامه‌های آمریکا در بازسازی جوامع خارجی با بهره‌گیری از نیروی نظامی بود. بعد از آن نیز تلاش چندانی برای ادامه این سیاست صورت نگرفت. چرا که استراتژی آمریکا در این مقطع زمانی بر بازدارندگی و حفظ وضع موجود متکی بود. در حالیکه سیاست ملت‌سازی تغییر وضع موجود در کشور یا منطقه مورد نظر را دنبال می‌کند. البته در این زمان، دولت آمریکا سیاست نرم‌افزاری گسترش لیبرال دموکراسی را در دستور کار داشت، اما از توسل به مکانیزم اجبار و فشار در این زمینه اجتناب می‌کرد. در مواردی هم که از نیروی نظامی در جهت دولت سازی بهره گرفته شده به معنای سرنگون کردن دولت غیردوست و برقراری دولت دوست مانند مورد لبنان، پاناما و گرانادا بود.

با پایان یافتن جنگ سرد و از بین رفتن خطر رقیب ایدئولوژیک، حفظ وضع موجود از اولویت سیاست خارجی آمریکا خارج شد و بر این اساس، سیاست بی‌تفاوتی در برابر بسیاری از بی‌ثباتی‌ها در مناطق و سرزمین‌های مختلف اتخاذ شد. چرا که اهمیت ژئوپلیتیک و ژئواستراتژیک تحت تأثیر تغییرات ساختاری نظام بین‌الملل تنزل یافته بود. اما به تدریج این ایده تغییر یافت و به ویژه در زمان کلینتون سیاست ملت‌سازی در برخی مناطق دنبال شد.

به طور کلی در دهه ۹۰، سه تحول عمده بر طرح‌های ملت‌سازی در سیاست خارجی آمریکا تأثیر گذاشته است: اول، ظهور آمریکا به عنوان تنها ابر قدرت جهان که قدرت آن دست کم در عرصه‌های نظامی و تکنولوژیک بی‌رقیب بود. دوم، ظهور پدیده‌ای به نام دولت‌های شکست خورده و فروپاشیده که به بروز یک رشته بی‌ثباتی‌های منطقه‌ای منجر شد. سوم، فراهم شدن شرایط مساعدتر در عرصه بین‌المللی برای مداخله در مناطق بحران‌زده و بی‌ثبات که می‌توانست، اجرای برنامه‌های ملت‌سازی را به دنبال داشته باشد و با وقوع رویداد ۱۱ سپتامبر وارد مرحله جدیدی شد. حوادث ۱۱ سپتامبر نقطه عطفی در زمینه سیاست ملت‌سازی دولت آمریکا محسوب می‌شود، چرا که این دولت در زمان رقابت انتخاباتی و پس از آن به شدت مخالفت خود را با سیاست ملت‌سازی دولت کلینتون اعلام کرده بود. اما رویدادهای ۱۱ سپتامبر، این سیاست را با اولویت بالاتری نسبت به قبل در دستور کار سیاست خارجی آمریکا قرار داد. تأثیر عمده حوادث ۱۱ سپتامبر بر پروژه ملت‌سازی این بود که دولت بوش، دو استراتژی تغییر رژیم و ترویج دموکراسی را آشکارا به برنامه ملت‌سازی پیوند زد. پیوند خوردن استراتژی تغییر رژیم به پروژه ملت‌سازی بدین معنا بود که برخلاف رویه دولت کلینتون، ملت‌سازی تنها در دولت‌های شکست خورده مدنظر قرار نمی‌گرفت، بلکه همان‌گونه که در مورد عراق به اجرا گذاشته شد، پروژه ملت‌سازی می‌توانست در کشوری که دولتی تا حدی کارآمد اما ناخواسته و نامطلوب داشت، نیز عملی شود.

دولت بوش همچنین استراتژی ترویج دموکراسی در خاورمیانه را به پروژه ملت‌سازی پیوند زد. به‌رغم اینکه در برنامه‌های سابق ملت‌سازی در دولت آمریکا، ترویج دموکراسی در کشور هدف به عنوان یکی از

اهداف عمده ملت‌سازی مطرح می‌شد، اما این بار ترویج دموکراسی در سطح یک منطقه و نه محدود به یک کشور، به عنوان یک استراتژی مدنظر قرارگرفته و به پروژه ملت‌سازی پیوند خورده است. هر دو استراتژی تغییر رژیم و ترویج دموکراسی در خاورمیانه، در واکنش به حملات ۱۱ سپتامبر در دستور کار سیاست خارجی دولت بوش قرار گرفتند و هدف نهایی آنها مبارزه با تروریسم اعلام شده است.[۶۵]

بنابراین، ملت‌سازی در سیاست خارجی آمریکا از خاستگاه و درون مایه امنیتی برخوردار است. به عبارت دیگر، به تبع رویکرد تحلیلی دولت آمریکا به وقایع ۱۱سپتامبر، انجام دادن یک سلسله تغییرات اساسی و گسترده در جوامع خاورمیانه‌ای ضروری به نظر رسید تا بدین طریق ریشه‌های تروریسم خشکانده شود. استراتژی مبارزه با تروریسم در سر لوحه سیاست امنیتی آمریکا قرار گرفت و استراتژی‌هایی نظیر تغییر رژیم و ترویج دموکراسی نیز در این چارچوب هویت یافتند. به اعتقاد تحلیلگران آمریکایی، بر این اساس مبارزه با تروریسم هم در جبهه نظامی صورت پذیرفت و هم راه حل‌های ریشه‌ای و عمیق‌تر برای از بین بردن شرایط پرورش تروریسم در منطقه خاورمیانه از نظر دور نماند. در این میان، به ویژه جناح نومحافظه‌کار معتقدند که برای پیشبرد تغییرات عظیم و گسترده در خاورمیانه، ایالات متحده باید الگوهایی از تغییرات را در معرض دید مردم منطقه قرار دهد. در نتیجه موج‌های بزرگی از تغییرات به ویژه از جانب جمعیت جوان، با هدف حرکت به سوی فضای باز سیاسی، اقتصادی و دموکراسی، سراسر منطقه خاورمیانه را دربرخواهد گرفت که از آن تحت عنوان «تسونامی دموکراسی» (موج بزرگ دموکراسی) یاد می‌شود.[۶۶] از این دیدگاه، با اجرای برنامه‌های ملت‌سازی در یک یا چند کشور، الگوهایی برای تغییرات دموکراتیک به دیگر جوامع منطقه ارائه می‌شود. بنابراین، هدف از اجرای برنامه‌های ملت‌سازی، در واقع، الگوسازی برای تغییرات در خاورمیانه است.

ارزیابی برنامه‌های دولت - ملت‌سازی آمریکا

با در نظر گرفتن آلمان و ژاپن به عنوان اولین و مهمترین اهداف سیاست دولت ـ ملت‌سازی آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم، از این زمان به بعد، این کشور در شش مورد دیگر نیز برنامه‌های دولت ـ ملت‌سازی را دنبال کرده است که عبارتند از: سومالی، هائیتی، بوسنی، کوزوو، افغانستان و عراق. از میان این برنامه‌ها فقط دو مورد نخست ـ آلمان و ژاپن ـ به موفقیت کامل و قطعی منتهی شد، در مورد سومالی و هائیتی به شکست انجامید، در بوسنی و کوزوو با موفقیت نسبی همراه شد و در افغانستان و عراق نیز با چالش‌ها و دشواری‌های متعددی روبرو شده است. مؤسسه تحقیقاتی رند ارزیابی جامعی از عملکرد برنامه‌های دولت ـ ملت‌سازی آمریکا در هفت مورد فوق‌الذکر انجام داده است که در قالب جدول زیر ارائه می‌شود.

کشور	سال	حداکثر تعداد نیروهای آمریکایی	میزان همکاری بین‌المللی	ارزیابی
آلمان غربی	۱۹٤٥-۱۹٥۲	۱/٦ میلیون نفر	اجرای برنامه‌های مشترک با انگلیس، فرانسه و در نهایت ناتو	بسیار موفقیت آمیز، ایجاد دموکراسی باثبات و اقتصاد پیشرفته، عضویت در ناتو
ژاپن	۱۹٤٥-۱۹٥۲	۳٥۰ هزار نفر	وجود نداشت	بسیار موفقیت آمیز، ایجاد دموکراسی باثبات اقتصادی و امنیت سازی منطقه‌ای
سومالی	۱۹۹۲-۱۹۹٤	۲۸ هزار نفر	با نظارت سازمان ملل در زمینه فعالیت‌های بشردوستانه	ناموفق، تنها در حد ارائه کمک‌های بشردوستانه محدود
هائیتی	۱۹۹٤-۱۹۹٦	۲۱ هزار نفر	با کمک سازمان ملل در زمینه تأمین امنیت	ناموفق، کمک به تصدی قدرت توسط رئیس جمهور منتخب وترک کشور پیش از تثبیت نهادهای دموکراسی
بوسنی	۱۹۹٥ به بعد	۲۰ هزار نفر	با همکاری سازمان ملل، ناتو، سازمان امنیت و همکاری اروپا	موفقیت نسبی، برگزاری انتخابات، اما ناکامی در برخی حوزه‌ها همچون وجود دولت ضعیف
کوزوو	۱۹۹۹ به بعد	۱٥ هزار نفر	همکاری نظامی ناتو و حمایت سازمان ملل	موفقیت نسبی و محدود: برگزاری انتخابات، نیل به رشد اقتصادی بالا، اما عدم یک راه حل نهایی
افغانستان	۲۰۰۱ به بعد	۱۰ هزار نفر	مشارکت سازمان ملل و ناتو در سطح متوسط	ارزیابی زود هنگام خواهد بود؛ ساختار ضعیف دموکراتیک و نبود مرجع قدرت واقعی فراتر از کابل.

Source: Theodore Karasik, etal, ***America's Role in Nation Building, From Germany to Iraq***, (Santa Monica: Rand Co, 2003), p.p.xvii – xxi. in: ***http:www.rand.org/***

سیاست‌های دولت ـ ملت‌سازی آمریکا در افغانستان و عراق همچنان در حال اجراست، از این رو ارزیابی میزان موفقیت آنها زود هنگام است. با این حال با توجه به معیارهای سنجش میزان توفیق این سیاست‌ها می‌توان به گمانه‌زنی در مورد آنها پرداخت.(٦۷)

اوضاع در افغانستان	اوضاع در عراق	عوامل موفقیت در سیاست‌های دولت ـ ملت‌سازی
چند پارگی قومی	چند پارگی قومی	وجود هویت قوی ملی
ظرفیت پائین و کمبود تجربه اداره امور	ظرفیت پایین به ویژه پس از اخراج بعثی‌ها از مراکز دولتی	کارآیی و ظرفیت بالای دولت
منفی	منفی	تجربیات سابق در زمینه برقراری حکومت قانون
مورد تردید	مورد تردید	میزان همگرایی منافع نخبگان با منافع آمریکا
مورد تردید	مورد تردید	توانایی در جذب مؤثر کمک‌های اقتصادی خارجی و هموارکردن مسیر توسعه اقتصادی
تا حد زیادی مثبت	تا حد کمی مثبت به ویژه به سبب تهاجم بدون مجوز بین‌المللی به عراق	مشروعیت بین‌المللی تلاش‌های دولت ـ ملت‌سازی
فاقد ثروت زیرزمینی قابل توجه	وجود ثروت هنگفت نفت	منابع ثروت داخلی که می‌توان برای توسعه اقتصادی به کار گرفت.

منبع: سعید میرترابی، «چشم‌انداز سیاست ملت‌سازی آمریکا در خاورمیانه»، ***گزارش پژوهشی***، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۳، ص ۲۸.

همانطور که این جدول نشان می‌دهد، بخش عمده عوامل مؤثر در موفقیت پروژه دولت ـ ملت‌سازی در این دو کشور یا منفی یا مورد تردید است. به همین دلیل است که بسیاری از صاحبنظران اساساً به سرانجام پی‌گیری این سیاست‌ها در افغانستان و عراق خوش‌بینی زیادی ندارند. این جدول حاکی از آن است که دست کم هزینه‌ها و مخاطرات مربوط به دولت ـ ملت‌سازی در افغانستان و عراق بسیار بالا است. این مسئله که آمریکا و هم‌پیمانان آن و در مرحله بعد جامعه بین‌المللی تا چه میزان حاضر خواهد بود، تعهدات و هزینه‌های مربوط به ملت‌سازی در افغانستان و عراق را بپذیرند، نقش کلیدی در سرنوشت نهایی این سیاست‌ها در دو کشور یاد شده ایفا خواهد کرد.[۶۸] در سند استراتژی پیروزی آمریکا در عراق نیز یک فرایند سه مرحله‌ای ـ کوتاه مدت، میان مدت و بلند مدت ـ برای به نتیجه رسیدن پروژه دولت ـ ملت‌سازی در این کشور در نظر گرفته شده است. در سطح حداقلی به نظر می‌رسد که این سیاست در مرحله کوتاه مدت موفق نبوده است. در میان مدت هم، گرچه سند مزبور فرایند زمانی آن را مشخص نکرده است، بین ۵ تا ۱۰ سال آینده چشم‌انداز روشنی برای آن قابل ترسیم نیست.

فاکتورهای موجود در جداول قبلی و همچنین آمارهای وزارت دفاع آمریکا و گزارش‌های کاخ سفید بر این دلالت می‌کنند که امنیت‌سازی در عراق به کندی پیش می‌رود و بازسازی زیرساخت‌های اقتصادی، به خصوص صنعت با مشکلات عدیده‌ای از جمله کمبود سرمایه روبرو است. نتیجه چنین شرایطی، افزایش نارضایتی عمومی و جذب ناراضیان، به ویژه خیل بیکاران ـ ۲۵ تا ۳۰٪ جمعیت ـ در گروه‌های شورشی و افزایش تمایل

مردم به مهاجرت از عراق[۱] است. بر این مبنا، دور باطلی پیش می‌آید که بازسازی ساختار اقتصادی در عراق به ایجاد امنیت بستگی پیدا می‌کند و ایجاد امنیت نیز به بازسازی اقتصادی.

علاوه براین، موقعیت ژئوپلیتیک عراق هم آمریکا را در روند دولت ـ ملت‌سازی با مانع روبرو می‌کند. در واقع، درگیری بازیگران منطقه‌ای و منافع آنها، سبب می‌شود طرح‌های آمریکا در این زمینه با چالش همراه شود. در حالیکه، در افغانستان بازیگران منطقه‌ای حساسیت کمتر و در نتیجه مداخله کمتری داشته‌اند. به همین دلیل، در تحلیل نهایی می‌توان گفت دولت ـ ملت‌سازی در افغانستان با وجود فاکتورهای منفی، در مقایسه با عراق از موفقیت نسبی برخوردار بوده است. هر چند اشاره به این نکته ضروری است که دولت ـ ملت‌سازی یک فرایند زمان‌مند و بلند مدت محسوب می‌شود. فراتر از این، سیر تحولات منطقه، به ویژه عراق بیان کننده آن است که اعمال منابع سخت‌افزاری قدرت یا پی‌گیری آرمان‌های لیبرالیستی با ابزارهای رئالیستی، چالش‌هایی جدی در ابعاد مختلف برای آمریکا به همراه دارد. اما این به معنای متوقف شدن سیاست ملت‌سازی آمریکا نخواهد بود.

بر اساس مطالب این فصل می‌توان اینگونه استدلال کرد که در فضای پس از ۱۱ سپتامبر و به ویژه در دور دوم ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش، ملاحظات نرم‌افزارگرایانه از جایگاه و هویت نوینی در سیاست امنیتی آمریکا در برابر کشورهای خاورمیانه، به منظور دگرگونی نظام منطقه‌ای و نه دگرگونی در نظام منطقه‌ای برخوردار شد. چرا که درک نرم‌افزاری از محیط امنیتی خاورمیانه فضای لازم را برای توجه به عوامل نرم‌افزاری در شکل‌دهی به سیاست‌های آمریکا بوجود آورد. این امر به معنای توجه به بستر شکل دهنده عملکرد حکومت‌های خاورمیانه و تلقی آمریکا از رویدادهای داخلی کشورهای منطقه به عنوان نگرانی امنیتی است که مبنای تعیین سیاست خارجی نوین آمریکا محسوب می‌شود.

البته، به این نکته باید توجه کرد که درک محیط امنیتی خاورمیانه بر اساس مؤلفه‌های سخت‌افزاری همچنان در میان رهبران آمریکا جایگاه خود را حفظ کرده است. چرا که استراتژی شکل‌دهی به جهان با قدرت و کنش استراتژیک، در اقدام نظامی علیه افغانستان یا عراق خود را به خوبی نشان داد. هر چند بنیان‌های توجیهی این سیاست در ملاحظات نرم‌افزاری هویت می‌یابد. ایران یکی از کشورهای مهم منطقه است که آماج سیاست‌های نرم‌افزاری و سخت‌افزاری آمریکا واقع شده است. طبعاً، گستره وسیعی از امنیت ملی کشورمان در مفهومی که نظریه‌پردازان نئولیبرال و انتقادی تعریف می‌کنند، تحت‌الشعاع قرار می‌گیرد و چالش‌هایی را تجربه می‌کند یا خواهد کرد. این پیامدهای امنیتی در فصل بعدی مورد بررسی قرار می‌گیرد. به طور مشخص‌تر، این موضوع به بحث گذاشته می‌شود که سیاست نرم‌افزاری آمریکا بر پایه شاخص‌های پیش گفته، چگونه و با استفاده از چه مکانیزم‌هایی امنیت ملی ایران را متأثر می‌کند.

---

۱. این روند را با بازگشت نسبی افغانی‌ها به سرزمین خود مقایسه کنید.

فصل دوم

سیاست نرم‌افزاری آمریکا و امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران

قدرت نرم از دو وجه در هم تنیده برخوردار است؛ یک وجه آن تأثیرگزاری بر عناصر سازنده الگوی رفتاری آمریکاست و وجه دیگر آن که عرصه بسیار گسترده و کلانی را دربرمی گیرد، پیامدهای امنیتی است که برای کشورهای خاورمیانه به عنوان اهداف سیاست نرم‌افزاری در پی خواهد داشت. یادآوری این مطلب ضروریست که به‌رغم اینکه کشورهای منطقه همگی به دلیل ضعف درون ساختاری، محیط امنیتی لرزان و شکننده‌ای دارند و از این‌رو، به طور بالقوه مستعد بی‌ثباتی ساختاری و در نتیجه ناامنی در معانی سنتی و مدرن آن هستند میزان و سطح اثرپذیری آنها از سیاست نرم‌افزاری آمریکا یکسان نیست. چرا که هر یک از این کشورها جایگاه خاصی در استراتژی منطقه‌ای آمریکا به خود اختصاص داده‌اند و به تناسب نوع تعریف، آماج سیاست نرم‌افزاری برنامه‌ریزی شده و هدایت شده آمریکا قرار می‌گیرند. ایران به دلیل تفاوت برد اثرپذیری نسبت به سایر کشورهای منطقه به عنوان موضوع مطالعه موردی انتخاب شده است.

این تفاوت خود ناشی از خصیصه متمایز بودن ایران در میان کشورهای منطقه است. با وقوع انقلاب اسلامی، هویت گرایی مذهبی به ویژگی اصلی نظام جمهوری اسلامی تبدیل شد، پویش هویت‌طلبی منطقه‌ای نیز تقویت شد و در نتیجه، ایران به مثابه بازیگر معارض غرب در منطقه تعین ویژه‌ای یافت. برپایه چنین نگرشی، تعارض و تقابل میان آمریکا و ایران در دوران بعد از انقلاب اسلامی با سیر تصاعدی در سطوح عمودی و افقی گسترش یافت. در دوران پهلوی، بر مبنای رویکرد و رویه تعامل‌محور در سطح رسمی، تعارض

معناداری بین دو دولت وجود نداشت. این در حالی بود که با توجه به شکاف میان حاکمیت و جامعه و حمایت علنی و فراگیر آمریکا از سیاست‌های انسدادآمیز پهلوی در داخل که عمدتاً تحت تأثیر ملاحظات برخاسته از رقابت ایدئولوژیک دوران جنگ سرد بود و بدون توجه به جریان گسترده و عمیق متجلی در گروه‌های سیاسی یا مذهبی، به ویژه خاطرات تلخ تاریخی مانند سرنگون‌سازی دولت قانونی دکتر مصدق، رویکرد تقابل‌محور در سطح جامعه و افکار عمومی نسبت به آمریکا قابل مشاهده بود. در حالی که قدرت نرم بر تأثیرگزاری بر اذهان و قلوب مخاطبین از جمله مردم تأکید می‌کند. با پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل و تثبیت نظام جمهوری اسلامی که ماهیتاً در تعارض با انگاره‌ها، منافع و سیاست‌های غرب، به ویژه آمریکا بود، اندیشه و سیاست تقابل‌محور با اضافه شدن عامل ایدئولوژی از سطح اجتماعی به سطوح سیاسی تسری یافت که از ماهیت نوظهور امنیتی نیز برخوردار شد. به عبارت دیگر، تقابل دو کشور در دو محور قابل تأمل شد؛ محور اجتماعی ملت- دولت و محور سیاسی دولت- دولت. نتیجه طبیعی این وضعیت، افزایش و گسترش سطح و حوزه تهدیدات امنیتی آمریکا علیه ایران بود.

به دنبال بازتعریف منابع ناامنی و تهدیدزا در فردای یازده سپتامبر، رویکرد آمریکا و ایران نسبت به یکدیگر به تعمیق ادراک مبتنی بر تهدید متقابل منجر شد که در قالب جنگ نرم و گزینه احتمالی جنگ سخت متبلور شده است. تلاش تصمیم گیرندگان آمریکایی بر آن است تا با کاربست منابع نرم قدرت، و تأثیرگزاری و تعامل با جامعه، آن را جایگزین محور اجتماعی تقابل ملت- دولت کنند و در نتیجه، تقابل با ایران را به سطح یک محور – سیاسی – تقلیل دهند. در چنین شرایطی که جمهوری اسلامی معارض اهداف، استراتژی و نظم مورد نظر آمریکاست، تهدیدات علیه خود را عملی‌تر و نزدیک‌تر یافته است. در فضای منطقه‌ای پس از یازده سپتامبر فرصت مناسبی برای ایران فراهم شد که سیاست دیرینه خود مبنی بر ایفای نقش هژمونی منطقه‌ای را مجدداً فعال کند. ویژگی‌های محیط منطقه‌ای در این دوره که مهمترین آنها بازخیزی و احیاء جنبش‌های هویت‌گرای اسلامی و رفع تهدیدهای امنیتی در مرزهای شرقی و غربی ایران بود،ایران را به منزله تهدیدی قدیمی با بردی جدید برای آمریکا و مهمترین متحد منطقه‌ای آن – اسرائیل – مطرح کرد. بر این اساس، یکی از اهداف مهم آمریکا جدال‌گرایی منطقه‌ای با ایران به منظور جلوگیری از ظهور آن به عنوان یک هژمون منطقه‌ای مستقل است. «به هرمیزان که این قدرت، رفتار مستقل تری در پیش گیرد، به همان مقدار نیز اعمال فشار آمریکا تشدید می‌شود. همچنین، به هر اندازه که دیدگاه‌های هژمون جهانی – آمریکا – و هژمون منطقه‌ای – ایران- متفاوت باشد، تنش و برد درگیری نیز بیشتر می‌شود.»[۶۹]

قدرت نرم و تهدیدات وجودی در بخش‌های امنیت ملی ایران

آمریکا الگوهای رفتاری هژمونیک خود را بر پایه اصل رسالت یا مأموریت آمریکایی یا استثناگرایی آمریکایی مبتنی کرده است که پیامد قطعی آن مداخله گرایی- از جنس نرم و سخت- است. بر همین اساس، سیاست آمریکا در برابر ایران پس از یازده سپتامبر آمیزه‌ای از شاخص‌های نرم و سخت است که یکی در مقام بسترساز، مکمل و توجیه کننده دیگری عمل می‌کند. در چنین فضایی، به همان میزان که تهدیدهای سخت- مداخله نظامی- موضوعی اساساً امنیتی به شمار می‌آیند، تهدیدهای نرم که از عینیت و فوریت کمتری برخوردارند، نیز موجد نگرانی‌های امنیتی یا به تعبیر بوزان، تهدیدهای وجودی در حوزه‌های مختلف امنیت ملی به شمار می‌آیند. در این چارچوب، تهدیدات وجودی ناشی از کاربست الگوی قدرت نرم توسط آمریکا در چهار حوزه امنیتی ایران- امنیت سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و نظامی- قابل بررسی است.

امنیت سیاسی

محیط امنیت سیاسی کشورهای خاورمیانه به دلیل نوع ساختار سیاسی حاکم از زمینه‌های ضعف و پتانسیل‌های بی‌ثباتی درون‌زا برخوردار است. به کلام دیگر ماهیت حاکمیت، ساخت حکومت و قدرت سیاسی در این جوامع باعث شده است که حاکمیت قابل انتساب به مردم نباشد، راه را برای وقوع بحرانی عمیق هموار می‌کند. چرا که چنین ساختار سیاسی راه را بر فراگرد توسعه می‌بندد و این در حالیست که ورود به چنین فرآیندی برای پاسخگویی به تقاضاهای فزاینده مردم از ضرورتی اساسی برخوردار است. کشورهای خاورمیانه به لحاظ نداشتن ساختارها و نهادهای توسعه یافته و قدرتمند و همچنین به دلیل عدم کارکرد و کارایی نظام سیاسی دچار ضعف ساختاری هستند، چرا که ارتباط تنگاتنگی میان کارایی و کارکرد نظام سیاسی و بقای آن وجود دارد. این شکنندگی زمانی اهمیت خود را نشان می‌دهد که عوامل خارجی با ایجاد چالش‌هایی درصدد تأثیرگزاری به منظور تغییر برآیند که نتیجه‌ای جز بی‌ثباتی ساختار و به تبع آن فراهم کردن زمینه‌های امنیت‌زدایی دربر نخواهد داشت.

در چنین شرایطی که سیاست نرم‌افزاری آمریکا با هدف اصلاح یا تغییر بنیادین ساختارهای سیاسی حاکم بر منطقه خاورمیانه، نظام‌های سیاسی را آماج قرار داده است، حفظ ثبات و امنیت سیاسی از اهمیت خاص برای دولت‌های منطقه برخوردار شده است. چرا که میان ثبات داخلی و امنیت خارجی ارتباط متقابل برقرار است که با توجه به بحران مشروعیت دولت‌های ملی در خاورمیانه، شدت آسیب‌پذیری چنین جوامعی بسیار بیشتر از کشورهای توسعه یافته است.

امنیت سیاسی به مفهوم ثبات ساختاری دولت‌ها، نظام‌های حکومتی و ایدئولوژی‌های مشروعیت‌آور،[۷۰] و تابع میزان انسجام و همزیستی مسالمت‌آمیز هویت‌های فرهنگی سنتی در بین ملت‌هاست.[۷۱] توانایی جامعه برای تداوم بخشیدن به این ویژگی‌های سیاسی، فرهنگی ضامن امنیت ملی به شمار می‌آید. این تداوم، بخشی بر اساس برداشت سنتی از امنیت، با سرکوب داخلی یا دفاع نظامی خارجی قابل حصول است، اما با توجه به تغییر نگرش‌ها در برداشت سنتی از امنیت، این مسئله با مشروعیت و کارآمدی سیاسی و اقتصادی به عنوان رویکرد نرم‌افزارانه امنیت ارتباط تنگاتنگی برقرار کرده است.[۷۲] از این‌رو، سیاست نرم‌افزارگرایانه آمریکا در خاورمیانه در قالب اشاعه و گسترش دموکراسی بیش از هر چیز امنیت سیاسی جمهوری اسلامی ایران را که بر اساس ثبات سازمان یا نظام حکومتی و ایدئولوژی مشروعیت بخش به حکومت و دولت هویت می‌یابد، هدف قرار داده است.

بی‌ثبات‌سازی ساختاری و نهادی

همان‌گونه که گفته شد، هدف بنیادین سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا، تغییر ساختار سیاسی حاکم بر کشورهای منطقه با رویکرد فرهنگی ـ اجتماعی و از طریق اصلاحات نهادی دموکراتیک یا تغییر رژیم به منظور جایگزینی نظام‌های سیاسی لیبرال ـ دموکراسی است. به عبارت دیگر، آن نوع نظام سیاسی مد نظر آمریکاست که همزمان موضع‌گیری لیبرالیستی و دموکراتیک را در خود داشته باشد.

به طور تقریبی، موضع لیبرالیستی بر آن است که حیات انسان‌ها دارای ابعادی است، شامل انواعی از اعمالی که مردم انجام می‌دهند که باید از مداخله اجباری دیگران و بالاتر از همه، از مداخله دولت مصون باشد. از این دیدگاه، حیطه اقتدار دولت محدود است و در سعادت فردی و خیر افراد دخالتی ندارد، بلکه صرفاً در خدمت رفاه و امنیت جامعه و دفاع از حریم مالکیت خصوصی و آزادی‌های فردی است. مقولاتی نظیر فضیلت و خیر در دولت مدرن راهی ندارد. تشخیص خیر و فضیلت به عهده هر فرد و انتخاب خود اوست و دولت در این باب کاملاً بی‌طرف است. موضع دموکراتیک بر آن است که تصمیمات سیاسی باید به طور جمعی اتخاذ شود و تصمیمات جمعی باید حداقل به طور غیرمستقیم، تابعی از انتخاب‌های افرادی باشد که از میان گزینه‌های رقیب برگزیده شده‌اند. به عبارتی، اراده جمعی و رای اکثریت، نه تنها معیار توزیع قدرت سیاسی است، بلکه در قانون‌گزاری نیز تأثیر قطعی دارد. بدین ترتیب، اندیشه لیبرال دموکراسی بر یک سلسله مبانی استوار است که مهمترین آنها عبارتند از: فردیت،[1] نفع‌انگاری،[2] سکیولاریسم- به معنای نفی حکومت دینی و اعتقاد به بشری

---

1. Individualism
2. Utilitarianism

بودن کامل امور سیاسی و اجتماعی،- عقلانیت- اعتنای صرف به خرد و ذهن انسان و برتری دادن آن نسبت به سنت و مذهب در همه عرصه‌های سیاست، اقتصاد، حقوق و فرهنگ،- پلورالیسم، شکاکیت اخلاقی و ضد ایدئولوژیک بودن.[۷۳]

بر این اساس، هدف آمریکا استقرار نوعی از نظام‌های سیاسی ـ لیبرال دموکراسی ـ است که دو ویژگی عمده دارد. نخست آنکه، حکومت منتخب مردم است، مشروعیت خود را از مردم کسب می‌کند و باید در مقابل آنها پاسخگو باشد. مردمی که بر پایه سیاست ملت‌سازی و رویکرد تغییر زیرساخت‌های اجتماعی، فرهنگی به تعریف متفاوتی از موجودیت، ماهیت و هویت ساختارهای سیاسی و اجتماعی قائل شده‌اند. دوم اینکه، آزادی‌های اساسی از جمله آزادی‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی را به رسمیت شناخته، به حقوق و آزادی‌های اساسی انسان‌ها بر مبنای اعلامیه جهانی حقوق‌بشر احترام بگذارد. از آنجا که رهبران آمریکا به شرایط خاص جوامع خاورمیانه که مذهب جایگاه ویژه‌ای را در آن به خود اختصاص داده است، واقف‌اند، عنصر مذهب را نیز در ساختار سیاسی مورد نظر خود لحاظ کرده‌اند و بدین طریق به دنبال استقرار نظام لیبرال دموکراسی شبه مذهبی مبتنی بر اصول لیبرالیسم، در کشورهای منطقه هستند. در این ساختار سیاسی جدید، شاخص‌هایی چون انتخابی بودن ارکان مختلف حکومت از جمله ریاست جمهوری، مجلس، قوه قضائیه مستقل، تصویب قانون اساسی توسط مردم و امکان بازنگری در آن با رأی و نظر مردم مورد تأکید است.

لذا، فرآیند دموکراسی‌سازی خاورمیانه و تعریف لیبرال دموکراسی به عنوان تنها نظام سیاسی مشروع و شیوه حکمرانی مطلوب، سازمان، ساختار و نهادهای سیاسی حکومتی جمهوری اسلامی را دستخوش بی‌ثباتی و تغییر می‌کند. چون بسیاری از سازمان‌ها و نهادهای حکومتی ایران که به ساختار سیاسی آن شکل می‌دهند، با الگوی ساختاری و نهادی لیبرال دموکراسی تفاوت شکلی و ماهوی دارند. نهادهایی که جهان غرب به ویژه آمریکا از آنها به نام نهادهای انتصابی یاد می‌کند، در قالب مدل غربی لیبرال دموکراسی نمی‌گنجند. این نهادها از ایدئولوژی اسلامی نشأت می‌گیرند، نه لیبرالیسم سیاسی که لیبرال دموکراسی‌ها بر پایه آن استوارند.[۷۴] مطالعه قانون اساسی جمهوری اسلامی به روشنی گویای تعارض مندرجات آن با اصول لیبرال دموکراسی مورد نظر آمریکاست. قانون اساسی، ساختار سیاسی کشور را طی اصول مختلف به تصویر کشیده است. ویژگی‌های ساختاری نظام سیاسی جمهوری اسلامی به موجب قانون اساسی در شکل یک جدول به نمایش گذارده می‌شود.

ویژگی‌های ساختاری نظام سیاسی جمهوری اسلامی ایران

نوع حکومت	جمهوری اسلامی
مبنای حاکمیت	خداوند (مکتب) مردم
عالی‌ترین مقام سیاسی، مذهبی	رهبر
تعیین رهبر	مجلس خبرگان منتخب مردم
قوه مقننه	مجلس شورای اسلامی
تصدی کرسی‌های مجلس شورای اسلامی	پس از تأیید صلاحیت کاندیداها توسط شورای نگهبان، با رأی مستقیم مردم
تأیید کننده نهایی مصوبات مجلس	شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت نظام
انتخاب رئیس جمهور	تأیید صلاحیت کاندیداها توسط شورای نگهبان، سپس رأی مستقیم مردم
نهاد تشخیص دهنده عدم تعارض قوانین با قوانین اساسی و شریعت اسلام	شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت نظام
چگونگی روابط قوای سه‌گانه	قانوناً: تفکیک مطلق قوا عملاً: تفکیک نسبی قوا

همان‌گونه که از این جدول استنباط می‌شود، با وجود انتخابی بودن ارکان و پست‌های کلیدی نظام، تفاوتی ماهوی میان این الگو و الگوی لیبرال ـ دموکراسی موردنظر غرب وجود دارد. در توضیح مطلب، اشاره به این نکته ضروری است که التزام به اصول حکومت دموکراتیک در صورت قرائت دموکراتیک در قانون اساسی، در چارچوب قانون اساسی موجود امکان‌پذیر است.

جان اسپوزیتو[1] در این زمینه اظهار می‌کند «اگر قلب دموکراسی، مشارکت سیاسی، تکثرگرایی و حقوق‌بشر است، اسلام نسبت به این مسائل موضع باز دارد و منابع متعددی در معارف اسلامی وجود دارد که از این نظریه حمایت می‌کنند... قانون اساسی و تجربه جمهوری اسلامی، کاملا شکلی از یک دموکراسی بسیار جدی در دنیاست. از همان روزهای ابتدای جمهوری اسلامی، مجلس وجود داشته و شکلی از حکومت برقرار شده است که در آن رئیس جمهور و قوه مقننه و قوه قضائیه وجود داشته و از هم تفکیک شده‌اند... حتی اختیارات

---

۱. اسپوزیتو پژوهشگر و استاد دانشگاه جرج تاون است.

فوق‌العاده رهبری منافاتی با دموکراسی ندارد. وقتی مراد از دموکراسی، مشارکت عموم در حکومت و حفظ حقوق انسان‌هاست، اینها با آنچه به عنوان مدل اسلامی دموکراسی نامیده می‌شود، حتی با وجود حق وتوی علمای دینی و با نظارت عالیه ولی فقیه کاملا سازگار است. این نظارت‌ها و حق وتوها، منطقی است. در حکومت آمریکا نیز رئیس جمهور، حق وتو در موارد مهمی دارد. دموکراسی ایران هم یک دموکراسی است و کاملاً عادی است که گروهی یا فردی حق وتو و اختیارات بالاتری داشته باشند.»[۷۵]

از این دیدگاه، شاید بتوان ساختار سیاسی نظام جمهوری اسلامی را نوعی «تئو- دموکراسی» یا «حکومت خدا- مردمی» نامید. مطابق قانون اساسی، این نوع حکومت بر اساس دو مبنا یعنی «حق حاکمیت مردم» و «حق حاکمیت فقیهان» مشروعیت یافته است.[۷۶] این قرائت که در تلاش برای ایجاد سازگاری میان اسلام و نظام جمهوری اسلامی است، به همراه قرائت محدودگرایانه‌ای که بر پایه‌های ایدئولوژیک صرف از قانون اساسی و ساختار سیاسی جمهوری اسلامی ارائه می‌شود، به دلیل مغایرت با اصول لیبرال دموکراسی مورد نظر آمریکا به چالش کشیده می‌شود.

اما قرائت دیگری نیز از ساختار سیاسی و نهادهای مربوط به آن وجود دارد. مطابق این قرائت، نوعی دوگانگی در قانون اساسی به چشم می‌خورد؛ یک گرایش به جمهوریت و قانونیت- مقبولیت- و یک گرایش به اسلامیت- مشروعیت-. بر همین اساس نیز نوعی دوگانگی ساختاری و نهادی در حوزه سیاسی قابل مشاهده است؛ ساختارهای انتخابی و ساختارهای انتصابی. «از این دیدگاه، قانون اساسی در پذیرش صریح «حاکمیت انتخابی زمامداران» یا «حاکمیت انتصابی» آنان به نوعی دوگانگی و تضاد دچار شده است»[۷۷] و در عمل به نظر می‌رسد نهادهای انتصابی از وزن بیشتر و تعیین کننده‌تری در حیات سیاسی کشور برخوردار هستند. این قرائت انتقادی از همنوایی بیشتری با برداشت‌ها و تفاسیر مورد نظر تصمیم‌گیران آمریکا برخوردار است و بر همین مبناست که دولت آمریکا با قائل شدن به نوعی دوگانگی ساختاری در حاکمیت جمهوری اسلامی، بین مردم ایران و حکومت آن تفکیک قائل می‌شود.

بر این اساس مردم ایرانی، مردمی آزادیخواه، مترقی و خواهان رابطه با ایالات متحده هستند و در مقابل، مسئولین نظام جمهوری اسلامی، آزادی‌های مردم را سرکوب می‌کنند و ماهیتی ضد آمریکایی دارند.[۷۸] لذا استدلال می‌شود که سیاست آمریکا در قبال ایران باید مبتنی بر دادن دست دوستی به مردم ایرانی و در مقابل، ابراز خصومت نسبت به رژیم این کشور باشد.[۷۹] علاوه بر این، در پروژه استراتژی امنیت ملی آمریکا در قرن بیست و یک که در پانزدهم فوریه ۲۰۰۱، وزارت دفاع آمریکا منتشر کرد، تضاد مردم و حکومت ایران در قالب تقابل «جمهوریت» و «اسلامیت» طرح شد. همین تقابل عامل اصلی سقوط نظام معرفی شده است:

«... ممکن است در ربع قرن آینده حکومت مذهبی ایران سقوط کند. در حال حاضر، حکومت ایران، جمهوری اسلامی است، اما نمی‌تواند به مدت طولانی هم جمهوری و هم اسلامی باقی بماند. ایران باید یا از جمهوری بودن دست بردارد و به یک حکومت قرون وسطایی تنزل یابد یا اسلامی بودن را کنار بگذارد. نبرد برای آینده از هم اینک آغاز شده است... اگر رژیم فعلی سقوط کند، امواج آن در سراسر جهان اسلام احساس خواهد شد و به تبع آن جنبش‌های اسلامی تندرو ضربه خواهند خورد. این امر راه را برای برقراری روابط پسندیده میان ایالات متحده و ایران هموار خواهد ساخت...»[۸۰]

گزارش فوق براساس قانون امنیت ملی آمریکا و در چارچوب کمیسیون مشورتی فدرال طراحی و به مرحله اجرا در آمده است و از این رو یک دستورالعمل سیاسی و امنیتی برای بکارگیری در امنیت ملی آمریکا به حساب می‌آید.[۸۱] این گزارش و سایر گزارش‌ها و اظهار نظرهای مشابه آن، دو ویژگی مهم دارند که ماهیت و موجودیت نظام سیاسی موجود ـ جمهوری اسلامی ـ را به چالش می‌کشد. اولین ویژگی، تأکید بر اسلامی بودن نظام سیاسی است که به دلیل تمایلات افراط‌گرایانه، الهام‌بخش سایر جنبش‌های اسلامی تندرو در منطقه محسوب می‌شود. این نکته بیان کننده تفکیک قائل شدن میان گروه‌های اسلام‌گراست؛ اسلام‌گرایان افراطی و میانه‌رو. سیاست آمریکا بر همکاری با میانه‌روها و مشارکت دادن آنها در ساختار سیاسی و نیز به تعدیل کشاندن افراط‌گرایان استوار است. این به معنای ایجاد الگوی سومی از نظام سیاسی ـ لیبرال دموکراسی شبه مذهبی ـ است.

مطابق این الگوی جدید گرچه ساختار سیاسی براساس ارزش‌های مذهبی پی‌ریزی نمی‌شود و هیچ منصبی صرفاً به خاطر مذهبی بودن به کسی واگذار نمی‌گردد، با ارزش‌های مذهبی نیز در ستیز نیست و بنای همکاری با نیروهای مذهبی را دارد. در این نوع نظام سیاسی، نقش‌های فرعی هم برای مذهب در نظر گرفته می‌شود و هیچگونه ستیزی با ارزش‌های اسلامی صورت نمی‌گیرد. به کلام دیگر، براساس الگوی مورد نظر آمریکا، مذهب دخالتی در سیاست ندارد، بلکه این سیاست است که در مذهب مداخله می‌کند. این در حالیست که ماهیت نظام جمهوری اسلامی براساس در هم تنیدگی مذهب و سیاست و نقش آفرینی حاملان مذهب در سیاست و حکومت شکل گرفته است و تعدادی از پست‌های حکومتی به افراد مذهبی و تنها براساس معیارهای مذهبی واگذار می‌شود.

ویژگی دوم این گزارش‌ها و سخنان، عزم جدی آمریکا برای سرنگونی نظام جمهوری اسلامی با فرض جدایی مردم از نظام است. این امر طی تاریخ جمهوری اسلامی یک پدیده بی‌سابقه است، چرا که گستره منافع ملی را به منفعت نظام تقلیل داده است. در واقع، ایالات متحده با توجه به این حقیقت که تهدیدات قبلی از

آنجا که بقای ملی را در معرض تهدید قرار می‌دادند، به ناکامی انجامیدند، بر آن است تا در این مقطع ـ حداقل در بعد تبلیغات ـ تهدید را متوجه «بقای حکومت» کند که در این صورت «منافع ملی» به «منفعت بقای حکومت» تحویل می‌شود.

در این صورت پیش‌بینی آمریکایی‌ها این است که اولاً جمهوری اسلامی دوباره به دولتی منزوی در عرصه روابط بین‌الملل تبدیل می‌شود که به تنهایی توان تأمین منافع خود را نخواهد داشت. در این صورت تمام تلاش‌های اخیر نظام جمهوری اسلامی برای گسترش سطح و عمق منافع با شکست مواجه خواهد شد. ثانیاً کاهش ابعاد و اضلاع منافع ملی و فهم آن (تقلیل منافع ملی به منفعت نظام)، سبب تکثیر مصداقی مفاهیم دشمن، دیگری، بیگانه و رقیب می‌شود و جمهوری اسلامی را بیش از پیش آسیب‌پذیر می‌کند.(۸۲)

بنابراین، با به چالش کشیده شدن ارکان اساسی و ماهوی ساختار و نهادهای سیاسی حکومتی، جمهوری اسلامی با هدف تغییر آن، بی‌ثباتی ساختاری گزینه‌ای متصور محسوب می‌شود. حتی اگر این چالش به تغییر در کوتاه مدت منجر نشود، صرف بروز آن با توجه به ماهیت حاکمیت در جمهوری اسلامی تهدیدی وجودی به شمار می‌آید و ضریب امنیت سیاسی را متاثر خواهد کرد. به نظر می‌رسد الگوی رفتار نرم‌افزارگرایانه آمریکا، تمایزی اساسی بین شکل، قالب و روش حکومت- جمهوری- و محتوا، هنجارها و ارزش‌های حکومت- دموکراسی- قائل است. در واقع، مطابق این سیاست نسبت مساوی میان این دو مقوله برقرار نیست. لذا، شکل و روش حکومت جمهوری اسلامی نیازمند اصلاحاتی است تا در قالب مطلوب‌تری قرار گیرد. اما مؤلفه مهمتر، محتوای حکومت است که باید به شکلی بنیادین تغییر یابد تا ماهیت غیرلیبرال دموکرات آن که بر مبنای ایدئولوژی تعین می‌یابد، جای خود را به ماهیت لیبرال دموکرات خاص غربی واگذارد. در الگوی تلفیقی مد نظر آمریکا، با رخنه در اصول و مبانی جامعه دینی و حکومت دینی، ماهیت حکومت بر سکیولاریسم مبتنی خواهد شد. این درحالی است که ساختار سیاسی جمهوری اسلامی، ثبات و قدرت خود را بر پایه‌های ایدئولوژی بنا کرده است. هرگونه خللی در مبانی ایدئولوژیک، مشروعیت این ساختار و ثبات آن را به چالش می‌کشد. قدرت نرم با توجه به ایده‌ها و مضامین ارزشی، ایدئولوژی‌های معارض را به رویارویی فرا می‌خواند.

بی‌ثبات‌سازی ایده و معنا

ایده و معنا که با استناد به آموزه‌های مذهبی یا غیر مذهبی به عنوان ساختار معرفتی به دولت‌ها تعین ویژه‌ای می‌بخشد، همواره ممکن است متغیرهای مختلف آن را به چالش بکشند. به ویژه آنکه عینی‌ترین شاخص جهان معاصر را «ایدئولوژیک شدن» آن شکل می‌دهد. آن هم درست در دوره‌ای که گمان می‌رفت ایدئولوژی‌ها عمرشان به سر رسیده و با فروپاشی جمهوری شوروی نیز این فرایند به میزان زیادی تأیید شده و

تحقق یافته است. تلاش قدرت‌های گوناگون برای تعریف نظم مناسب جهانی، حکایت از آن می‌کند که آنها به شدت ایدئولوژیک هستند و «نظمی ایدئولوژیک» را برای آینده جهان در دستور کار خود قرار داده‌اند. بر این اساس و با عنایت به الگوهای پیشنهادی اندیشمندان غربی در این خصوص و تحلیل مبادی نظری و نتایج نهایی آنها، می‌توان چنین استنتاج کرد که نظم جهانی از ناحیه تعارض گرایش‌های ایدئولوژیک مختلف، تأثیر بسیاری خواهد پذیرفت و به یک معنا نظام بین‌الملل متناسب با ایدئولوژی‌ای که بتواند از این منازعه سرافراز بیرون آید، تعریف خواهد شد و شکل خواهد گرفت. الگوهای پیشنهادی در این زمینه عبارتند از:

۱ـ الگوی هژمونی لیبرال دموکراسی؛ فوکویاما[۸۳]

۲ـ الگوی برتری لیبرال دموکراسی؛ هانتینگتون[۸٤]

۳ـ الگوی جهان‌شمولی لیبرال دموکراسی؛ هابرماس[۸۵]

بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که «عوامل ایدئولوژیک» مؤثرترین مؤلفه در شکل‌دهی نظم آینده را شامل می‌شوند.[۸٦] بر این اساس، گرایش ایدئولوژیک دولت بوش بنیاد تعارض‌های جاری را شکل می‌داد. با فروپاشی اتحاد شوروی، دولت آمریکا نیازمند «دشمن جدیدی» بود که توانایی توجیه استراتژی این کشور را داشته باشد و «اسلام سیاسی» را مناسب این نقش یافت که بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر فصل جدیدی در این باب گشوده شد. از این دیدگاه، «گرایش‌های رادیکالی و عناصر بنیادگرایانه موجود در ایدئولوژی اسلامی موجد توانمندی‌های بسیار بالایی است که به مراتب از قدرت سخت‌افزاری شوروی خطرناک‌تر و ویرانگرتر است.»[۸۷] بر این اساس، طبیعی است که سطح و حجم تبلیغات روانی بر ضد ایدئولوژی اسلامی به میزان زیادی افزایش یابد و در نتیجه فضای فکری برای توسعه و ترویج و حتی صیانت از آموزه‌های دینی، به میزان زیادی نامساعد شود. اهمیت این موضوع، موقعی آشکار می‌شود که دامنه این جنگ روانی را که درون واحد سیاسی (روابط ملت ـ دولت) روی می‌دهد، مورد توجه قرار دهیم.

در چنین فضایی، جمهوری اسلامی با مهمترین چالش فراروی امنیت سیاسی خود ـ ایدئولوژی ـ روبرو است. در این معنا، امنیت سیاسی ناظر بر ایدئولوژی‌هایی است که به دولت‌ها مشروعیت می‌بخشند و ایدئولوژی سازمان دهنده دولت برآمده از انقلاب در ایران نیز همان‌گونه که بوزان بیان می‌کند، مبتنی بر «ایده دولت اسلامی»[1] است.[۸۸] از این دیدگاه، اسلام به معنای مجموعه‌ای از اندیشه‌ها و ایده‌ها راجع به نظم و کنش سیاسی ـ اجتماعی و چگونگی اجرای آنها در عرصه زندگی اجتماعی و سپهر عمومی، به هویت و ماهیت جمهوری اسلامی شکل می‌دهد و مشروعیت آن را تضمین می‌کند.[۸۹] چرا که اسلام به طور اعم و شیعه به طور

1. Islamic State Idea

اخص در ایران، دین و مذهبی سیاسی است و «داعیه دخالت فعال در سیاست و اجرای احکام شریعت به عنوان قانون»[۹۰] را دارد. از این‌رو، دولت اسلامی پس از سقوط شاه در ایران در اهدافی مغایر با ارزش‌های سلطنت مآبانه و مادی پیشین است که در چالش با تصورات غربی در باب انحصار مشروعیت سیاسی و بنیان‌گزاری آن بر پایه‌های غیرمذهبی ـ سکولار ـ باشد.[۹۱] در واقع، مفروضه‌ها و مفاهیم سیاسی اسلام در زمینه رفتار و نظام سیاسی ـ اجتماعی از نظام فکری و سیاسی لیبرالیسم متفاوت و متمایزند و همخوانی ندارند.

این تمایز و تفاوت در کنار ماهیت نظام سیاسی جمهوری اسلامی که به لحاظ ایدئولوژیک بودن ذاتاً متضمن درجاتی از حساسیت نسبت به مشروعیت، مشارکت سیاسی و کارایی است، احتمال بروز بی‌ثباتی‌های بالقوه ساختاری در حکومت اسلامی را به دل‌مشغولی اصلی تبدیل می‌کند. آنچه این وضعیت را تشدید می‌کند، فشارهای ناشی از محیط خارجی، به ویژه سیاست‌های قدرت‌های بزرگ است. در این فراز، ضمن بررسی مختصر ایدئولوژی جمهوری اسلامی به عنوان رکن مشروعیت‌ساز و معرفی شاخص‌های پیروان آن که پیش از این به آن اشاره شد، چالش‌هایی که اعمال قدرت نرم و سیاست نرم‌افزاری آمریکا برای نگرش ایدئولوژیک جمهوری اسلامی پدید آورده یا می‌آورد، مورد بررسی قرار می‌گیرد.

آنچه تا به امروز مبانی ثبات و استمرار دولت ایدئولوژیک را فراهم آورده، از لحاظ اجتماعی، جامعه توده‌ای به عنوان زمینه بسیج سیاسی، از لحاظ سیاسی تأکید بر اهمیت جایگاه روحانیت در نظام و از لحاظ ایدئولوژیک مذهب‌گرایی و ترکیب دین و دولت بوده است.[۹۲] به طور کلی گفتمان ایدئولوژیک حاکم بر بخشی از حاکمیت جمهوری اسلامی در پی ایجاد اتباعی وفادار به اقتدارهای مذهبی بوده است. وفاداری، اعتماد و ارادت شخصی به رهبران و ارزش‌های مقبول و هویتی همگون اساس کردارهای سیاسی این گفتمان را تشکیل می‌دهد. طبعاً در چنین گفتمانی جایی برای فردگرایی، نقد و انتقاد، کثرت‌گرایی و شیوه زندگی دموکراتیک، پذیرش هنجارهای جهانی و... وجود ندارد،[۹۳] بلکه ایده‌پردازان دولت اسلامی بر آن بوده‌اند تا مؤلفه‌ها و شاخصه‌هایی چون حاکمیت مطلق خداوند، حاکمیت ملی، موازین و حدود اسلامی، انتخابی بودن حاکمان و مشارکت مشاع مردم ایران در تعیین سرنوشت خویش، قانون‌گزاری نمایندگان مردم و نظارت فقها بر آن، مصلحت نظام و ولایت فقیه را در قرائتی یکپارچه گردهم آورند.[۹۴] این سنت‌گرایی حاکم در عرصه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در تقابل با مضامین لیبرالیستی قدرت نرم است که موجبات فشار از داخل برای دموکراسی‌سازی را فراهم می‌کند. همین امر یکی از محورهای اصلی کشمکش در جامعه و نظام سیاسی کشور است و مهمترین چالش امنیتی محسوب می‌شود.

مجموعه این عوامل به نگرش ایدئولوژیک و دولت ایدئولوژیک مبتنی بر آن شکل داده است. اما عرصه‌های نظر و عمل سیاسی در ایران هیچگاه مصون از تغییر نبوده است و نیست. زمینه‌های تحول در کشور

متفاوت است، به گونه‌ای که ابعاد داخلی آن را می‌توان به زمینه‌های اجتماعی، سیاسی، فکری و فرهنگی تقسیم کرد و عوامل خارجی از جمله سیاست‌های قدرت‌های بزرگ نیز توانسته‌اند بر همین اساس به بهره‌گیری از شرایط داخلی کشور بپردازند. در شرایط کنونی، مهمترین عامل خارجی را می‌توان سیاست نرم‌افزاری آمریکا در جهت اشاعه لیبرال ـ دموکراسی ذکر کرد، به طوری که توانسته است به تقویت عوامل درونی بپردازد. آثار بکارگیری منابع نرم‌افزاری قدرت در بعد سیاسی را می‌توان در به چالش کشیدن مبانی مشروعیت بخش جمهوری اسلامی، برانگیختن بحران مشروعیت و در نهایت بحران سلطه و استیلا به انتظار نشست. حال سؤالی که مطرح می‌شود این است که ایدئولوژی به عنوان اصل ثبات بخش جمهوری اسلامی با ویژگی‌های ذکر شده، چرا و چگونه تحت تأثیر سیاست نرم‌افزاری آمریکا متحول شده، چالش‌های امنیتی و تهدیدات وجودی ناشی از این تغییر و تحول چیست؟

گفتمان سنتی ایدئولوژیک به عنوان گفتمان مسلط امنیت ملی جمهوری اسلامی، امنیت را از دیدگاه سلبی و در وضعیت یکدست و بی چون و چرا جست و جو می‌کند. براساس این دیدگاه، تفکر مناسب، یک تفکر ایدئولوژیک تام است و ثبات سیاسی جامعه در پرتو همسانی و هژمونی ایدئولوژیک هر چند ظاهری، قابل حصول است. طریقه گسترش امنیت و ثبات سیاسی جامعه و نظم اجتماعی نیز بدین گونه طرح می‌شود که هیچ فرد و گروه مخالفی نباید فعال باشد. اهداف عمده‌ای که این رویکرد پیگیری می‌کند، عبارتست از: تأکید بر تداوم اقتدار مرکزی و دولت‌محوری، تأکید بر بسیج اجتماعی، حمایت از نهضت‌ها و نیروهای اسلامی خارج از کشور.[۹۵] حاملان این رویکرد بر حفظ سنت‌ها، ارزش‌ها و قالب‌های ایدئولوژیک تأکید می‌کنند و ضرورت تنش‌های داخلی را منتفی می‌دانند. چرا که هرگونه تنش و تعارض را بی‌ثبات کننده نظم جامعه و امنیت ملی تلقی می‌کنند. این دیدگاه، جهان را همگون و یکدست در نظر می‌گیرد که تکثر در آن نشانه بی‌ثباتی و ناامنی است.

بر این اساس می‌توان گفت چنین نگاه ایدئولوژیکی، نگاهی تقلیل‌گرایانه است که مکانیزم آن برای برقراری ثبات و امنیت، مجموعه کنترل‌ها، فشارها و اجبارهای بیرونی است و در همین زمینه، سیاست یکپارچه‌سازی و همگون‌سازی بر محور ایدئولوژیک و تمامیت‌گونه را اساس کار خود قرار می‌دهد. این دیدگاه به بعد سخت‌افزاری و خارجی امنیت توجه ویژه‌ای می‌کند و در مقابل امنیت نرم‌افزاری و مؤلفه‌های تشکیل دهنده آن ـ مشروعیت، یکپارچگی و توان سیاست‌سازی ـ را نادیده می‌گیرد. اما سیاست نرم‌افزاری آمریکا با آماج قرار دادن نقاط آسیب پذیر ساختارهای داخلی کشور، امنیت جمهوری اسلامی را نه در مفهوم سنتی آن، بلکه در مفهوم مدرن و در ابعاد نرم‌افزاری به چالش می‌کشد.

همان‌گونه که گفته شد، نگرش ایدئولوژیک جمهوری اسلامی، نگرشی تمامیت‌نگر، تقلیدگرا و مبتنی بر سه رکن عمده سنت‌گرایی، توده‌گرایی اجتماعی و اقتدارگرایی کاریزماتیک بر محور روحانیت و ولایت فقیه است.

این ویژگی‌ها در تقابل و رویارویی با مضامین برآمده از قدرت نرم به شمار می‌آید که بسترساز چالش‌های امنیتی فراوانی در ابعاد سیاسی برای جمهوری اسلامی خواهد بود. در واقع، قدرت نرم در برگیرنده طیف وسیعی از دگرگونی‌های همه جانبه‌ای است که از مرزهای سیاست و اقتصاد فراتر می‌رود و قلمرو فرهنگ، علوم، سبک زندگی و خلقیات جامعه را تحت تأثیر قرار می‌دهد. یکی از وجوه بارز این تغییرات، کارآیی منابع نرم قدرت در شکل‌دهی به نوعی خودآگاهی سیاسی فارغ از چارچوب نظام ایدئولوژیک حاکم خواهد بود. این خودآگاهی نوین، خود را در وفاداری‌های ایدئولوژیک گذشته محصور نمی‌کند، چرا که هدف سیاست نرم‌افزاری، ایجاد بدبینی نسبت به ایدئولوژی مسلط است.

از این منظر، قدرت نرم، کارکردی دو گانه دارد. اول سعی می‌کند جامعه را از نظام سیاسی جدا کند و دوم، تلاش می‌کند موجبات ساختارشکنی نظام ایدئولوژیک را فراهم آورد. بنابراین، اگر یکی از خصلت‌های نظام ایدئولوژیک جمهوری اسلامی، ایجاد جامعه توده‌ای با استفاده از ایدئولوژی بسیج‌گرا باشد، شکل‌گیری و رشد آگاهی‌های نوین، مبانی مشروعیت بخش ایدئولوژی و بسیج توده را در هم خواهد شکست، مطالبات، جامعه مدنی را در مقابل جامعه توده‌ای قرار می‌دهد، به ویژه زمانی که کارکردهای نظام همگام با معیارهای جهانی نباشد. در این زمینه، دست‌مایه اعمال تهدیدات نرم دامن زدن به دشواری‌ها و تنگناهای داخلی کشور در حوزه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی و اجتماعی است. چرا که امروزه پیوند تنگاتنگی میان مشروعیت سیاسی و کارآیی سیاسی وجود دارد و «حکومتی با ثبات است که هر دو را با هم داشته باشد.» معیار قضاوت درباره کارآیی، توانایی نظام سیاسی در انجام دادن وظایف سیاسی حکومت است که با عکس‌العمل اکثریت مردم و گروه‌های قدرتمند سنجیده می‌شود. اما مشروعیت همان‌گونه که قبلاً نیز گفته شد، شامل توانایی حکومت در ایجاد و حفظ این باور است که نهادها یا اشکال سیاسی موجود مناسب‌ترین نوع برای آن جامعه هستند. مشروعیت به عنوان بنیان قدرت سیاسی تا زمانی برقرار است که حکومت با آگاهی از حق حکومت کردن آن را تقویت کند و مردم نیز آن را به رسمیت بشناسند. کارکردها و عملکردها نیز باید به گونه‌ای باشد که نظام سیاسی بتواند به تمامی تقاضاهای داخل نظام به درستی پاسخ گوید (کارایی یا تأثیرگزاری).[۹۶] پاسخگویی مناسب به تقاضاها و کارایی بالای حکومت می‌تواند، مشروعیت حکومت را افزایش دهد.[۹۷]

بنابراین، به تبع معیارهای نسبی حاکم بر جهان در امور حکومت‌رانی و عدم انطباق ویژگی‌های ساختاری جمهوری اسلامی با آنها فشار ناشی از سیاست نرم‌افزاری آمریکا میل به افزایش دارد. در واقع، سیاست مزبور با بهره‌گیری از آسیب‌پذیری‌های درون ساختاری موجود و در نتیجه برانگیختن مقاومت جامعه، به دنبال آن است تا مشروعیت و ثبات حکومت را به خطر اندازد، کارویژه‌های ایدئولوژی بسیج توده و خصائل حمایتی آن از نظام جمهوری اسلامی را از بین ببرد و بدین سان، امکان مقاومت مؤثر دولت را سلب کند. نتیجه آنکه آثار

بکارگیری منابع نرم‌افزاری قدرت، جمهوری اسلامی را به دلیل عدم تنوع ساختاری و از دست دادن کارکرد ایدئولوژیک، از پاسخگویی به جامعه و مطالبات آن با مانع و چالش روبرو می‌کند و به بزرگ شدن جامعه در مقابل جامعه کوچکی منجر می‌شود که پذیرای آموزه‌های ایدئولوژیک بود. در این شرایط است که بدبینی فزاینده‌ای نسبت به ایدئولوژی حاکم گزینه‌ای متصور خواهد بود.

آنچه این بدبینی محتمل را تشدید می‌کند، عدم شکل‌گیری سازمان‌ها، احزاب و نهادهای صنفی است که از بسیاری جهات آسیب‌پذیری در ابعاد سیاسی را افزایش می‌دهد و فشار را بر ساختار قدرت بیشتر می‌کند. در این وضعیت است که جمهوری اسلامی با چالش مقابله با فشارهای سیاسی ناشی از اثر بخشی قدرت نرم روبرو است و به دلیل عدم وجود این سازمان‌ها خود مجبور است کارویژه‌های آنان را انجام دهد که در اکثر مواقع خصلتی صوری پیدا می‌کند. در این زمینه، براساس نظرسنجی سازمان ملی جوانان از «جوانان ۱٤ تا ۲۹ سال، ٦۱/٤٪ جوانان در پاسخ به این سؤال که احزاب سیاسی در جامعه ما کارایی ندارد و ۷۳/۱٪ جوانان در پاسخ به این سؤال که احزاب و گروه‌های سیاسی عمدتاً منافع ملی را ترجیح می‌دهند، جواب مثبت داده‌اند».(۹۸)

یک نگاه اجمالی به پاسخ‌های جوانان به موضوع مشارکت سیاسی و نهادهای سیاسی آشکار می‌کند که ۹۱ درصد آنان مشارکت سیاسی جوانان را در شرایط کنونی جامعه ما امری لازم می‌دانند، ۸۵٪ آنان رأی هر فرد را در سرنوشت سیاسی کشور مؤثر می‌دانند، ۷۳٪ آنان مشارکت در فعالیت‌های سیاسی را حتی با در نظر گرفتن عواقب آن، وظیفه هر فرد در جامعه می‌دانند، ٦٦٪ آنان مایلند در حد توان خود در جهت اهداف سیاسی مورد نظرشان، فعالیت کنند. ٦۹٪ آنان معتقدند وجود احزاب باعث مشارکت واقعی مردم در حکومت می‌شود و ٦٦ درصد آنان بر این باورند که وجود احزاب از بروز استبداد جلوگیری می‌کند.(۹۹)

آمار فوق که نشان‌دهنده افزایش تقاضاهای سیاسی است، بی‌تأثیر از فشارهای ناشی از روندهای سیاسی فرامرزی نیست. بنابراین، چالشی که ایدئولوژی جمهوری اسلامی در حال حاضر و آینده برای بسیج توده‌ها با آن روبرو خواهد بود، تشکیل جامعه مدنی با پذیرش دیدگاه‌های مختلف اعم از مخالف و موافق در تعارض با جامعه توده‌ای است.

یکی دیگر از مبانی ثبات بخش ایدئولوژی جمهوری اسلامی، روحانیت و نقش آن در پیوند میان دین و دولت است که با چالش آثار احتمالی ناشی از سیاست نرم‌افزاری آمریکا خواهد بود. چرا که طی یک سیر تحول در نگرش‌های هستی شناسانه قدرت و ایدئولوژی، جنبه سخت‌افزاری قدرت کمرنگ گشته، چهره‌ای جدید از قدرت و امنیت بوجود آمده. فرایندی که طی آن قدرت یک طرفه بین دولت و شهروندان اعمال می‌شد، از بین رفته و جای خود را به قدرتی پخش شده و جوشیده از همه چیز داده است. به طور کلی امروز، در ایران قدرت تنها از بالا نمی‌جوشد، بلکه برعکس از پایین صادر می‌شود و همه جا با روابط قدرت، مقاومتی

نیز پدیدار می‌شود. بنابراین، اعمال قدرت برای انسان‌های مطیع، کارویژه خود را از دست داده و شبکه پیچیده‌ای از کنش‌ها و واکنش‌های دولت و شهروند پدیدار شده است.

از این‌رو، ایجاد نوعی گسست ایدئولوژیک در سطح داخلی از اهداف تعریف شده سیاست نرم‌افزاری آمریکاست. بکارگیری منابع قدرت نرم در چنین بستری در قالب ترویج مضامین و آموزه‌های لیبرال دموکراسی در پی تشدید و تعمیق گسست ایدئولوژیک در سطح ملت ـ دولت است. آمریکا نیز در صدد است به هویت مبتنی بر ارزش‌های لیبرال در منطقه از جمله ایران شکل بدهد و این در حالیست که بخش‌هایی از جمعیت کشور خواهان تداوم هویت خود بر بستر ارزش‌های سنتی بومی و ایدئولوژیک هستند و بخش‌هایی دیگر از جمعیت، عمدتاً جوانان «که بیش از ٦٣ درصد جمعیت ٦٧/٥ میلیون نفری کشور را تشکیل می‌دهند، دارای ذهنیت و گرایش‌های غیرایدئولوژیک، کاربردمحور، بین‌المللی‌گرا (به جای استقلال‌گرایی)، غیرسیاسی، معتقد به دین اخلاقی (به جای دین شریعت‌محور) ... خوی دموکراتیک و آماده یادگیری از دیگران هستند.»[۱۰۰] بنابراین گسست ایدئولوژیک در کشور در دو سطح جامعه ـ جامعه و جامعه ـ نظام و احتمالاً تشدید آن تحت تأثیر تحولات منطقه‌ای و بین‌المللی قابل توجه است. این در حالیست که از دیدگاه بسیاری از ناظران مسائل ایران، «جنبش اصلاحات نیز به دلیل ضعف استراتژیک سیاسی، نداشتن انسجام درونی، نبود فرهنگ ائتلاف سیاسی و ضعف عملکرد برخی از افراد دست اندرکار»[۱۰۱] به بن‌بست سیاسی رسیده است.

فراتر از این، اصلی‌ترین هدف سیاست نرم‌افزاری آمریکا در خاورمیانه، مبارزه با اسلام‌گرایی در قالب جنگ ایدئولوژیک است. جنگ ایدئولوژیک به معنای مبارزه میان دو طرز فکر و روش و شیوه زندگی سیاسی است. در این نبرد، هدف، تضعیف و تخریب ایدئولوژی اسلامی از طریق ناکارآمد نشان دادن آن در عرصه حیات سیاسی ـ اقتصادی و نظام سیاسی برآمده از آن یعنی جمهوری اسلامی است. سپس با شکست و ناکامی اسلام سیاسی، زمینه برای جایگزینی آن با ایدئولوژی لیبرالیسم سیاسی ـ اقتصادی فراهم می‌شود. بر این اساس، سیاست نرم‌افزاری آمریکا به دنبال آن است تا با تحت تأثیر قرار دادن ایدئولوژی بنیادین نظام جمهوری اسلامی و بالطبع توانایی‌های آن، مانع تحقق کارویژه‌های دولت شود.

در چنین شرایطی مقاومت در برابر این تغییرات نیز خود چالشی ایدئولوژیک به شمار می‌آید. برداشت ایدئولوژیک از کارویژه اصلی دولت در حمایت از انسداد اجتماعی و سیاسی در برابر فرایندها و فشارهای ناشی از مضامین نرم‌افزاری قدرت و امنیت هویت و معنا می‌یابد. چالش امنیتی جمهوری اسلامی در ابعاد سیاسی و در سطوح داخلی نیز در همین مسئله نهفته است. به ویژه که سیاست نرم‌افزاری آمریکا به دنبال ارائه یک نمونه عینی و واقعی در سطح منطقه است. سیاست آمریکا در عراق در جهت دولت ـ ملت‌سازی در صورت موفقیت و منتهی شدن به سرانجام مطلوب واشنگتن، دولت نمونه یا سرمشق را در منطقه عرضه خواهد کرد.

نتیجه این وضعیت آن است که جمهوری اسلامی ایران با مهمترین چالش منطقه‌ای در خصوص ایدئولوژی حکومتی خود روبرو خواهد شد. این اولین حکومت غیرفقاهتی و عرفی شیعه است که مهمترین مراجع عظام در نجف آن را تأیید کردند. این امر نگاه شیعیان منطقه را به سوی مدل سیاسی مستقر در عراق معطوف خواهد کرد.(۱۰۲) به خصوص با توجه به اینکه یکی از ویژگی‌های ایدئولوژی و نظام‌های ایدئولوژیک در عین تقلیل‌گرا بودن، گسترش‌گرایی آنهاست، نظام جمهوری اسلامی به دلیل عدم همسویی با منافع و مواضع سایر هم کیشان منطقه‌ای، نتوانسته است اجماع آنها را جلب کند. به همین دلیل این نظام سیاسی از ویژگی متمایز بودن در جهان اسلام برخوردار است که بر دامنه آسیب‌پذیری امنیتی آن در سطح منطقه می‌افزاید. در چنین شرایطی، ارائه یک دولت نمونه شیعی در عراق که تفاوت‌ها یا حتی تعارضات اساسی با مدل نظام شیعی جمهوری اسلامی دارد، چالشی جدی در ابعاد سیاسی امنیت ـ نرم‌افزاری ـ محسوب می‌شود.

بر این اساس، نگرش ایدئولوژیک جمهوری اسلامی به مضامین قدرت نرم یک نگرش سلبی است و هرگونه پویایی و تحرک بر پایه آن را تهدیدی برای خود می‌انگارد. با چنین نگرش ایدئولوژیکی، هر تهدیدی یک تهدید امنیتی است. به عبارت دیگر، جمهوری اسلامی با امنیتی کردن موضوعات مختلف، آنها را تا سطح ملی و امنیتی بالا می‌برد. امنیتی کردن از این جهت در دستور کار نظام قرار می‌گیرد که امروز فرایندهای اجتناب ناپذیر سیاسی و تقاضاهای فزاینده برای مشارکت، زمینه‌های داخلی را برای تغییر صحنه سیاسی تا حدی فراهم کرده است.

بر همین اساس است که می‌توان انتظار داشت با دستکاری عوامل خارجی در پارامترهای پیش گفته، تحولات جدی و مهمی در راه باشد. چرا که تغییرهای بیرون از جامعه و نقش آفرینی بازیگران فرامرزی فقط زمانی می‌تواند مؤثر واقع شود که زمینه داخلی مهیا باشد. آنچه امروز چالش امنیتی سیاسی برای جمهوری اسلامی محسوب می‌شود، تقابل دو نگرش است که به لحاظ وجود نقاط ضعف درون ساختاری، فعال شدن نگرش معارض نگرش ایدئولوژیک جمهوری اسلامی و در نتیجه فعلیت یافتن بی‌ثباتی‌های ساختاری دور از انتظار نیست.

امنیت اقتصادی

امنیت اقتصادی جمهوری اسلامی ایران به معنای توانایی تأمین نیازهای جامعه، رفاه اقتصادی و توسعه صنعتی، فن‌آوری، اقتصادی و تجاری از طریق حفظ اصول سازمان دهنده اقتصاد ملی و دسترسی به منابع، سرمایه و بازار جهانی، به چند صورت ممکن است به واسطه سیاست نرم‌افزاری آمریکا با چالش روبرو شود. براساس ماهیت قدرت اقتصادی ـ مستقل یا ابزاری ـ و عوامل تهدیدزای کارگزاری یا ساختاری، طیفی از تهدیدات اقتصادی شکل می‌گیرد که به طور مستقیم بخش اقتصادی امنیت ملی را با چالش روبرو می‌کند و بدین طریق سایر ابعاد امنیت ملی، خصوصا ابعاد سیاسی را به مخاطره می‌افکند.

بخشی از چالش اقتصادی، ناشی از سیاست‌های آمریکا جهت اعمال فشار بر جمهوری اسلامی ایران است که بیان کننده بهره‌گیری از ابزارها و تکنیک‌های اقتصادی برای تأمین اهداف سیاسی ـ امنیتی است. سابقه سیاست آمریکا در قبال ایران بر ایجاد تنگناها و محدودیت‌های اقتصادی و تجاری از طریق اعمال تحریم‌ها و مجازات‌های تنبیهی دلالت می‌کند و عمدتاً خاستگاهی سیاسی و امنیتی دارد. در شرایط حاضر نیز که تداوم و تغییر رویه در سیاست‌گزاری ایالات متحده نسبت به ایران مشاهده می‌شود، گزینه تحریم اقتصادی به منظور تحت فشار قرار دادن ایران برای تغییر رفتار یا تضعیف آن، متصور است.

فوری‌ترین پیام اعمال تحریم‌ها، به چالش کشیدن توان کشور در تأمین امنیت اقتصادی است. از آنجا که ارتباط ساختاری و تعامل ارگانیک میان اقتصاد ملی و نظام اقتصاد جهانی زمینه تقویت امنیت اقتصادی و در نتیجه تثبیت مبانی امنیت ملی است، سیاست‌های تحریمی با ایجاد اختلال در این تعامل، حضور ایران را در اقتصاد جهان کمرنگ می‌کند و آن را به انزوا می‌کشاند. هرگونه انزوا چه ارادی و چه تحمیلی در اقتصاد جهانی، آسیب پذیری در برابر فشارهای غرب و به ویژه سیاست نرم‌افزاری آمریکا را افزایش و ضریب اقتصادی و به طور کلی امنیت ملی را کاهش می‌دهد. به ویژه اگر توجه داشته باشیم که ساختار اقتصادی کشور به دلیل وابستگی به نفت و درآمدهای نفتی، ماهیت تک‌محصولی دارد و بالطبع ضریب حساسیت و آسیب‌پذیری آن در برابر ایجاد هرگونه تضییقات بسیار بالا است. این وابستگی سبب می‌شود هر نوع تنش در روابط خارجی یا نظام اقتصاد سیاسی جهانی که نفت به عنوان یک کالای استراتژیک اما اولیه در آن مصرف می‌شود، امنیت سیاسی و اقتصادی کشور را با وضعیت نامطمئنی روبرو کند. البته وابستگی جهان و نظام اقتصاد جهانی به نفت صادراتی و از جمله نفت جمهوری اسلامی ایران، نوعی سپر دفاعی و امنیتی، حداقل در حوزه نظامی برای کشور به ارمغان آورده و این نشان دهنده جایگاه دوگانه نفت در تدوین امنیت نرم‌افزاری و سخت‌افزاری کشور است. حداقل طی دهه گذشته، هرگونه بحران در روابط خارجی جمهوری اسلامی و از جمله در ارتباط با موضوع فعالیت‌های هسته‌ای، عملاً افزایش بهای نفت را برای کشورهای تولید کننده و صادر کننده نفت از جمله ایران در پی داشته است. اما به دلیل نیاز کشور به واردات کالاهای اساسی، کالاهای سرمایه‌ای و مواد اولیه و ارتباط مستقیم هزینه‌های بین‌المللی و برخی هزینه‌های داخلی کشور با قیمت جهانی نفت، افزایش افسار گسیخته بهای این کالای استراتژیک به نفع کشور نیست. علاوه بر تهدیدات امنیت اقتصادی علیه کشور به لحاظ وابستگی به درآمدهای نفتی، به نظر می‌رسد دلیل بسیاری از تهدیدات سخت‌افزاری قدرت‌های بزرگ به ذخایر نفت ایران و خاورمیانه معطوف است. بنابراین، اگرچه نفت شاهرگ حیاتی نظام اقتصاد سیاسی جهانی است و اصلی‌ترین منبع درآمدی و منبع تأمین درخواست‌های مردم و ابزاری برای دستیابی به مشروعیت داخلی و امنیت نرم‌افزاری در جمهوری اسلامی است و نقش سپر حمایت امنیتی برای کشور دارد، سرمنشاء برخی تهدیدات نرم‌افزاری و سخت‌افزاری علیه کشور به

ویژه، در حوزه اقتصادی نیز محسوب می‌شود.(۱۰۳) دولت آمریکا با بهره‌گیری از چنین ویژگی‌ای، عمدتاً تحریم‌های اقتصادی ایران را طی سال‌های گذشته بر تحریم نفتی متمرکز کرده است. عدم برنامه‌ریزی برای مقابله با تحریم نفتی و مشتقات آن به همراه تحریم تجاری، ناامنی‌های اقتصادی گسترده‌ای را در پی خواهد داشت.

برخی دیگر از چالش‌های اقتصادی از ساختار اقتصادی و استقرار نظام اقتصادی لیبرال مبتنی بر بازار و تجارت آزاد نشأت می‌گیرد. با استقرار الگوی اقتصادی مطرح در سیاست نرم‌افزاری، کشورهای منطقه به عضویت سازمان تجارت جهانی در خواهند آمد، موافقت‌نامه‌های تجارت آزاد بین آنها به امضا خواهد رسید و نهایتاً منطقه آزاد تجاری خاورمیانه شکل خواهد گرفت.[۱۰۴] این تحولات در حالی صورت خواهد گرفت که اقتصاد ایران، یک اقتصاد دولتی محسوب می‌شود که تمامی مقتضیات و پیامدهای اقتصاد دولتی برآن حاکم است. توجه به شاخص «آزادی اقتصاد» که وال استریت ژورنال ارائه کرده، در این زمینه بسیار گویاست. این شاخص، یک تصویر کلی از میزان بسته بودن و غیررقابتی بودن اقتصاد، شدت مداخله دولت در امور اقتصادی، میزان بالا بودن مالیات‌ها و بودجه دولت، استقلال قوه قضائیه، شدت کنترل سرمایه‌گزاری خارجی و میزان گسترش بازار سیاه و اقتصاد غیررسمی به دست می‌دهد. در جدول ارائه شده، رقم بالا، یعنی نزدیک به ۵ حاکی از مداخله گسترده دولت در زندگی اقتصادی است، در حالیکه رقم پائین، ۱، مبین اقتصاد باز و رقابتی است.

شاخص آزادی اقتصاد

کشور	۲۰۰۲_۲۰۰۰	۱۹۹۹_۱۹۹۵	تجارت	بودجه	مداخله دولت	سیاست پولی	سرمایه‌گذاری خارجی	بخش بانکی و مالی	قیمت‌ها و دستمزدها	قوانین مالکیت	نظارت و تنظیم امور اقتصادی	بازار سیاه و غیررسمی
ایران	۴/۹۳	۴/۸۵	۵/۰۰	۵/۰۰	۵/۰۰	۵/۰۰	۵/۰۰	۵/۰۰	۵/۰۰	۵/۰۰	۴/۱۴	۵/۰۰

Source: Index of Economic Freedom, (Washington: Heritage Foundation, 2004)

در گزارش فوق، اقتصاد ایران جزء اقتصادهای وابسته به رانت رده‌بندی شده و براساس شاخص‌های آزادی اقتصاد و ارقامی که در ارتباط با هر یک از آنها به خود اختصاص داده است، در زمره اقتصادهای شدیداً بسته، غیررقابتی و نابهنجار قرار می‌گیرد.[۱] از این دیدگاه، در مقایسه با «ایده مسلط موافق بازار»، همچنان «مشکل اقتصاد

---

۱. برای مطالعه بیشتر در زمینه ساختار اقتصادی و وضعیت توسعه اقتصادی در کشور به اطلاعات ارائه شده در بهره سوم مراجعه کنید.

ایران، دولتی بودن، انفعالی بودن و غیررقابتی بودن آن»، است. عمده منابع اقتصادی کشور تحت تصدی یا کنترل مستقیم دولت است و این تصدی‌گری و کنترل دولت موجب شده است انحصارها و رانت‌ها به صورت بسیار گسترده در اقتصاد به وجود بیاید، سیستم اقتصادی ناکارآمد شود و سطح رفاه اقتصادی (و عدالت اجتماعی) پایین رود.»[۱۰۵] در چنین شرایطی، ایجاد ترتیبات اقتصادی منطقه‌ای بر پایه اصول لیبرالیستی، چالشی اساسی برای بنیان‌های ضعیف اقتصادی کشور محسوب می‌شود. فراتر از معادلات و محاسبات اقتصادی، سیاست‌زدگی اقتصاد و مشکلات اقتصادی نیز در ایران مطرح است. با توجه به گستره و حجم نگرانی‌های امنیتی جمهوری اسلامی از محیط بین‌المللی و محیط داخلی، حتی باز کردن فضای اقتصادی کشور و گرایش تدریجی به سوی غیردولتی کردن اقتصاد و ورود به ترتیبات و فرایندهای اقتصادی جهانی و منطقه‌ای، پیامدهای نامطلوبی از نظر دولت و حکومت مرکزی خواهد داشت.

با استقرار الگوی اقتصادی مورد نظر آمریکا، اولاً روابط و مناسبات اقتصادی در سطح منطقه گسترش خواهد یافت و در این چارچوب تعاملات اقتصادی کشورهای منطقه با اسرائیل عادی و برقرار خواهد شد. این تحولات ساختاری، چالشی را فراروی جمهوری اسلامی این است که با توجه به الزامات سیاسی، اقتصادی موجود در داخل کشور، چگونه خود را با خاورمیانه جدید اقتصادی هماهنگ و منطبق کند؟ پاسخگویی به این سؤال مستلزم حل یک وضعیت پارادوکسیکال است، چرا که پذیرش ساختار اقتصاد جدید و انطباق با آن، متضمن نقض اهداف و مقاصد سیاسی خواهد بود که در ابعاد امنیتی مدرن معنا می‌یابد و این در حالیست که عدم انطباق با شرایط نظام جدید، محدودیت‌های اقتصادی و تجاری جدی را بر کشور تحمیل خواهد کرد.

همچنین، با توجه به ماهیت سیاسی اقتصاد ایران، ممکن است برخی گروه‌های غیردولتی و سرمایه‌گذاران خارجی‌های سهیم در اقتصاد ایران خواسته‌ها، تقاضاها و اولویت‌هایی را طرح کنند که با جهت‌گیری و ماهیت نظام سیاسی همخوانی نداشته باشد. بنابراین، امکانات اقتصادی متمرکز در جهت اهداف سیاسی دولت یک ضرورت شمرده می‌شود. باز گذاشتن فضای تصمیم‌گیری‌های اقتصادی، هنگامی عملی است که به ماهیت، جهت‌گیری و هزینه تصمیم‌گیری‌های سیاسی لطمه نزند. ضرورت‌های غیردولتی شدن اقتصاد و ورود به فرایندهای اقتصادی فراملی با جهت‌گیری سیاسی کشور تطابق ندارد،[۱۰۶] چرا که جمهوری اسلامی با مشکلات و دشواری‌هایی در محیط بین‌المللی روبرو است.

از آنجا که تقاضاهای جمهوری اسلامی در تعارض با تقاضاهای محیط بین‌المللی است، نه تنها در عرصه اقتصادی، بلکه در سایر عرصه‌ها باز کردن فضا برخلاف منافع و اولویت‌های سیاسی نظام جمهوری اسلامی است. در نتیجه باز کردن فضای اقتصادی و افزایش دامنه و تأثیر این حضور خارجی، نظام سیاسی و به ویژه قوه قانون‌گزاری را در برابر خواسته‌ها و شرایطی تازه قرار دهد. کمترین تأثیر چنین فرایندی این است که جمهوری اسلامی باید با شرکای اقتصادی خارجی خود در تعیین اولویت‌ها مشورت کند. این‌گونه مدیریت، با حاکمیت ملی

جمهوری اسلامی و این اصل که در مسائل سیاسی با خارجی‌ها شریک نشود، در تعارض خواهد بود. اگر اقتصاد ایران ویژگی‌های رقابتی پیدا کند، خارجی‌ها نیز در صحنه رقابت‌ها ایفای نقش خواهند کرد و به اندازه‌ای که دامنه و حجم این رقابت‌ها افزایش یابد، سطح داد و ستد سیاسی میان بازیگران اقتصادی داخلی و خارجی بالا خواهد رفت.[۱۰۷] این سیر متحول از آن جهت حائز اهمیت است که توجه داشته باشیم، جمهوری اسلامی بنا به خاستگاه ایدئولوژیک خود نه یک نظام اقتصادی، بلکه همواره نظام سیاسی ـ امنیتی بوده است.

در چنین شرایطی باز کردن فضای اقتصادی خاورمیانه بر مبنای لیبرالیسم اقتصادی به دلیل ناسازگاری با ساختار اقتصادی کشورهای منطقه از جمله ایران که گام‌های مؤثری در زمینه اصلاحات اقتصادی بر نداشته‌اند، به ثبات‌زدایی در این عرصه منجر خواهد شد که در نهایت در چارچوب ناامن‌سازی اقتصادی هویت می‌یابد. بر این اساس می‌توان گفت سیاست اقتصادی آمریکا در سطح منطقه به طورعام و در برابر ایران به طور خاص، محدودیت‌هایی بر اقتصاد کشور تحمیل می‌کند که برآیند آن، ناامنی در زمینه‌ها و حوزه‌های صادرات کالا و خدمات، صدور انرژی و دسترسی به بازارهای جهانی؛ جذب اعتبارات و سرمایه‌های خارجی؛ تأمین نیازهای اقتصادی و الزامات رفاهی جامعه؛ توسعه اقتصادی، صنعتی و تکنولوژیک؛ احراز جایگاه و موقعیت اقتصادی برتر در منطقه است.

اگرچه هر یک از این چالش‌ها موجب ناامنی اقتصادی می‌شوند، هیچ کدام از آنها به صورت تهدیدات وجودی، بقا و حیات کشور و اقتصاد ملی را تهدید نمی‌کنند. این ناامنی‌های اقتصادی باعث شکل‌گیری تهدیدات وجودی در بخش‌ها و ابعاد دیگر امنیت ملی ایران می‌شوند. نخست اینکه، تضعیف قدرت اقتصادی کشور، مستقیماً قدرت نظامی کشور را کاهش می‌دهد و امنیت نظامی آن را تهدید می‌کند. زیرا بدون توانایی و توسعه اقتصادی، صنعتی و تکنولوژیک، امکان ایجاد و حفظ قدرت مستقل نظامی و تقویت بنیه نظامی ملی وجود ندارد. به دیگر سخن، توانایی اقتصادی، شرط لازم قدرت نظامی است و بدون تأمین آن حیات و بقای کشور در معرض تهدید قرار می‌گیرد. دوم اینکه، چالش‌های اقتصادی، بیشترین تهدیدات امنیتی وجودی را در بعد سیاسی امنیت ملی به بار می‌آورد. بدون تردید، عدم توانایی دولت در تأمین نیازها و رفاه اقتصادی مردم، موجب نارضایتی ملت و به تبع آن کاهش مشروعیت و مقبولیت آن می‌شود. تنزل روحیه و وحدت ملی نیز یکی دیگر از تبعات امنیتی ناامنی اقتصادی و ناکارآمدی حکومت در دستیابی به توسعه اقتصادی است.[۱۰۸] از آنجا که روحیه ملی به حمایت از سیاست‌های دولت ارتباط دارد از اهمیت خاصی در حفظ یا احیاء مشروعیت سیاسیبرخوردار است. در همین زمینه، تأمین حداقلی توسعه و رفاه اقتصادی مکانیزم مهمی در حفظ وحدت ملی به شمار می‌رود. به طور کلی، موضوع تهدیدات در حوزه امنیت اقتصادی کشور، نه تنها نظام جمهوری اسلامی بلکه جامعه و مردم نیز خواهند بود. این وضعیت خود شرایط متناقضی فراروی سیاست نرم‌افزاری آمریکا قرار می‌دهد. چرا که در این سیاست تأثیرگزاری مثبت بر افکار و اذهان جامعه به منظور ایجاد شکاف در رابطه ملت و دولت پی‌گیری می‌شود. در

حالی که پیامد سیاست‌های مبتنی بر ایجاد تنگناها و تضییقات اقتصادی فراگیر است، امکان کنترل و محدودسازی دامنه عواقب به حوزه هیئت حاکمه و زمامداران جهت اعمال فشار بر آنها و مصون داشتن جامعه وجود ندارد. در چنین شرایطی، سیاست نرم‌افزاری با نقض هدف اولیه سیاست خود، یعنی دفع به جای جذب افکار عمومی روبرو خواهد شد. در عین حال، همان‌گونه که گفته شد، سیاست نیمه سخت- نرم‌افزاری اعمال فشارهای اقتصادی با به چالش کشیدن ظرفیت نظام در پاسخگویی به نیازمندی‌های جامعه، موجد بروز گسست در تعامل ملت- دولت می‌شود و تجلیات نرم‌افزاری را در تهدید امنیت ملی –امنیت سیاسی –کشور به نمایش می‌گذارد.

امنیت اجتماعی

فراز دیگری از اثرات سیاست نرم‌افزاری آمریکا در امنیت ملی ایران، معطوف به جامعه ایران است که فرایند تغییر آن را متصور می‌کند و تبعات سیاسی نیز خواهد داشت. «به طور کلی تغییر جوامع هنگامی رخ می‌دهد که اعضای آن دچار تشتت می‌شوند و کل گروه‌ها از تقسیم کار سیاسی موجود حمایت نمی‌کنند.»[۱۰۹] به این معنا، بخش مهمی از چالش‌های امنیتی سیاست آمریکا، «امنیت اجتماعی» ایران را متأثر می‌کند و به چالش می‌کشد. همان‌گونه که در مبحث تئوریک نیز گفته شد، هدف مرجع در بخش اجتماعی «هویت» است. امنیت اجتماعی یا هویتی جمهوری اسلامی را می‌توان عبارت از ظرفیت و توان ملت ایران در «استمرار شیوه‌های معمول و مرسوم زندگی خود با حفظ فرهنگ، زبان، مذهب، آداب و رسوم و هویت خود» دانست.[۱۱۰] در نتیجه، هرگونه رویداد یا عاملی که مؤلفه‌های فوق را به چالش کشد و به مخاطره بیفکند، تهدیدی علیه یکی از ابعاد بسیار مهم امنیت ملی محسوب می‌شود.

بر این اساس، سیاست نرم‌افزاری آمریکا در خاورمیانه - با توجه به ماهیت و اهداف آن - با تغییر هنجارها، امنیت اجتماعی و هویتی جمهوری اسلامی ایران را با چالش‌های جدی روبرو خواهد کرد. چرا که گرانیگاه سیاست مزبور را مبارزه با افکار، عقاید و باورهای اسلامی جوامع منطقه تشکیل می‌دهد و این در حالی است که با توجه به ماهیت ایدئولوژیک نظام سیاسی ایران، صیانت و پاسداری از آموزه‌های مذهبی، محور اصلی امنیت اجتماعی و هویتی را تشکیل می‌دهد.

خودآگاهی ایدئولوژیک سیاسی، اسلامی که در سال‌های اولیه حیات جمهوری اسلامی، به عنوان خودآگاهی غالب گسترش یافته بود، به تدریج و با گذشت زمان به واسطه عملکرد عوامل گوناگون تحت تأثیر قرار گرفته و به جای آن هویت‌ها و خودآگاهی‌های متنوع و پراکنده‌تر پدیدار شده است. در چنین شرایطی، نقش‌آفرینی تحولات و عوامل بیرونی ضعف هویت ملی را هدف قرار می‌دهد و توان ایدئولوژی جمهوری اسلامی را در ایجاد خودآگاهی و هویت ملی با چالش فزاینده روبرو می‌کند. آنچه این چالش را تشدید می‌کند، عدم انعطاف‌پذیری ایدئولوژی در تطبیق خود با شرایط جدید است. چالشی که به طور بالقوه، حامل تشدید

بی‌ثباتی‌های اجتماعی و سیاسی خواهد بود. بر این اساس، در صدد پاسخگویی به این سؤال هستیم که آیا ایدئولوژی جمهوری اسلامی در عرصه مقابله با مضامین قدرت نرم قادر است هویت دلخواه خود را ایجاد کند؟ نگرش ایدئولوژیک جمهوری اسلامی در ایجاد هویت ملی در درازمدت با چه چالش‌های امنیتی روبرو خواهد شد؟ در پاسخ به این سؤالات، تهدیدهای ناشی از سیاست نرم‌افزاری آمریکا برای هویت ملی به عنوان اصل سازمان دهنده امنیت اجتماعی ایران، در دو بخش بررسی می‌شود.

بی‌ثبات‌سازی افقی ساختارهای هویتی

این گروه از چالش‌ها و تهدیدهای امنیتی بر رقابت افقی آن دسته از تهدیداتی مبتنی است که یکپارچگی و وحدت جامعه ایران را در معرض تجزیه و فروپاشی قرار نمی‌دهد، بلکه منابع و عناصر هویتی آن را که منشاء آن فرهنگ ملی است، دستخوش تغییر و دگرگونی ناخواسته می‌کند.[111] امنیت را احساس آزادی از ترس یا احساس ایمنی از تهدید می‌داند و فرهنگ را مجموعه باورها، ارزش‌ها و هنجارهای موجود در اجتماع تعریف می‌کند که هویت آفرینَ و انسجام آفرین است. از این‌رو، می‌توان احساس ایمنی و درک نبود تهدید مؤثر علیه باورها، ارزش‌ها و هنجارهای اجتماعی را امنیت فرهنگی تلقی کرد.

احساس ایمنی موضوعی نسبی است و به صورت مطلق به وجود نخواهد آمد تهدید فرهنگی هم باید علیه تک تک عوامل فرهنگی، یعنی باورها، ارزش‌ها و هنجارها و هم علیه مجموعه این عوامل و شکل ترکیبی آنها، که سیستم فرهنگی جامعه نامیده می‌شود اعمال شود. نکته دیگر اینکه برخی عوامل موجب ثبات و تغییر در فرهنگ ملی می‌شوند. سنت‌ها، ارزش‌ها، باورها، میراث فرهنگی، تاریخ اجتماعی، مذهب ـ به ویژه در کشورهایی مانند ایران که به مبانی و زیرساخت‌های ایدئولوژیکی فرهنگی معتقد هستند باعث ثبات و تداوم امنیت فرهنگی می‌شوند. زبان ادبیات، هنر نیز از عوامل تغییر منفی امنیت فرهنگی است که باید در شناسایی تهدیدها به آنها توجه کرد.

آسیب‌پذیری‌ها و تهدیدات ارزشی

از منظر آسیب‌شناسی، شاید بتوان مهمترین «آسیب‌پذیری‌ها» و «تهدیدات» حوزه ارزشی و هنجارهای جامعه را در محورهای زیر خلاصه کرد:

- فرآیند ناموزون و نارسای درونی شدن ارزش‌ها

تلاطم و تحولات ژرف بعد از انقلاب، مجال چندانی برای درونی کردن ارزش‌های نوین انقلابی ـ اسلامی در اختیار انسان ایرانی قرار نداد. اگرچه دوران جنگ فرصت مناسبی برای پیدایش ارزش‌ها فراهم کرد، بلافاصله بعد از

جنگ ارزش‌ها به اسارت مناسبات و ملاحظات سیاسی انقلابیون دیروز و بازیگران عرصه قدرت امروز درآمدند. ارزش‌ها، ضدارزش شدند. واقعیت‌ها، حقایق، ارزش‌ها، ولایت، مردم، انقلاب، مصلحت، نظام، تهدید، دگر، خودی وموضوعاتی از این قبیل همه و همه باز تعریف گفتمانی شدند و هر گروه تلاش کرد گفتمان خود را بر منزلتی رفیع و استیلایی بنشاند. بدین ترتیب، روایت درونی کردن ارزش‌ها توسط جامعه ایرانی، دچار سکته و ناپیوستگی شد.[۱۱۲]

- جابه‌جایی ارزش‌های مسلط

تا زمانی که ارزش‌های مسلط استعداد تولید و بازتولید و ظرفیت انطباق با ارزش‌های متحول را دارند و تا هنگامی که مردم یک جامعه باور نکرده‌اند که ارزش‌های عمده و مسلط صرفاً از نظر سیاسی مسلط هستند و در واقع تحمیلی‌اند، ارزش‌های مسلط، منزلت استعلایی خود را حفظ خواهند کرد و مردمان به طواف آن خواهند پرداخت و مایل نخواهند بود ارزش‌هایی متفاوت از ارزش‌های گروه‌های مسلط ایجاد کنند.[۱۱۳] اما به تدریج این ارزش‌ها در جامعه، منزلت استعلایی خود را از دست می‌دهند، مردم، به ویژه نسل جوان‌تر به دنبال ارزش‌هایی جایگزین هستند.

- اختلال در فرآیند انتقال

ارزش‌ها و هنجارهای ملی، تعیین کننده بایدها و نبایدهای ایستاری جامعه هستند و عمدتاً از منابع دینی ـ ایدئولوژیک اخذ می‌شوند. بنابراین هرگونه شکاف ارزشی ـ هنجاری میان حال و گذشته، بایدها و نبایدهای متفاوتی را فراروی نسل‌های مختلف قرار می‌دهد و گسلی ژرف را میان آنان موجب می‌شود. نشانه‌های این عارضه اجتماعی، در جامعه امروز ما محسوس است.[۱۱٤] به نظر می‌رسد نسل انقلاب به شدت در عرصه انتقال ارزش‌ها و هنجارهای انقلابی ـ اسلامی به نسل بعد از خود، دچار مشکل شده است. شاید بتوان گفت نسل انقلابی به نوعی خود در حال عبور از ارزش‌های انقلابی خود است و از این رو نمی‌تواند از عهده انتقال ارزش‌ها به نسل بعدی برآید.

حدود ٦٥ درصد از جمعیت کشور زیر ۳۰ سال سن دارند و به تعبیری دارای ذهنیت و گرایش‌های غیر ایدئولوژیک، کاربردمحور، بین‌الملل گرا (به جای استقلال گرا)، غیرسیاسی، معتقد به دین اخلاقی (به جای دین شریعت‌محور)، علایق ایران‌گرایانه، استقلال اقتصادی در خانواده، علایق زیباشناسانه در زندگی، خوی دموکراتیک و آماده یادگیری از دیگران هستند.[۱۱٥] نیمی از این جمعیت را زنان تشکیل می‌دهند. آنان توجهات سنتی در مورد حقوق مؤنث‌ها در محیط اجتماعی، وراثت، شهادت، قصاص، دیه و سایر الزامات شرعی و غیرشرعی را تبعیض‌آمیز می‌دانند و خواهان رفع و منع هرگونه اشکال تبعیض هستند یا حداقل به سهولت زنان سه دهه پیش انقیادپذیر نیستند.[۱۱٦] چنین روندهای متحولی از ناتوانی رساننده‌ها در انتقال ارزش‌ها و هنجارها حکایت می‌کنند.

- نارسایی در فرآیند اجتماعی شدن (تبدیل به هنجار شدن) ارزش‌ها

وقتی یک ارزش، به ارزش اجتماعی تبدیل می‌شود که خصوصیت یک هنجار را دارا باشد؛ یعنی اکثریت آن را بپذیرند و عدم رعایت آن با مجازات همراه باشد. در این جاست که یک ارزش به هنجار تبدیل و از آن طریق «ارزش اجتماعی» می‌شود. از آنجایی که هنجارها موافق و هم سو با نیازهای بیولوژیکی و ارزش‌های منتج شده از آن هستند، تبدیل شدن یک ارزش به هنجار، بدان هویتی دیرپا و پایدار می‌بخشد. به بیان دیگر، تبدیل یک پدیده به ارزش از طریق تبدیل آن به هنجار انجام می‌گیرد. بنابراین فرآیند تغییر ارزش‌ها در حادترین شکل خود، آن است که چگونه می‌توان ارزش اجتماعی را از حالت «اجتماعی» و «جمعی» یعنی از حالت هنجاری بیرون آورد و به جای آن یک ارزش دیگر را به هنجار تبدیل کرد.[۱۱۷]

ارزش‌های اجتماعی، ضرورتاً همیشه ارزش‌های واقعی نیستند، نه به این معنا که ارزش‌های واقعی، اساساً وجود ندارند بلکه منظور آن است که بسیاری از ارزش‌های اجتماعی نسبی هستند. در هر صورت، ارزش‌های اجتماعی نسبی نشان دهنده هنجاری شدن و اجماع اعتقادی اکثریت مردم است. از این منظر، افول برخی از ارزش‌ها در جامعه کنونی ما به دلیل عدم اجتماعی شدن آنان یا از دست رفتن مقبولیت و در نتیجه منزلت اجتماعی آنها است. سیر تحولات به خوبی نشان داده است که بسیاری از ارزش‌های انقلابی ـ اسلامی ایران بعد از انقلاب به همان سرعت که اجماع و اعتقاد عمومی را جذب کردند، جایگاه و منزلت را از دست دادند و به ارزش‌های اقشار و طبقات اجتماعی خاص تبدیل شدند.

- اشاعه و انتشار ارزش‌ها و هنجارهای جدید

اشاعه و انتشار، فرآیندی است که طی آن یک اتفاق، یک پدیده یا یک رفتار از یک عضو گروه به بقیه منتقل می‌شود یا به آنها سرایت می‌کند. در فرآیند اوایل انقلاب، ارزش‌های گروه‌های اسلامی به سرعت در سطح جامعه اشاعه و انتشار یافت و در مدت اندکی مردمی را که برای سالیان دراز در معرض تبلیغ گسترده و مستمر ایدئولوژی پهلوی بودند، متحول کرد. در سالیان اخیر، نه تنها به فرآیند این اشاعه و انتشار خلل جدی وارد و از استعداد و توان اشاعه و انتشار ارزشی گروه‌های مذکور به شدت کاسته شده است، بلکه به نظر می‌رسد قشرهای مختلفی از جامعه به ویژه قشر جوان در معرض پیام‌های گروه‌های دیگر قرار گرفته‌اند.[۱۱۸]

در واقع، نسل جوان ایران درگیر گسترش بحران هویت است که بخش دیگری از دلایل آن را می‌توان در سیاست‌گزاری‌های غیرمتوازن به زیان ایرانی بودن و هویت ملی ایران در مقابل هویت مذهبی و ایدئولوژیک ردیابی کرد. عدم توجه کافی به عنصر ملی هویت ایرانی در ابعاد تاریخی، فرهنگی و سیاسی آن در نظام

آموزشی و رسانه‌های گروهی رسمی باعث می‌شود نسل جدید نسبت به تاریخ و میراث سیاسی و فرهنگی ایران، به ویژه پیش از اسلام آن بیگانه شود و ایمان کمتری نسبت به سرزمین و میراث خود پیدا کند.[۱۱۹]

این در حالیست که نوعی تمایل به حفظ هویت (غرور ملی) در میان ایرانیان مشاهده می‌شود. در نتیجه هرگونه موضع‌گیری که به تقابل کشاندن آن با هویت اسلامی منجر شود، بروز نوعی وضعیت دوگانه و متعارض را در جامعه دامن خواهد زد. خصوصاً که تمایلات مذهبی نیز جایگاه خاص خود را در زندگی مردم دارد. برای توضیح این ملاحظات نظرسنجی‌هایی در این زمینه صورت گرفته، که گویای نکات بسیاری است. در ادامه به بخشی از نتایج چند نظرسنجی اشاره می‌کنیم.

- احساس هویت (غرور ملی)

در یک مطالعه پیمایشی، متغیر هویت ملی براساس میزان گرایش به شاخص‌های فرهنگ ملی، اجتماع ملی، سیاست ملی (بعد سیاسی هویت ملی) و هویت مدنی مورد ارزیابی قرار گرفت. میانگین کل این شاخص‌ها که نشاندهنده قوت و برجستگی بالای هویت ملی است در جدول به شرح ذیل به نمایش در آمده است.[۱۲۰]

پاسخ‌ها	فراوانی	درصد	درصد معتبر	درصد تراکمی
خیلی کم	٤	۰/۲	۰/۳	۰/۳
کم	٤٥	۲/٥	۳/۰	۳/۳
متوسط	٤٥۱	۲٥/۰	۳۰/۳	۳۳/٦
زیاد	۸۷۱	٤۸/۳	٥۸/٤	۹۲/۳
خیلی زیاد	۱۱۹	٦/٦	۸/۰	۹۲/۰
کل	۱٤۸۹	۸۲/٦	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰
بی‌پاسخ	۳۱۳	۱۷/٤		
جمع کل	۱۸۰۲	۱۰۰/۰		

منبع: ابراهیم حاجیانی، ***جامعه‌شناسی هویت ایرانی***، (تهران: پژوهشکده تحقیقات استراتژیک، تابستان ۱۳۸۸)

ـ دینداری

از دیگر ارزش‌های هویت‌ساز ایرانی، ارزش‌های مذهبی است که به هویت مذهبی جامعه شکل می‌دهد. در مطالعه‌ای پیمایشی متغیر هویت مذهبی بر پایه درجه تمایل به شاخص‌های فرهنگ مذهبی، رفتار مذهبی، اجتماعی مذهبی مورد مطالعه قرار گرفت. همانگونه که در جدول زیر نشان داده شده، میانگین کلی هویت مذهبی از ترکیب مؤلفه‌های فوق حاکی از قوت هویت مذهبی است.[۱۲۱]

نظر	فراوانی	درصد	درصد معتبر	درصد تراکمی
خیلی کم	۸	۰/٤	۰/۵	۰/۵
کم	۹۰	۰/۵	۵/۳	۵/۷
متوسط	٤۱۲	۲۲/۹	۲٤/۱	۲۹/۸
زیاد	۹۵۷	۵۳/۱	۵۵/۹	۸۵/۷
خیلی زیاد	۲٤٤	۱۳/۵	۱٤/۳	۱۰۰
کل	۱۷۱۱	۹۵/۰	۱۰۰/۰	
بی‌پاسخ	۹۱	۵/۰		
جمع کل	۱۸۰۲	۱۰۰/۰		

منبع: ابراهیم حاجیانی، ***جامعه‌شناسی هویت ایرانی***، (تهران: پژوهشکده تحقیقات استراتژیک، تابستان ۱۳۸۸)، ص ۶۰۳

گرایشات سکولاریستی: علیرغم قوت دینداری در بسیاری از جوه، یکی از نتایجی که مستمراً در تحقیقات تجربی اخیر در ایران تکرار شده، ایجاد گرایش نسبی و رگه‌هایی از تمایل سکولاریزاسیون و فردی و مشخص شدن دین به معنی اعتقاد به افول نقش مذهب در امور عمومی و اجتماعی است. در یک تحقیق میدانی، چهار گویه برای سنجش سکولاریسم انتخاب شده که نتایج آن به قرار ذیل بوده است.[۱۲۲]

آمارهای اجزای گرایشی سکولار در طرح‌های ملی (تعداد پاسخگو= ۱۶۸۲٤)

ردیف	گویه‌های گرایشی	تعداد پاسخ معتبر	میزان موفقیت (درصد)					آمارها (برحسب ۰ تا ۱۰۰)		
			کاملاً مخالف	مخالف	مردد	موافق	کاملاً موافق	میانگین	میانه	انحراف معیار
۱	عقاید مذهبی افراد، شخصی و مربوط به خودشان است و رفت و آمد و دوستی با افرادی که عقاید غیرمذهبی دارند، اشکال ندارد.	۱۶۶۶۹	۱۲/۶	۳۵/۶	۱۲/۶	۳۱/۵	۷/۷	٤۶	۵۰	۳۰
۲	دینداری به قلب پاک است، ولو اینکه آدم اعمال مذهبی آغاز، روزه و...) را انجام ندهد.	۱۶۷۳۲	۱۷/٤	۳۶/۷	۱۰/۲	۲۶/۶	۹/۰	٤۳	۲۵	۳۲
۳	اگر دین از سیاست جدا باشد، پاک‌تر می‌ماند	۱۶۰٤۷	۱۲/۶	۳٤/۵	۱۶/۵	۲۷/٤	۹/۰	٤۹	۵۰	۳۰
٤	به کسانی که معتقد به جدایی دینی از سیاست هستند، نباید پست و مقام دولتی دارد.	۱۵۸۹۹	۸/۱	۳۳/۹	۲۱/۵	۲۸/٤	۸/۱	٤/۹	۵۰	۲۸

منبع: ابراهیم حاجیانی، ***جامعه‌شناسی هویت ایرانی***، (تهران: پژوهشکده تحقیقات استراتژیک، تابستان ۱۳۸۸، ص ۶۱۹)

یافته‌های حاصل از شاخص گرایشی سکولار نشان می‌دهد که هم موافقت و هم مخالفت با سکولاریسم به شکل حداکثر در جامعه وجود دارد. هر چند در کل فراوانی افراد حداکثر موافق یا مخالف با سکولاریسم، ناچیز است. اما براساس جریان کلی آمار های فوق می‌توان گفت به تدریج مردم گرایش‌های مبنی به دین سکولار پیدا کرده، در عین حال که حاضرند، مقدس باشند، به گونه‌ای که دین و اخلاق انفرادی و در انزوا را مطالبه می‌کنند و به تدریج در صحنه اجتماعی از دین دور می‌شوند.[۱۲۳]

جداول فوق بیان کننده آن است که در میان مردم، به ویژه قشر جوان تحصیل کرده دانشگاهی ارزش‌های ملی در کنار ارزش‌ها و هنجارهای مذهبی از جایگاه مسلطی برخوردارند و در عین قوت هویت دینی، گرایش به سکولاریسم نیز به طور نسبی قابل مشاهده است. بدیهی است که در این فضای ذهنیتی، دنبال کردن یک مسیر تک‌بعدی و تک خطی، نقصانی به همراه خواهد آورد که توازن ارزشی جامعه را بیش از پیش مختل می‌کند. در نتیجه، نه تنها ارزش‌ها و هنجارهای فراموش شده و به حاشیه رانده شده، مجدداً به متن می‌آیند، بلکه در ترکیب با ارزش‌ها و هنجارهای جدید، وضعیت فرهنگی، اجتماعی پیچیده‌تری را شکل می‌دهند.

- کاهش مقبولیت و مشروعیت گروه‌های مرجع ارزشی (هنجارآوران)

اگر مردم یک پدیده را منفی ارزیابی کنند و اگر آورنده یا ارائه کننده آن پدیده و حامیان آن، از نظر مردم ارزش مثبت نداشته باشند، مردم آن پدیده را نخواهند پذیرفت. در آن صورت، هر اقدام در جهت تبلیغ این پدیده، آن هم با همان روش‌های معمول نفی می‌شود. از آن جا که در جوامع سنتی، دین و مذهب یکی از قوی‌ترین پایه‌های ارزشی جامعه را تشکیل می‌دهد، تطبیق رفتار هنجارآور با ارزش‌های مذهبی عمدتاً بسیار حائز اهمیت است. همچنین یک هنجارآور باید بقیه ارزش‌های حاکم در یک جامعه را نیز مورد توجه قرار دهد.

- سیاست‌زدگی سپهر ارزش‌ها و منابع و مآخذ معرفتی ـ دینی آنان

در سالیان اخیر، جامعه سیاسی ما به طور فزاینده‌ای گرفتار مرضی ناشناخته و پر تب و تاب، دستخوش نوسان‌های شدید و نوعی سیاست زدگی مفرط شده است. سپهر ارزش‌ها نیز از این تعرض مصون نبوده است. اکثر بازیگران سیاسی جامعه ما که به سیمای ارزشی هم مزین هستند، نگاهی ابزاری به ارزش‌ها داشته و نظام هنجاری را به مثابه یک نوع فناوری قدرت به استخدام اهداف و امیال خود درآورده‌اند.[۱۲۴] چنین کنش سیاسی، ارزش‌ها و هنجارها را که از ماهیت فرهنگی، اجتماعی برخوردارند، در معرض تعارض ناشی از گسترش مفاهیم و معانی سیاسی قرار می‌دهد. به ویژه اگر توجه داشته باشیم نظام ارزشی و هنجاری جامعه کنونی ما بر مبانی دینی استوار است، در این صورت، آسیب‌پذیری ناشی از ترکیب ناموزون سیاست و فرهنگ ابعاد جدیدی می‌یابد که گستره آن حتی دامن مذهب را نیز می‌گیرد.

- عدم نیاز پروردگی و زمان پروردگی ارزش‌ها

بسیاری از اندیشمندان معتقدند ارزش‌های اجتماعی سه سرچشمه دارند: احساس نیاز، کمیابی، هنجار. بنابراین ارزش‌ها برای تبدیل شدن به هنجار و نشست و رسوب در اذهان و رفتار آدمیان می‌باید با روح و نیازهای زمانه خود هماهنگی داشته باشند و جامعه آنان را با تمامی وجود طلب کند. این بدان معنا نیست که ارزش‌ها دوره‌ای هستند و همان‌گونه که با آغاز یک عصر تولد می‌یابند، با پایان آن می‌میرند، بلکه واقعیت این است که ارزش‌ها می‌باید قابلیت باز تولید خود و تطابق خود با نیازهای مشروع زمانه را داشته باشند، در غیر این صورت می‌باید خود را برای یک جابه‌جایی و جایگزینی مهیا کنند.[۱۲۵]

به تعبیر دیگر، اگر جامعه در شرایطی واقع شود که نیازهای متعددی مانند نیازهای فرهنگی در افراد پدید آید و فرهنگ ملی نتواند در زمان مطلوب و مناسبی به آنها پاسخ دهد، برآیند امنیت ملی تغییر خواهد کرد. چرا که افراد جامعه برای تأمین نیازهای خود به یک اقدام ضدفرهنگی دست خواهند زد. بنابراین در یک برهه زمانی خاص، فرهنگ ملی به تدریج به سمت رفع نیاز پیش می‌رود و دیگر در مجرای اصلی خود حرکت نمی‌کند. جامعه ایران، نمونه بارز و گویایی دال بر وجود نیازهای مرتفع نشده است.

در ایران بعد از انقلاب، تولید و بازتولید ارزش‌ها متناسب با شرایط متحول جامعه نبود. به دلایل مختلف حاملان ارزشی جامعه از بروز و رشد زمینه‌های تغییر در جامعه غفلت ورزیدند که نتیجه آن ایجاد نوعی خلاء ارزشی بود. اولین واکنش برای پر کردن این خلاء، بهره‌گیری از ارزش‌های دیگران بود که به وضوح در میان خصوصاً جامعه جوان مشاهده می‌شود. بدون تردید، این سیر تحول ارزشی موجد نوعی تنزل ارزشی نیز است. به ویژه اگر توجه داشته باشیم که علاوه بر این روند که از کاستی‌های ساختاری جامعه نشأت می‌گیرد، مسیر دیگری نیز در همین زمینه دنبال می‌شود که منشاء خارجی دارد. در شرایطی که قدرت و تهدید چهره نرم‌افزاری می‌یابد، عملیاتی‌سازی استراتژی استحاله ارزشی برای مقابله با نظام جمهوری اسلامی که نظامی ارزش‌محور است، از اهمیت و سهولت بیشتری برخوردار می‌شود. در عصر ما، پایگاه‌های هویتی و ملی یک ملت نه فقط به وسیله سخت‌افزار نظامی، بلکه از رهگذر تولید و باز تولید ارزش‌ها و هنجارها و صدور آنها نیز به چالش کشیده می‌شود.

- گسترش شبهات دینی

در جامعه دینی ـ ارزشی ایران، که دین به مثابه مأخذ و منبع اصلی تولید ارزش عمل می‌کند، ترویج و گسترش شبهات دینی می‌تواند نقش بسیار مخربی در شالوده شکنی نظام ارزشی مسلط و تقلیل و تخفیف گرایشات ارزشی داشته باشد. بعد از انقلاب، به علت ناکارکردگرایی فزاینده نهادهای تولید ارزش‌های دینی جامعه و به سبب طرح پرسش‌های بدیع معرفتی ـ ارزشی، زمینه برای قرائت‌های مختلف دینی و نیز طرح شبهات

مختلف ـ با انگیزه‌های گوناگون ـ فراهم شد. شبهات دینی در اولین حرکت حصارشکن خود، از چهره بسیاری از قواعد و دقایق دینی قدسی‌زدایی کردند و به آنان مشربی عرفی بخشیدند. این اقدام ـ به ویژه زمانی که با انگیزه‌های منفی و تخریبی صورت می‌گرفت ـ مشرب ارزشی جامعه را دچار تزلزل کرد و موجب کم رنگ شدن نقش ارزش‌ها در مناسبات و روابط اجتماعی مردم شد.(۱۲۶)

- چند ارزشی شدن (تکثر ارزشی) فضای عمومی جامعه

فضای عمومی جامعه بعد از انقلاب، به تدریج به یک فضای چند ارزشی (ارزش‌های سنتی، مدرن، ایرانی، اسلامی، دینی، عرفی، غربی و...) تبدیل می‌شود. در این فرایند انسان‌ها کوشش می‌کنند به نسبت پیوند گروهی خود و میزان فشار هنجاری و هم شکلی که از جانب آن گروه احساس می‌کنند، پدیده‌های جدید ارزشی را در نظام رفتاری خود، تا آن حد که مغایر با ارزش‌ها و هنجارهای دیگر نباشد، جاسازی کنند و با شرایط خود تطبیق دهند. این فرآیند گاه در چهره «تضاد ارزشی ـ هنجاری» بروز می‌یابد که در سطح فردی خود را به صورت یک تعارض روانی ظاهر می‌کند و در سطح کل جامعه به تضاد هنجاری و سپس تضاد ارزشی تبدیل می‌شود. تضاد ارزش‌ها در واقع یک مرحله از فرآیند تغییر ارزش‌هاست؛ یعنی وقتی در جامعه یک نظام ارزشی وجود دارد و جامعه در تعادل نسبی به سر می‌برد و بعد یک نظام ارزشی دیگر و متضاد وارد جامعه می‌شود و این نظام‌های ارزشی با هم در جدال هستند. اگر در این جدال، یک نظام ارزشی موفق شود مرحله تضاد ارزشی خیلی به درازا نخواهد کشید.(۱۲۷)

- دوگانگی و ناهمگرایی فرهنگ رسمی/غیر رسمی، رونوشت آشکار/ پنهان

یکی از تغییرات جامعه ایرانی، شکافی است که در حال سرودن روایت جدایی فزاینده میان دو ساحت فرهنگ رسمی و غیر رسمی و تبدیل شدن آن به یک مشکل امنیتی در آینده نزدیک است. فرهنگ رسمی به عقاید، ارزش‌ها و هنجارهایی معطوف است که از نظر دولت مجاز است و تشویق و ترویج می‌شود. در مقابل، فرهنگ غیررسمی ناظر بر ارزش‌ها، عقاید و هنجارهایی است که به صورت خودجوش سربرآورده و پناهگاه کسانی است که می‌خواهند خارج از چارچوب‌های فرهنگی و ایدئولوژیک حکومت ها، باورها، ارزش‌ها و قضاوت‌های خاص خود را داشته باشند. بر همین اساس، تفاوت رونوشت پنهان با رونوشت آشکار آن است که رونوشت پنهان در حاشیه و به دور از صحنه اتفاق می‌افتد و نظارتی بر آن وجود ندارد. به دیگر سخن، رونوشت پنهان در حلقه دوستان و به طور بسته شکل می‌گیرد. گروه تابع دارای ویژگی است که در ظاهر با طبقه حاکم هماهنگ است ولی در باطن متفاوت و متضاد با آن است. رونوشت آشکار، توجیه کننده نظام سلطه

یا تلاش ایدئولوژیک حاکمان برای طبیعی جلوه دادن سلطه و تبعیت است. اما هر اندازه بر دامنه و عمق رونوشت آشکار افزوده می‌شود، رونوشت پنهان نیز از فراگیری و ژرفای بیشتری برخوردار می‌شود.[۱۲۸]

فرهنگ و رونوشت رسمی جوامعی همچون جامعه ایران در نتیجه پویش‌های مخل داخلی و خارجی به طور فزاینده‌ای با چالش شالوده‌شکنانه روبرو است. به گونه‌ای که مجال کمتری برای توفیق و پذیرش آموزه‌های فرهنگ رسمی و امکان بیشتری برای نشت و رسوب آموزه‌های فرهنگ غیر رسمی و در نتیجه زمینه مناسب‌تری برای ناهمگرایی فرهنگ رسمی/ غیر رسمی ایجاد می‌کند. نمود و نماد این ناهمگرایی فرهنگی را می‌توان در ابعاد ذهنی و عینی جامعه امروز ایرانی جست و جو کرد؛ در بعد ذهنی، در قالب تعارض و نبود تجانس در ارزش‌ها و نگرش‌ها و در بعد عینی، در ناهمسویی هنجارها و رفتارهای قابل مشاهده.[۱۲۹]

فرهنگ غیر رسمی از پشتیبانی و اقبال گروه‌هایی از جامعه برخوردار است که باید آنها را گروه‌های با نسبت جمعیتی برتر دانست. جوانان که دوسوم جمعیت ایران را به خود اختصاص داده‌اند، کمترین گرایش را به نگرش‌های فرهنگ رسمی از خود نشان می‌دهند. این امر، درباره تحصیل کردگان دانشگاهی که شمار آنها نیز رو به گسترش است، صادق است.[۱۳۰] کارشناسان علوم اجتماعی معتقدند در کشورهای در حال توسعه، جوان‌تر شدن جمعیت می‌تواند موقعیت سیاسی کشور را متزلزل کند. چرا که افزایش تعداد جوانان عموماً با نوعی ناآرامی احتمالی همراه است.[۱۳۱] این شکاف در کنار شکاف جنسی به معنای فعال‌تر شدن زنان بعد از انقلاب اسلامی در حوزه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی زمینه‌ساز تحول از پایین به بالا به شمار می‌آید.

بحران هویت

قدرت نرم از چه طریقی به تغییر و دگرگون‌سازی تصویر هویتی «ما» می‌پردازد؟ در پاسخ به این سؤال باید گفت تصویر هویتی «ما» تحت تأثیر آموزه‌ها و القائات منابع مختلف است و از آنها تغذیه می‌کند. ممکن است شکل بندی هویت «ما» از ایدئولوژی‌های مختلف به عنوان منابع سازنده هویت تأثیر پذیرد و این ایدئولوژی‌ها نیز به تناسب میزان توانایی‌ها در جلب نظر ما، سهمی را در تصور «ما» از خود و از وضعیت موجود به خود اختصاص دهند. بعد از انقلاب اسلامی، کارویژه ایدئولوژی جمهوری اسلامی در چارچوب ایجاد هویتی توده‌ای تجلی یافت. این امر تا قبل از گسترش فرایند جهانی شدن، به لحاظ محدودیت ارتباطات، حصر نسبی اطلاعات قابل قبول و همه‌گیر بود. اما در دوره جهانی شدن، به یاری فن‌آوری ارتباطات منابع متعددی می‌توانند به عنوان متغیرهای مداخله‌کننده در شکل‌دهی و جهت‌دهی هویت ایفای نقش کنند. حال می‌توان وضعیتی را در نظر گرفت که هویت «ما» علاوه بر منابع داخلی از منابع خارجی که اطراف ما هستند، تأثیر می‌پذیرد و ما بر پایه این دو منابع خود را تعریف می‌کنیم و در این وضعیت با دو پویش هویت‌ساز رقیب در محیط خارجی

روبرو می‌شویم. یک پویش ساختاری تحت عنوان فرایند جهانی شدن انواع منابع جدید و حتی متعارض هویت‌ساز را فراروی منابع پیشین و سنتی هویتی جوامع قرار می‌دهد. پویش دیگر که کارگزارانه و برنامه‌ریزی شده است، به صف آرایی منابع جایگزین هویتی در برابر منابع هویت بخش موجود، در چارچوب سیاست نرم‌افزارگرایانه آمریکا مربوط می‌شود. قدرت نرم منابع دیگری را به ما می‌شناساند. این منابع، تعریف دیگری از ما و اطراف ما می‌دهند، در صورتی که این تعریف در جلب نظر ما موفق‌تر از دو منبع پیشین عمل کند، منابع جدید جایگزین منابع سابق خواهند شد و از این طریق هویت ما دچار دگرگونی می‌شود.

در این کشمکش عوامل تعیین کننده منطق و قواعد هژمون شدن، در چهار عرصه قوت نظری، کشش احساسی، اتکا به قدرت و پیوند با اعتقادات مخاطب خلاصه می‌شوند.[۱۳۲] افراد جویای هویت منابعی را بر می‌گزینند که بیشترین امتیاز را در این عرصه‌ها داشته باشند. چنانکه اشاره شد، قدرت نرم، منابع مختلف هویت‌ساز را درون خود دارد که در رقابت با منابع دولتی قرار می‌گیرد. در این کشاکش هر یک در صدد جلب نظر مخاطبین و افزودن امتیازات خود در چهار عرصه یاد شده هستند. شخص دارای هویت، زمانی که در برابر منابع جدید قرار می‌گیرد، منابع قبلی هویتش با چالش روبرو می‌شود، به ویژه اگر منابع رقیب کارآیی بیشتری نسبت به منابع سنتی داشته باشد. این بحران تا جایگزینی منابع جدید، در اوج خود قرار دارد که این امر نیز خود به عوامل مختلفی چون دیدگاه و نگرش دولت‌ها به عنوان مهمترین منابع هویت بخش، نگرش نخبگان و انسجام هویت قبلی بستگی دارد.

حال با توجه به مطالب پیش گفته این سؤال مطرح می‌شود که قدرت نرم در چه صورت چنین بحرانی را بوجود می‌آورد؟ در پاسخ به این سؤال باید گفت هویت ما هنگامی در برابر مضامین قدرت نرم دچار بحران می‌شود که با واقعیات موجود منطبق نباشد. به عبارت دیگر، تصور ما از خویشتن آنگونه نباشد که ما هستیم. معمولاً این بحران شناختی در روبرو شدن با مضامین اخلاق‌گرایانه لیبرالیستی زمانی هویدا می‌شود که محدودیت‌های شناختی محیطی اجازه چنین کاری نمی‌دهند. در این صورت، تعریفی که لیبرالیسم از ما ارائه می‌کند، با تعریفی که ما از خود کرده‌ایم (یا کرده‌اند) در تضاد قرار می‌گیرد. منابع هویت‌ساز جدید از چهار طریق ذکر شده برای ما جاذبه می‌یابد و زمینه تحول را در هویت ما فراهم می‌کند. این چهار طریق عبارتند از:

۱ـ برتری‌های نظری: منظور، توانایی یک منبع هویتی در پاسخگویی به نقدهای عقلانی است. اندیشه‌هایی که شایستگی بیشتری در برابر نقد عقلانی از خود نشان دهند، مطلوب‌تر جلوه می‌کنند. در واقع، با نقد عقلانی، مقام و رتبه نظری اندیشه‌ها مشخص و میزان صحت و درستی آنها تعیین می‌شود.

۲ـ برتری احساسی عاطفی: هر منبع هویت‌سازی ممکن است دارای یک وجه احساسی یا عاطفی بوده و رمز موفقیت آن نیز در همین وجه نهفته است. درک زیبایی درکی فراتر از ادراکات علمی و عقلی است و امر

زیبا بودن بدون هیچگونه استدلال علمی و عقلی برای آدمی مطلوب است. از این‌رو، صحنه‌های احساس برانگیز طبیعی، فضایل اخلاقی و ارزش‌های متعالی بشر همه از مصادیق زیبایی هستند.

۳ـ پیوند با اعتقادات ما: گاهی یک منبع هویت‌ساز به خاطر همسویی با اعتقادات ما بر منابع دیگر ترجیح داده می‌شود و این ویژگی نیز از رموز جاذبه برخی منابع هویت‌ساز است.

٤ـ پیوند با مناسبات قدرت: مهمترین ویژگی یک منبع هویت‌ساز دارا بودن قدرت و توانایی برای محقق ساختن امور مطلوب خویش است که از سه طریق تأثیرگزار خواهد بود: اول دارا بودن وسایل و ابزار مورد نیاز برای گستراندن و جهانگیر کردن یک اندیشه، دوم تأثیر قدرت بر ضمیر ناخودآگاه انسان برای پذیرفتن اندیشه‌ای که با مناسبات قدرت پیوند نزدیکی دارد. مثل رقابت یک اندیشه غربی و یک اندیشه جهان سومی؛ و سوم دارا بودن نفع برای مخاطب، اندیشه‌ای که به نفع انسان باشد راحت‌تر مورد قبول است تا اندیشه‌ای که به ضرر او باشد.[۱۳۳]

چهار عامل ذکر شده به طور نسبی از ویژگی‌های مهم منابع هویت‌سازی ناشی از قدرت نرم هستند که منابع هویت‌سازی جمهوری اسلامی را با چالش روبه‌رو می‌سازند. ضمن اینکه در این فرایند، هویت اجتماعی جامعه ایران نیز تحت تأثیر تحولات هنجاری دچار دگردیسی خواهد شد.

سیاست هویت‌زدای آمریکا

سیاست نرم‌افزاری آمریکا بر پایه نوعی رویارویی فرهنگی و برخورد تمدنی تعریف و تدوین شده است. جنگ فرهنگی نیروها به معنای مبارزه میان دو طرز فکر اجتماعی و شیوه زندگی، مستلزم تضعیف و تخریب باورها، ارزش‌ها، اعتقادات و به طور کلی فرهنگ بومی و جایگزینی آن با ارزش‌ها، باورها و فرهنگ لیبرالی یا آمریکایی است.[۱۳٤] به کلام دیگر، این امر ایجاب می‌کند که ابتدا هویت جمعی موجود در میان ملل و جوامع به هویت‌های فردی و خواست‌ها و آمال فردمحور تبدیل و سپس برای سلایق و ذائقه‌های جدید، این فرد تنها و منفک شده از ارتباطات و وابستگی‌های قبلی خانوادگی، قبیله‌ای، فرهنگی و مذهبی ـ اصطلاحاً سنتی ـ شاخص‌ها، هنجارها و قواعد جدید تعریف شود.[۱۳۵] از این رو قاعده و هنجارسازی ملی، فرهنگی و مذهبی مستلزم تخریب ارزش‌ها و آرمان‌های سنتی است. بر همین اساس، بخش فرهنگی سیاست نرم‌افزاری آمریکا در برابر منطقه خاورمیانه به طورعام و جمهوری اسلامی ایران به طور خاص را می‌توان در موارد ذیل دسته‌بندی کرد:

مبادلات آموزشی، فرهنگی: به عقیده دولتمردان آمریکا، نظام آموزشی برخی کشورهای خاورمیانه مانند ایران و عربستان، تروریست‌پرور است و باید تغییر کند. چرا که ریشه تمام مسائل به طرز تلقی غلط از دین بر می‌گردد که کودکان و دانش‌آموزان در مدارس به ویژه مدارس دینی، آن را به عنوان آموزه‌های دینی فرا

می‌گیرند.(۱۳۶) آمریکا سیاست اعمال فشار در این زمینه را بر کشورهایی مانند عربستان متمرکز کرده که بستر تعامل فیمابین فراهم است یا سیاست گسترش شعبه‌های دانشگاه‌های آمریکایی در منطقه در کشورهایی مانند قطر به اجرا درآمده است. اما به دلیل بسته بودن باب مراودات میان آمریکا و جمهوری اسلامی، طبعاً امکان عملیاتی‌سازی چنین سیاستی برای واشنگتن در ایران وجود ندارد.

بر همین اساس، راهکارهای دیگری در این زمینه اتخاذ شد. به گزارش روزنامه فایننشال تایمز، دولت آمریکا تصمیم گرفته است یک دفتر موازی با سفارت آمریکا با حدود چهل کارمند آموزش دیده و آشنا به زبان فارسی جهت شناسایی دانشجویان ایرانی همسو با سیاست‌های آمریکا جهت اعطای ویزای دانشجویی خارج از مقررات دست و پاگیر در امارات تأسیس کند. در همین زمینه، رایس، وزیر خارجه وقت آمریکا در سخنرانی خود در برابر کمیته روابط خارجی سنای آمریکا ضمن تشکر از کنگره آمریکا بخاطر اختصاص دادن ده میلیون دلار برای کمک به آزادی و حمایت از حقوق‌بشر در ایران، اعلام کرد دولت آمریکا قصد دارد در سال ۲۰۰۶ برای کمک به دموکراسی در ایران تقاضای ۷۵ میلیون دلار کمک اضافی کند که از این مبلغ، ۵ میلیون دلار به بورس‌های تحصیلی اختصاص می‌یابد.(۱۳۷) بنابراین، سیاست دولت آمریکا در جهت «نخبه‌سازی» در ایران ـ آموزش دموکراسی به نخبگان ـ به منظور ایجاد تغییرات مورد نظر در عرصه‌های اجتماعی ـ فرهنگی و سپس سیاسی، فعال شده است.[1] به تعبیر دیگر، نخبگان مورد نظر آمریکا به مثابه اسب تروای آمریکا در ایران، مردم را برای به دست گرفتن سرنوشت کشور خویش آماده می‌کنند. لذا، تربیت نخبگانی متفاوت از اندیشه‌های سیاسی رسمی در جمهوری اسلامی به عنوان متغیر میانجی در جهت دستکاری ساختار و بافتار فکری ـ فرهنگی جامعه ایران و با هدف دامن زدن به انفکاک‌های ساختی در کشور و بر پایه پتانسیل ضعف و بی‌ثباتی موجود در این زمینه و در نتیجه فراهم کردن موجبات ناامنی نرم‌افزاری در ابعاد فرهنگی ـ اجتماعی صورت می‌گیرد.

وسایل ارتباط جمعی: وسایل ارتباطی و تأثیری که این وسایل در فرهنگ‌سازی دارند، بیش از همه برای آمریکایی‌ها شناخته شده است. بنابراین، سرمایه‌گذاری در این بخش برای شکل دادن به آینده فرهنگی خاورمیانه بیش از کار رسانه‌ای برای آنها استفاده دارد.(۱۳۸) بهره‌گیری از تکنولوژی نیز در همین زمینه مورد توجه واقع می‌شود. اصول حاکم بر تکنولوژی به عنوان بخشی که همراه تمدن غرب و مدرنیته تولید شده است، تابع ارزش‌های ما نیست. به همین جهت نوع استفاده‌ای که از آن می‌شود، دستاوردهایی که خواهد داشت و تأثیراتی که در زندگی ما می‌گذارد، باعث تغییر فرهنگ ملی ما می‌شود.

---

۱. بدیهی است که سیاست آمریکا در این زمینه هم‌عرض سیاست‌های استراتژیک آن نیست. به ویژه مبالغ اختصاص یافته که به مراتب کمتر از هزینه‌های این کشور در زمینه سیاست سخت‌افزاری است، به خوبی گویای این نکته است.

بر این اساس است که امروزه، وسایل ارتباط جمعی و تکنولوژی آن در جوامع جهان اسلام همانند فیلم، سینما، موسیقی، شعر و ادبیات، رمان و داستان‌نویسی، اینترنت و رایانه و به ویژه شبکه‌های تلویزیونی ماهواره‌ای، ایفا کننده نقش خاص و حساس تجزیه و ترکیب و قاعده‌سازی هستند. اشاعه و ترویج ابزارهایی که به جای حاکمیت علم، توسعه، ثروت و عقل به بسط حاکمیت لذت‌پرستی و خودخواهی اهتمام می‌ورزند، در همین زمینه قابل تحلیل است. موزیک ویدئوها و فیلم‌هایی که امروزه از ده‌ها کانال ماهواره‌ای و غیرماهواره‌ای در جوامع جهان اسلام پخش می‌شوند، نمونه بارز این گفته به حساب می‌آیند.[۱۳۹]

براساس آمار موجود، استفاده از وسایل ارتباطی دوربرد در حال افزایش و گسترش است. دسترسی افراد و خانواده‌ها به رادیو و تلویزیون از جمله این معیارهاست. در این زمینه گفته می‌شود بی‌تردید، هیچ رسانه‌ای به اندازه رادیو و تلویزیون نتوانسته است منشاء تحولات فرهنگی و اجتماعی شود و تغییرات ریشه‌دار و سریع در الگوهای مصرف، شیوه‌های زندگی، نگرش‌ها و آداب اجتماعی پدید آورد. تا جایی که بسیاری بر این باورند جوامع تحت تأثیر این رسانه به سوی همگونی و همگرایی پیش می‌روند، در عین حال که رسانه مزبور می‌تواند مُوجد واگرایی در سطوح جامعه ـ دولت نیز باشد. بر اساس چنین پتانسیلی است که وزیر خارجه وقت آمریکا در جهت اعلام بودجه اختصاص یافته به تقویت دموکراسی و مطبوعات در ایران بر «گسترش رادیو و تلویزیون مستقل برای ایرانیان با هزینه ۵۰ میلیون دلار»[۱۴۰] تأکید می‌کرد. همچنین، مقامات آمریکا در جهت تأثیرگزاری بر افکار ایرانیان، از تدارک تأسیس شبکه تلویزیونی به زبان فارسی خبر داده‌اند،[۱۴۱] ضمن اینکه شبکه‌های فارسی زبان موجود در برنامه حمایت‌های مالی آمریکا نیز قرار دارند. در همین زمینه، دولت بوش از کنگره خواست در سال مالی ۲۰۰٤، بودجه ۳۰ میلیون دلاری برای راه‌اندازی یک ایستگاه تلویزیونی عرب زبان به منظور پخش برنامه‌های تبلیغاتی دولت آمریکا در خاورمیانه اختصاص دهد. این ایستگاه تلویزیونی که «شبکه تلویزیونی خاورمیانه» نام دارد، مخاطبان بسیاری را در منطقه پوشش می‌دهد. به گفته وزارت خارجه آمریکا، این شبکه بخشی از سیاست وزارت خارجه آمریکا برای نزدیکی، آگاه ساختن و تأثیر در خارجی‌هاست.

اگرچه استفاده از گیرنده‌های ماهواره‌ای در ایران ممنوع است استفاده از آن در سطح جامعه رو به گسترش است. با وجود اینکه، جمهوری اسلامی از این وسایل ارتباطی در جهت ایجاد و گسترش جامعه توده‌ای ـ به عنوان یکی از مبانی ثبات بخش خود ـ و اشاعه فرهنگ رسمی استفاده می‌کند، آنچه مهم به نظر می‌رسد، استفاده‌هایی است که فراتر از موانع و محدودیت‌های سیاسی موجود از آنها می‌شود. آمار مشخص و قابل دسترسی وجود ندارد، اما استفاده از موج‌های رادیویی ایرانی خارج از کشور یا استفاده از ویدئو و ماهواره سطح آگاهی بخشی را در جامعه از سمت و سوی توده‌ای بودن به سمت فردی بودن سوق می‌دهد. ضمن اینکه اراده معطوف به گسترش و تقویت فرهنگ غیر رسمی نیز در عملکرد این رسانه‌ها محرز است.

علاوه بر رادیو و تلویزیون، اینترنت نیز ابزار دیگری جهت شکل دادن به آراء، افکار و هنجارها و ارزش‌های جامعه هدف است. در موضوع استفاده از اینترنت، تعداد کاربران حدود ۵ میلیون نفر از جمعیت ۷۰ میلیونی ما می‌باشد.[۱۴۲] اگرچه تعداد کاربران نسبت به متوسط جهانی پایین است، در آینده با آغاز استفاده عمومی از آن شمار کاربران بسیار بیشتر خواهد شد. به طور کلی، آمار فوق با معیارهای جهانی مربوطه فاصله دارد، اما آنچه مهم به نظر می‌رسد، رشد و افزایش آن است. به طور حتم، «برنامه دولت‌ها در حال گسترش است، اما آنها اراده، صلاحیت و منابعی ندارند که توانایی‌هایشان را به همان اندازه گسترش دهد.»[۱۴۳] در فضای سایبر بستر لازم جهت افزایش فشارهای داخلی و بین‌المللی بر ایران از سوی بازیگران خارجی از جمله آمریکا فراهم است. به علاوه راه‌اندازی سایت‌های اینترنتی مانند سایت ارتباطی ایران ـ آمریکا وابسته به وزارت امور خارجه آمریکا نیز در این زمینه قابل تحلیل است. بر این اساس است که امروزه گفته می‌شود مهمترین جنگ خاورمیانه نه در عرصه سیاسی و اقتصادی، بلکه در زمینه فرهنگی و رسانه‌ای است. به گفته «نورمن پارتز» یکی از اعضای هیئت سرپرستان سخن پراکنی آمریکا:

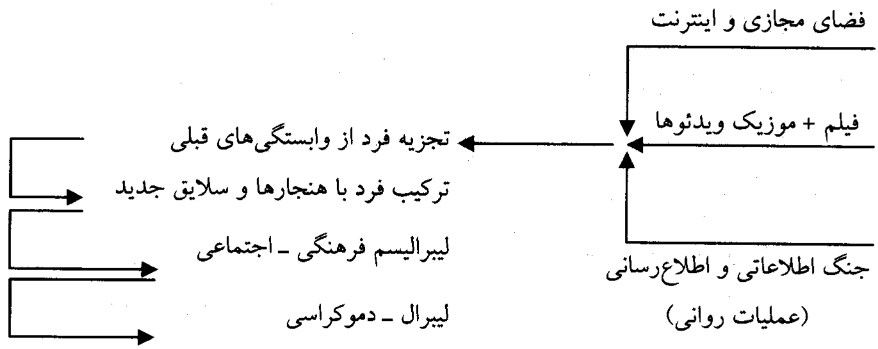
«در خاورمیانه، یک جنگ رسانه‌ای در جریان است و تسلیحات این جنگ عبارتست از برنامه‌های خصمانه رادیویی ضداطلاعات، تهییج به خشونت، سانسور دولتی و خود سانسوری روزنامه‌نگاران. تاکنون ما در این مسابقه اسبی نداشته‌ایم، لازم است ما هم نماینده‌ای داشته باشیم».[۱۴۴]

بنابراین، کثرت‌گرایی رسانه‌ای موضوعی است که آمریکایی‌ها در منطقه خاورمیانه دنبال می‌کنند. ایالات متحده در این چارچوب با بهره‌برداری از رویکرد انقلابی و «تخریب سازنده» در صدد تغییر فرهنگ‌ها، ارزش‌ها و باورهایی است که به رغم آن زمینه را برای تروریسم فراهم می‌کند.[۱۴۵] اما نکته‌ای که در این زمینه جالب توجه است، نقش همگرایانه و واگرایانه کثرت‌گرایی رسانه‌ای است. چرا که کثرت‌گرایی رسانه‌ای در کشورهایی که احزاب و ابزارهای اعمال روندهای دموکراتیک در آنها پایه‌گذاری شده است، نقش همگرایانه دارند، ولی این رسانه‌ها در کشورهایی که از ساختارهای دموکراتیک برخوردار نیستند، نقش واگرایانه بین حکومتگران و توده مردم ایفا می‌کنند. بنابراین در کشوری مانند ایران که ارزش‌ها و هنجارها به دو بخش رسمی و غیررسمی طبقه‌بندی شده است، به واگرایی و دوگانگی میان دولت و ملت دامن زده می‌شود.

امروز دوگانگی و به اعتقاد برخی نوعی چندگانگی فرهنگی در لایه‌های مختلف جامعه قابل مشاهده است. گرچه این معضل اجتماعی ـ فرهنگی را باید عمدتاً در سیاست‌گزاری‌های فرهنگی نظام سیاسی جست و جو کرد، بر پایه چنین خصائل درون ساختاری است که دستکاری عوامل خارجی در ساختار فرهنگی ـ اجتماعی کشور امکان‌پذیر می‌شود، خصوصاً که فرایند جهانی شدن نیز در این سیر اثرات فزاینده‌ای بر جای می‌گذارد.

در نتیجه، زمینه‌های بالقوه بی‌ثباتی ساختاری به تدریج فعال و با خارج شدن ساختارها از حد تعادل، بـه نـاامنی در زیر ساخت‌های فرهنگی ـ اجتماعی کشور منجر می‌شود.

مکانیزم اثرگزاری سیاست نرم‌افزاری آمریکـا در ابعـاد فرهنگـی ـ اجتمـاعی و پیامـدهای آن را بـر جوامـع اسلامی از جمله جمهوری اسلامی ایران می‌توان در قالب شکل ذیل نمایش داد.



منبع: حسن حسینی، «نظم نوین جهانی در قرن ۲۱، دموکراسـی‌هـای غیرلیبـرال یـا لیبـرال دموکراسـی در خاورمیانـه و شـمال آفریقـا»، ***فـصلنامه مطالعات راهبردی***، سال هشتم، شماره دوم، تابستان ۱۳۸٤، ص ۳٦٥.

حقوق‌بشر: حقوق‌بشر از دیگر ابزارهای سیاست هویت‌زدای آمریکا در برابر جمهـوری اسـلامی اسـت کـه امنیت آن را در ابعاد نرم‌افزاری با تهدید روبرو می‌کند. امروزه حقوق‌بشرگرایی، تکیه‌گاه مستحکمی برای تـداوم هژمونی آمریکا است، طبعاً تخطی از معیارهای حقوق‌بشر نیز بـه همـان انـدازه بـرای هژمـونی آمریکـا چـالش محسوب می‌شود. در همین زمینه، سیاست حقوق‌بشرگرای آمریکا بر پایه پتانسیل فرهنگی غربی که به برداشـت رونالد رابرتسون «قادر است ویژگی‌های خاص خود را جهانی کند»، [۱٤٦] در قبال کشورهایی همچـون ایـران در چارچوب مهمترین خصیصه حقوق‌بشر، یعنـی جهـان‌شـمولی تعـین مـی‌یابـد. ایـن در حالیـست کـه در برابـر جهان‌شمولی نظام حقوق‌بشر، مقوله‌ای به نام نسبیت‌گرایی فرهنگی مطرح است که نه تنهـا از جانـب جمهـوری اسلامی ایران، بلکه توسط سـایر کـشورهای منطقـه خاورمیانـه مـورد اسـتناد واقـع مـی‌شـود. مطـابق رویکـرد نسبیت‌گرایی فرهنگی، جهان‌شمولی حقوق‌بشر تهدیدی علیه «هویت فرهنگی» کشورها بـه شـمار مـی‌آیـد و در واقع یکی از زمینه‌های نفوذگزاری غرب به رهبری آمریکا بر ملاحظات امنیتی جمهوری اسلامی ایران را باید از همین زاویه بررسی کرد.

به طور کلی، کشورهای منطقه، از جمله جمهوری اسلامی در چارچوب تأکید غرب و به ویژه آمریکا بر جهان‌شمولی حقوق‌بشر، در برابر چهره دیگری از استفاده ابزاری آمریکا از حقوق‌بشر قرار گرفته‌اند. نگرش غربی بدون توجه به ارزش‌های فرهنگی کشورهای مزبور، حق شرط در معاهدات بین‌المللی و اختیار کردن کنترل بین‌المللی را از موانع جهانی شدن حقوق‌بشر می‌داند. در مقابل، کشورهای منطقه با تأکید بر اینکه آنها نقش چندانی در تدوین منشور بین‌المللی حقوق‌بشر نداشته‌اند، بر حقوق اقتصادی و فرهنگی به عنوان پیش فرض‌های تحقق حقوق سیاسی و مدنی تأکید می‌کنند و ضمن قبول جهانی شدن مفاهیم حقوق‌بشر، خواستار تطبیق آن با فرهنگ‌های دینی، بومی و منطقه‌ای هستند.[۱۴۷] برخی از تحلیلگران، پافشاری بر خدشه‌ناپذیری جهان‌شمولی حقوق‌بشر را تجلی نوع دیگری از امپریالیسم فرهنگی غرب و مساعی آنان در جهت ترویج و تثبیت جهانی تمدن و باورهای قوم مدارانه خویش و باور تاریخی اروپاییان و آمریکا نسبت به «وظیفه مقدس متمدن ساختن دیگر جوامع»[۱۴۸] می‌دانند.

در قالب این پژوهش به منظور بررسی چگونگی تأثیرپذیری ملاحظات امنیتی جمهوری اسلامی از ملاحظات نرم‌افزاری آمریکا، تأکید دولت‌های غرب و در رأس آنها آمریکا بر جهان‌شمولی حقوق‌بشر، نوعی تأثیرگزاری بر مضامین هویتی فرهنگ جامعه ایران تلقی می‌شود. شبیه‌سازی‌ها و شبیه‌خواهی‌های تصنعی و ظاهری آمریکا در باب حقوق‌بشر جهان‌شمول، عملاً به اتحاد مواضع این کشور و متحدین اروپایی آن علیه کشورهای خاورمیانه و به ویژه جمهوری اسلامی ایران منجر شده است. به طور مسلم این عرصه‌های تعارض‌آمیز فرهنگی بر محور مضامین حقوق‌بشر، شواهدی از تأثیرگزاری نرم‌افزارگرایی آمریکا بعد از جنگ سرد بر ملاحظات نرم‌افزاری امنیت در جمهوری اسلامی، در عرصه هویت فرهنگی را فراهم می‌کند.

امروزه در نتیجه افزایش سطح آگاهی جهانی در جهت اعاده حقوق‌بشریت، جنبشی جهانی در حال خیزش است. بنابراین، آنچه برای دولت‌ها جنبه حیاتی دارد، ترسیم و اجرای استراتژی منسجمی است که مانع رودررویی آنها با امواج حقوق‌بشر خواهی شود، چرا که در غیر این صورت، با پیوند خوردن به ابعاد داخلی و بین‌المللی امنیت، امنیت ملی آنها تحت‌الشعاع قرار می‌گیرد. جمهوری اسلامی، امروزه در چنین شرایطی قرار دارد. مسئله حقوق‌بشر در ایران به مانعی اساسی در برقراری روابط مسالمت‌آمیز میان جمهوری اسلامی و غرب تبدیل شده است. بدیهی است که بخش زیادی از مشکلات مزبور ناشی از نظام‌های ارزشی دو طرف است. مهمترین تجلی این تعارض گذشته از چالش با غرب، به ویژه آمریکا، بحران‌زایی امنیتی در ابعاد نرم‌افزاری علیه جمهوری اسلامی است. نظام ارزشی حاکم بر جمهوری اسلامی، حقوق‌بشر را در قالبی متفاوت از قالب لیبرال دموکراتیک غربی تعریف می‌کند که انعکاس آن را می‌توان در قانون اساسی و سایر رویه‌های قانونی و سیاسی مشاهده کرد.

مهمترین نکته مورد اختلاف این است که چارچوب حقوقی و سیاسی که بر تعالیم و احکام مذهبی تشیع به عنوان بزرگترین مذهب ملت ایران مبتنی است، از ویژگی‌ها و برخی محدودیت‌های منحصر به فرد برخوردار است. در واقع، مهمترین وجه تمایز مبانی ایدئولوژیک نظام جمهوری اسلامی و رژیم حقوق‌بشر این است که این رژیم گرچه در قالب برخی مفاهیم اخلاقی بیان شده، به طور کامل نقش دین و مذهب را در نگاه و تدوین این حقوق کنار گذاشته است؛ مؤلفه‌ای که مبانی و ساختار سیاسی جمهوری اسلامی را شکل داده است. این در حالیست که تمام مبانی نظری و فکری رژیم حقوق‌بشر ملهم از مبانی اومانیستی نظام لیبرالیستی و سرمایه‌داری جهان غرب است و جمهوری اسلامی به عنوان نظام مبتنی بر احکام دینی و شریعت اسلامی بیشتر در معرض برخورد این رژیم قرار دارد. لذا ویژگی هژمونیک و قدرت همسان سازی رژیم حقوق‌بشر در حوزه‌های مشمول احکام دینی همچون مسئله زنان در قالب کنوانسیون رفع هرگونه تبعیض علیه زنان یا مسئله ارتداد و آزادی مذهب و مسئله اعدام، بیش از پیش جمهوری اسلامی را به تطبیق با هنجارها و ارزش‌های خود وادار خواهد کرد. البته تأکید وافر بر قرائت سنتی صرف و غیرمبتنی بر مقتضیات زمان این رویارویی را بیشتر و در مقابل همراهی کامل با کنوانسیون‌ها و پذیرش تعهدات جدید رو به گسترش، جمهوری اسلامی را با نوعی استحاله از درون روبرو می‌کند و موجب می‌شود مبانی اساسی مشروعیت مذهبی آن تضعیف شود.[۱۴۹]

فراتر از این، توسعه حقوق بین‌الملل در چند دهه گذشته، همواره بر اختیارات و صلاحیت‌های فراملی سازمان‌های بین‌المللی و منطقه‌ای افزوده است. اما توسعه حقوق بین‌الملل، زمانی حاکمیت دولت‌ها و از جمله جمهوری اسلامی را بیشتر تهدید کرده که این حقوق از روابط صرف بین دولت‌ها به قلمرو داخلی دولت‌ها نیز وارد شده و برای رفتار دولت‌ها در قلمرو داخلی قاعده وضع کرده است. به ویژه توسعه حقوق‌بشر به عنوان قواعد تخلف‌ناپذیر که به تدریج از طریق تکامل و گسترش کنوانسیون‌ها و سیستم نظارتی و اجرایی خود در صدد خارج نمودن موضوع تنظیم روابط دولت‌ها با اتباع خود از صلاحیت داخلی است، آن گروه از دولت‌ها از جمله جمهوری اسلامی را که سیاست داخلی و تعامل با اتباع خود را بر مبانی و منابع متفاوت یا حتی متعارض با حقوق‌بشر تعریف کرده‌اند، تهدید می‌کند. در واقع، حقوق‌بشر جهانی با طرح هنجارهای جدید، بسیاری از هنجارهای قانونی مذهبی اعم از نهادینه شده و مندرج در قانون اساسی یا عرفی را به چالش می‌کشد، حتی اگر این چالش در کوتاه‌مدت به تغییر تبدیل نشود، آثاری از بی‌ثباتی به همراه دارد. چرا که بی‌ثباتی سیاسی در هر جامعه هویت و معنای خاصی می‌یابد و باید در بستر مورد نظر هدف تحلیل شود. بر این اساس، از آنجا که قواعد حقوق‌بشری با مبانی ایدئولوژیک نظام جمهوری اسلامی در تعارض است، طرح چنین چالشی، حتی در صورت منجر نشدن به تغییر، به صرف تلاش برای ایجاد مقاومت اجتماعی در برابر حکومت، چالش یا حتی تهدید به نوعی بی‌ثباتی تلقی می‌شود.

ساخت اجتماعی و فرهنگی ایران بیان کننده آسیب‌پذیری‌های موجود در این زمینه است. ایران به لحاظ اجتماعی کشوری در حال گذار و به لحاظ فرهنگی کشوری چند قومی دارای تنوع فرهنگی تاریخی خاص خود است. گرچه ایران از یک قرن قبل قدم در مسیر تجدد و توسعه گذاشته است، هنوز به لحاظ نهادمندی اقشار اجتماعی و شکاف‌های اجتماعی، کشوری در حال توسعه محسوب می‌شود. به عبارت دیگر، به دلیل مشکلات تاریخی هنوز منافع، خواسته‌ها و ایده‌آل‌های برخی طبقات و گروه‌های اجتماعی و فرهنگی در عرصه سیاست نهادینه و وارد نشده است. بنابراین، طرح ایده‌های نوین لیبرالیستی در قالب هنجارهای جهانی حقوق‌بشر در جامعه ایران - که در زمره جوامع در حال توسعه است و دوران‌گذار خود را طی می‌کند - در تعارض با هنجارهای بومی و سنتی و عمدتاً مذهبی، نوعی گسست فرهنگی ایجاد می‌کند. خصوصاً که به نظر می‌رسد باب تبادل آراء به طور رسمی و شفاف در زمینه ارائه قرائت‌های نوین و به روز از آموزه‌های اسلامی و رسیدن به اجماع نظر در شرایط فعلی جامعه فراهم نیست.

براین اساس می‌توان گفت جامعه با هدف تغییر در ساختارهای قانونی و سیاسی، چالش‌هایی فراروی نظام سیاسی و امنیت آن قرار می‌دهد. هدف سیاست نرم‌افزاری آمریکا آن است که مقاومت جامعه داخلی با فشارهای سیستم بین‌المللی همراه و نوعی فشار مضاعف بر نظام سیاسی جمهوری اسلامی تحمیل شود. به دیگر سخن، سیاست حقوق‌بشرخواهی آمریکا در قبال جمهوری اسلامی، از طریق یافتن ارتباط با خصیصه جهان شمول حقوق‌بشر، امنیت نرم‌افزاری جمهوری اسلامی را از طریق به تقابل کشاندن جامعه و حکومت و «تهدید هویت فرهنگی» در معرض تهدید قرار می‌دهد. علاوه بر این، سیاست حقوق‌بشرخواهی آمریکا با مرتبط ساختن حقوق‌بشر به مقوله صلح و امنیت بین‌المللی، امنیت سخت‌افزاری جمهوری اسلامی را نیز به چالش می‌کشد. چرا که بر این اساس، رفتار ناقض حقوق‌بشر کشورها، تهدیدی علیه صلح و امنیت بین‌المللی تلقی می‌شود. به عبارت دیگر، یکی از ویژگی‌های خاص ادبیات امنیتی آمریکا تبیین ارتباط میان امنیت بین‌المللی و ابعاد داخلی آن است. آمریکا سیاست مداخله‌گرایی خود را در ابعاد نظری و عملی بر مقوله حقوق‌بشر استوار کرده است. از این‌رو، مداخله‌گرایان آمریکایی که مدعی دفاع از نظم جهانی انسان دوستانه‌ای هستند که در آن حکومت‌ها ملزم باشند استانداردهای بالاتری را در زمینه حقوق‌بشر رعایت کنند، برای مقابله با هر نوع تعدی حکومت‌ها به حقوق شهروندان از مکانیزم‌های چون مداخله و تحریم مالی، تجاری و تکنولوژیک - و حتی ابزار نظامی بهره می‌برند.[۱۵۰] بدین ترتیب، می‌توان گفت الگوی رفتاری حقوق‌بشرخواهی آمریکا در برابر جمهوری اسلامی علاوه براینکه عرصه گسترده‌ای از بحران‌زایی امنیتی برای کشور را در ابعاد نرم‌افزاری در برگرفته است، از جنبه‌های سخت‌افزاری نیز می‌تواند بی‌ثبات‌سازی ساختاری و ناامنی را به دنبال داشته باشد.

ایدئولوژی هویت‌ساز جمهوری اسلامی و تقابل با قدرت نرم آمریکا به عنوان چالش امنیتی

سیاست نرم‌افزاری آمریکا عرصه را بر دیدگاه ایدئولوژیک سنتی و فرهنگ رسمی، از بیرون تنگ‌تر و در مقابل، مجال بیشتری برای بروز و گسترش فرهنگ غیر رسمی فراهم می‌کند. خصوصاً که جهانی شدن در بعد سیاسی، «حصار تنگ دولت‌ها را شکسته و در جامعه‌ای بر بستر آزادی بوجود آورده است، به طوری که افراد مستقیماً در عرصه گفتمان واقع می‌شوند و به قول رابرتسون عنصر خودآگاهی جهانی شدن نشان دهنده فشردگی و تشدید آگاهی از آن به عنوان یک کل است.»[۱۵۱] فراتر از این پروسه، قدرت نرم نیز به عنوان پروژه با نشانه رفتن لایه‌های سه‌گانه فرهنگی کشور، یعنی فرهنگ عمومی به عنوان لایه بیرونی، فرهنگ بنیادی به عنوان لایه درونی، و شالوده نظام ارزشی و اخلاقی جمعی، با هویت دین‌محور و به خصوص در بعد سیاسی با رویکرد ایدئولوژیک جمهوری اسلامی در تضاد قرار می‌گیرد. مسلماً ایدئولوژی جمهوری اسلامی به تقابل با ابعاد لیبرالیستی آن می‌پردازد و بر هویت پیش ساخته خود تأکید می‌کند. در نتیجه، ابزارها و منابع سنتی همچنان در صدد هویت‌سازی بر می‌آیند. بازسازی هویت نیز راهی جز بازسازی خاص‌گرایانه با ویژگی‌های زیر ندارد.

اولین ویژگی این خاص‌گرایی نفی و ضدیت با مضامین و آموزه‌های قدرت نرم است. دومین ویژگی آن در جمهوری اسلامی، بازسازی مرزها و تفکیک خودی و غیرخودی است. در این چارچوب، هویت مذهب‌محور جامعه ایرانی مفاهیم اخلاقی و ارزشی لیبرالیستی را به عنوان دیگری، طرد می‌کند تا بدین طریق، هویت اصیل و ناب جامعه اسلامی استمرار یابد. همراه با برتری ایدئولوژی سنتی، تأکید بر جریان ضد انقلاب و ضد دینی وابسته به لیبرالیسم در داخل و خارج از کشور جهت تأکید بر هویت‌سازی سنتی وجود دارد، به طوری که اخیراً با طرح مباحث مربوط به بکارگیری منابع قدرت نرم در ایران، این امر بسیار رایج شده و به عنوان یک جریان غالب تفکیک خودی و غیرخودی درآمده است. در مقابل، سیاست نرم‌افزاری آمریکا با بهره‌گیری از فضامند شدن زندگی اجتماعی، فرهنگ و هویت دینی و ملی ما را به لحاظ احساس متمایز بودن از دیگران دستخوش تغییر و دگرگونی می‌کند. تأکید بر زمان، ویژگی سوم هویت‌سازی خاص‌گرا در جمهوری اسلامی را تشکیل می‌دهد. تأکید بر تاریخ اسلام و حوادث صدر اسلامی در این چارچوب قابل توجه است. منبع اصلی هویت دینی و اسلامی در کشور ما، گذشته و سنت اسلامی و باور به تداوم و پیگیری خطی تاریخی و زمانی، و پیوند زدن امروز به گذشته است. با درک مفهوم جدید زمان، باور سنتی ما در خصوص زمان، تاریخ و سنت با چالش روبرو می‌شود.

فشارهای فرهنگی ناشی از قدرت نرم در جهان‌شمول شدن برخی از اصول فرهنگی که بعضاً دارای تعارضات بنیادین با نظام ارزشی، هنجاری حاکم بر جامعه اسلامی است، یکی دیگر از ویژگی‌های خاص‌گرایی را در جمهوری اسلامی ترسیم می‌کند. تأکید بر ارزش‌ها و اصول اسلامی بدون توجه به ارزش‌ها و هنجارهای

جهانی و حقوق‌بشر، واکنش هویت سنتی به هویت در حال شکل‌گیری است. مطلق‌گرایی فرهنگی در جمهوری اسلامی در این زمینه قابل تبیین است. تأکید بر خالص بودن و نفی هر نوع آمیزش و اختلاط، در تفسیر تک بعدی از دین، جامعه و حکومت در جمهوری اسلامی قابل رؤیت است و این ویژگی دیگری از خاص‌گرایی هویتی جمهوری اسلامی است. این در حالی است که پویش‌های فرهنگی در سطح جهانی نسبی هستند. با این وصف، الگوی رفتاری آمریکا مبتنی بر قدرت نرم در فضای فارغ از اصول عام و مطلق می‌تواند بنیادهای هرگونه تعین و قطعیت معناساز و فرهنگ‌ساز را متزلزل کند. این تزلزل در واقع، تزلزل پایه‌های باور و ایمان است. نسبی شدن فرهنگ و اندیشه و شک و تردید نسبت به اصول عام، مطلق و جهان شمول، قرائت ایدئولوژیک از دین را در کشور ما - که مروج خلوص‌گرایی در عرصه فرهنگ و هویت و مدعی عرضه اصول و چارچوب‌های عام و مطلق است - به چالش می‌کشد.

منابع نرم قدرت، دنیاها و مرجع‌های اجتماعی- فرهنگی متفاوتی را در مقابل دیدگان جامعه به نمایش می‌گذارد. بنابراین، اندک و حتی واحد بودن مراجع اجتماعی در جوامع سنتی که نیاز فرهنگی و هویتی انسان‌ها به تعلق و همبستگی اجتماعی را به آسانی تأمین می‌کند، از بین می‌رود و فرد ناگزیر می‌شود با مراجع و واحدهای اجتماعی دیگر و حتی متعارض با مراجع اولیه و پیشین هویت پیدا کند. به این ترتیب، مرجع‌های اجتماعی و در نتیجه، هویت‌ها و فرهنگ‌ها نسبی می‌شوند. این نسبیت فراگیر، هویت‌سازی و فرهنگ‌سازی را به مسئولیت دشوار فردی و زندگی اجتماعی را به عرصه‌ای تعارض‌گونه تبدیل می‌کند. تنوع منابع و مراجع متعارض هویت و فرهنگ در جهان جدید، خلوص و یکدستی هویت فرهنگی را - که عده‌ای تحت لوای ملیت و ملی‌گرایی ایرانی به دنبال آن هستند و به انکار مذهب مبادرت می‌ورزند یا تحت عنوان هویت دینی و مذهبی، به طرد و انکار ملیت و تمدن مبادرت می‌ورزند - به چالش می‌کشد.

ویژگی آخر هویت‌سازی خاص‌گرا تأکید بر جماعت‌گرایی یا توده‌گرایی است. یکی از ویژگی‌های اساسی هویت ایدئولوژیک در جمهوری اسلامی تأکید برتوده‌ای بودن است. هویت توده‌ای معمولاً هویتی است که از بالا و از جانب نخبگان به توده‌ها جاری می‌شود و این خود یکی از ویژگی‌های بارز جمهوری اسلامی است. طی این کنش و واکنش ما زمانی با بحران روبرو هستیم که ایدئولوژی با تمام ابزارها و منابع قدرت به نهادینه کردن نوعی هویت همگون و همسان در سطح جامعه بپردازد. در حالیکه قدرت نرم به دنبال خلق تصویر دیگری در جامعه است. به ویژه آنکه در چارچوب فضامند امروز با توجه به افزایش مراودات فرهنگی و اجتماعی توده‌ها با بیرون از مرزها و در نتیجه افزایش سطح توقعات و نبود سازمان‌ها و مراکزی که به این سطح توقعات جواب دهد، تفکیک درون از بیرون و حفظ و تحکیم اقتدار اصیل در داخل با چالش روبرو خواهد شد. به عبارت دیگر، تعاملات و ارتباطات جدید، هویت‌های جدید به وجود می‌آورد که جمهوری

اسلامی از آن به «تهاجم فرهنگی»[1] تعبیر و با آن مقابله می‌کند. این در حالیست که اعمال سیاست نرم‌افزاری، مشروعیت فضایل سنتی را آماج قرار داده است و نوعی محدودیت ناشی از واقعیات سیاسی و اجتماعی را بر بازیگران معارضی چون ایران تحمیل می‌کند. از این‌رو، می‌توان گفت سیاست نرم‌افزاری آمریکا با تغییر و تحول در بسیاری از ابزارها و منابع هویت‌ساز جمهوری اسلامی، چالش آفرینی یا تهدیدزایی را در ابعاد امنیت اجتماعی دنبال می‌کند. این تحول در حالی صورت می‌گیرد که در دنیای جدید، مردم کشورها از جمله کشورهای در حال توسعه یا در حال گذار از خودآگاهی بیشتری برخوردارند و به علت ارتباطات گسترده، نیازها و مشکلات بزرگتری پیدا می‌کنند، به گونه‌ای که به عقیده روزنا دولت‌ها از حلّ آن عاجزند.

به عقیده بسیاری از اندیشمندان سیاسی، خودآگاهی اثربخش در جوامع در حال گذار، خودآگاهی‌ای است که در طبقه متوسط شکل می‌گیرد. طبقه متوسط مدرن در کشورهای در حال توسعه به طور عمده یک نیروی مترقی و سازنده است که ریمون آرون سه خصلت مهم و اساسی برای آن ذکر می‌کند: این طبقه بومی و سنتی بودن را قبول ندارد، از این‌رو، ضد سنت است و می‌خواهد هر چه سریع‌تر و تقلیدی‌تر به شیوه تولید صنعتی و شرایط زندگی دولت مدرن و جامعه مدنی دست یابد. این طبقه، گروهی را در خود جای می‌دهد که عمدتاً باسواد و تحصیل کرده هستند. بر این اساس، موقعیت طبقه متوسط مدرن در ایران از دو بعد اقتصادی و فرهنگی قابل بررسی است.

در ایران، طبقه‌ای که حامل پیام‌ها و خصلت‌های طبقه متوسط یعنی نوگرایی، عقل‌گرایی (محاسبه گری) و مدرنیزاسیون باشد، وجود دارد، اما آنها در موقعیت تعیین کننده اجتماعی، اقتصادی و سیاسی نیستند. قبل از انقلاب، طبقه متوسط جدید، دانشجویان، آموزگاران، کارمندان، پزشکان، وکلا و دانشگاهیان بودند که در موقعیت تعیین کننده اقتصادی، اجتماعی قرار داشتند و از این رو آینده‌نگر، ترقی‌خواه و بالنده بودند، در حالی که در شرایط فعلی این بخش از طبقه متوسط حتی تحصیل‌کردگان به لحاظ از دست دادن موقعیت شغلی، نزول وضعیت مالی و سقوط موقعیت اجتماعی خود از آینده‌نگری، ترقی‌خواهی و انرژی نوسازی خالی شده‌اند.

در این میان، بخش کوچکی از طبقه متوسط جدید که به سیستم رانت اجتماعی و قدرت تعیین کننده در نظام سهمیه‌بندی و پست‌های کلیدی دولتی راه یافته‌اند، سیر تغییر و تحول به سوی «اشرافیت دولتی جدید» را شروع کرده و در حال جدایی و تفاوت و تضاد منافع و موقعیت اجتماعی خود با اکثریت عظیم طبقه متوسط

---

۱. نخستین بار هربرت شیلر دهه ۱۹۶۰ صحبت از امپریالیسم فرهنگی کرد. فرهنگی که با خود نوعی استعمار و استثمار فرد مقابل- در قالب مصرف زدگی و حاکم کردن فرهنگ مصرفی کالای غربی- را به همراه می‌آورد. نظریه تهاجم فرهنگی نیز در قالب وسیع تر نظریات فرهنگی/ اقتصادی- سیاسی ، گسترش باورها و تفکرات طرف مقابل را - که غیرخودی تلقی می‌شود - شامل می‌گردد.

جدید و نزدیکی و همسویی با گروه غالب برآمده و متقابلاً در یک رابطه همسو و مبتنی بر اشتراک منافع و بقای اجتماعی با آنان قرار گرفته‌اند. مسیری که به پایان نرسیده و هنوز در حال تطور و تکوین خود است. قسمتی از طبقه متوسط وابسته به دولت است که بخش اعظم آن جوانانی هستند که قسمت عمده جمعیت را تشکیل می‌دهند. ۷۰ درصد این گروه سنی زیر ۳۰ سال است که بیشترشان از لحاظ اقتصادی جزء طبقه متوسط نیستند. درست است که تحصیلات افزایش پیدا کرده است، اما گروه تحصیل کردگان به دلیل مشکلات بیکاری و تورم به لحاظ اقتصادی، طبقه متوسط محسوب نمی‌شوند.

اینگونه استنباط می‌شود که از منظر اقتصادی نمی‌توان از گسترش طبقه متوسط مدرن در ایران صحبت کرد. این واقعیتی تردیدناپذیر است و زمانی قطعیت می‌یابد که طبقه متوسط به صورت تک‌بعدی مورد توجه قرار گیرد. اما این موضوع نیازمند رویکردی فراگیر و همه سونگر است. به عبارتی، نباید طبقه متوسط را صرفاً یک پدیده اقتصادی تلقی کرد بلکه باید آن را واقعیتی اجتماعی دارای ابعاد مختلف به ویژه بعد فرهنگی در نظر گرفت. خصوصاً که فرهنگ از ویژگی ماندگاری برخوردار است. هویت یک قشر اجتماعی حتی با از دست رفتن پایگاه اقتصادی تا مدت‌ها باقی خواهد ماند.

بنابراین، می‌توان گفت طبقه متوسط ایران گسترش یافته است. به عبارتی، فرهنگ این طبقه گسترش یافته و بی‌تردید همین فرهنگ اثرساز است. عمده‌ترین عامل گسترش فرهنگ طبقه متوسط در جامعه ایران نیز ارتقاء سطح آموزش عالی به ویژه سطح کمّی آن است.[1] در دو دهه اخیر مراکز آموزش عالی در کشور گسترش چشمگیری داشته است. هر چند تعداد بسیار زیادی از دانش‌آموختگان این مراکز، از دستیابی به موقعیت شغلی و طبعاً اقتصادی، اجتماعی مناسب و باثبات ناتوان مانده‌اند، با وجود تعلق به پایگاه‌های خانوادگی متفاوت، خود را در طبقه متوسط قرار می‌دهند. بنابراین، می‌توان انتظار داشت که همپای گسترش فرهنگی طبقه متوسط ایران، نقش این طبقه در عرصه سیاسی نیز پررنگ‌تر شود.

بر این اساس، در شرایط موجود به نظر می‌رسد پتانسیل فرهنگی طبقه متوسط می‌تواند هدف سیاست نرم‌افزاری آمریکا واقع و سازه‌ای مطلوب آمریکا به دست آنان ساخته شود . از آنجا که جامعه ایران جنبش‌های طبقاتی متشکل و منسجم ندارد، از این‌رو، آمریکا برای اعمال قدرت نرم، به دنبال تولید جنبش‌های اجتماعی در داخل است که کانون آن را جوانان طبقه متوسط و دانشگاهیان تشکیل می‌دهند. هدف آن است که هویت و توانایی اجتماعی، فرهنگی این طبقه به هویت و توانایی سیاسی تبدیل شود و از آنجا که ساختار قدرت در کشور ظرفیت جذب چنین توانایی را ندارد، طبعاً امنیت سیاسی نظام را در معرض خطر قرار خواهد داد.

---

۱. داده‌های ارائه شده در جدول صفحات بعدی به روشنی گویای این نکته است.

علاوه بر این به نظر می‌رسد تحولات سیاسی و گفتمانی نیمه دوم دهه ۱۳۷۰ در ایران، در پاسخ به چالش‌های موجود، برخی از شرایط لازم را برای تشکیل هویت سیاسی جدیدی پدید آورده است. این گفتمان بر اهمیت تکثرگرایی، قانون‌گرایی و حقوق مدنی تأکید می‌کند. اگرچه وحدت‌گرایی ایدئولوژیک جمهوری اسلامی به دنبال یک هویت فراگیر با مشخصات و ویژگی‌های ذکر شده بود اما اینک کثرت‌گرایی لازم برای پذیرش هویت‌های گوناگون نیازمند بستر متنوع‌تر است. به عبارت دیگر، تکثر و تنوع پیش آمده در هویت فقط از نقطه‌نظر ایدئولوژی‌های وحدت‌گرا به معنی بحران هویت است. هنگامی که این ایدئولوژی‌ها بر هویت‌های خود تأکید و در برتری آن از ابزار قدرت استفاده می‌کنند، در تقابل با هویت‌های دیگر قرار می‌گیرند و ساختارهای داخلی آنها بی‌ثبات و چالش‌های امنیتی آنها از همین نقطه آغاز می‌شود.

بی‌ثبات‌سازی عمودی ساختارهای هویتی

همان‌گونه که بوزان اذعان می‌کند، تهدیدات اجتماعی را نمی‌توان از تهدیدات سیاسی جدا کرد، ناامنی اجتماعی زمانی به وجود می‌آید که هر جامعه‌ای اعم از ملی، قومی، نژادی یا مذهبی، یک تحول یا ترتیبات جدید را به عنوان تهدید علیه بقاء خویش (هویت اجتماع) تعریف کند. وی معتقد است هویت ملی اغلب از داخل کشور چند قومی مورد تهدید قرار می‌گیرد. با وجود چنین چالش‌هایی، بوزان بر این باور است که تهدیدات اجتماعی از نشانه‌های وجود دولت ضعیف است و نمی‌توان آن را یک مسئله امنیت ملی محسوب کرد. اما واقعیت این است که در جوامع چند قومی در حال توسعه که مراحل عالی ملت‌سازی را طی نکرده‌اند و در آنها شکاف‌های اجتماعی منبع منازعات و فعالیت‌های ضد حاکمیتی است، تهدیدات اجتماعی ممکن است به اندازه تهدیدات سیاسی یا بیشتر از آن، امنیت ملی را دچار خدشه کند. بر این مبنا اولی ویور با انتقاد از بوزان، امنیت اجتماعی را فراتر از امنیت سیاسی، نظامی و اقتصادی می‌داند، چرا که امنیت اجتماعی در شرایط کنونی مرجع امنیت ملی قلمداد می‌شود. در حالی که امنیت ملی به تهدید علیه حاکمیت و امنیت اجتماعی به تهدید هویت اجتماعی معطوف است که چه دولت باشد چه نباشد، وجود دارد.[(۱۵۲)]

بر این اساس، بخش‌دیگری از چالش‌های امنیتی فراروی جمهوری اسلامی در بخش اجتماعی و هویتی امنیت ملی، حاصل شکاف‌های تصادفی(تاریخی) و رقابت عمودی در جامعه و ناشی از هویت‌های فروملی و خرده فرهنگ‌های بومی خواهد بود که سیاست هنجارسازی آمریکا و تلاش آن برای تغییر هنجارها به این وضعیت دامن می‌زند. همان‌گونه که اشاره شد، در این نوع رقابت بر خلاف فعال‌سازی شکاف‌ها، رقابت‌های افقی، یکپارچگی هویتی و وحدت ملی کشور دستخوش تغییرات بنیادی و ماهوی می‌شود که ممکن است به نقض تمامیت ارضی و وحدت سرزمینی نیز بیانجامد. شکل‌گیری هویت‌های فروملی با گرایشات تجزیه‌طلبانه

و استقلال‌خواهانه در حوزه‌های جغرافیایی محل سکونت اقلیت‌های قومی و نژادی در اثر شیوع خودآگاهی‌های هویتی فروملی در سطح منطقه، امکان چنین تغییر و تحولی را فراهم می‌کند. در این فراز از بحث، درصدد هستیم به این سؤال پاسخ دهیم که الگوی رفتاری مبتنی بر قدرت نرم آمریکا در چه بستری و چگونه در شکل‌گیری هویت‌های فروملی و در نتیجه به چالش کشیدن امنیت هویتی و اجتماعی ایران ایفای نقش می‌کند؟

همان‌گونه که در فراز دیگری پیش از این اشاره شد، کشور ایران دارای اقوام متعددی است که طی تاریخ، همزیستی مسالمت آمیز اما پر فراز و فرودی داشته‌اند. با وجود اینکه در مقاطعی از تاریخ، بحران‌ها و تنش‌هایی میان گروه‌های مختلف قومی رخ داده، چسبندگی و انسجام ملی در چارچوب سرزمین ایران حفظ شده است. اما «هویت‌یابی جدید قومی به صورتی متکثر، پراکنده، غیرمتمرکز و چندپاره در قالب جنبش‌های نوین اجتماعی به سازمان‌یابی دست می‌زند و با توسل به بسترهای عینی و ذهنی جهان شمول همچون بهره‌گیری از امکانات ارتباطاتی و رسانه‌ای جدید و توسل به ارزش‌های جهان شمول همچون دموکراسی و حقوق‌بشر به طرح خواسته ها، بسیج نیروها و کسب حمایت از اهداف و آرمان‌ها می‌پردازد. جنبش‌های اجتماعی نوین هویت طلب از نوع قومی با به چالش کشیدن اصول، قالب و الگوهای عمل سیاسی مرسوم، جمعی جدید از امر سیاسی را به میدان رقابت قدرت سیاسی وارد کرده و با دامن زدن به تفاوت و حق متفاوت بودن، به دگرگونی مفهوم شهروند و حقوق شهروندی به ویژه حقوق قومی یاری رسانده‌اند.»[۱۵۳] اما در سطحی فراتر، گرایشات تجزیه‌طلبانه در میان سردمداران برخی جریانات قومی مشاهده می‌شود. اگرچه با توجه به توان این‌گونه جریانات و شرایط موجود، امکان توفیق آنها در تجزیه‌طلبی وجود ندارد، با گذشت زمان این مسئله به چالش و بحرانی برای کشور تبدیل خواهد شد.

با این وصف، ویژگی بارز بستر اجتماعی ایران را نوعی ضعف درون ساختاری تشکیل می‌دهد که می‌تواند به سطح موضوعی امنیتی ارتقاء یابد. چالش‌های امنیتی اجتماعی در ابعاد ساختاری هنگامی که با انواع فاعل محور درمی‌آمیزند، تهدیدات بسیار جدی برای وحدت ملی و تمامیت ارضی کشور به وجود می‌آورند. تاریخ ایران نشان می‌دهد همواره گرایش‌ها و حرکت‌های تجزیه‌طلبانه قومی مورد حمایت و سوء استفاده بازیگران خارجی، به ویژه همسایگان قرار گرفته است. در شرایط فعلی نیز این احتمال وجود دارد که طراحان طرح خاورمیانه بزرگ در چارچوب سیاست نرم‌افزاری از رقابت‌های عمودی در جامعه ایران در جهت تحریک اقدامات استقلال‌طلبانه هویتی و سرزمینی استفاده کنند. نگاهی به شرایط جهانی و منطقه‌ای، ضرورت بررسی جدی‌تر این احتمال را نشان می‌دهد.

سیاست‌های منطقه‌ای آمریکا با تعابیری مانند «دموکراتیزاسیون در خاورمیانه» و «سیاست حقوق‌بشر» جبهه جدیدی از فشارهای بیرونی را پیش روی جمهوری اسلامی قرار خواهد داد. رابرت ماندل در تبیین تعامل

گسترش دموکراسی و جنبش‌های قومی معتقد است همگام با گسترش سیاسی دموکراسی، شاهد ظهور جنبش‌های فروملی هستیم که از نظر فرهنگی طالب خودمختاری هستند، هر چه مردم کشورها، آزادی بیشتری برای بیان عقاید و عمل به سنت‌های خود پیدا می‌کنند، طبیعی است که اقلیت‌های قومی، زبانی و مذهبی که سابقاً فرصت طرح خواسته‌های خود را نداشته‌اند، تمایل خود را به داشتن خودمختاری و حق تعیین سرنوشت ابراز کنند.(۱۵٤)

همچنین با توجه به اینکه سیاست حقوق‌بشرخواهی آمریکا در چارچوب رژیم جهانی حقوق‌بشر با میثاق‌ها و کنوانسیون‌های متعدد در صدد است حقوق و آزادی‌های فرهنگی اقلیت‌های قومی و مذهبی را حفظ کند، لذا جمهوری اسلامی با توجه به تسلط رویکردهای سنتی، در زمینه وحدت و هویت ملی و سیستم یکپارچه‌ساز، بیشتر در تنگنای تحقق خواسته‌های حامیان و نهادهای حقوق‌بشر در این خصوص قرار خواهد گرفت. رویه شکل گرفته در سطح بین‌المللی طی چند سال اخیر که به موجب آن مسائل اقلیت‌های قومی و مذهبی یکی از اتهامات رو به فزونی گزارش‌ها و قطعنامه‌های نهادهای حقوق‌بشر علیه جمهوری اسلامی ایران بوده است، نشانه‌هایی از این سیاست محدودسازی را منعکس سازد.(۱۵۵)

در چنین شرایطی به نظر می‌رسد حمایت‌های فراملی آمریکا به طور یک‌جانبه یا در قالب رژیم‌ها و نهادهای جهانی حقوق‌بشری از فعالیت‌ها و مطالبات فرهنگی ناراضیان سیاسی و اجتماعی در ایران به خصوص تأکید آنها بر اجرای برخی میثاق‌ها و کنوانسیون‌های مرتبط با حقوق فرهنگی و قومی می‌تواند فرصت‌های جدیدی برای حرکت‌های هویت‌گرا فراهم و چالش‌های جدیدی در سیر فعلی تعاملات فرهنگی و سیاسی بین دولت و بخش‌هایی از جامعه ایجاد کند. در واقع، رویکرد هنجارسازی آمریکا با بهره‌گیری از قدرت نرم‌افزاری در قالب سیاست دموکراسی‌سازی و حقوق‌بشرخواهی که ارتباط تنگاتنگی با استراتژی ملت‌سازی دارد، می‌تواند همانند کاتالیزور در جهت شکل‌گیری هویت‌های فروملی کشور ایفای نقش و امنیت هویتی ایران را با چالش ساختاری روبرو کند.

بدین‌سان، سیاست نرم‌افزاری و کارکرد آن در حوزه فعال‌سازی شکاف‌های تاریخی و رقابت‌های عمودی، در ساحت عینی و ذهنی، فرایندی متعارض است که در قالب آن پویش‌های داخلی کشور را به گروه‌ها و نیروهای جهان شمول و عام‌گرا پیوند می‌دهد، در عین حال در بستر جهان‌شمول‌گرایی و عام‌گرایی مجالی فراهم می‌کند تا تقاضاها و درخواست‌های ناهمساز سیاسی، اجتماعی با تکیه بر تفاوت‌های هویتی به طرح داعیه‌های خاص‌گرایانه بپردازند. ظهور هویت‌های مقاومت‌گرا با تکیه بر وجوه تفاوت و فعال‌سازی هویت‌های فروملی که در قالب آن هویت قومی جایگاه مهمی به خود اختصاص می‌دهد، به صف‌آرایی در برابر ناسیونالیسم کلان منجر می‌شود.

همسو شدن منافع و اهداف برخی گروه‌های رادیکال قومی با اهداف و سیاست‌های آمریکا می‌تواند این فشارها را جهت پاسخ به مطالبات هویتی و فرهنگی دو چندان کند. همچنین، ارتباطات نوین رسانه‌ای مانند

اینترنت، شبکه‌های تلویزیونی ماهواره، مطبوعات منطقه‌ای و دانشجویی موجب تحریک و تقویت مقاومت فرهنگی در برابر سیاست‌های هویت‌ساز جمهوری اسلامی خواهد شد. در واقع، در نتیجه شکل‌گیری چنین روندی، گروه‌های قومی در قالب جنبش‌ها به عنوان عوامل رقیب هویت‌ساز در برابر دولت به عنوان منبع ملت‌سازی و هویت‌سازی قرار می‌گیرند. به عبارت دیگر، هویت ملی و هویت قومی به دو منبع رقیب هویت‌ساز تبدیل می‌شوند.

تصمیم‌گیران آمریکایی با آگاهی از این ضعف درون ساختاری اجتماعی (ـ سیاسی) است که تحقیقات گسترده‌ای در این زمینه انجام داده‌اند و می‌دهند. یکی از آخرین خبرهای منتشره در این زمینه، به گزارش روزنامه بریتانیایی فایننشال تایمز در فوریه ۲۰۰۶، تحقیقات گسترده شاخه اطلاعاتی تفنگداران دریایی آمریکا درباره اقوام ایرانی و اختلافات آنها با حکومت مرکزی است. این تحقیقات که با افزایش ناآرامی‌های قومی و مذهبی در عراق همزمان بود، باب تحلیل‌های مختلف را در زمینه نوع بهره‌گیری آمریکا از تنوع قومی در ایران باز کرد. همچنین، این روزنامه اضافه کرد که تحقیقات مشابهی نیز در سال ۲۰۰۳، شش ماه پس از حمله به عراق، روی قومیت‌های این کشور انجام شده بود.

علاوه بر این، مؤسسه مطالعاتی و پژوهشی «امریکن اینترپرایز»[1] که اتاق فکر نومحافظه‌کاران آمریکایی محسوب می‌شود، در سال‌های اخیر مطالعات گسترده‌ای درباره شیوه‌های «براندازی نرم» و *انقلاب‌های* رنگی تدارک دیده است. این مؤسسه اخیراً در یک آگهی رسمی و عمومی از صاحبنظران مختلف دعوت کرده است تا در همایشی تحت عنوان «ایران ناشناخته، طرحی برای فدرالیسم»[2] شرکت کنند. در این طرح به تحریک قومیت ها با وعده فدرالیسم و دامن زدن به ناامنی در مناطق مرزی ایران توجه ویژه ای شده است. در بخشی از متن دعوت‌نامه این مؤسسه آمده است:

> *«مسئله مهم این واقعیت است که گرچه ایران دارای گوناگونی قومی و نژادی و شاخه‌های مختلف مذهبی است، افراد بسیار اندکی هستند که به این امر واقفند که فارس‌ها احتمالاً اقلیتی از جمعیت ایران را تشکیل می‌دهند. اکثریت جمعیت کشور متشکل از آذری‌ها، کردها، بلوچ‌ها، ترکمن‌ها و عرب‌های خوزستان اهواز هستند. در مقطعی که رژیم کنونی ساقط شود، این گروه‌ها، بدون شک نقش بسیار مهمی در آینده کشور بازی خواهند کرد. برگزاری این پانل در انستیتو آمریکن اینترپرایز،*

1. American Enterprise Institute
2. Unknown Iran, Another Case for Federalism

این کنفرانس در ۲۶ اکتبر ۲۰۰۶ در محل انستیتو امریکن اینترپرایز در شهر واشنگتن برگزار شد و مایکل لدین، استراتژیست معروف آمریکایی و از مسئولان این مؤسسه اداره و ریاست جلسه را بر عهده داشت.

نمایندگان این عناصر ناشناخته از مردم ایران را معرفی خواهد کرد؛ یعنی تمام آن کسانی که درجات مختلفی از سرکوب بی‌سابقه در دوران جمهوری اسلامی را تجربه کرده‌اند. آنها وضعیت مصیبت بار و امیدهای خود را برای آینده یک ایران دمکراتیک به بحث و گفتگو می‌گذارند.»[۱۵۶]

در توضیح این مطلب باید افزود سیاست قومیت‌محور آمریکا در برابر ایران ضرورتاً به معنای اهتمام رهبران آمریکا به تجزیه ایران از طریق فعال کردن شکاف‌های قومی، مذهبی در کشور نیست. حداقل می‌توان گفت مورد عراق تأیید کننده این مدعاست. ولی وجود اقلیت‌های ناراضی در کشور مکانیزم لازم را برای فعال شدن سیاست‌های قوم‌گرایانه آمریکا فراهم می‌کند. در این رهگذر، با توجه به وجود برخی تمایلات خرده ناسیونالیستی شدید، زمینه برای مطالبه حداقل حق تعیین سرنوشت و حداکثر استقلال یا خودمختاری فراهم می‌شود. این موضوع به لحاظ ابعاد سیاسی و امنیتی، چالشی جدی برای کشور و نظام جمهوری اسلامی ایران به همراه دارد.

علاوه بر این، استراتژی‌های جدید ملت‌سازی که در کشورهای همجوار منطقه مانند افغانستان و عراق در جریان است، بر مطالبات و انتظارات هویت‌های قومی تأثیر کمی و کیفی خواهد داشت. به ویژه که یکی از توجیهات حمله آمریکا به عراق و اشغال آن، استقرار دولت سرمشق در عراق جهت گسترش لیبرال دموکراسی و ارزش‌های لیبرالی در منطقه بوده است.[۱۵۷] فراتر از این، شکل‌گیری دولت فدرالی در عراق و اعطای خودمختاری جغرافیایی و قومی به کردها در شمال این کشور، خودآگاهی قومی در مناطق کردنشین ایران را برمی‌انگیزد که ممکن است با مداخله عوامل خارجی به فعال شدن گرایشات گریز از مرکز منجر شود. هم نشینی تهدیدهای ساختارمحور و تهدیدهای فاعل‌محور به خوبی از همراهی و همکاری نیروهای اپوزیسیون قومی با نیروهای ائتلاف خارجی در افغانستان و عراق آشکار است. سیاست نرم‌افزاری آمریکا که بر محور اصلاح ساختاری و ایجاد تغییرات از درون کشورهای منطقه با تکیه بر بسیج نیروهای سیاسی با هویت‌های مختلف استوار است، به تقویت و به کارگیری اپوزیسیون داخلی از جمله اپوزیسیون قومی معطوف است. بر این اساس، جوامع چندقومی که دولت‌های حاکم، امکان یا اهتمام کافی برای پاسخگویی به تقاضاها و خواست‌های گروه‌های متنوع قومی، فرهنگی را نداشته‌اند، با تهدید امکان بهره‌گیری و بسیج نیروهای سیاسی رقیب داخلی از جانب چالش‌گران خارجی روبرو هستند. مطابق این چشم‌انداز، به اعتقاد تصمیم گیرندگان آمریکایی، «اقوام ایرانی و موقعیت جغرافیایی آنها و مسئله حقوق‌بشر و دموکراسی، به منزله پاشنه آشیل و از نقاط ضعف و آسیب‌پذیری نظام جمهوری اسلامی هستند و به منظور بهره‌گیری از راهبرد نامتقارن علیه این نظام و تضعیف آن، بهترین گزینه ممکن به حساب می‌آیند. این سطح از آسیب‌پذیری در شرایط کنونی بیشتر از آن روست که اپوزیسیون قوم‌گرای جمهوری اسلامی، امکان و توانمندی

بیشتری برای بسیج افکار عمومی و گروه‌های مختلف جمعیت نسبت به اپوزیسیون صرفاً ایدئولوژیک دارد. در واقع، ظرفیت مخالفین ایدئولوژیک برای اقناع و بسیج گروه‌های اجتماعی تا حد زیادی کاهش یافته است و از این‌رو، تأکید بر مخالفین قوم گرا برای ضربه زدن به جمهوری اسلامی، گزینه و امکان مناسب تری به شمار می‌رود.»[۱۵۸] بنابراین، چالش‌های امنیتی هویتی نه تنها بعد اجتماعی امنیت ملی را تهدید می‌کنند، بلکه عامل بروز تهدیدات جدی در سایر ابعاد امنیت ملی نیز هستند.

تا اینجا به تهدیدهای نرم‌افزاری پرداخته شد که از طریق سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا، امنیت جمهوری اسلامی ایران را به چالش می‌کشد. اما مطابق مطالب پیش گفته، سیاست آمریکا در برابر کشورهای خاورمیانه به ویژه ایران به ابعاد نرم‌افزاری آن محدود نمی‌شود، بلکه کنش استراتژیک مبتنی بر قدرت سخت‌افزاری را با تعابیر جدیدی مانند دفاع پیش‌دستانه و حملات پیش‌گیرانه نیز شامل می‌شود. همان‌گونه که نای اشاره می‌کند قدرت هوشمند، قدرتی است که به هر دو دسته از ابزارهای نرم و سخت مجهز باشد. به عبارتی، قدرت نرم و قدرت سخت در ارتباط متقابل با یکدیگر به سر می‌برند. در نتیجه، با وجود هویت‌یابی نوین ملاحظات نرم‌افزارگرایانه در سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا، مکانیزم‌های سخت‌افزارگرایانه نیز جایگاه خود را حتی گاه با تجلی بیشتری نسبت به سیاست نرم‌افزاری، در فرهنگ گفتاری و الگوی رفتاری آمریکا حفظ کرده‌اند. سیاست آمریکا در برابر ایران، نمونه بارزی از این آمیزه قدرت محسوب می‌شود. بنابراین، توجه به ابعاد سخت‌افزاری این سیاست ضروری و مکمل بحث خواهد بود که در بخش بعدی بدان پرداخته می‌شود.

امنیت نظامی

روابط ایران و آمریکا در تمام دوران پس از پیروزی انقلاب، تنش‌آمیز بوده است. در برهه‌هایی تحت تأثیر تحولات داخلی دو کشور یا رویدادهای بین‌المللی، سطح این تنش‌ها کاهش یا افزایش یافته است. با پیروزی جمهوری‌خواهان در انتخابات ۲۰۰۰ و سپس وقایع ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ که به غلبه گفتمان نظامی ـ امنیتی نومحافظه‌کاران بر عرصه تصمیم‌گیری و سیاست‌سازی در آمریکا منجر شد، زمینه‌های حل و فصل اختلافات جای خود را به رویکردهای خصمانه‌تر داد که حتی در دوره دوم قدرت‌یابی بوش نیز ادامه یافت. بوش پس از انتخاب مجدد، با حفظ رویکرد امنیتی به موضوعات مختلف، جایگاه خاصی برای منابع نرم قدرت در سیاست‌گزاری‌های امنیتی قائل شد و حوزه کاربردی و عملیاتی آن را نیز در خاورمیانه تعریف کرد. بر این اساس، از آنجا که سیاست نرم‌افزاری آمریکا، بخش غیر نظامی استراتژی امنیت ملی آمریکا برای مقابله با تهدیدات نامتقارن را تشکیل می‌دهد، متضمن چالش و تهدید نظامی مستقیمی علیه ایران نیست. اما، در حوزه خاورمیانه، علاوه بر منابع ناامنی متعددی که از منظر آمریکایی وجود دارد، قدرت منطقه‌ای و رفتار خلاف قاعده ایران نیز مهار و کنترل را ضروری

می‌سازد. از آنجا که در گفتمان سیاست‌مداران آمریکایی، امنیت به «رهایی از تهدید» تعریف شده است، از این‌رو، امنیت آمریکا در شرایط نبود «تهدید ایران» به بهترین شکل تأمین می‌شود.

بنابراین، می‌توان استدلال کرد که با همراه شدن قدرت سخت‌افزاری با قدرت نرم‌افزاری، تأثیرات سلبی مستقیم سیاست آمریکا بر امنیت نظامی جمهوری اسلامی در بلند مدت می‌تواند بسیار جدی و خطرناک باشد، به گونه‌ای که بقاء و حیات کشور را به خطر اندازد. اگر انگیزه و هدف اصلی سیاست نرم‌افزاری آمریکا را نبرد با تروریسم، مقابله با کشورهای سرکش و جلوگیری از گسترش سلاح‌های کشتار جمعی، مبارزه با اسلام‌گرایی سیاسی و حفظ امنیت اسراییل بدانیم، ممکن است، جمهوری اسلامی را نهایتاً در معرض تهدیدات و اقدامات نظامی آمریکا قرار دهد. براساس چنین رویکردی است که دولت آمریکا ـ مطابق آنچه بوزان بدان اشاره می‌کند ـ به «امنیتی کردن» موضوعات مرتبط با ایران پرداخته است. چرا که رویارویی با جمهوری اسلامی از طریق امنیتی کردن این نظام سیاسی ممکن می‌شود.

امنیتی کردن فرایندی است که طی آن بازیگر امنیتی‌ساز، تعریفی از موضوعی خاص ارائه می‌کند که متضمن تهدید وجودی است و از این رو نمی‌توان از طریق ابزارها، مکانیزم‌ها و رویه‌های رایج و متعارف سیاسی آن را مدیریت یا حل و فصل کرد. به عبارت دیگر، امنیتی‌سازی فرایندی است که در آن موضوعاتی که عمدتاً و ماهیتاً در چارچوب سیاسی قرار دارند، در چارچوب امنیت قرار می‌گیرند و به معنای آن است که بازیگر امنیتی‌ساز در مدیریت سیاسی موضوعی با شکست روبرو شده و به همین دلیل آن را وارد حوزه امنیت کرده است. فراتر از این، امنیتی کردن ماهیتی بین الاذهانی دارد و بر فهم مشترک مبتنی است، از این‌رو، کنش مزبور را فقط بازیگر امنیتی‌ساز انجام نمی‌دهد، بلکه مستلزم پذیرش ناظران کنش گفتاری امنیت و مشروعیت در گفتمان عمومی امنیت غالب است. به این معنا که آنها باید بپذیرند موضوعی یا پدیده‌ای، تهدیدی حیاتی برای ارزش‌های مشترک آنهاست که نمی‌توان براساس قواعد، هنجارها و رویه‌های غالب و متداول سیاسی آن را مرتفع کرد.[۱۵۹]

بر این اساس، آمریکا در نقش یک بازیگر امنیتی‌ساز سعی می‌کند نظام جمهوری اسلامی را امنیتی کند تا بدین طریق آن را تهدیدی علیه امنیت خود و جهانیان تعریف کند و این موضوع را به ناظران ـ افکار عمومی داخلی و بین‌المللی ـ بقبولاند. در این زمینه، آمریکایی‌ها چهار حوزه موضوعی را در چارچوب امنیت قرار داده و بدین لحاظ ایران را منبع ناامنی معرفی کرده‌اند. موضوعات حمایت از تروریسم، تولید سلاح هسته‌ای، اخلال در روند صلح خاورمیانه و نقض حقوق‌بشر بخش مهمی از فرایند امنیتی کردن ایران از سوی آمریکا محسوب می‌شوند. اگر سیاست آمریکا مبنی بر تبدیل موضوعات سیاسی به امنیتی در رابطه با ایران موفق شود، جمهوری اسلامی، امنیتی می‌شود و این بدان معناست که حل چنین معضلی از طریق مکانیزم‌های سیاسی و دیپلماتیک و در چارچوب قواعد و هنجارهای رایج بین‌المللی عملی نیست. در چنین شرایطی، تهدیدات نظامی امکان‌پذیر می‌شود.

قبل از پرداختن به شیوه‌ها و ابزارهای اعمال تهدید، نگاه سیاست‌گزاران آمریکا بـه تهدیـد و تهدیـد کننـده مهم است. به عبارت دیگر، این سؤال در محافل تصمیم‌گیری آمریکا طرح می‌شود که تهدید جمهوری اسـلامی چقدر واقعی است؟ آیا تهدید ناشی از ماهیت رژیم است یا برخاسته از عملکرد و سیاست‌های حکومت؟ پاسخ به هر یک از این سؤالات نقش مهمی در گزینش رفتـاری مـشخص دارد. یکـی از گزینـه‌هـای طـرح شـده در واشنگتن، تغییر رژیم در تهران به منظور مقابله با تهدیدات ایران است. این گزینه به معنای آن است کـه از نظـر آمریکا تهدیدات بدون تغییر رژیم و جایگزینی رژیمی دیگر به جای آن قابل رفع نیستند. این نکته را می‌تـوان از رفتار و گفتار مقامات آمریکا استنباط کرد. رئیس جمهور سابق آمریکا (بوش پسر) ایـران را بـه عنـوان یکـی از اجزاء «محور اهریمنی» اعلام کرد، چرا که از نظر او، «ایران بزرگترین و فعال‌تـرین حـامی تروریـسم در جهـان محسوب می‌شود، یک حکومت استبدادی در تهران حاکم اسـت کـه مـردم خـود را از آزادی کـه خواسـتار آن هستند و استحقاق آن را دارند، محروم کرده است و در صدد دستیابی به سلاح هسته‌ای است.»(۱۶۰)

اظهارنظرها و گزارش‌های تهیه شده در خصوص ایران، همگی بر آن دلالت می‌کنند که درون دولت بـوش، نومحافظه‌کاران و مؤسسات طرفدار آنها در خصوص تهدیدآمیز بودن ایران تردیدی وجود نداشـت. آنهـا کـم و بیش این تهدید را نه ناشی از تعارض منافع و سیاست‌هـا بلکـه عمـدتاً متـأثر از ماهیـت نظـام حکـومتی ایـران می‌دانند و از این‌رو، تغییر رژیم در دستور کار آنها قرار دارد. اما با توجه به مشکلات آمریکا در منطقـه و هزینـه بالای اقدامات آن، دیدگاه واحدی در خصوص نحوه اعمال این سیاست و رسیدن به هدف وجـود نـدارد. کلیـه سیاست‌گزاران در مورد ایران متفق القولند که که «ماهیت رژیم تهران مهمتر از توانایی تسلیحاتی آن است. ایـران دارای نهادهای انتخابی و مجهز به سلاح اتمی نمی‌تواند بی‌ثبات‌ساز باشد، اما ایران اتمی بـا حکومـت و دولـت غیرانتخابی بسیار مشکل‌ساز است. تنها راه برون رفت و پایان دادن به تهدیـدات، ایجـاد دولتـی منتخـب بـدون تسلیحات هسته‌ای است.»(۱۶۱)

طبقه‌بندی رویکردهای مقابله‌گرا در برابر تهدید ایران

در میان مراکز سیاست‌گزاری آمریکا در خصوص ایران و نحوه مقابله با تهدیدات آن، سه دیـدگاه مـشخص وجود دارد:

۱ـ دیدگاه نخست از آن نومحافظه‌کاران است که اقدام نظامی و تغییر رژیم از طریق حمله نظامی محدود یـا گسترده آمریکا را به جمهوری اسلامی ایران تجویز می‌کند. آنها ارتباط ایران را با تروریست‌ها از جمله القاعـده، خطرناک‌تر از عراق می‌دانند. از این منظر، ایران و عراق تومورهای سرطانی در منطقه‌اند که عدم امحاء آنها خطر آفرین است. عمل جراحی برای برطرف کردن یکی و باقی گذاشتن دیگری اقدامی غیرعقلانـی اسـت. بنـابراین

آمریکا باید خطر تسلیحات هسته‌ای ایران را جدی بگیرد و در اولین فرصت وارد عمل شود و ضمن سرنگونی حکومت فعلی، حکومتی جدید روی کار آورد.(۱۶۲) آنها تهدید ایران را برخاسته از هویت آن می‌دانند که بدون تغییر رژیم امکان رفع آن وجود ندارد.

۲ـ دیدگاه دوم متعلق به کسانی است که خواهان «درگیرسازی»[1] ایران هستند. به اعتقاد آنها، قطع روابط ایران و آمریکا، ابزارهای اعمال قدرت آمریکا در برابر جمهوری اسلامی ایران را به شدت تضعیف و محدود کرده است، چرا که اطلاعات آمریکا از داخل ایران بسیار ناقص است. به علاوه، کلیه تهدیدات ایران قابل انتساب به ماهیت رژیم حاکم نیست. برقراری ارتباط و درگیرسازی این کشور موجب ایجاد پیوندهایی با حکومت و افراد میانه‌رو می‌شود و آنها را در مقابل اقدامات افراطی آسیب‌پذیر می‌کند. در چنین وضعیتی، رفتار آنها در محیط منطقه‌ای و بین‌المللی مسئولانه‌تر می‌گردد. ضمن اینکه چنین ارتباطی که موجب تقویت ارتباط مستقیم آمریکا با مردم ایران شده و زمینه‌های اجتماعی قدرتمندی در درون مردم دارد، زمینه‌های جلوگیری از اتخاذ سیاست‌های رادیکال را فراهم می‌سازد. این دیدگاه به ثبات و تداوم جریان انرژی، برقراری ثبات و آرامش در منطقه و روی کار آمدن حکومت‌های دموکراتیک و مردمی در عراق و افغانستان و توسعه و پیشرفت خاورمیانه به عنوان منافع مشترک آمریکا و ایران اشاره می‌کنند.(۱۶۳)

۳ـ دیدگاه سوم که مورد حمایت کمیته سیاست‌گزاری در مورد ایران است از نظر ماهیت رژیم ایران و منشأ تهدیدات علیه آمریکا به دیدگاه نخست نزدیک است، اما ابزارها و مکانیزمهای آن را ناکافی و پر هزینه می‌داند. طرفداران دیدگاه سوم نیز خواستار تغییر رژیم در ایران هستند، اما به جای اقدام نظامی مستقیم آمریکا، بر مخالفت ایرانیان با جمهوری اسلامی تأکید می‌کنند. مطابق این دیدگاه، آمریکا باید گزینه‌های دیپلماتیک و نظامی و توانایی اعمال آنها را برای خود حفظ کند، ضمن اینکه برای ایرانیان مخالف به منظور تسهیل فرایند تغییر رژیم نقش محوری قائل می‌شود. طرفداران این دیدگاه در مورد توان تسلیحاتی جمهوری اسلامی و مسائل هسته‌ای آن بر پیامدهای منطقه‌ای آن تأکید می‌کنند که ایران دارای نهادهای انتخابی و مجهز به سلاح‌های اتمی نمی‌تواند بی‌ثبات‌ساز باشد. اما اگر ایران به سلاح‌های اتمی مجهز شود و در عین حال، حکومت و دولت غیر منتخب داشته باشد، مشکل‌ساز است. بهترین راه برون رفت برگزاری انتخابات آزاد و تشکیل دولت منتخب بدون تسلیحات هسته‌ای است. تأمین این هدف بدون حمایت مردم ایران که که بتواند به سرعت به تغییر رژیم در تهران منجر شود، میسر نیست. در چنین وضعیتی آمریکا در موضوع توسعه سلاح‌های هسته‌ای مجبور است گزینه حملات نظامی را علیه ایران انتخاب کند. این کمیته بر خلاف دیدگاه دوم با

1. Engagement

برقراری هرگونه تعامل با ایران مخالف است، چرا که تحولات داخلی، پاشنه آشیل آن برای وارد کردن ضربه سخت به رژیم و فروپاشی محسوب می‌شود.

٤- دیدگاه چهارم که با قدرت‌یابی دموکرات‌ها به رهبری اوباما نمود آشکارتر و مؤثرتری یافته است، تأکید بر تداوم سیاست مهار[1] به انضمام سیاست درگیرسازی محدود[2] ایران می‌باشد. محور این سیاست تلفیقی، گسترش تدریجی تحریم‌ها، افزایش سطح فشارها و تشدید محدودیت‌های ساختاری در حوزه‌های داخلی و خارجی ایران است. از این دیدگاه، کنترل ایران با محدودسازی توان باز تولید آن در حوزه‌های مختلف قدرت اعم از نظامی، استراتژیک، اقتصادی و سیاسی عملی می‌گردد. به همین دلیل نیز در مقابله با تهدید ایران، نباید صرفاً بر حوزه سخت‌افزاری – توانمندی هسته‌ای – متمرکز بود، بلکه باید به معامله کلان[3] با این کشور پرداخت. به این معنا که مجموع مناقشات و اختلافات دو کشور اعم از امنیتی و سیاسی در محیط منازعه ممتد مورد توجه قرار گیرد و این مستلزم سیاست مهار ایران می‌باشد. طبق این دیدگاه، سیاست مهار در صورت موفقیت با ایجاد تغییرات اجتماعی درون‌محور به تحولات ساختاری سیاسی در داخل و یا به تغییر رفتار ایران منجر خواهد شد. حتی در صورت عدم تحقق این گزینه‌ها، سیاست مهار بستر لازم را جهت کاربست مؤثر قدرت سخت فراهم خواهد کرد. بنابراین، سیاست مهار در بلندمدت می‌تواند به تحقق اهداف سه‌گانه پیش گفته مطابق شرایط آتی بینجامد.

گزینه تغییر رژیم

دیدگاه‌هایی که بدان‌ها اشاره شده است، هر یک ابزارهای مشخصی برای تغییر نظام در تهران پیشنهاد می‌کنند. دیدگاه اول بر کاربرد قدرت نظامی علیه ایران، آنگونه؛ که در افغانستان و عراق رخ داد تأکید می‌کند. دیدگاه دوم برای دیپلماسی از طریق بکارگیری قدرت تشویقی و تنبیهی نقش محوری قائل است. اما دیدگاه سوم، راهکاری تلفیقی ارائه می‌کند که به موجب آن طیفی از رویکردها و ابزارها در مورد ایران پیشنهاد می‌شود؛ از دیپلماسی آغاز می‌شود، با حرکت فزاینده به اقدامات قهرآمیز و تنبیهی می‌رسد و با تشدید آنها به تغییر رژیم منجر می‌شود. در این دیدگاه تغییر رژیم یک هدف غایی تلقی می‌شود که ضرورتاً با حمله نظامی مستقیم تحقق نمی‌یابد. تشویق مردم ایران به مخالفت با رژیم، تشویق نظام ایران به تغییر رفتار، فشارهای دیپلماتیک و اقتصادی ابزارهایی برای بی‌ثبات‌سازی نظام و تغییر آن هستند و در نهایت در صورت عدم موفقیت به این طریق، اقدام نظامی به شکل‌های گوناگون مدنظر است. مراحل دیپلماسی تلفیقی عبارتند از:

---

1. Containment
2. Limited engagement
3. Grand bargaining

۱ـ الهام:[1] این مرحله بر امیدوار بودن به اینکه مردم کشورهای غیر لیبرال برای آزادی خود مبارزه نمایند، تأکید می‌کند. این رویکرد در چارچوب دیدگاه ویلسونیسم و با عبارت «شهری بر فراز تپه» نیز قابل تعبیر است. مطابق این اصل، لیبرالیسم با رشد و توسعه درون کشورهای لیبرال پرتوهای خود را به جهان غیر لیبرال می‌رساند و جهان غیر لیبرال از این پرتوها الهام می‌گیرد و در مسیر لیبرالیزه شدن گام بر می‌دارد. بنابراین، تمرکز اصلی در این مرحله بر افکار عمومی کشورهای غیر لیبرال و در نتیجه آغاز «دیپلماسی عمومی»[۱۶۴] است که سه هدف استراتژیک را دنبال می‌کند: «معرفی ارزش‌ها و اعتقادات آمریکا، نشان دادن فرصت‌هایی که به برقراری دموکراسی، حاکمیت خوب و بازارهای آزاد منجر می‌شود و حمایت از آموزش جوانان. آمریکا سالانه یک میلیارد دلار برای دیپلماسی عمومی هزینه می‌کند».[۱۶۵] فراتر از آن، کنگره و دولت آمریکا برای کمک به طرح دیپلماسی عمومی اقدامات وسیعی انجام دادند، به گونه‌ای که کنگره قانون جدید موسوم به «قانون ۲۰۰۲ ترویج آزادی» را تصویب کرد که مطابق آن ٤٩٧ میلیون دلار سالانه به بودجه دیپلماسی عمومی تزریق می‌شود.[۱۶۶]

در دیپلماسی عمومی، به جای دولت، ملت مخاطب قرار می‌گیرد و تلاش بر این است که از این طریق، مضامین لیبرالیستی نظیر حقوق‌بشر، آزادی بیان، حقوق زنان وحقوق اقلیت‌ها جایگزین ایده‌ها و هنجارهای موجود در جامعه هدف شود. سیاست‌هایی که آمریکا برای برقراری ارتباط با مردم ایران اتخاذ کرده، در همین زمینه قابل ارزیابی است. حمایت و پشتیبانی از رسانه‌های گروهی و شبکه‌های رادیویی و تلویزیونی، به ویژه رسانه‌های فارسی زبان خارج از کشور یکی از موارد این طرح محسوب می‌شود. در گزارش شورای روابط خارجی آمریکا آمده است: «در نبود سازمان‌های قدرتمند. درون ایران، مؤثرترین وسیله ارتباطی در میان ایرانیان داخل و خارج کشور، تلویزیون‌های ماهواره‌ای است.»[۱۶۷] در کنار این اقدامات، آمریکا اقدامات فرهنگی برای جنگ روانی علیه جمهوری اسلامی را تشدید کرده است. این جنگ روانی شامل ارسال پیام‌های مقامات آمریکایی برای نفوذ هر چه بیشتر در افکار عمومی جامعه ایران و تصویب برنامه‌های رادیویی علیه جمهوری اسلامی است. با اتخاذ رویکرد فرهنگی در قبال ایران است که مقامات آمریکایی برای ارتباط بیشتر با مردم ایران، پیام‌هایی به مناسبت‌های مختلف برای آنها ارسال می‌کنند. از جمله می‌توان به پیام رئیس جمهور بوش به مردم ایران به مناسبت افتتاح شبکه رادیویی تحت عنوان «فردا» اشاره کرد:

«مردم ایران می‌خواهند کشوری آزادتر و موفق‌تر بسازند و در کشوری زندگی کنند که شریکی کامل در جامعه بین‌المللی باشد. ایرانیان همچنین لایق مطبوعات آزاد هستند تا بتوانند افکار خود را بیان کنند و جامعه‌ای باز، دموکرات و آزاد بسازند. مردم ایران باید از حقوق منصفانه قضایی و حکومت قانون برخوردار باشند. از دولت ایران می‌خواهیم به اراده مردم احترام گذارد و پاسخگو باشد».[۱٦٨]

---

1. Inspiration

از دیگر اقدامات آمریکا برای نفوذ فرهنگی در ایران، راه‌اندازی سایت فارسی تحت عنوان «پل ارتباطی، ایران ـ آمریکا» است. کالین پاول وزیر خارجه وقت آمریکا به مناسبت شروع به کار این سایت، پیامی برای مردم ایران ارسال کرد:

«اختلاف ما با مردم ایران نیست، بلکه تصمیمات دولت ایران در حمایت از تروریسم، تلاش برای دستیابی به سلاح‌های کشتار جمعی و انکار حقوق‌بشر مردم ایران است که مانع بهبودی روابط بین دو کشور می‌شود. در عمق سیاست‌های آمریکا این اعتقاد راسخ وجود دارد که مردم سراسر جهان باید از آزادی بهره‌مند باشند. ایالات متحده خواهان ایرانی آزاد، دموکراتیک، موفق و جزیی از ترکیب اقتصاد جهانی است.»[۱۶۹]

۲ـ دیپلماسی: در دیپلماسی، هدف درگیرسازی ایران نیست، بلکه ایجاد اجماع جهانی در برابر ایران و تهدیدات ناشی از آن است. مطابق این رویکرد، آمریکا باید با استفاده از کانال‌های دیپلماتیک به ایران بقبولاند که واشنگتن رفتارهای غیرقانونی آن را در عرصه بین‌المللی به خصوص در مورد دستیابی به سلاح‌های اتمی و حمایت از تروریسم تحمل نخواهد کرد. ارائه برخی مشوق‌ها به ایران می‌تواند در موفقیت دیپلماسی مؤثر باشد. با قبول آنها عملاً ایران تغییر رفتار خواهد داد و در صورت رد مشوق‌ها، اجماع بین‌المللی علیه ایران با سهولت بیشتری شکل خواهد گرفت. در این حالت، دیپلماسی قهرآمیز جایگزین خواهد شد که در آن اقدامات تنبیهی اساس دیپلماسی آمریکا را تشکیل می‌دهد.[۱۷۰]

۳ـ فشار: مطابق این سیاست به منظور اعمال فشار علیه دولت ایران، کمک و حمایت آمریکا و جامعه بین‌المللی به ایران به تغییر ساختار و کارکرد دولت، مشروط می‌شود. در گذشته سیاست اعمال فشار از طریق مشروط‌سازی کمک‌های اقتصادی به تغییر ساختار و کارکرد نظام اقتصاد غیر لیبرال ایران مطابق الگوی لیبرال مدنظر بوده است. اما امروزه، حمایت و کمک به ایران به عنوان یک کشور غیر لیبرال، مشروط به ایجاد تغییر در نظام سیاسی و هنجارهای حقوق‌بشری مطابق الگوی لیبرالی شده است. در این چارچوب بهره‌گیری از انواع تحریم‌ها و فشارهای سیاسی متصور است.

تحریم اقتصادی به عنوان ابزاری برای تأمین منافع ملی یک کشور در میانه طیفی قرار می‌گیرد که در یک سوی آن سخت‌ترین اقدامات قهرآمیز از جمله توسل به نیروی نظامی، اقدامات سری یا تهدید به توسل به نیروی نظامی قرار دارد و در سوی دیگر طیف تدابیر دیپلماتیک، به تعلیق در آوردن مبادلات فرهنگی و... به چشم می‌خورد.[۱۷۱] آمریکا بیش از هر کشور دیگری در صحنه بین‌المللی و در تعقیب اهداف سیاست خارجی خود از مکانیزم تحریم اقتصادی بهره گرفته است. به ویژه بعد از جنگ سرد این مکانیزم از جایگاه بالاتری نیز در الگوی رفتاری آمریکا برخوردار شد که دلایل و مستندات گوناگونی نیز در این زمینه ارائه شده است.

جمهوری اسلامی یکی از اهداف عمده و مهم سیاست‌های تحریمی آمریکا طی بیش از دو دهه اخیر بوده است. ایالات متحده در فضای تصمیم‌گیری‌های معطوف به اعمال تحریم‌های اقتصادی علیه جمهوری اسلامی ایران، از مفاهیم و مضامینی مانند نقض حقوق‌بشر و انتقال به دموکراسی، به عنوان دلایل نرم‌افزاری اعمال تحریم و از مقوله‌های امنیتی و استراتژیک مانند اشاعه سلاح‌های کشتار جمعی و تلاش برای تولید سلاح‌های هسته‌ای به عنوان دلایل سخت‌افزاری تحریم بهره می‌برد. در هر صورت، سیاست اعمال تحریم اقتصادی با استناد به هر دلیلی که اتخاذ شود، شامل تحریم نفتی، تحریم سفر هوایی، قطع نقل و انتقالات مالی، قطع کمک‌های اقتصادی دو جانبه و چندجانبه و به طور عام روابط تجارت خارجی است.

منشاء اختیارات آمریکا در اعمال تحریم‌های یکجانبه اقتصادی، مجموعه قوانینی است که در این زمینه استفاده شده است. در میان مجموعه قوانین مزبور، «قانون اداره صادرات» جایگاه خاصی دارد. بسیاری از تصمیمات تحریم اقتصادی[1] مانند قانون داماتو و قانون هلمز- برتون«۱۹۹۵» برای محدودسازی سرمایه‌گذاری در صنایع نفت ایران و لیبی در این چارچوب اتخاذ شد. در وضعیت فعلی به نظر می‌رسد، ضمن اینکه آمریکا آماده اعمال تحریم‌های اقتصادی یک جانبه یا چند جانبه علیه جمهوری اسلامی است، سعی می‌کند با طرح موضوع هسته‌ای ایران در شورای امنیت سازمان ملل، در چارچوب این رکن اجرایی، سیاست تحریم علیه جمهوری اسلامی را دنبال کند. در این شرایط، تحریم بین‌المللی که بر پایه قطعنامه شورای امنیت تحقق می‌یابد، تفاوت ماهوی مهمی با تحریم یکجانبه آمریکا دارد، چرا که با مشروعیت و مقبولیت بین‌المللی همراه است. به هر حال اقدام به تحریم در هر چارچوبی، با هدف تأثیرگزاری بر رهبری جامعه، تحریم اقتصادی اجبارآمیز، یا تهییج جامعه و تحریم اقتصادی دستکاری کننده صورت می‌گیرد که در نهایت به نوعی بی‌ثباتی در کشور هدف منجر می‌شود. به همین دلیل، یکی از محورهای مربوط به مقوله تحریم، ابعاد اخلاقی آن است، به ویژه هنگامی که پیامدهای آن در زندگی توده مردم اثرات منفی داشته باشد.(۱۷۲)

سیاست اعمال فشار آمریکا در ابعاد سیاسی نیز مد نظر است. جلوگیری از ورود دیپلمات‌های ایرانی به نیویورک که می‌تواند پیام روشنی مبنی بر درخواست آمریکا در مورد تغییر رژیم در ایران باشد. این پیام می‌تواند با زیر نظر گرفتن فعالیت ایرانی‌ها در آمریکا توسط نیروهای امنیتی تکمیل شود. مکانیزم دیگر اعمال فشار سیاسی پرونده‌سازی هدفمند و مستند برای رهبران عالی رتبه ایران است. کمیته خطر و کمیته سیاست‌گزاری در مورد ایران بر این شیوه تأکید می‌کنند.(۱۷۳) آنها با لحاظ کردن تحولات حقوق بین‌الملل و

---

۱. در این رابطه شایان ذکر است که از سال ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۶، مراجع تصمیم‌گیری آمریکا ۶۱ قانون و دستور اجرایی برای تحریم ۳۵ کشور را به تصویب رساندند و به گفته برخی از مسئولین سابق آمریکا، تا سال ۱۹۹۵، حدود ۷۰ کشور با دو سوم جمعیت جهان تحت تأثیر تحریم‌های این کشور قرار داشته‌اند.

محاکمه برخی زمامداران کشورها در محاکم بین‌المللی در صدد هستند برای مقامات عالیرتبه جمهوری اسلامی در زمینه موضوعاتی مانند حقوق‌بشر، آزادی‌های سیاسی و تروریسم پرونده‌سازی کنند. اختصاص سه میلیون دلار کمک آمریکا به مخالفان جمهوری اسلامی ایران که در ۱۲ آوریل ۲۰۰۵ اعلام شد، از نظر برخی صاحبنظران نوعی تلاش برای پرونده‌سازی حقوق‌بشری تلقی می‌شود که به نوبه خود می‌تواند کارنامه حقوق‌بشر ایران را در صحنه بین‌المللی وخیم‌تر و پرونده‌سازی علیه مقامات ایرانی را سهل‌تر کند.

٤ـ مداخله: از بعد سیاسی، مداخله به عنوان بخشی از چارچوب رفتاری کشورها، به ویژه قدرت‌های بزرگ، همواره منوط به چند مؤلفه بوده است: ابزارهای مداخله‌گری که باید در تناسب منطقی با اهداف و توانایی‌ها باشد، ساخت و ماهیت نظام بین‌المللی که بر چگونگی و نحوه به کارگیری ابزارها مؤثر خواهد بود، شاخص‌های درونی و کارکردی کشورهای مداخله‌گر[۱۷٤] و همچنین ویژگی‌های ساختاری و کارکردی کشور مورد مداخله.

بر اساس تعریف فوق، دولت آمریکا که همواره از ابزارهای مداخله در جهت پیشبرد آرمان‌ها و منافع خود بهره برده است، در میان سایر قدرت‌ها نمونه‌ای خاص تلقی می‌شود. نکته مهم در موارد مداخله آمریکا مانند لبنان (۱۹۵۸)، دومینیکن (۱۹٦٥) و گرانادا (۱۹۸۳) این است که به دلیل سنت رسمی آمریکا مبنی بر عدم مداخله، حکومت این کشورها در صدد برآمدند به منظور توجیه اقدام خود به نوعی از هاله مشروعیت آفرین مانند حفظ جان اتباع آمریکا و احیای حق دفاع جمعی و اعاده دموکراسی توسل جویند.[۱۷٥] با پایان یافتن جنگ سرد، این باور در میان سیاست‌مداران آمریکایی شکل گرفت که مرکز نظام و واجد نقشی فراگیر در عرصه‌های ملی و بین‌المللی است که در آموزه نظم نوین جهانی متبلور شد. تجلی این رویکرد را می‌توان در تبیین جورج بوش از نقش مداخله‌گری آمریکا مشاهده کرد:

«هر کجا، اعضای نظام بین‌الملل، اصول، مقررات و رویه‌ها را نقض کنند، آمریکا حق دارد در صورت لزوم به زور متوسل شود، ... زیرا ایالات متحده تنها کشوری است که دارای چنین مسئولیتی است و توانایی ایفای آ ن را نیز دارد.»[۱۷٦]

این موضعی است که از آن به «میلیتاریسم نظم نوین جهانی» بوش تعبیر شده و در جهت تثبیت ارزش‌های استثناگرایانه آمریکا قابل توجه است.[۱۷۷] الگوی رفتار مداخله‌گرایانه آمریکا در دوران کلینتون ـ مداخله در هائیتی، سومالی، رواندا، بوسنی و کوزوو ـ به لحاظ بهره‌گیری از ابزارها و فرهنگ گفتاری نوینی که برای توجیه و مشروعیت بخشی به این اقدامات صورت گرفته است، قابل تأمل به نظر می‌رسد.

همین معنا در دوره حاکمیت نومحافظه کاران در بعد از وقایع ۱۱ سپتامبر به دست‌مایه ای برای الگوسازی رفتار مداخله‌گرایانه آمریکا تبدیل شد که از صحنه‌های مهم تأثیرگزار در مفهوم رهبری این کشور است زیرا هر اندازه سیاست اقناعی یک قدرت بزرگ در برابر سایر کشورها موفقیت آمیزتر باشد، نقش و کارکرد مطلوب‌تری

در اعمال استراتژی گسترش‌طلبی برای طرف برخوردار از قدرت غالب فراهم می‌کند. به ویژه، هنگامی که ضرورت تحقق آرمان‌های ارزشی و اخلاقی همانند ایجاد تغییرات اساسی در وضعیت جوامع و گروه‌های اجتماعی، به عنوان اصول راهنمای مداخله‌گرایی مورد تأکید قرار گیرد.[۱۷۸]

بنابراین، مفروض سیاست مداخله‌گرایی آمریکا را مضامین لیبرالیستی مبنی بر این که در صورتی که اکثریت یک جامعه سیاسی، نارضایتی گسترده خود را از قدرت حاکم نشان دهند یا حقوق اساسی آنها به طور مستمر نقض شود، دولت‌های لیبرال باید به صورت مستقیم در امور داخلی اینگونه کشورها مداخله کنند تشکیل می‌دهد.[۱۷۹] مطابق این رویکرد نئولیبرالیستی ادعا میشود که، از آنجا که اکثریت جامعه سیاسی ایران از قدرت حاکم در چارچوب ساختار سیاسی جمهوری اسلامی ایران رضایت خاطر ندارند و نظام سیاسی مزبور به طور مستمر حقوق و آزادی‌های اساسی شهروندانش را نقض می‌کند، براین اساس رفتارها و سیاست‌های آن در چارچوب قاعده و هنجارشکنی، هویت خاصی می‌یابد. در نتیجه، آمریکا به عنوان یک دولت لیبرال گزینه تغییر نظام را از طریق مداخله نظامی آشکار و مستقیم محقق می‌کند.

در واقع، دولت بوش در روند تشدید اقدامات خود برای تغییر نظام در ایران، بی‌ثبات کردن ساختار را از طریق مداخله نظامی، گام نهایی اقدامات خود دانست و زمانی که دیپلماسی در اشکال مختلف خود به سرانجام مطلوب نرسد، برداشتن گام سوم به طور جدی در دستورکار قرار خواهد گرفت. زیرا همان‌گونه که گفته شد، از نظر نومحافظه‌کاران، امنیت آمریکا، خاورمیانه و به طور کلی صلح و امنیت جهان صرفاً در نتیجه مقابله با دیکتاتوری، توسعه آزادی و دموکراسی، تشکیل حکومت‌های دموکراتیک، مبارزه با افراط‌گری و از بین بردن ریشه‌های آن ممکن می‌شود. از نظر ویلیام کریستول:

«آزادسازی عراق، نخستین نبرد بزرگ برای آینده خاورمیانه بود و اینک ایجاد یک عراق آزاد از اهمیت اساسی برخوردار است و وظیفه ما ایجاد یک عراق دموکراتیک واقعی است. اما نبرد بزرگ بعدی که امیدوارم نبرد نظامی نباشد، با ایران خواهد بود.»[۱۸۰]

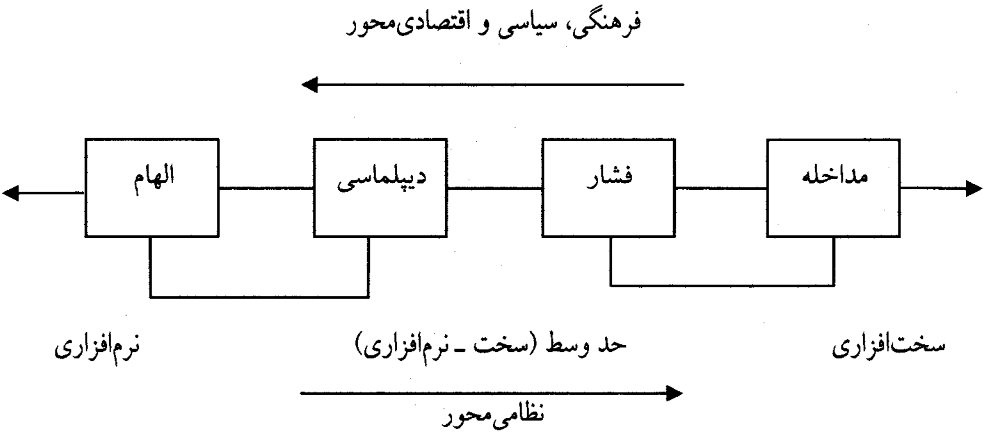
دولت کنونی آمریکا گزینه طرح نظامی علیه ایران را به طور رسمی نه منتفی می‌داند و نه تأیید می‌کند. اما جورج بوش به صراحت ایران را اصلی‌ترین حامی دولتی تروریسم معرفی می‌کرد که به دنبال تولید سلاح هسته‌ای است و مردم خود را که بدنبال آزادی هستند و استحقاق آن را دارند ، از آزادی محروم کرده است. وی صریحاً اعلام می‌داشت اگر مردم ایران در راه آزادی خویش پایداری کنند، آمریکا در کنار آنها خواهد بود.[۱۸۱] چنین مواضع رسمی که مقامات عالیرتبه آمریکایی به کرات طرح کرده‌اند، همچنین قرار دادن ایران در محور اهریمنی و شرارت، ارائه طرح‌های متعدد در مورد نحوه حمله به ایران، تصویب قانون آزادی ایران در ژانویه

۲۰۰۵ و اقدامات گسترده نظامی و امنیتی در منطقه همگی بر این تصور دلالت می‌کنند که آمریکا در آن مقطع گزینه تغییر نظام را در ایران به طور جدی مد نظر قرار داده بود.

به‌رغم شواهد پیش گفته، دولت آمریکا برای توسل به زورجهت تحقق تغییر نظام ایران با وضعیت متناقضی روبرو است، هم به شدت نگران ایران هسته‌ای و خطرات آن است و هم نگران هزینه‌ها و پیامدهای جنگ با ایران. برای رفع یا کاهش این تناقض تلاش سیاست‌گزاران آمریکایی بر این است که با بزرگ‌نمایی خطر ایران هسته‌ای به نوعی اجماع در سه سطح؛ داخل آمریکا، متحدان اروپایی و منطقه و آماده‌سازی افکار عمومی نائل آیند تا بدین طریق هزینه اقدام نظامی و پیامدهای منفی آن به ویژه در زمینه جریان انرژی و رویکرد مردم ایران و منطقه کاهش یابد. فراتر از این، از آنجا که آمریکا هنوز درگیر مشکلات عراق است و به دلیل نبود سلاح‌های کشتار جمعی در عراق، از سوی افکار عمومی داخلی و بین‌المللی تحت فشار قرار دارد، کوشش می‌کند هزینه اقدام نظامی دیگری را که چه به لحاظ نیروی انسانی و چه به لحاظ اقتصادی بیشتر از عراق خواهد بود، متحمل نشود.

بنابراین، بر اساس ملاحظات فوق است که دولت آمریکا از استراتژی تلفیقی در مورد جمهوری اسلامی ایران بهره می‌گیرد. در واقع، سیاست این کشور در برابر ایران طیفی از رفتارهای تکاملی را دربر می‌گیرد که از ابعاد نرم‌افزاری شروع و به تدریج به انتهای دیگر طیف منتهی می‌شود که رفتارهای سخت‌افزاری است.

استراتژی امنیتی آمریکا در برابر ایران



سیاست آمریکا در قبال جمهوری اسلامی ایران در چارچوب گسترده امنیتی‌سازی؛ امنیت‌سازی از طریق امنیتی‌سازی تعین می‌یابد این سیاست که بر گزینه تغییر نظام در تهران استوار است، از ابعاد نرم‌افزاری شروع می‌شود، بی‌ثبات کردن ساختار و در نتیجه ناامن کردن محیط داخل کشور را به طور غیرمستقیم دنبال می‌کند و در نهایت به ابعاد سخت‌افزاری فشار و مداخله ختم می‌شود. این سیاست بر امنیت‌سازی از طریق ریشه‌کنی و

پیشگیری از ناامنی استوار است. به این معنا که سیاست آمریکا در عین بهره‌گیری از ابزارهای نرم در جوانب مختلف سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ـ اجتماعی، کنش استراتژیک، کاربرد نیروی نظامی و به چالش کشیدن مستقیم امنیت نظام و کشور جمهوری اسلامی ایران را مد نظر دارد.

در این بهره براساس موضوع و خصوصاً با توجه به محتوای فرضیه، اثرات سیاست نرم‌افزاری آمریکا بر امنیت ایران از منظر چالش‌گری در ابعاد نرم و سخت مورد بررسی قرار گرفت. اما مطابق یک اصل کلی که هیچ پدیده یا رویدادی در صحنه سیاست نه چالش صرف است و نه فرصت صرف، بررسی فرصت‌های امنیتی ناشی از سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا برای جمهوری اسلامی نیز ضروری به نظر می‌رسد. از این‌رو، در بخش بعدی مختصراً به این فرصت‌ها پرداخته می‌شود.

فرصت‌های ناشی از کاربرد قدرت نرم در حوزه امنیت ملی ایران

سیاست نرم‌افزاری آمریکا در خاورمیانه علاوه بر چالش، حامل فرصت‌هایی نیز در حوزه امنیت ملی کشور است. بهره‌برداری مناسب از این فرصت‌ها به معنای دفع یا کاهش تهدیدات است که به نوبه خود ضریب امنیت ملی کشور را افزایش می‌دهد. این فرصت‌ها همانند چالش‌ها و تهدیدها، در بخش‌های مختلف امنیتی و در سطوح گوناگون ملی و فراملی متصور هستند.

حوزه سیاسی

همان‌گونه که قبلاً گفته شد، یکی از شاخص‌های مهم و اساسی سیاست نرم‌افزاری در حوزه سیاسی جلوه می‌کند. اصلاحات سیاسی و دموکراتیک شالوده رفتار نرم‌افزاری آمریکا را در منطقه تشکیل می‌دهد. اگر روندهای سیاسی موجود در ایران را با اوضاع سیاسی سایر کشورهای منطقه مقایسه کنیم، ایران از جهت برخورداری از معیارهای دموکراتیک در شرایط نسبتاً مناسب‌تری قرار گرفته است. همچنین از آنجا که ساختار سیاسی در کشور ماهیتاً خصلت ایدئولوژیک دارد، در فضای کنونی فرصت مناسبی برای استفاده از این مزیت نسبی ایجاد شده است؛ به این معنا که با ارائه قرائتی دموکراتیک از اسلام، نوعی هم‌نشینی ارزش‌های اسلامی و ارزش‌های دموکراتیک به وجود آمده که می‌تواند زمینه‌ساز مدل بومی جدیدی از ساختار سیاسی مطلوب در منطقه شود.

در همین زمینه نکته‌ای که باید مورد توجه قرار گیرد، آن است که آمریکا با وقوف به ماهیت مذهبی جوامع خاورمیانه، به دنبال ایجاد نوع جدیدی از ساختار سیاسی لیبرال دموکراسی شبه مذهبی، در منطقه است. از این‌رو مذهب با تغییراتی، جایگاه خود را در منطقه حفظ می‌کند. بهره‌گیری از این فرصت مستلزم بازنگری در برداشت‌های محدود و بسته از اسلام است که به مفاهیم و مضامین دموکراتیک نزدیک‌تر باشد. در این صورت

جمهوری اسلامی به بازدارندگی تهدیدات امنیتی ناشی از سیاست هنجارسازی آمریکا و اعتبارزدایی از سیاست امنیتی‌سازی آمریکا در برابر خود موفق می‌شود.

تحولات افغانستان و عراق- به عنوان نقاط آغازین استراتژی منطقه‌ای آمریکا به روشنی گویای فرصت‌هایی است که در حوزه امنیت سیاسی جمهوری اسلامی به بار آمده است. حذف سلفی‌گری به عنوان رقیب ایدئولوژیکِ شیعه، گسترش حوزه ژئوکالچر ایران در مرزهای شرقی و غربی، زمینه سازی یک دولت معتدل، بی طرف و باثبات در افغانستان، نوسازی ساختار سیاسی عراق و احیاء هویت شیعی، افزایش عمق استراتژیک ایران در عراق از پیامدهای مهم سیاسی حاصل از پویش‌ها در کشور همسایه است که در صورت درک واقع‌بینانه می‌توانند در جایگاه فرصت‌های با ارزش در حوزه امنیت ملی کشور مورد توجه قرار می‌گیرند.[۱۸۲]

در سطحی دیگر نیز کاربست الگوی قدرت نرم در منطقه حامل فرصت‌هایی است که مستلزم بهره برداری بهینه جهت تعدیل چالش‌ها و تهدیدات امنیتی ناشی از نرم‌افزارگرایی آمریکاست. چالش‌های فراروی آمریکا در عراق مانند امنیت‌سازی در دوره پس از جنگ سرد، مدیریت بحران پس از جنگ، اقناع سازی افکار عمومی، چالش‌های ناشی از تعارضات نرم‌افزارگرایی با ضرورت‌های منطقه‌ای خاورمیانه نظیر تعارض ناشی از ضرورت تعامل‌گرایی و تقابل‌گرایی در برابر رژیم‌های اقتدارگرای منطقه، تعارض حاصل از اصلاحات سیاسی در منطقه و احتمال قدرت یابی اسلام‌گرایان و نوع تلقی افکار عمومی جوامع خاورمیانه از سیاست منطقه‌ای آمریکا از شاخص‌های مهمی هستند که امکان بهره‌گیری از آنها در حوزه امنیت ملی ایران وجود دارد.[۱۸۳]

فراتر از این، در سطح منطقه نیز می‌توان فرصت‌های سیاسی- امنیتی ناشی از نرم‌افزارگرایی آمریکا را بررسی کرد. چرا که این سیاست ممکن است ضریب امنیتی محیط منطقه‌ای ایران را افزایش دهد. یکی از منابع تهدیدزای اساسی ایران در منطقه، همواره تهدیدهای نظامی و سخت‌افزاری از جانب کشورهای همجوار بوده است که حمله به عراق یک نمونه بسیار بارز و عینی در این زمینه محسوب می‌شود. ویژگی شاخص همه این کشورها که ایران از جانب آنها احساس ناامنی می‌کند، غیر دموکراتیک و دیکتاتوری بودن آنهاست. بنابراین، با شکل‌گیری نظام‌های دموکراتیک در کشورهای همسایه که مستلزم مشارکت مردم در تصمیم‌گیری است، احتمال وقوع تهدیدهای سخت‌افزاری گذشته کاهش می‌یابد و فرایند و الگوی تعاملات منطقه‌ای از ستیز و درگیری به سوی رقابت و همکاری مسالمت‌آمیز سوق می‌یابد. زیرا جوامع کمتر از دولت‌ها، جنگ طلب و تهاجمی هستند.

حوزه اقتصادی

در حوزه اقتصادی نیز با وجود تمام چالش‌ها، فرصت‌هایی برای ایران فراهم است. یکی از برنامه‌های مهم اقتصادی کشور، تلاش در جهت کاهش نقش و مداخله دولت در امور اقتصادی در چارچوب سیاست

اصلاحات و تعدیل ساختاری است. یکی از مضامین قدرت نرم نیز گسترش اقتصاد بازار در سطح جهان از جمله در منطقه بسیار مهم خاورمیانه است. این سیاست می‌تواند ایران را به منظور سرعت بخشیدن به سیر توسعه اقتصادی به سوی اقتصاد رقابتی مبتنی بر بازار سوق دهد و بدین طریق در واقع سیاست اصلاحات اقتصادی به تدریج و به صورت مرحله‌ای به اجرا در آید.

همچنین گسترش تجارت جهانی که از استلزامات ساختاری اقتصاد بازار محسوب می‌شود، در دستور کار منطقه‌ای قرار خواهد گرفت. بهره‌برداری مناسب از این فرصت می‌تواند به تسهیل عضویت ایران در سازمان تجارت جهانی منجر شود. علاوه بر این، ایجاد منطقه تجارت آزاد خاورمیانه که آمریکا پیشنهاد کرده است، منافعی در زمینه‌های اقتصادی برای ایران به همراه خواهد داشت. چرا که با توجه به پتانسیل‌های اقتصادی، صنعتی و تکنولوژیک کشور در مقایسه با سایر کشورهای منطقه، امکان بیشتری برای متعامل در سطح منطقه و دسترسی به بازارهای گسترده‌تر و متنوع‌تر فراهم میشود و جریان سرمایه و سرمایه‌گذاری از داخل به خارج و از خارج به داخل فراهم می‌گردد.

توسعه اقتصادی و تجارت آزاد در منطقه، شکل‌گیری و گسترش فرایند همکاری اقتصادی و در گامی فراتر، همگرایی اقتصادی در قالب نهادهای اقتصادی- تجاری منطقه‌ای را سرعت می‌بخشد. موقعیت ژئوپلیتیک، ژئواکونومیک و ظرفیت‌های اقتصادی ایران قدرت مانور آن را در بازی‌های اقتصادی ارتقاء می‌دهد. علاوه بر این، مطابق تئوری‌های نئولیبرالیستی روابط بین الملل، گسترش وابستگی متقابل اقتصادی، فرایند و الگوی تعاملات منطقه‌ای را از خصومت و درگیری به سوی تعامل سازنده و همکاری سوق می‌دهد. به عبارتی، همگرایی در حوزه اقتصادی ممکن است همگرایی در حوزه‌های سیاسی را نیز به دنبال داشته باشد که نتیجه آن افزایش ضریب امنیتی کشورهای منطقه از جمله ایران است.

حوزه اجتماعی- فرهنگی

در حوزه فرهنگی نیز جمهوری اسلامی ایران مزیت‌ها و مولفه‌های قدرت ملی زیادی دارد و سیاست نرم‌افزاری، فرصت بهره‌گیری فعال و مثبت را از آنها ایجاد می‌کند. بخشی از این فرصت‌ها در عرصه‌های سیاسی بروز می‌کند که بدان اشاره شد. بخش دیگر به فرهنگ، تمدن، تاریخ، تعلقات مذهبی مشترک و پیوستگی‌های قومی در قالب سرزمینی یکپارچه باز می‌گردد. اینها عواملی هستند که در کنار پیشبرد سیر توسعه سیاسی و اقتصادی به شکل‌گیری و تقویت هویت و انسجام ملی کمک می‌کنند. خصوصاً که تجربه تاریخی کشور طی چند سال اخیر نشان داده است که در هنگام بروز تهدید خارجی، یکپارچگی و انسجام ملی تقویت می‌شود؛ البته مشروط بر اینکه مدیریت استراتژیک در داخل قادر باشد از پتانسیل‌ها و ظرفیت‌های داخلی

استفاده کند. به عبارتی، فرصت‌های داخلی درک شود تا بر پایه آن درک و بهره‌گیری از فرصت‌های خارجی امکان‌پذیر شود.

علاوه براین یکی از اهداف سیاست نرم‌افزاری آمریکا، هنجارسازی در کشورهای خاورمیانه است که ترویج ارزش‌های دموکراتیک و لیبرالیستی را در برمی‌گیرد. گسترش این ارزش‌ها و تبدیل آنها به هنجار در کشورهای منطقه به واسطه تنظیم رفتار دولت‌ها براساس ضرورت رعایت حقوق و آزادی‌های اساسی شهروندان- از جمله اقلیت‌ها- به ارتقاء ضریب امنیتی جامعه و مردم منتهی می‌شود. گرچه این مکانیزم تبعات نامطلوبی از منظر نظام‌های سیاسی حاکم و تهدید امنیت سیاسی آنها دارد، امنیت اقلیت شیعه در کشورهای سنی‌نشین را به عنوان یکی از هدف‌های مهم مرجع امنیت به دنبال خواهد داشت.

حوزه نظامی [۱۸۴]

فرصت‌های متصور در حوزه امنیت نظامی ایران به تبع استراتژی کلان و منطقه‌ای آمریکا از سوهای مختلف قابل بررسی است. اگر توجه داشته باشیم، نقطه آغازین اجرای سیاست منطقه‌ای آمریکا دو کشور هم جوار ایران بوده که بی‌تردید آثار انکارناپذیری بر محیط امنیتی کشورمان برجای گذاشته است. یکی از فرصت‌های ملموس برای ایران در چارچوب سیاست آمریکا در عراق تعین می‌یابد. یکی از نتایج مهم این سیاست، سرنگونی دشمنی است که سابقه تجاوز مستقیم نظامی به ایران را در تاریخ به ثبت رسانده است و باعث ایجاد جبهه اعراب بر علیه ایران در منطقه بوده است. بنابراین، سقوط صدام چالش امنیتی مهمی را در مرزهای غربی کشور از میان برداشت و شرایط نوینی در محیط امنیتی ایران پدید آورد.

از جنبه‌ای دیگر، ایران گرچه هدف سیاست محدودسازی استراتژیک آمریکا خصوصاً در حوزه موضوع هسته‌ای واقع شده است، آمریکا خود نیز در عملیاتی‌سازی این سیاست با محدودیت‌ها و دشواری‌هایی روبروست که مجالی برای فرصت یابی ایران فراهم می‌کند. «استراتژی ملی مبارزه با سلاح‌های کشتارجمعی» که با هدف مقابله با کشورهای متخاصم و گروه‌های تروریستی تدوین شد، معادله‌ای دوسویه به شمار می‌آید. یک سوی آن به دلیل امنیتی کردن موضوعات در ابعاد سخت‌افزاری تعین می‌یابد و سوی دیگر آن مطابق استلزامات نرم‌افزاری، به بسترسازی مناسب جهت عملیات سخت منوط است. اما نسبت میان ملاحظات نرم‌افزاری آمریکا و ملاحظات سخت‌افزاری آن به ویژه در حوزه موضوعی هسته‌ای ایران بیان کننده تعارضاتی در صحنه عملیاتی است که چالش‌هایی را فراروی آمریکا قرار می‌دهد و به تبع آن فرصت‌هایی را جهت بهره‌برداری استراتژیک یا تاکتیکی ایران فراهم می‌کند.

فرصت‌ها از آنجا ناشی می‌شود که مطلوبیت‌های استراتژیک آمریکا در برابر موضوع هسته‌ای ایران در ضرورت‌های بین‌المللی کردن تعارض و مخالفت با ایران هویت می‌یابد. این ضرورت معطوف به اجماع بین‌المللی

و منطقه‌ای بر علیه سیاست هسته‌ای ایران است. به‌رغم اینکه پرونده هسته‌ای ایران به لحاظ ماهوی مشمول ادراک مبتنی بر امنیت سخت‌افزاری آمریکا است، محدودسازی استراتژیک و رویه سخت‌افزاری را نیز به گزینه‌ای بسیار محتمل از سوی این کشور تبدیل می‌کند. اما از مطلوبیت‌های اساسی استراتژیک آمریکا، صف آرایی اجماع گسترده جامعه جهانی در برابر ایران است. ضرورت مورد نظر به چندجانبه‌گرایی در قالب رژیم‌ها و نهادهای بین‌المللی معطوف است. اما با وجود توانمندی‌های قابل اتکای نظامی و اقتصادی آمریکا، نشانه‌هایی دال بر محدودیت‌های استراتژیک این کشور در اعمال کنترل و محدودسازی توان و موقعیت ایران وجود دارد. یکی از محدودیت ها، متقاعد کردن قدرت‌های بزرگ جهت اعمال فشار بیشتر بر ایران است و این نشان می‌دهد آمریکا نمی‌تواند به طریقی یکجانبه‌گرایانه اهداف خود را پی‌گیری کند. خصوصاً که این کشور با ارجاع پرونده ایران به شورای امنیت سازمان ملل و با بهره‌گیری از ظرفیت سیاسی این نهاد بین‌المللی، سعی می‌کند طیفی از رفتارهای کنترل کننده و مقابله‌گرایانه، از صدور بیانیه تا مجوز تحریم اقتصادی را در سطحی فراتر و تا مجوز توسل به زور در دستورکار قرار دهد. اما تلاش تصمیم گیرندگان آمریکایی جهت محدودسازی استراتژیک ایران در ابعاد اقتصادی و نظامی با موانعی روبرو است. گذشته از موانع موجود در برابر سیاست تحریمی آمریکا، اعضای دائم شورای امنیت با هرگونه اقدام تهاجمی آمریکا علیه ایران که طبق قانون «ظروف مرتبطه» به گسترش بحران در خاورمیانه و افزایش نقش آمریکا در منطقه منجر می‌شود، مخالفند. خصوصاً که موارد عراق و افغانستان شرایط امنیتی خاصی در منطقه ایجاد کرده است که مطلوبیت لازم را برای منافع قدرت‌های بزرگ ندارد. در یک تحلیل مبتنی بر شناخت فرصت‌های ایران، می‌توان این گونه استدلال کرد که در شرایطی که قدرت‌های بزرگ به عنوان اعضای دائم شورای امنیت در خصوص اعمال تحریم‌های اقتصادی محدود با یکدیگر توافق ندارند، صدور مجوز توسل به زور توسط شورای امنیت مطابق ماده ٤٢ منشور به مراتب دشوارتر به نظر می‌رسد. با این وجود نمی‌توان تصمیم این نهاد سیاسی را در جهت استراتژی هسته‌ای آمریکا در برابر ایران غیرممکن و غیرمحتمل دانست.

در سطح منطقه‌ای نیز ایجاد ائتلاف در مخالفت و مقاومت علیه ایران با محدودیت‌های جدی روبرو است. مخالفت اکثر کشورهای خاورمیانه با سیاست تهاجمی آمریکا علیه ایران، نشان دهنده مقاومت منطقه‌ای در برابر دیپلماسی فراگیر آمریکاست. نگرانی در این سطح ناشی از آن است که هرگونه اقدام نظامی به رشد بنیادگرایی اسلامی در منطقه، بی ثباتی سیاسی و نهایتا فروپاشی نظام‌های سیاسی شان منجر شود. نیروهای ترقی خواه منطقه نگرانند که حمله نظامی به ایران به گسترش دموکراسی در منطقه صدمه زند و حرکت آنها را کند یا متوقف کند. افزون بر این، گرایش‌های ضد آمریکایی رایج در منطقه، همکاری با آمریکا خصوصاً اعطای مجوز حضور نظامی را به نیروهای آمریکایی برای دولت‌های منطقه به امری دشوار تبدیل ساخته است.

منابع بخش چهارم

1- American Enterprise Instituite, Winning Hearts and Minds: Information Warfare in the Global War on Terror, ***American Enterprise Institute***, December2004, in***: http://www .aei.org/***

2- ***Ibid***.

3- Joseph s.Nye, "Soft Power and American Foreign Policiy", ***Political Science Quarterly***, Summer 2004, p.p.255-70.

٤- حسن حسینی، **پیشین**، ص ٣٦٥.

5-Madeleine k. Albright and Vin Weber, "In Support of Arab Democracy: Why and How", Council on Foreign Relations, 2001, p. 99, in***: http://www.did.ir/attachments/f4620.pdf/***

6- Secretary Rice's Speech, in :***htt://www.state.gov/***

7- President Bush's Speech, in:***http://www.whitehouse.gov/***

8- Audrey Kurth Croin, "Rethinking Sovereignty: American Strategy in the Age of Terrorism", ***Survival***,Vol . 44, Summer 2002, p.122.

9- Richard N.Haass, "Toward Greater Democracy in the Muslim World", ***The Washington Quarterly***, Vol.26, Summer 2003, p.143.

١٠- برای مطالعه بیشتر در این زمینه رجوع کنید:

- Colin Powell, "A Strategy of Partnerships", ***Foreign Affairs***, January/Februay 2004, in***: http://www.foreignaffairs.org/***

11- Mc Faul Adesnik,"Engaging Autocratic Allies to Promote Democracy", ***The Washington Quarterly***, Vol.29, No.2, Spring 2006, p.20.

12- Gary Schmit, "Democracy in the Muslhm World", in:/***http://www.new american century.org/***

١٣- تغییرات دموکراتیک و سیاست آمریکا در خاور میانه، ***سایت ارتباطی ایران و آمریکا، وزارت امور خارجه آمریکا***، ٢٠٠٣/٥/٢٣.

١٤- ریچارد هاس، «به سوی استقرار دموکراسی بیشتر در جهان اسلام» ***سایت بازتاب***، ١٣٨٢/١/٢٤.

١٥- حسن حسینی، ***طرح خاورمیانه بزرگتر، القاعده و قاعده در راهبرد امنیت ملی آمریکا***، (تهران: موسسهٔ فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ١٣٨٣)، ص١١.

۱۶- ***همان***، ص ۱۳۳.

۱۷- ***همان***.

18- Richard Falk ,"The Quest for Human Rights in an Era of Globalization", in: Michael G. schechter(ed.), ***Future Multilateralism, the Political and Social Framework***, (New York: Martin's Press, Inc, 1999), p.p.153-4.

19-Tony Evans, ***The Politics of Human Rights***, (London: Pluto Press, 2001), p.14-17.

۲۰- سعید میرزایی ینگجه، ***تحول مفهوم حاکمیت در سازمان ملل متحد***،(تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، ۱۳۷۵)، ص ۲۱۸-۲۱۷.

۲۱- عبداله قنبرلو «اثرات حقوق‌بشرگرایی سیاست خارجی آمریکا بر امنیت جمهوری اسلامی ایران»، ***گزارش پژوهشی***، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸٤، ص ۱۱.

۲۲- مهدی ذاکریان، ***حقوق‌بشر و خاورمیانه***، (تهران: مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه، ۱۳۸۲)، ص ٤۳.

۲۳- مهدی ذاکریان، «قواعد بنیادین حقوق‌بشر: اجماع شمال و جنوب»، ***فصلنامه مطالعات بین‌المللی***، سال دوم، ش ۳، زمستان ۱۳۸٤، ص ۱۵۰.

همچنین مراجعه کنید به:

- L.K. Thakur, ***Comparative and International Human Rights***, (Dehli: Authore Press, 2001), Chapter 1.

۲٤- امیرحسین رنجبریان، «تأملی بر حقوق‌بشر»، ***راهبرد***، شماره ٤، پاییز ۱۳۷٤، ص۱-۱٤۰.

۲۵- احمد نقیب‌زاده، «تأثیر تحولات نظام بین‌الملل بر مفهوم حقوق‌بشر»، ***اطلاعات سیاسی - اقتصادی***، شماره ۱۷۲-۱۷۱، آذر و دی ۱۳۸۰، ص ٤۰.

۲٦- جمشید شریفیان، «راهبرد حقوقی جمهوری اسلامی ایران در زمینه نظام بین‌المللی حقوق‌بشر»، ***سیاست خارجی***، سال چهاردهم، ش ۳، پاییز ۱۳۷۹، ص ٦٤.

۲۷- ***همان***، ص ٦۸.

۲۸- برای مطالعه بیشتر دراین زمینه مراجعه کنید به:

- داریوش اخوان زنجانی، «ساختار جامعه بین‌الملل و امنیت ملی» ***اطلاعات سیاسی-اقتصادی***، شماره ۹۲-۹۱، تابستان ۱۳۷٤، ص ۱۳.

۲۹- امیرحسین رنجبریان، ***پیشین***، ص ۱٤۳.

۳۰- برای مطالعه متن کامل این گزارش مراجعه کنید به:

- United Nations, ***A More Secure World:Our Shared Responsibility, Report of the Secretary-General's High-Level Panel on Threats, Challenges and Change*** (New York: United Nations Publications, 2004)

۳۱- مهدی ذاکریان، «شورای حقوق‌بشر: از باز بینی ساختاری تا فراگیری محتوایی»، ٤ سال دوم، شماره ٤، بهار ۱۳۸۵، ص ۱۵٦.

32- Ellen Seidensticker, "Human Security, Human Rights, and Human Development", February 2002, in: ***http://www.humansecurity-chs.org/outreach/***

33- Joe Stork, "Human Rights and U.S. Policy", Foreign Policy in Focus, Vol. 4, No.8, March 1999, in: ***http://www.fpif.org/briefs/v4no8hrts.html/***

۳٤- شهربانو بهارک کشاورز، ***مداخله و کمک‌های بشردوستانه در شورش‌ها و جنگ‌های داخلی***، (تهران: کشاورز ۱۳۸۰)، ص۱٦٥-۱٤٤.

35- ***http://www.ichrdd.ca/humanitarianism and soveignty/ p.2.***

۳٦- مهدی ذاکریان، ***حقوق‌بشر خاور میانه***، پیشین، ص ۷۳-۷۲.

۳۷- عبدالعلی قوام، ***جهانی شدن و جهان سوم: روند جهانی شدن و موقعیت جوامع در حال توسعه در نظام بین‌الملل***، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۲)، ص ۲٤۱.

۳۸- حسن حسینی، ***پیشین***، ص ۱۰.

39-Brain Atwood, "Toward a new Definition of Nation Security: The New Strategic Threats", ***Current History***, Vol.62, no. 5. Dec 15, 1995, p.p. 55-95.

40- Scott W. Hibbard and David Little, ***Islamic Activism and U.S. Foreign Policy***, (Washington D.C: United States Institute of Peace Press, 1997), p.VII.

٤۱- «دکترین جورج بوش برای حفظ امنیت ایالات متحده» ***سایت ایران امروز***، ۸۱/٦/۳۱ .

42- Douglas J.Feath, "Speech Under Secretary of Defense for Policy" , U.S. Department of Defense, 9/6, 2003, In: ***http: //www.defenselink.mil/***

٤۳- مرتضی نعمتی، پیشین

٤٤- ارمغان کول اوغلو، «پروژه خاورمیانه بزرگ و ترکیه»، ***سلسله مقالات خاورمیانه‌شناسی***، مرکز پـژوهش‌هـای علمـی و مطالعـات اسـتراتژیک خاور میانه، زمستان ۱۳۸۳، ص ۸.

45- Richard Haass, "Regime Change and Its Limits", ***Foreign Affairs***, in: http://www.did.ir/

٤٦- محمود یزدان‌فام، «گزینه آمریکا در مورد تغییر رژیم در جمهوری اسلامی ایران»، ***گزارش پژوهشی***، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸٤، ص ٤.

٤۷- اصغر کیوان حسینی، «جایگاه سیاست تغییر رژیم در رویکـرد امنیتـی آمریکـا» ***سیاسـت دفـاعی***، سـال سیزدهم، شـماره ۳، تابـستان ۱۳۸٤، صص۳٥-۳٤.

٤۸- ***همان***، ص ۳٥.

49- Theodore Karasik and James F. Dobbins, ***America's Role in Nation Building, from Germany to Iraq***, (Santa Monica: Rand Co., 2003), p.xiii, in: ***http://www.rand.org/***

٥۰- اصغر کیوان حسینی، ***پیشین***، صص ۳۸-۳۷.

٥۱- ***همان***، ص ٤۲-٤۱.

۵۲- مراجعه کنید به:

- "The National Security Strategy of the United States of America (2006)", in: ***http://www.whitehouse.gov/***

53- ken jowitt, "Rage Hubris and Regime Change", ***Policy Review***, April/May 2003, p.37.

۵٤- اصغر کیوان حسینی، ***پیشین***، ص٤۵.

55- Rachel Bonson, "Reconstructing the Middle East", ***Brown Journal of World Affairs***, Vol. x, Issue I, Summer/Fall 2003, p.271.

56- Ali-Asghar Kazemi, "The Dilemma of Nation-Building and State Formation in Post - Saddam Iraq", in: Middle East Academic Forum, November 17, 2004, in: ***http://aakazemi.blogspot.com/2004/11/dilemma-of-nation-building-and-state.html***

۵۷- حسن حسینی ،***طرح خاور میانه بزرگتر، القاعده و قاعده در راهبرد امنیت ملی آمریکا***، همان، ص۱۰.

۵۸- سعید میرترابی، «چشم‌انداز سیاست ملت‌سازی آمریکا در خاور میانه»، ***گزارش پژوهشی***، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۳، ص ۹.

۵۹- حسن حسینی، ***پیشین***، ص ۱۱۵.

٦۰- ***همان***، ص ۱۱۸.

٦۱- ***همان***، ص ۱۰۵.

٦۲- ***همان***.

٦۳- ***همان***، ص ۱۱۹.

64- Francis Fukuyama, "Nation Buinding", ***The Atlantic Monthly***, Vol.203, No.I, January/February 2003, p.160.

٦۵- سعید میرترابی، ***پیشین***، ص ۲۰.

٦٦- ***همان***، ص ۲۲.

٦۷- ***همان***، ص ۲۸.

٦۸- ***همان***، ص ۲۹.

69- James Bill, "the Geopolitics of Hegemony: The United States and Iran", ***Middle East Policy***, Vol. 8, Issue 3, September 2001, p.p.89-100, in: ***http://www.blackwell.synergy.com/***

۷۰- باری بوزان، ***مردم، دولت‌ها و هراس***، پیشین، ص ۳٤.

۷۱- رابرت ماندل، ***چهره متغیر امنیت ملی***، پژوهشکده مطالعات راهبردی، (تهران: پژوهشکده مطالعات و راهبردی، ۱۳۷۷)، ص ۱٤۷.

۷۲- برای مطالعه بیشتر در این زمینه مراجعه کنید به:

- Edward Azar and Chung In Moon, ***Op.Cit***, p.12.

۷۳- برای مطالعه بیشتر مراجعه کنید به:

- احمد واعظی، ***پیشین***.

- اندرو لوین، ***طرح ونقد نظریه لیبرال دموکراسی***، سعید زیبا کلام ،(تهران: سمت، ۱۳۸۰)، ص ۲٤.

۷٤- سید جلال الدین دهقانی، «طرح خاور میانه بزرگ وامنیت ملی جمهوری اسلامی ایـران»، ***فصلنامه مطالعـات راهبـردی***، سـال هفـتم شـماره سوم، پاییز ۱۳۸۳، ص ٤۸۸.

۷۵- جان اسپوزیتو، "اختیارات ولی فقیه را کاملاً دموکراتیک می‌دانم"، ***کتاب نقد***، شماره ۳.

۷٦- محبوب شهبازی، ***پیشین***، ص ۲۱۸.

۷۷- محمود کاشانی، "حقوق مردم پایگاه نظام جمهوری"، ***مجموعه مقالات جمهوریت و انقلاب اسلامی***، ص ۳۱۳.

۷۸- فرزاد پورسعید، «۱۱ سپتامبر و تحول مفهوم منافع ملی: گذار از منافع ملی بـه منفعـت نظـام جمهـوری‌اسـلامی ایـران»، ***فـصلنامه مطالعـات راهبردی***، سال پنجم، شماره سوم و چهارم، پاییز و زمستان ۱۳۸۱، صص۵-۷۰٤.

۷۹- کمیسیون امنیت ملی آمریکا، ***پیشین***، صص ۱٦۱-۱٦۰.

۸۰- فرزاد پور سعید، ***پیشین***، ص ۷۰۵.

۸۱- ***همان***.

۸۲- ***همان***، ص ۷۰٦.

۸۳- برای مطالعه بیشتر در زمینه آراء فوکویاما مراجعه کنید به:

-Francis Fukuyama, ***The End of History and the Last Man***, (Harmonds Worth: Penguine, 1992).

۸٤- برای مطالعه بیشتر در زمینه آراء هانتینگتون مراجعه کنید به:

-Samuel Huntington, ***The Clash of Civilizations and Remaking of World Order***, (Simon Sohuster inc, 1996) .

۸۵- برای مطالعه بیشتر در این زمینه مراجعه کنید به:

- ***ماهنامه گزارش گفت‌وگو***، سال دوم، شماره بیست وششم، خرداد ۱۳۸۱.

۸٦- مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ***امنیت بین‌الملل (۱)، فرصت‌هـا، تهدیـدات و چـالش‌هـای فـراروی امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران***، (تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۳)، صص ۲٦۸- ۲٦۵.

87- Graham Fuller, ***Op.Cit***, P.161.

۸۸- فرزاد پورسعید، «فرایند مشروعیت‌یابی در نظام جمهوری اسلامی»، ***فصلنامه مطالعات راهبردی***، سال هفـتم، شـماره چهـارم، زمـستان ۱۳۸۳، ص ۷۲٦.

۸۹- سید جلال‌الدین دهقانی، ***پیشین***، ص ٤۸۹.

۹۰- حسین بشیریه، ***موانع توسعه سیاسی در ایران***، (تهران: گام نو، چاپ چهارم، ۱۳۸۲) ص ۱٤۳.

۹۱- بسام طیبی، «اقتدار و مشروعیت»، فرزاد حاجی میرزایی، ***کیان***، سال هشتم ،شماره ۱٤۲، خرداد و تیر ۱۳۷۷، ص ۳۱.

۹۲- حسین بشیریه، ***دیباچه‌ای بر جامعه‌شناسی ایران، دوره جمهوری اسلامی ایران***،(تهران: نگاه معاصر، ۱۳۸۱) ص ۷۰.

۹۳- *همان.*

۹٤- فرزاد پورسعید، *پیشین.*

۹۵- گفت‌وگو با ابراهیم حاجیانی، "رویکردهای عمده نسبت به امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران"، *گزارش پژوهشی*، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۱، ص ۷.

۹٦- پژوهشکده مطالعات راهبردی، *مشروعیت و بحران مشروعیت از دیدگاه نظری*، (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۰)، ص۲۹- ۲۸.

۹۷- برای مطالعه بیشتر در این زمینه مراجعه کنید به:

- Daniel Kaufmann, Aart Kraay and Massino Mastruzzi, ***Governance Matters III, Governance Indicators for 1996-2002***, World Bank, June 2003.

۹۸- سازمان ملی جوانان، *وضعیت ونگرش جوانان ایران*، (تهران : نسل سوم، ۱۳۸۰) ص٦۱.

۹۹- *همان*، ص ٦۲.

۱۰۰- محمود سریع القلم، «ویژگی‌ها، افکار و پیامدهای ظهور نسل سوم نخبگان در ایران»، در : علی‌اکبر علیخانی، *گسست نسل‌ها*، (تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی، ۱۳۸۲) ص ۱۷۳ -۱۷۲.

۱۰۱- مهران کامروا، «دموکراتیزه شدن در خاورمیانه و ایران»، *فصلنامه مطالعات بین‌المللی*، سال دوم، شماره سه، زمستان ۱۳۸٤، ص۱۳۹.

۱۰۲- فرزاد پورسعید، «عراق جدید و تهدید منزلت منطقه‌ای جمهوری اسلامی ایران»، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، سال ششم، شماره دوم، تابستان ۱۳۸۲، ص ٤٤۸.

۱۰۳- حسین پوراحمدی، "نقش اقتصاد در تأمین امنیت ملی کشورها در نظام اقتصاد سیاسی جهانی: ملاحظاتی برای جمهوری اسلامی ایران"، *رهیافت‌های سیاسی و بین المللی*، شماره ۱۰، تابستان ۱۳۸٦، ص ٤۹.

۱۰٤- سید جلال‌الدین دهقانی، *پیشین*، ص ٤۹۰.

۱۰۵- موسی غنی نژاد، *روزنامه حیات نو*، ۱۳۸۱/۷/۱۰، ص ٦.

۱۰٦- محمود سریع‌القلم، «جهانی شدن، حاکمیت ملی و جمهوری اسلامی ایران»، *اطلاعات سیاسی، اقتصادی*، شماره ۱۱ و ۱۲، مرداد و شهریور ۱۳۸٤، ص ۳۰.

۱۰۷- *همان.*

۱۰۸- سید جلال‌الدین دهقانی، *پیشین*، ص ٤۹۱.

۱۰۹- دیوید ساندرز، *پیشین*، ص ۱۲۲.

110- Barry Buzan,Ole Waever and Jaap Wilde, ***Op.Cit***,p.119.

111- ***Ibid.***

۱۱۲- فرامرز رفیع پور، *توسعه و تضاد*، (تهران : شرکت سهامی انتشار ،۱۳۷۹) ص ۲۳۰.

۱۱۳- ***همان***، ص ۲۳۱.

۱۱۴- ***همان***.

۱۱۵- محمود سریع‌القلم، «ویژگی‌ها، افکار و پیامدهای ظهور نسل سوم نخبگان در ایران»، **پیشین**، ص ۱۷۳.

116- Behzad Yaghmaian, ***Social Change in Iran***, (New York: State University Press, 2002), p.91.

۱۱۷- فرامرز رفیع‌پور، **پیشین**، ص ۲۳۲.

۱۱۸- ***همان***، ص ۲۳٤.

۱۱۹- حمید احمدی، «دین و ملیت در هویت ایرانی»، ***مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی***، شماره ٦۷، بهار ۱۳۸٤، ص ۳۳.

۱۲۰- ابراهیم حاجیانی، جامعه‌شناس هویت ایرانی، (تهران: پژوهشکده تحقیقات استراتژیک، تابستان ۱۳۸۸)، ص ۵۸-۵۸۳.

۱۲۱- همان، ص ٦۰۳-٦۰۱.

۱۲۲- ***همان***، ص ٦۱۹-٦۱۸.

۱۲۳- همان، ص ٦۲۲.

۱۲٤- فرامرز رفیع‌پور، **پیشین**، ص ۲۳٦.

۱۲۵- ***همان***، ص ۲۳۷.

۱۲٦- ***همان***.

۱۲۷- ***همان***، ص ۲۳۹.

۱۲۸- محمدرضا تاجیک، "فرهنگ رسمی، فرهنگ غیررسمی، ارتباطات و امنیت ملی در ایران"، ***فرهنگ اندیشه***، شماره ۱٤و ۱۵، تابستان و پاییز ۱۳۸٤، ص ۱۸.

۱۲۹- ***همان***، ص ۲۰.

۱۳۰- ***همان***، ص ۲۲.

۱۳۱- محبوب شهبازی، **پیشین**، ص ۱۸۳-۱۸۲.

۱۳۲- فردین قریشی، «جهانی شدن و تحول در تصور ما از خویشتن»، ***فصلنامه مطالعات ملی***، سال سوم، شماره ۱۱، بهار ۱۳۸۱، ص ٤۸.

۱۳۳- فردین قریشی، «جهانی شدن، تحریر و ارزیابی تفاسیر مختلف»، ***سیاست خارجی***، سال چهارم، شماره ۲، تابستان ۱۳۷۹، صص ٤۸-٤۷.

۱۳٤- سید جلال‌الدین دهقانی فیروز آبادی، **پیشین**.

۱۳۵- حسن حسینی، «نظم نوین جهانی در قرن ۲۱ ......»، **پیشین**، صص ۳٦۳- ۳٦۲.

۱۳٦- عباس نادری قطب الدینی، «آینده فرهنگی خاور میانه»، در: ***کتاب خاور میانه، ویژه مسائل و چالش‌های خاور میانه (۱)***، (تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۲)، ص۱۸۱-۱۸۰.

۱۳۷- حمید فرخنده، «حمایت مالی آمریکا، کمک یا مانع توسعه دموکراسی در ایران»، در:

-http://www.google.com/

۱۳۸- عباس نادری قطب‌الدینی، **پیشین**، ص۱۸۲.

۱۳۹- حسن حسینی، **پیشین**، ص ۳٦۳.

140- Lionel Beehner, "U.S Soft Policy in Iran", Council on Foreign Relations, February 17, 2006.

۱٤۱- عباس نادری قطب‌الدینی، **پیشین**، صص ۱۸۳-۱۸۲.

۱٤۲- اکبر ملکی‌زاده، «نگاهی اجمالی به پدیده وبلاگ و وبلاگ نویسی فارسی»، در: ***مجموعه مقالات تکنولوژی‌های جدید رسانه‌ای***، پژوهشکده تحقیقات استراتژیک، ۱۳۸۷، ص ۱۳٦.

۱٤۳- جیمز روزنا، ***جهان آشوب‌زده***، علیرضا طیب، (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی ،۱٤۸۲)، ص ۹۳.

۱٤٤- حسین مسلم، «نسلی که هدف گرفته شده است»، ***حیات نو***، ۸۱/۹/۱۲

۱٤۵- حسین حسینی، **پیشین**، ص ۳٦۹.

۱٤٦- رونالد رابرتسون، ***جهانی شدن: تئوری‌های اجتماعی و فرهنگ جهانی***، کمال پولادی، (تهران: مرکز بین‌الملل گفت‌وگوی تمدن‌ها و ثالث، چاپ دوم، ۱۳۸۲)، ص ۲۱۳.

۱٤۷- جمشید شریفیان، «بین‌المللی شدن حقوق‌بشر»، **پیشین**، صص ۸۲۱-۸۲۰

۱٤۸- امیرحسین رنجبریان، **پیشین**، ص ۱٤۸.

۱٤۹- میرقاسم بنی‌هاشمی، «رژیم جهانی حقوق‌بشر و حاکمیت ملی جمهوری اسلامی»، ***گزارش پژوهشی***، پژوهشکده مطالعات راهبردی ۱۳۸۳ صص ۲٤-۲۳.

۱۵۰- برای مطالعه بیشتر در این زمینه مراجعه کنید به:

- داریوش اخوان زنجانی، «ساختار جامعه بین الملل و امنیت ملی»، ***اطلاعات سیاسی، اقتصادی***، شماره ۹۱-۹۲ تابستان ۱۳۷٤.

–G.D.Foster, "America and the World: A Security Agenda for 21th Century" ,***Strategic Review*** , Vol.xxI,NO.2, Spring 1993

۱۵۱- احمد گل محمدی، ***جهانی شدن فرهنگ و هویت***، (تهران: نشر نی، ۱۳۸۱) ص ۵۸.

۱۵۲- میرقاسم بنی‌هاشمی، «شأن قومیت و ناسیونالیسم قومی در مطالعات امنیت ملی»، ***فصلنامه مطالعات راهبردی***، در:

- http://www.did.ir/

۱۵۳- فرامرز تقی‌لو، «تنوع قومی، سیاست چندفرهنگی و الگوی شهروندی؛ بررسی موردی ایران معاصر»، فصلنامه مطالعات راهبردی، شماره ۱، بهار ۱۳۸٦، صص ۲٤-۲۳.

۱۵٤- رابرت ماندل، ***پیشین*** صص ۱۵۸-۱۵۵.

۱۵۵- میرقاسم بنی‌هاشمی، «رژیم جهانی حقوق‌بشر و حاکمیت ملی جمهوری اسلامی ایران»، **پیشین**، ص ۲٤.

156- http: //www.aei.org/

۱۵۷- سید جلال‌الدین دهقانی فیروزآبادی، *پیشین*، ۴۰۵.

۱۵۸- فرزاد پورسعید، "گوناگونی و انسجام ملی در جامعه ایرانی"، ***فصلنامه مطالعات راهبردی***، شماره اول، بهار ۱۳۸۶، ص ٤١.

159- Barry Buzan, Ole Waever and Jaap de Wilde, ***Environmental Economic and Societal Security***, (Copenhagen : Center for Peace and Conflict Research, 1995), p.p 1-6.

160- "Iran Policy Committee U.S. Policy OPtions for Iran", (10 feb 2005), p.6, in: ***http://www.nci.org/***

161- Scott Thompson, "Michael ledeen Demands Regime Change in Iran", 11 July, 2003, in: ***http://www.larouchepub.com***

162- Iran Policy Committee (IPC), ***OP.Cit***, p.6.

163- ***Ibid***, p.14.

١٦٤- برای مطالعه بیشتر مراجعه کنید به:

- فاطمه سلیمانی پورلک، ***ایران و آمریکا؛ در بستر تعاملات نرم‌افزاری قدرت و امنیت***، نامه دفاع، شماره ۲، ۱۳۸٦، صص ٦٠- ٥٦.

١٦٥- رضا داد درویش، «دیپلماسی عمومی آمریکا در جهان اسلام»، در: ***کتاب آمریکا، ویژه دیپلماسی عمومی (٦)*** (تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران: ١٣٨٤) ص ١٤٢.

166- R.S Zaharna, "The Unintended Consequences of Crisis Public Diplomacy: American Public Diplomacy in the Arab World", ***Policy Brief***, Vol.8, No.2, June 2003, in: ***http:// www.fpif.org***

١٦٧- شورای روابط خارجی آمریکا، «ایران: زمانی برای اتخاذ یک رویکرد جدید»، احسان موحدیان، ***گزارش پژوهشی***، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۳، ص ٤٤.

١٦٨- پیام رادیویی رئس جمهور آمریکا به مردم ایران از رادیو فردا، ***سایت ارتباطی ایران - آمریکا***، وابسته به وزارت امور خارجه آمریکا، ۲۰۰۳/٥/۲۳.

١٦٩- پیام وزیر خارجه آمریکا به مردم ایران، ***سایت ارتباطی ایران - آمریکا***، وابسته به وزارت امور خارجه آمریکا، ۲۰۰۳/٤/۳۰.

١٧٠- ***سیاست‌های آمریکا در خاورمیانه (۲۰۰۵-۲۰۰۱)***، گروه مترجمان، (تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۰)، ص ۹۷.

١٧١- حسین علیخانی، ***تحریم ایران، شکست یک سیاست***، محمد متقی‌نژاد، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۰) ص۳۳.

١٧٢- هانس کوشلر، «جنبه‌های اخلاقی تحریم در حقوق بین‌الملل»، علی‌اکبر رضایی، در: مصطفی زهرانی، ***نظریه‌های تحریم اقتصادی***، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ١٣٧٦) صص ٣٠١- ٢٩٦.

173- Committee on the Presert Danger, "Iran, A New Approach", December, 20, 2004, in: ***http://www.fightingterror.org/***

١٧٤- ابراهیم متقی، ***پیشین***، ص ١٩٥.

۱۷۵- اچ.برندز، «علل و انگیزه‌های مداخله مسلحانه آمریکا در لبنان، دومینکن و گرانادا»، ***اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی***، سال دوم، شماره۱۹، اردیبهشت ۱۳٦۷، صص ١٦-١٤.

۱۷٦- ابراهیم متقی، **پیشین**، ص ۳-۱۸۲.

177- Waltraud Queiser Morales, "U.S Intervention and the World Order: Lessons from Cold War and Post-Cold War Cases", Third World Quarterly, Vol.15, No.1, 1994, p.78.

178- Gregory Foster ,"America and the World : Security Agenda for the Twenty First Century" , ***Strategic Review***, Vol.45, No.4, Spring 1993 , P. 23.

۱۷۹- علی عبداله خانی، **پیشین**، ص ۱۱٤.

180- George Paine, "Iranian Nuclear Ambition and Regime Change", May 8 , 2003, in: ***http//www.warblogging .com/***

181- Kelley B.Vlahos, "Capitol Hill Mulls Regime Change in Iran", ***Fox News***, Feb 4, 2005.

۱۸۲- فاطمه سلیمانی پورلک، **پیشین**، ص ۱۲۳-۱۰۹.

۱۸۳- ***همان***، ص ۱٤٥- ۱۲۳.

۱۸٤- ***همان***، ص ۱٥۲-۱٤٥.

نتیجه‌گیری و پیشنهادات

متغیرهای اصلی پژوهش، قدرت نرم آمریکا و امنیت کشورهای خاورمیانه به طور اعم و امنیت ایران به طور اخص است. تأثیر قدرت نرم بر امنیت کشورهای مورد مطالعه، تغییر در رویکرد خارجی و سخت‌افزاری امنیت است. به گونه‌ای که امروزه مقوله امنیت در جمهوری اسلامی بعد داخلی و نرم‌افزاری پیدا کرده است و از این‌رو چالش‌های امنیتی آن نیز متحول شده است. در واقع، سیاست نرم‌افزاری آمریکا به عنوان بخشی از استراتژی امنیت ملی برای مقابله با تروریسم، بنا به ماهیت، امنیت جمهوری اسلامی را در سطوح سیاسی، اقتصادی و اجتماعی- فرهنگی و نظامی به چالش می‌کشد. ضمن اینکه فرصت‌هایی نیز در حوزه‌های چهارگانه امنیت ملی فراهم می‌کند. تأکید اصلی این مطالعه بر چالش‌های امنیتی است تا فرصت‌های امنیتی.

چالش‌های امنیتی ناشی از سیاست نرم‌افزاری آمریکا زمانی تعین می‌یابد و کارساز می‌شود که بستر عملیاتی مستعدی وجود داشته باشد. برآیند مطالعه وضعیت داخلی کشورهای خاورمیانه به عنوان اهداف اصلی قدرت نرم، ضعف درون ساختاری آنهاست که به محیط امنیتی آنها در سطح داخلی شکل می‌دهد. ساختارهای سیاسی غیردموکراتیک ـ با درجات متفاوت از دموکراسی ناقص گرفته تا دیکتاتوری- ساختار اقتصادی دولتی و بسته- عمدتاً رانتی- ساختارهای اجتماعی، فرهنگی چند پارچه و غیر منسجم- در دو سطح جامعه- جامعه و جامعه- حکومت ـ همگی دلالت بر آن می‌کنند که کشورهای منطقه به طور بالقوه مستعد بی‌ثباتی ساختاری هستند. به تعبیر دیگر، این کشورها به خودی خود در معرض تهدیدهای ساختارمحور قرار دارند.

براساس این مطالب می‌توان استدلال کرد برخورد با مسائل امنیتی کشورهای خاورمیانه، بدون تأثیرپذیری از تحلیل‌های مربوط به شاخص امنیتی درون‌زا و بومی این کشورها، نتیجه منطقی و بایسته ندارد. چرا که سپهر امنیتی آنها از موازین خاصی به نام مؤلفه‌های نرم‌افزاری برخوردار است که از ابعاد محتوایی و معنایی از مؤلفه‌های مورد نظر در کشورهای توسعه یافته- عمدتاً غربی- متمایز است. بر همین اساس هم تهدیدهای

عمده فراروی این کشورها از خصلتی درون‌زا برخوردارند. این تهدیدهای بالقوه همواره با سیاست سرکوب و فشار دولت مرکزی کنترل شده و از فعلیت یافتن آنها جلوگیری به عمل آمده است. خصوصاً که سیاست منطقه‌ای آمریکا مبتنی بر ضرورت حفظ ثبات سیاسی در این کشورها به هر بهایی به بزرگتر شدن هر چه بیشتر حکومت‌ها و در مقابل کوچکتر شدن فزآینده جوامع یاری رساند. اما با وقوع حوادث ۱۱ سپتامبر خصایص منحصر به فرد سپهر امنیتی کشورهای منطقه نمود یافت و با تفسیر خاصی سیاست‌گزاران آمریکایی روبرو شد. به این معنا که اوضاع نابسامان سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کشورهای خاورمیانه و نتیجتاً ساختارهای توسعه نیافته و ذاتاً بی‌ثبات آنها، منبع اصلی تهدید و ناامنی نه تنها برای آمریکا بلکه برای جهان محسوب می‌شود.

راهکار مناسب آمریکا برای مقابله با این تهدیدات نیز تغییر ساختارهای کشورهای خاورمیانه تشخیص داده شد. این استراتژی در واقع بیان کننده اهتمام تصمیم‌گیران آمریکایی به مولفه‌های نرم‌افزاری امنیت در عصر کنونی است. اما نکته مهم اینجاست که آنها برای تامین و حفظ امنیت نرم‌افزاری، بر پایه قدرت سخت‌افزاری عمل کردند. به عبارتی، دستیابی به اهداف و آرمان‌های لیبرالیستی با به کارگیری ابزارهای سخت و کنش استراتژیک مدنظر قرار گرفت. بنابراین، تأکید بر ملاحظات نرم‌افزارگرایانه در سیاست‌های اعلامی دولت آمریکا به معنای تبدیل شدن الگوی رفتاری نرم به تنها الگو یا الگوی غالب در سیاست‌گزاری‌ها نیست. بلکه تجربه نشان داده، سیاست استراتژیک همچنان طرفداران خود را در تیم تصمیم‌گیری دولت بوش حفظ کرده است. با وجود این، نمی‌توان تجلی نرم‌افزارگرایی در سیاست خارجی و امنیتی آمریکا را بعد از ۱۱ سپتامبر، نادیده گرفت.

براین اساس، چنانچه قدرت نرم‌افزاری آمریکا با درک نرم‌افزاری آن از محیط امنیتی خاورمیانه توأمان شود، طبعاً امنیت نرم‌افزاری کشورهای منطقه مصون نخواهد ماند. به ویژه توجه داشته باشیم که این کشورها در درون خود از ضعف‌های متعدد ساختاری یا به عبارتی تهدیدهای ساختارمحور برخوردارند. اضافه شدن تهدیدهای فاعل‌محور- خارجی- در چنین محیطی، پیامدهای امنیتی مضاعفی به بار خواهد آورد. در واقع، این چالش‌ها که با هدف تغییر فراروی کشورهای خاورمیانه قرار می‌گیرند، دولت، رژیم و جامعه را هدف قرار می‌دهند.

ایران یکی از اهداف سیاست نرم‌افزاری آمریکا را تشکیل می‌دهد و بدیهی است که درگیر پیامدهای امنیتی آن نیز باشد. بی‌ثبات‌سازی سیاسی مهمترین چالشی است که در زمینه امنیت سیاسی متوجه نظام جمهوری اسلامی است. از آنجا که این نظام سیاسی از ماهیت مذهبی برخوردار است، دارای ویژگی‌های ساختاری و نهادی خاص است. براین اساس ایجاد هرگونه تشکیک یا تردید در مبانی ایدئولوژیک نظام سیاسی از طریق ارائه ایدئولوژی معارض، الگوهای ساختاری و نهادی کاملاً متفاوت به معارضه کشیدن کارآیی و عملکرد

ساختار سیاسی و در نتیجه زیر سؤال بردن مشروعیت آن بر مبانی مدرن، منبع تهدیدزایی برای امنیت سیاسی محسوب می‌شود. خصوصاً که تحت تأثیر عوامل داخلی زمینه‌های انفکاک ساختاری در سطوح جامعه-حکومت مهیاست. نتیجه آمیختگی عوامل داخلی و خارجی بروز و تشدید بحران مشروعیت به عنوان مهمترین مؤلفه ناامنی در ابعاد نرم‌افزاری است.

برهمین اساس است که جمهوری اسلامی موضعی تقابل‌آمیز نسبت به سیاست نرم‌افزاری آمریکا اتخاذ کرده است. این امر تضادهایی دوگانه به وجود آورده است که به تقابل دولت ایدئولوژیک و هویت‌های متکثر شکل گرفته، در سطح جامعه می‌انجامد. اگر جمهوری اسلامی به چاره‌جویی در این زمینه نپردازد، چالش امنیتی به وجود آمده، تغییر ساختار سیاسی را به امری محتمل تبدیل می‌کند. چرا که در دنیای امروز با تغییر در نگرش‌های هستی شناسانه قدرت و ایدئولوژی، مشروعیت اینگونه نظام‌های سیاسی مورد تردید واقع می‌شود و ایدئولوژی وحدت بخش دیگر قادر به تزریق معنا به درون توده‌ها نخواهد بود.

فراز دیگری از اثرات سیاست نرم‌افزاری آمریکا بر امنیت ملی ایران، در بعد اقتصادی است. با توجه به اینکه امروزه بین سیاست و اقتصاد ارتباط تنگاتنگی وجود دارد، به این معنا که بخش عمده مشروعیت نظام‌های سیاسی مرهون کارکرد اقتصادی آنهاست، بنابراین آسیب‌پذیرهای اقتصادی و ضعف عملکرد حکومت در این زمینه موجودیت آن را با چالش روبرو می‌کند. عمده‌ترین نقطه ضعف و آسیب‌پذیری اقتصادی کشورهای منطقه از جمله ایران ماهیت رانتیر و دولتی آنهاست. این قبیل ساختارهای اقتصادی بسیار شکننده هستند و در برابر تحولات و رویدادها انعطاف‌پذیری لازم را ندارند. بنابراین، می‌توان اینگونه استدلال کرد که ساختار اقتصادی کشوری مانند ایران از دو جهت در معرض بی‌ثباتی و در نتیجه ایجاد ناامنی برای سایر ساختارهاست.

از یک جهت منبع اقتصادی قدرت نرم، ساختار اقتصاد بازار و ترویج آن در جهان است. اشاعه اقتصاد بازار در کشورهای خاورمیانه از جمله ایران گذشته از اینکه با ملاحظات سیاسی برخورد دارد، به دلیل عدم آمادگی و نبود پیش شرط‌های لازم برای گذار ساختاری، آثار ناگواری در سطوح مختلف به بار می‌آورد که هم دولت و هم جامعه را دربر می‌گیرد. از جهت دیگر، ضعف ساختاری به کارگیری هر گونه سیاست فشار و تحریم اقتصادی- تجاری را به عنوان سیاست حد وسط سخت‌افزاری و نرم‌افزاری علیه ایران، به سیاستی بسیار پرهزینه تبدیل می‌کند، حتی اگر در چارچوب تصمیمات شورای امنیت سازمان ملل اتخاذ شود. تحریم، ضمن اینکه به واسطه اعمال فشار بر دولت، به بحران مشروعیت آن دامن می‌زند، به دلیل متاثر ساختن حیات و معیشت مردم امنیت جامعه را نیز با تهدید روبرو می‌کند. در توضیح این مطلب باید افزود افول سطح زندگی جامعه در نتیجه اعمال سیاست تحریم، به برانگیختن واکنش‌های عمومی برای تضعیف قدرت نرم آمریکا در منطقه نیز منجر خواهد شد. این پارادوکسی است که دولت آمریکا ناگریز است آن را حل کند.

امنیت اجتماعی- هویتی ایران بعد دیگر امنیت ملی ایران است که تحت تأثیر سیاست نرم‌افزاری آمریکا چالش‌هایی را تجربه می‌کند. این چالش به هویت ملی جامعه ایران معطوف است که فرایند تغییر اجتماعی و سیاسی آن را متصور می‌کند. به کارگیری مکانیزم‌هایی مانند تغییر قواعد و نظام آموزشی، وسایل ارتباط جمعی و ترویج هنجارهای حقوق‌بشر از آنجا که لایه‌های فرهنگی جامعه را آماج قرار داده است، منابع و عناصر هویتی جامعه ایران را که ریشه در فرهنگ ملی- مذهبی دارد، دستخوش تغییر و دگرگونی ناخواسته می‌کند. نتیجه این سیر، بی‌ثباتی ساختارهای اجتماعی، فرهنگی کشور است که به بحران هویت ملی دامن می‌زند. چرا که جامعه با ایده‌ها و اصول جدیدی آشنا می‌شود که متمایز و حتی متعارض با نظام ارزشی سنتی و بومی است و از آنجا که درگیر بحران هویت می‌باشد، به شدت مستعد جذب شدن در منابع جدید هویتی است که آن را جایگزین منابع سنتی هویت‌ساز کند.

سیاست هنجارسازی آمریکا نیز در بستر جامعه چند قومی ایران می‌تواند جبهه جدیدی از فشارهای بیرونی ایجاد کند. سیاست دموکراسی‌سازی و حقوق‌بشرگرایی که ارتباط تنگاتنگی با سیاست ملت‌سازی دارد، اقلیت‌هایی را که به دلیل نارضایتی خواهان تغییر وضع موجود هستند به تحرک وا می‌دارد. در واقع ظهور نوعی خود فهمی قومی به شکل‌گیری هویت‌های فروملی منتهی می‌شود. این هویت‌های تازه شکل گرفته در سطح حداقلی خواهان احقاق حقوق و آزادی‌های مربوط به خود و در سطح حداکثری خواستار استقلال یا خودمختاری براساس اصل حق تعیین سرنوشت هستند. در حالیکه مطالبات گروه دوم چالش و تهدیدی فراگیر برای کلیت موجودیت ایران- اعم از کشور و نظام سیاسی- است، مطالبات گروه اول، چالشی است که هویت جامعه ایران و حاکمیت نظام سیاسی را متأثر می‌کند.

اما چالش‌های امنیتی ایران به ابعاد نرم‌افزاری محدود نمی‌شود، بلکه امنیت سخت‌افزاری آن نیز در معرض تهدیدی آشکار و جدی است. چرا که، قدرت نرم فقط یک بعد از الگوی رفتاری آمریکا را تشکیل می‌دهد، بعد مهم دیگر آن را که از تجلی بیشتری نیز برخوردار است و حتی از قدرت نرم عبور می‌کند، بعد سخت‌افزاری و استراتژیک قدرت است. موارد افغانستان و عراق اعتبار تهدیدات آمریکا را به اثبات رساند. از این‌رو، نمی‌توان بر اساس رویکرد تقلیل‌گرایانه سیاست‌های اعلامی مقامات آمریکایی را تا حد لفاظی تنزل داد. بلکه، سیاست آمریکا بر اساس استراتژی تلفیقی، گزینه رفتار نظامی را نیز در دستور کار خود دارد. در واقع، قدرت سخت و نرم متقابلاً به الگوی رفتاری آمریکا در برابر ایران شکل می‌دهند. از این‌رو، امنیت ملی ایران در هر دو بعد سخت‌افزاری و نرم‌افزاری مورد تهدید واقع شده است.

سیاست نرم‌افزاری آمریکا، علاوه بر چالش‌ها دربر دارنده فرصت‌های امنیتی نیز است. دفع تهدیدات ناشی از این چالش‌ها و استفاده بهینه از فرصت‌های پیش آمده، مستلزم مدیریت استراتژیک از طریق راه کارها و

مکانیزم‌هایی است که متغیرهای مختلف را مورد توجه قرار دهد. به نظر می‌رسد بر اساس مطالب پیش گفته، استراتژی امنیتی درست برای جمهوری اسلامی در برابر سیاست نرم‌افزاری آمریکا و آثار آن باید دارای چند مشخصه باشد:

۱) واقع‌بینی،

۲) نگرش درون‌محور به امنیت ملی،

۳) نگرش نرم‌افزاری به امنیت ملی. این سه مشخصه مکمل یکدیگر هستند.

واقع‌بینی در تدوین استراتژی امنیتی دارای دو بعد داخلی و خارجی است. در بعد داخلی لازمه واقع‌بینی، درک عینی نیازهای جامعه و خواست‌های مردم بر اساس راه کارها و سیاست‌های ذیل است:

- استمرار توسعه و اصلاحات سیاسی به منظور تقویت مردم‌سالاری و حفظ مشروعیت سیاسی نظام جمهوری اسلامی،

- تقویت هویت ملی از طریق جلوگیری یا کاهش شکاف ارزشی بین حکومت و ملت و تحکیم عناصر هویت‌بخش اسلامی و ایرانی،

- افزایش مشروعیت نظام از طریق کارآمدسازی و پاسخگویی دولت به مطالبات جامعه خصوصاً نسل جوان،

- توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در مناطق کمتر توسعه یافته، خصوصاً مناطق اقلیت‌نشین به منظور جلوگیری از رشد گرایشات گریز از مرکز،

در بعد خارجی نیز نگرش واقع‌بینانه، مستلزم درک تحولات و رویکردها در مقاطع مختلف از جمله پس از جنگ سرد و ۱۱ سپتامبر، به خصوص ارتقاء جایگاه مفاهیم لیبرالیستی و اخلاق‌گرایانه است. این امر به معنای تغییر نگرش به مقولات سیاست نرم‌افزاری است که در صورت تحقق، درک داخل و تحولات آن به واقع‌بینی نزدیک‌تر خواهد بود. چرا که بسیاری از چالش‌های داخلی از نبود چنین نگرشی حاصل می‌شود. بنابراین، امنیت ملی جمهوری اسلامی در برابر سیاست نرم‌افزاری آمریکا، سمت و سوی داخلی پیدا می‌کند و مسائل سخت‌افزاری مانند قدرت نظامی و اقتصادی دیگر به عنوان تنها مؤلفه‌های امنیت ملی به شمار نمی‌آیند. با وجود این، از آنجا که بخش مهمی از تحولات داخلی کشورها تحت تأثیر رویدادهای خارجی رقم می‌خورد، از این‌رو، نوع تعامل با محیط منطقه‌ای یا بین‌المللی نقش بسیار تعیین کننده‌ای در مدیریت چالش‌ها و تهدیدها دارد. بر این اساس، می‌توان سیاست‌هایی در این زمینه در جهت افزایش ضریب امنیت ملی ایران ارائه کرد:

- اعتمادسازی متقابل، تنش‌زدایی و بازدارندگی سیاسی به منظور جلوگیری از امنیتی شدن جمهوری اسلامی ایران،

ـ ایجاد علایق و منافع مشترک منطقه‌ای از طریق افزایش وابستگی متقابل اقتصادی و امنیتی در سطح کشورهای منطقه،

ـ اتکاء.به پتانسیل‌های داخلی و بهره‌برداری از فرصت‌های عرصه بین المللی،

ـ کسب اعتبار و وجهه مثبت بین‌المللی از طریق اقناع افکار عمومی جهان و گسترش دیپلماسی عمومی،

ـ حفظ آمادگی نظامی از طریق موازنه یک یا چند جانبه در قالب ائتلاف‌سازی‌های منطقه‌ای،

ـ تنظیم سیاست‌ها بر اساس قواعد و هنجارهای پذیرفته شده بین‌الملل.

فهرست منابع

منابع فارسی

کتب

۱- آجودانی، ماشاءالله، ***بحران هویت***، (تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۳).

۲- آشوری، داریوش، ***تعریف‌ها و مفهوم فرهنگ***، (تهران: مرکز اسناد فرهنگی آسیا، ۱۳۵۷).

٤- آقایی، داود، ***سیاست و حکومت در عربستان سعودی***، (تهران: نشر کتاب سیاسی، ۱۳٦۸).

۵- آلموند، گابریل و جی بینگهام پاول جونیور و رابرت جی‌مونت، ***چارچوبی نظری برای سیاست تطبیقی***، علیرضا طیب، (تهران: مرکز آموزش مدیریت دولتی، ۱۳۷٦).

٦- آمبروز، استیفن، ***تاریخ سیاست خارجی آمریکا ۱۹۸۳-۱۹۳۸***، احمد تابنده، (تهران: چاپخش، چاپ سوم، ۱۳٦۸).

۷- آمبروز، استیفن، ***روند سلطه‌گری***، احمد تابنده، (تهران: چاپخش، ۱۳٦۷).

۸- اجلالی، فرزام، ***بنیان حکومت قاجار***، (تهران: نشر نی،۱۳۷۳).

۹- احمدی، حمید، ***ایران: هویت، ملیت، قومیت***، (تهران: مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، چاپ دوم، بهار ۱۳۸٦).

۱۰- احمدی، حمید، ***قومیت و قوم‌گرایی در ایران، از افسانه تا واقعیت***، (تهران: نشر نی، ۱۳۷۸).

۱۱- ادواردز، بیورلی میلتون، ***سیاست و حکومت در خاورمیانه***، رسول افضلی، (تهران: بشیر علم و ادب، ۱۳۸۲).

۱۲- اسدیان، امیر، ***سیاست امنیتی آمریکا در خاورمیانه***، (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۱).

۱۳- اسلامی ندوشن، محمدعلی، ***ایران چه حرفی برای گفتن دارد؟*** (تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۹).

۱٤- افتخاری، اصغر، ***مطالعات امنیت ملی***، (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۱).

۱۵- افضلی، رسول، ***چشم‌انداز جامعه مدنی در خاورمیانه چند گفتار در جامعه‌شناسی سیاسی***، (تهران: مؤسسه فرهنگی، هنری بشیر علم و ادب، تابستان ۱۳۷۹).

۱٦- اکبری، علی‌اکبر، ***سرمایه‌داری دولتی و مسئله دولت***، (تهران: مرکز نشر سپهر، ۱۳۸۵).

۱۷- السید، رضوان، ***اسلام سیاسی در کشاکش سنت و تجدد***، مجید مرادی، (تهران: مرکز بازشناسی ایران و اسلام، ۱۳۸۳).

۱۸- ایکنبری، جی‌جان، ***تنها ابرقدرت، هژمونی آمریکا در قرن ۲۱***، عظیم فضلی‌پور، (تهران: مؤسسه تحقیقات و مطالعات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۲).

۱۹- بال، آلن ر. وب. گای پیترز، ***سیاست و حکومت جدید***، عبدالرحمن عالم، (تهران: قومس، ۱۳۸٤).

۲۰- برژینسکی، زبیگنیو، ***در جستجوی امنیت ملی***، ابراهیم خلیلی نجف‌آبادی، (تهران: سفیر، ۱۳٦۹).

۲۱- برژینسکی، زبیگنیو، ***سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه***، حمید احمدی، (تهران: سفیر ۱۳٦۹).

۲۲- برژینسکی، زبیگنیو، ***قدرت و اصول***، مرضیه ساقیان، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۹).

۲۳- بشیریه، حسین، ***جامعه‌شناسی سیاسی: نقش نیروهای اجتماعی در زندگی سیاسی***، (تهران: نشر نی، چاپ سوم، ۱۳۷٦).

۲٤- بشیریه، حسین، ***موانع توسعه سیاسی در ایران***، (تهران: گام نو، چاپ چهارم، ۱۳۸۲).

۲۵- بشیریه، حسین، ***دیباچه‌ای بر جامعه‌شناسی ایران؛ دوره جمهوری اسلامی ایران***، (تهران: نگاه معاصر، ۱۳۸۱).

۲٦- حسین بشیریه، ***جامعه مدنی و توسعه سیاسی در ایران: گفتارهایی در جامعه شناسی سیاسی***، (تهران: مؤسه نشر علوم نوین، ۱۳۷۸).

۲۷- بوزان، باری، ***مردم، دولت‌ها و هراس***، (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۸).

۲۸- بویل، پیترجی، ***تاریخ روابط آمریکا و شوروی***، غلامرضا علی‌ابایی و محمد رفیعی مهرآبادی، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۰).

۲۹- بیلیس، جان و استیو اسمیت، ***جهانی شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین (زمینه تاریخی، نظریه‌ها، ساختارها و فرایندها)***، ابوالقاسم راه چمنی و دیگران، (تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۳).

۳۰- تاجیک، محمدرضا، ***مقدمه‌ای بر استراتژی‌های امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران، رهیافت‌ها و راهبردها***، (تهران: فرهنگ گفتمان، ۱۳۸۰).

۳۱- تاجیک، محمدرضا، ***روایت غیریت و هویت در میان ایرانیان***، (تهران: فرهنگ گفتمان، ۱۳۸۳).

۳۲- تریف، تری و دیگران، ***مطالعات امنیتی نوین***، علیرضا طیب و وحید بزرگی، (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۳).

تقوی، مهدی، ***اقتصاد سیاسی بین‌الملل***، (تهران: پژوهشکده امور اقتصادی، ۱۳۷۹).

۳۳- جرجیس، فواز.ای. ***آمریکا و اسلام سیاسی***، سیدمحمد کمال سروریان، (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۲).

۳٤- چلبی، مسعود، ***جامعه‌شناسی نظم، تشریح و تحلیل نظری اجتماعی***، (تهران: نشرنی، چاپ دوم، ۱۳۸۲).

۳۵- حاجی یوسفی، امیرمحمد، ***دولت، نفت و توسعه اقتصادی در ایران***، (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۸).

۳٦- حاجیانی، ابراهیم، ***گزارش تفصیلی طرح پژوهشی برای نارضایتی سیاسی در طبقه متوسط شهری ایران***، (تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران، تابستان ۱۳۷۷).

۳۷- حاجیانی، ابراهیم، جامعه‌شناسی هویت ایرانی، (تهران: پژوهشکده تحقیقات استراتژیک، تابستان ۱۳۸۸).

۳۸- حسینی، حسن، ***طرح خاورمیانه بزرگ، القاعده و قاعده در راهبرد امنیت ملی آمریکا***، (تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۳).

۳۹- حسینی، حسن، ***راه سوم: راهبرد امنیت ملی و سیاست خارجی چان گری***، (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۳).

۴۰- خلیل‌زاد، زالمی و یان‌لسر، ***منابع ستیز در خاورمیانه بزرگ***، پژوهشکده مطالعات راهبردی، (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۱).

٤١- درایسدل، آلاسدایر و جرالد اچ بلیک، ***جغرافیای سیاسی خاورمیانه و شمال افریقا***، دره میرحیدر، (تهران: انتشارات وزارت امور خارجه، چاپ چهارم، ۱۳۷٤).

٤۲- دفتر طرح‌های ملی، ***ارزش‌ها و نگرش‌های ایرانیان***، (وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی: دفتر طرح‌های ملی، ۱۳۸۱).

- دلفروز، محمدتقی، ***دموکراسی و جامعه مدنی در خاورمیانه***، (تهران: روزنامه سلام، ۱۳۸۰).

٤۳- ذاکریان، مهدی، ***حقوق‌بشر و خاورمیانه***، (تهران: مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه، ۱۳۸۲).

٤٤- رابرتسون، رونالد، ***جهانی شدن: تئوری‌های اجتماعی و فرهنگ جهانی***، کمال پولادی، (تهران: مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها و ثالث، چاپ دوم، ۱۳۸۲).

٤٥- ربیعی، علی، ***مقدمه‌ای بر نظریه‌های امنیت ملی در جهان سوم***، (تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۸۳).

٤٦- رسلی، پترو، ***جامعه‌شناسی مدرن***، حسن پوریان، (تهران: چاپخش، ۱۳۷۳، ۲ جلد).

٤۷- رفیع‌پور، فرامرز، ***توسعه و تضاد***، (تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۹).

٤۸- روزنا، جیمز، ***جهان آشوب‌زده***، علیرضا طیب، (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۲).

٤۹- روح الامینی، محمود، ***زمینه فرهنگ‌شناسی***، (تهران: عطار، ۱۳۷۲).

۵۰- زهرانی، مصطفی، ***نظریه‌های تحریم اقتصادی***، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷٦).

۵۱- سازمان ملی جوانان، ***وضعیت و نگرش جوانان ایرانی***، (تهران: روناس، ۱۳۸۱).

۵۲- ساندرز، دیوید، ***الگوهای بی‌ثباتی سیاسی***، (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۰).

۵۳- سایق، یزید، ***امنیت در کشورهای در حال توسعه، رویارویی با قرن بیست و یکم***، مصطفی ایمانی و علیرضا طیب، (تهران: انتشارات علمی ـ فرهنگی، ۱۳۷۷).

٥٤- سریع‌القلم، محمود، ***سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، بازبینی نظری و پارادایم ائتلاف***، (تهران: مرکز تحقیقات استراتژیک، ۱۳۷۹).

۵۵- سلیمانی پورلک، فاطمه، ***ایران و آمریکا: در بستر تعاملات نرم‌افزاری قدرت و امنیت***، نامه دفاع، شماره دوم، ۱۳۸٦.

٥٦- سیف‌زاده، حسین، ***نوسازی و دگرگونی سیاسی***، (تهران: قومس، چاپ دوم، ۱۳۷۳).

۵۷- شولزینگر، رابرت، ***دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم (۱۹۹۸-۱۸۹۸)***، محمد رفیعی مهرآبادی، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۹).

۵۸- شهبازی، محبوب، ***تقدیر مردم‌سالاری، نقش انتخابات در روند دموکراسی ایران***، (تهران: روزنه، ۱۳۸۰).

۵۹- صالحی، محمدجواد، ***جهانی شدن و دین***، (قم، احیاگران، ۱۳۸۲) ص ۲۷۵.

٦۰- طیب، علیرضا، ***ارزیابی‌های انتقادی در زمینه امنیت بین‌الملل***، (تهران: نشر نی، ۱۳۸۰).

۶۱- عبداله خانی، علی، ***امنیت بین‌الملل (۱)، فرصت‌ها، تهدیدات و چالش‌های فرا روی امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران***، (تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۳).

۶۲- عبداله خانی، علی، ***نظریه‌های امنیت، مقدمه‌ای بر طرح‌ریزی دکترین امنیت ملی (۱)***، (تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۳).

۶۳- عظیمی، حسین، ***مدارهای توسعه نیافتگی در اقتصاد ایران***، (تهران: نشر نی، چاپ چهارم، ۱۳۷٤).

٦٤- علیخانی، حسین، ***تحریم ایران، شکست یک سیاست***، محمد متقی‌نژاد، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۰).

۶۵- علیخانی، علی اکبر، ***گسست نسل‌ها***، (تهران: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی، ۱۳۸۲).

٦٦- فردرو، محسن و اصغر رضوانی، ***دولت، مردم و همگرایی***، (تهران: آن، ۱۳۸۱، دو جلد).

- فوکو، میشل، ***یادداشت‌های ایران***.

۶۷- فیرحی، داود، ***چشم‌انداز فرهنگ دینی در قرن ۲۱، در ایران***، (تهران: انتشارات تحقیقات و توسعه علوم انسانی، ۱۳۸۳).

۶۸- قاضی، ابوالفضل، ***حقوق اساسی و نهادهای سیاسی جمهوری اسلامی ایران***، (تهران: مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه تهران، چاپ سوم، ۱۳۷۱).

۶۹- قوام، عبدالعلی، ***توسعه سیاسی و تحول اداری***، (تهران: قومس، چاپ سوم، ۱۳۷۳).

۷۰- قوام، عبدالعلی، ***چالش‌های توسعه سیاسی***، (تهران: قومس، ۱۳۷۹).

۷۱- قوام، عبدالعلی، ***جهانی شدن و جهان سوم: روند جهانی شدن و موقعیت جوامع در حال توسعه در نظام بین‌الملل***، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۲).

۷۲- کاگلر، ریچارد، ***استراتژی نظامی و وضعیت نیروی آمریکا***، احمدرضا تقاء و داود علمایی، (تهران: دوره عالی جنگ، ۱۳۸۰).

۷۳- کدیور، جمیله، ***رویارویی انقلاب اسلامی ایران و آمریکا***، (تهران: اطلاعات، ۱۳۷۲).

٧٤- کشاورز، شهربانو بهارک، ***مداخله و کمک‌های بشردوستانه در شورش‌ها و جنگ‌های داخلی***، (تهران: کشاورز، ۱۳۸۰).

۷۵- کمیجان، هرایرد، ***جنبش‌های اسلامی در جهان عرب***، حمید احمدی، (تهران: کیهان ۱۳۷۶).

۷۶- کمیسیون تدوین استراتژی امنیت ملی آمریکا، ***استراتژی امنیت ملی آمریکا در قرن ۲۱***، جلال دهمشگی، بابک فرهنگی و ابوالقاسم راه چمنی، (تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۰).

۷۷- کوردزمن، آنتونی، ***موازنه نظامی در خلیج فارس و خاورمیانه***، مرکز مطالعات و تحقیقات دفاعی نیروی دریایی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی (ناسا)، (تهران: سایه روشن، ۱۳۸۲).

۷۸- کوهن، کارل، ***دموکراسی***، فریبرز مجیدی، (تهران: خوارزمی، ۱۳۷۳).

۷۹- کیسینجر، هنری، ***دیپلماسی***، فاطمه سلطانی یکتا و علیرضا امینی، دوجلد، (تهران: اطلاعات، ۱۳۷۹).

۸۰- کگلی، چارلز دبلیو. و اوجین آر. ویتکف، ***سیاست خارجی آمریکا، الگو وروند***، اصغر دستمالچی، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ١٣٨٤).

۸۱- گروه نویسندگان، ***چالش مشروعیت و بازسازی نظم سیاسی در خاورمیانه***، (تهران: مؤسسه اندیشه‌سازان نور، ۱۳۸۲).

۸۲- گل‌محمدی، احمد، ***جهانی شدن فرهنگ و هویت***، (تهران: نشر نی، ۱۳۸۱).

۸۳- لنچافسکی، جورج، ***رؤسای جمهور آمریکا و خاورمیانه***، عبدالرضا هوشنگ مهدوی، (تهران: نشر البرز، ۱۳۷۳).

۸٤- لوین، اندرو، ***طرح و نقد نظریه لیبرال دموکراسی***، سعید زیباکلام، (تهران: سمت، ۱۳۸۰).

۸۵- لوئیس، برنارد، ***خاورمیانه: دو هزار سال تاریخ از ظهور مسیحیت تا امروز***، حسن کامشاد، (تهران: نشر نی، ۱۳۸۱).

۸٦- ماندل، رابرت، ***چهره متغیر امنیت ملی***، پژوهشکده مطالعات راهبردی، (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۷).

۸۷- متقی، ابراهیم، ***تحولات سیاست خارجی آمریکا، مداخله‌گرایی و گسترش ۱۹۹۷-۱۹٤۵***، (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷٦).

۸۸- معاونت امور بین‌الملل و وزارت امور اقتصاد و دارایی، ***آمار مبادلات کالاهای غیر نفتی ایران با کشورهای جهان از ۱۳۸۵ تا ۱۳۷۱***، (تهران: مرکز توسعه صادرات ایران، ۱۳۷۲).

۸۹- ملک‌پور، علی، ***تعارض فرهنگی دولت و مردم در ایران***، (تهران: آزاد اندیشان، ۱۳۸۱).

۹۰- مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ***کتاب آمریکا، ویژه دیپلماسی عمومی ٦۱)***، (تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸٤).

۹۱- مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقبقات بین‌المللی ابرار معاصر، ***کتاب خاورمیانه (۱) (ویژه مسائل و چالش‌ها***، (تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۳).

۹۲- میرزایی ینگجه، سعید، ***تحول مفهوم حاکمیت در سازمان ملل متحد***، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۵).

۹۳- ***نظم‌نوین، آرزوی تجدید ساختار سیاسی جهان***، (تهران: دانشکده اطلاعات، ۱۳۷۱).

۹٤- نیکسون، ریچارد، ***پیروزی بدون جنگ***، فریدون دولتشاهی، (تهران: اطلاعات، چاپ چهارم، ۱۳۷٤).

۹۵- واعظی، احمد، ***جامعه دینی جامعه مدنی***، (تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، چاپ دوم، ۱۳۷۸).

۹٦- ورجاوند، پرویز، ***پیشرفت و توسعه بر بنیاد هویت فرهنگی***، (تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳٦۸).

۹۷- ولایتی، علی‌اکبر، ***بحران‌های هویتی، تاریخی هویت ایران***، (تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۸).

۹۸- هالیدی، فرد، ***دیکتاتوری و توسعه سرمایه‌داری در ایران***، فضل الله نیک آیین، (تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۵).

۹۹- هالیدی، فرد، ***دومین جنگ سرد جهانی***، هرمز همایون‌پور، (تهران: آگاه، ۱۳٦٤).

۱۰۰- هینبوش، ریموند الویشس، ***سیاست خارجی کشورهای خاورمیانه***، علی گل‌محمدی، (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، زمستان ۱۳۸۲).

۱۰۱- همایون کاتوزیان، محمدعلی، ***دولت و جامعه در ایران، انقراض قاجار و استقرار پهلوی***، حسن افشار، (تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۹).

۱۰۲- همایون کاتوزیان، محمدعلی، ***اقتصاد سیاسی ایران***، محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، (تهران: نشر مرکز).

مقالات

۱- اتابکی، تورج، "ملیت، قومیت و خودمختاری در ایران معاصر"، ***فصلنامه گفتگو***، شماره ۳، دی ۱۳۷۲.

۲- احمدی، حمید، «دین و ملیت در هویت ایرانی»، ***مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی***، شماره ٦٧، بهار ۱۳۸٤.

۳- اخوان زنجانی، داریوش، «آمریکا به عنوان جامعه‌ای استثنایی»، ***مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی***، شماره ۳۹، بهار ۱۳۷۷.

٤- اخوان زنجانی، «ساختار جامعه بین‌الملل و امنیت ملی»، ***اطلاعات سیاسی، اقتصادی***، شماره ۹۲-۹۱، تابستان ۱۳۷٤.

۵- ارکمن، سرهارت، «ایالات متحده، خاورمیانه بزرگ و ترکیه»، جلیل یعقوب‌زاده فرد، ***گزارش پژوهشی***، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸٤.

٦- اسپوزیتو، جان، "اختیارات ولی فقیه را کاملا دموکراتیک می‌دانم"، ***کتاب نقد***، شماره ۲.

۷- اسدی، بیژن، «امنیت در خاورمیانه، تحولات منطقه‌ای و استراتژی قدرت‌های بزرگ»، ***فصلنامه مطالعات خاورمیانه***، سال اول، شماره ۱، ۱۳۸۱.

۸- اصغرپور، حسین، «رانت و رانت‌جویی، مانعی در پیشبرد اصلاحات اقتصادی»، ***خلاصه مقالات دومین همایش دو سالانه اقتصاد ایران***، دانشگاه تربیت مدرس، ۱۳۸۲.

۹- اطهری، اسدالله، «آینده جامعه مدنی در خاورمیانه»، ***فصلنامه مطالعات خاورمیانه***، سال چهارم، شماره ٤، بهار ۱۳۸۰.

۱۰- افتخاری، اصغر، «تأثیر امنیتی رخداد ۱۱ سپتامبر: دیدگاه‌ها و تحلیل‌ها»، ***فصلنامه مطالعات راهبردی***، سال پنجم، شماره سوم و چهارم، پاییز و زمستان ۱۳۸۱.

۱۱- افضلی، رسول، «اصلاحات اقتصادی و چالش مشروعیت سیاسی در رژیم‌های عرب»، ***فصلنامه مطالعات خاورمیانه***، سال هفتم، شماره ۱، بهار ۱۳۷۹.

۱۲- امیر احمدی، هوشنگ، "ارزیابی عملکرد برنامه اول و چالش‌های برنامه دوم"، ***اطلاعات سیاسی - اقتصادی***، سال نهم، شماره ۷ و ۸، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷٤.

۱۳- بالدوین، دیوید، «بررسی‌های امنیت و پایان جنگ سرد»، علیرضا طیب، ***اطلاعات سیاسی و اقتصادی***، سال یازدهم، شماره ۱۱٦-۱۱۵، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷٦.

۱٤- برادران شرکا، حمیدرضا و کوروش صدیقی، "اقتصاد سیاسی پدیده کم رشدی در ایران"، ***راهبرد***، شماره چهل و سوم، بهار ۱۳۸٦.

۱۵- برزگر، کیهان، «پژوهشی در زمینه وضعیت حقوق سیاسی و آزادی‌های مدنی در کشورهای مختلف، بررسی مؤسسه خانه آزادی در سال ۲۰۰۰»، ***فصلنامه مطالعات خاورمیانه***، سال هشتم، شماره ۳، پاییز ۱۳۸۰.

۱٦- برندز، اچ، «علل و انگیزه‌های مداخله مسلحانه آمریکا در لبنان، دومینیکن و گرانادا»، ***اطلاعات سیاسی، اقتصادی***، سال دوم، شماره ۱۹، اردیبهشت ۱۳٦۷.

۱۷- بصیری، محمدعلی، «تحولات مفهوم امنیت ملی»، ***اطلاعات سیاسی، اقتصادی***، شماره ۱٦٤-۱٦۳.

۱۸- بنی‌هاشمی، میرقاسم، «رژیم جهانی حقوق‌بشر و حاکمیت ملی جمهوری اسلامی»، ***گزارش پژوهشی***، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۳.

۱۹- بنی‌هاشمی، میرقاسم، «شأن قومیت و ناسیونالیسم قومی در مطالعات امنیت ملی»، ***فصلنامه مطالعات راهبردی***، قابل دسترسی در کتابخانه دیجیتالی دید.

۲۰- بوئرجنتال، توماس، «تحول ساختاری و هنجاری در حقوق‌بشر بین‌المللی»، حسین شریفی طراز کوهی، ***راهبرد***، شماره ۱۸، تابستان ۱۳۷۹.

۲۱- بهادری، افسانه، «درآمدی بر سیاست‌گزاری و برنامه‌ریزی‌های فرهنگی»، ***طرح پژوهشی مرکز پژوهش‌های بنیادی***، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۶.

۲۲- پژوهشکده مطالعات راهبردی، «مشروعیت و بحران مشروعیت از دیدگاه نظری»، ***گزارش پژوهشی***، پژوهشکده مطالعات راهبردی ۱۳۸۰.

۲۳- پوراحمدی، حسین، "نقش اقتصاد در تامین امنیت ملی کشورها در نظام اقتصاد سیاسی جهانی: ملاحظاتی برای جمهوری اسلامی ایران"، ***رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی***، شماره دهم، تابستان ۱۳۸۶.

۲۴- پوراحمدی، حسین، "نئولیبرالیسم و محوریت اقتصاد در مفهوم‌سازی نوین امنیت ملی"، ***راهبرد***، شماره چهل و چهارم، تابستان ۱۳۸۶.

۲۵- پورسعید، فرزاد، «عراق جدید و تهدید منزلت منطقه‌ای جمهوری اسلامی ایران، ***فصلنامه مطالعات راهبردی***، سال ششم، شماره دوم، تابستان ۱۳۸۲.

۲۶- پورسعید، فرزاد، «فرایند مشروعیت‌یابی در نظام جمهوری اسلامی»، ***فصلنامه مطالعات راهبردی***، سال هفتم، شماره چهارم، زمستان ۱۳۸۳.

۲۷- پورسعید، فرزاد، «۱۱ سپتامبر و تحول مفهوم منافع ملی: گذار از منافع ملی به منفعت نظام جمهوری اسلامی»، ***فصلنامه مطالعات راهبردی***، سال پنجم، شماره سوم و چهارم، پاییز و زمستان ۱۳۸۱.

۲۸- پورسعید، فرزاد، "گوناگونی و انسجام ملی درجامه ایرانی"، ***فصلنامه مطالعات راهبردی***، سال دهم، شماره اول، بهار ۱۳۸۶.

۲۹- تاجیک، محمدرضا، "فرهنگ غیررسمی، ارتباطات و امنیت ملی در ایران"، ***فرهنگ اندیشه***، شماره ۱۴و ۱۵، تابستان و پاییز ۱۳۸۴.

۳۰- تقی‌لو، فرامرز، «تنوع قومی، سیاست چندفرهنگی و الگوی شهروندی: بررسی موردی ایران معاصر»، ***فصلنامه مطالعات راهبردی***، شماره اول، بهار ۱۳۸۶.

۳۱- «ثبات سیاسی در کشورهای عربی: معضلات اقتصادی و پیامدهای آن»، ***بولتن ویژه***، مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، اردیبهشت ۱۳۸۴.

۳۲- جدی نیا، م.، "خاتمی مشغول سیاست است و از اقتصاد غافل مانده است"، ***ترجمان اقتصادی***، سال دوم، شماره ششم، تیر ۱۳۷۸.

۳۳- جلیلوند، محسن، "نقش نظام دولت‌سالار در روند عدم ادغام ایران در اقتصاد جهانی"، ***پایان نامه دکتری***، واحد علوم و تحقیقات، تابستان ۱۳۸۵.

۳۴- حاجیانی، ابراهیم، «تحلیل جامعه شناختی هویت ملی در ایران و طرح چند فرضیه»، ***فصلنامه مطالعات ملی***، سال سوم، شماره ۱۱، بهار ۱۳۸۱.

۳۵- حاجی یوسفی، امیرمحمد، «نظریه والتز و سیاست خارجی ایران: مطالعه مقایسه‌ای دوران جنگ سرد و پساجنگ سرد»، ***سیاست خارجی***، سال شانزدهم، زمستان ۱۳۸۱.

۳۶- حسینی، حسن، «نظم نوین جهانی در قرن ۲۱؛ دموکراسی‌های غیرلیبرال، لیبرال دموکراسی در خاورمیانه و شمال افریقا»، ***فصلنامه مطالعات راهبردی***، سال هشتم، شماره دوم، تابستان ۱۳۸۴.

۳۷- دهشیار،حسین، "یازده سپتامبر، هزینه آغازین برپایی امپراطوری آمریکا"، ***گزیده تحولات جهان***، شماره دوم، ۱۳۸۰.

۳۸- دهشیار، حسین، «۱۱ سپتامبر، استراتژی بزرگ آمریکا»، **گزیده تحولات جهان (۲۷)**، شهریور ۱۳۸۱.

۳۹- دهشیار، حسین، «هابزی‌های لیبرال در سیاست خارجی آمریکا و ترویج دموکراسی در خاورمیانه»، ***فصلنامه مطالعات خاورمیانه***، سال دوازدهم، شماره ۱، بهار ۱۳۸٤.

٤۰- دهشیار، حسین، ۱۱ سپتامبر، «ساختار نظام بین‌الملل و هژمونی آمریکا»، ***فصلنامه مطالعات راهبردی***، سال پنجم، شماره سوم و چهارم، پاییز و زمستان ۱۳۸۱.

٤۱- دهشیار، حسین، «ماهیت بین‌المللی خاورمیانه بزرگتر»، ***نامه***، شماره ٤۵، دی ماه ۱۳۸٤.

٤۲- دهشیار، حسین، "یازده سپتامبر، هزینه آغازین برپایی امپراطوری آمریکا"، ***گزیده تحولات جهان***، شماره دوم، ۱۳۸۰.

٤۳- دهقانی فیروزآبادی، سیدجلال‌الدین، «طرح خاورمیانه بزرگ و امنیت جمهوری اسلامی ایران»، ***فصلنامه مطالعات راهبردی***، سال هفتم، شماره سوم، پاییز ۱۳۸۳.

٤٤- دهقانی ناژوانی، بدری، «رابطه بین نفت و دموکراسی در منطقه خاورمیانه»، **سلسله مقالات خاورمیانه‌شناسی**، مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه، بهار ۱۳۸٤.

٤۵- ذاکریان، مهدی، «قواعد بنیادین حقوق‌بشر: اجماع شمال و جنوب»، ***فصلنامه مطالعات بین‌المللی***، سال دوم، ش ۳، زمستان ۱۳۸٤.

٤٦- ذاکریان، مهدی، «جایگاه آمریکا و اسراییل در کنوانسیون‌های بین‌المللی حقوق‌بشر»، ***مجله آمریکاشناسی ـ اسراییل شناسی***، جلد اول، سال ۱۳۷۸.

٤۷- ذاکریان، مهدی، «شورای حقوق‌بشر: از بازبینی ساختاری تا فراگیری و بازبینی محتوایی»، ***فصلنامه مطالعات بین‌المللی***، سال دوم، شماره ٤، بهار ۱۳۸۵.

٤۸- رحیم‌پور، علی، «تحولات استراتژیک در سده ۲۱»، ***اطلاعات سیاسی، اقتصادی***، شماره ۱۸٤-۱۸۳.

٤٦- رنجبر، مقصود، «آینده بنیادگرایی اسلامی»، ***گزارش پژوهشی***، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸٤.

٤۹- رنجبر، مقصود، «جریان‌شناسی بنیادگرایی اسلامی و نسبت آن با جمهوری اسلامی ایران»، ***گزارش پژوهشی***، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸٤.

۵۰- رنجبریان، امیرحسین، «تأملی بر حقوق‌بشر»، ***راهبرد***، شماره ٤، پاییز ۱۳۷٤.

۵۱- رواسانی، شاپور، "حکومت و دولت در کشورهای عقب نگهداشته شده"، ***اطلاعات سیاسی - اقتصادی***، سال دهم، شماره پنجم، بهمن و اسفند ۱۳۷٤.

۵۲- زندی، ابراهیم، «بحران قومی و وحدت ملی: الگوی سیاست قومی در ج.ا.ا»، ***فرهنگ اندیشه***، سال اول، شماره سوم و چهارم، پاییز و زمستان ۱۳۸۰.

۵۳- سجادپور، محمدکاظم، «کالبدشناسی مؤسسات پژوهشی آمریکا: محافظه‌کاران جدید، ایدئولوژی و پژوهش در سیاست خارجی»، ***سیاست خارجی***، سال دهم، شماره ۷، زمستان ۱۳۸۱.

۵٤- سریع القلم، محمود، «چشم‌انداز جامعه مدنی در خاورمیانه؛ تحلیل موانع فرهنگی»، ***فصلنامه مطالعات خاورمیانه***، سال هفتم، شماره ٤، زمستان ۱۳۷۹.

۵۵- سریع القلم، محمود، «جهانی شدن، حاکمیت ملی و جمهوری اسلامی ایران»، ***اطلاعات سیاسی، اقتصادی***، شماره ۱۱ و ۱۲، مرداد و شهریور ۱۳۸٤.

۵٦- سیاه منصوری، «ضعف درون ساختاری و بی‌ثباتی منطقه خلیج‌فارس»، ***سلسله مقالات خاورمیانه‌شناسی***، مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه، تابستان ۱۳۷۹.

۵۷- سیف‌زاده، حسین، «جهانی شدن قدرت و سیاست خارجی آمریکا: مداخله‌گری برای تثبیت پیشتازی و اعمال پیشوایی»، ***اسراییل‌شناسی - آمریکاشناسی***، جلد هفتم، ۱۳۷۰.

۵۸- شریفیان، جمشید، «بین‌المللی شدن حقوق‌بشر»، ***سیاست خارجی***، سال پانزدهم، ش ۳، پاییز ۱۳۸۰.

۵۹- شریفیان، جمشید، «راهبرد حقوقی جمهوری اسلامی ایران در زمینه نظام بین‌المللی حقوق‌بشر»، ***سیاست خارجی***، سال چهاردهم، ش ۳، پاییز ۱۳۷۹.

٦۰- شورای روابط خارجی آمریکا، «ایران: زمانی برای اتخاذ یک رویکرد جدید»، احسان موحدیان، ***گزارش پژوهشی***، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۳.

٦۱- صحرائیان، مهدی، "اصلاحات پادزهر رانت خواری قدرت‌های نامرئی است"، ***همبستگی***، ۱۳۷۹/۸/۱.

٦۲- ضیایی‌فر، «بررسی سیاست خارجی دولت کلینتون از دیدگاه کیسینجر»، ***راهبرد***، شماره ٦، زمستان ۱۳۷۳.

٦۳- طیبی، بسام، «اقتدار و مشروعیت»، فرزاد حاجی میرزایی، ***کیان***، سال هشتم، شماره ٤۲، خرداد و تیر۱۳۷۷.

٦٤- عباسی اشلقی، مجید، «نظم هژمونیک منطقه‌ای و امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران»، ***فصلنامه مطالعات دفاعی و امنیتی***، سال دوازدهم، شماره چهل و دوم، بهار ۱۳۸٤.

٦۵- علوی تبار، علیرضا، «دموکراسی و ایدئولوژی»، ***ماهنامه آفتاب***، سال چهارم، شماره سی و یکم، آذر۱۳۸۲.

٦٦- غنی‌نژاد، موسی، «انحصار و رقابت»، ***دنیای اقتصاد***، سال چهارم، ضمیمه تحلیلی ماهانه شماره ۱۸، ۱۳۸۵/۲/٤.

٦۷- غنی‌نژاد، موسی، ***روزنامه حیات نو***، ۱۳۸۱/٦/۱۰.

٦۸- فصیحی، حبیب الله، «معیارهایی در سنجش جهانی شدن، با نگاهی به ایران»، ***اطلاعات سیاسی، اقتصادی***، سال هجدهم، شماره ۱ و ۲، مهر و آبان ۱۳۸۳، ص ۱٤۹.

٦۹- قاسمی، محمد، "اقلیت‌ها در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران"، ***فصلنامه مطالعات راهبردی***، سال ششم، شماره چهارم، زمستان ۱۳۸۲.

۷۰- قاسمی، حاکم، «تأثیر حمله آمریکا بر خاورمیانه»، ***فصلنامه مطالعات دفاعی و امنیتی***، شماره ۲۸، پاییز ۱۳۸۰.

۷۱- قریشی، فردین، «جهانی شدن و تحول در تصور ما از خویشتن»، ***فصلنامه مطالعات ملی***، سال سوم، شماره ۱۱، بهار ۱۳۸۱.

۷۲- قریشی، فردین، «جهانی شدن، تحریر و ارزیابی تفاسیر مختلف»، ***سیاست خارجی***، سال چهارم، شماره ۲، تابستان ۱۳۷۲.

۷۳- قهرمانپور، رحمن، «جهانی شدن و بحران هویت در کشورهای خاورمیانه»، ***فصلنامه مطالعات خاورمیانه***، سال ۱۱، شماره ۳ و ٤، پاییز و زمستان ۱۳۸۳.

۷٤- قهرمانپور، رحمن، «جهانی شدن و مسئله هویت در خاورمیانه»، ***سیاست خارجی***، سال شانزدهم، تابستان ۱۳۸۱.

۷۵- قهرمانپور، رحمن، «استراتژی امنیت ملی آمریکا، گسترش ارزش‌های لیبرال دموکراسی و منافع ملی ایران»، ***گاهنامه برداشت اول***، سال اول، شماره ۵.

٧٦- قنبرلو، عبداله، «اثرات حقوق‌بشرگرایی سیاست خارجی آمریکا بر امنیت جمهوری اسلامی ایـران»، ***گزارش پژوهـشی***، پژوهـشکده مطالعـات راهبردی، ۱۳۸٤.

۷۷- کاخ سفید، «استراتژی امنیت ملی آمریکا»، محمدحسن خانی و علی آدمی، ***ضمیمه فصلنامه مطالعات راهبردی***، تابستان ۱۳۸۲، شماره ۲۰.

۷۸- کاشانی، محمود، "حقوق مردم، پایگاه نظام جمهوری"، ***مجموعه مقالات جمهوریت و انقلاب اسلامی.***

۷۹- کاظمی، عباس، «جامعه جنبشی»، ***آئین***، شماره ۱۱، اسفند ۱۳۸٦.

۸۰- کامروا، مهران، «دموکراتیزه شدن در خاورمیانه و ایران»، ***فصلنامه مطالعات بین‌المللی***، سال دوم، شماره۳، زمستان ۱۳۸٤.

۸۱- کامل السعید، مصطفی، «مشروعیت و امنیت در کشورهای عربی (۱۹۹٦-۱۹۸۹)»، قدیر نصری، ***فـصلنامه مطالعـات راهبـردی***، سـال پـنجم، شماره دوم، تابستان ۱۳۸۱.

۸۲- کول اوغلو، ارمغان، «پروژه خاورمیانه بزرگ و ترکیه»، ***سلسله مقالات خاورمیانه‌شناسی***، مرکز پژوهش‌ها و مطالعات اسـتراتژیک خاورمیانـه، زمستان ۱۳۸۳.

۸۳- کیسینجر، هنری، «خاورمیانه، جهان دستخوش تحول»، عبدالرضا هوشنگ مهدوی، ***اطلاعات سیاسی، اقتصادی***، شماره ۱۷۰-۱٦۹.

۸٤- کیوان حسینی، سیداصغر، «ملاحظات نرم‌افزارگرایانه پس از جنگ سرد»، ***گزارش پژوهشی***، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۲.

۸۵- کیوان حسینی، سیداصغر، «نرم‌افزارگرایی آمریکا در صحنه عراق»، ***فصلنامه سیاست دفاعی***، سال دوازدهم، شماره ٤۸، پاییز ۱۳۸۳.

۸٦- کیوان حسینی، سیداصغر، «جایگاه سیاست تغییر رژیم در رویکرد امنیتی آمریکا»، ***سیاست دفاعی***، سال سیزدهم، شماره ۳، تابستان ۱۳۸٤.

۸۷- گل محمدی، احمد، «جامعه و سیاست در خاورمیانه»، ***سلسله مقالات خاورمیانه‌شناسی***، مرکز پژوهش‌هـای علمـی و مطالعـات اسـتراتژیک خاورمیانه، خرداد ۱۳۷٤.

۸۸- لطفیان، سعیده، «واردات اسلحه و هزینه‌های نظامی در خاورمیانه پس از جنگ عراق»، ***فصلنامه مطالعات خاورمیانه***، سـال یـازدهم، شـماره ۳ و ٤، پاییز و زمستان ۱۳۸۳.

۸۹- ***ماهنامه گزارش گفت و گو***، سال دوم، شماره بیست و ششم، خرداد ۱۳۸۱.

۹۰- متقی، ابراهیم، «کنترل درون ساختاری در فرایند جنگ نرم آمریکا در خاورمیانه جدیدتر»، ***همـایش مـسائل و چـشم‌انـدازهای خاورمیانـه، بررسی طرح خاورمیانه بزرگ***، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، ۲۲ و ۲۳ خرداد ۱۳۸٤.

۹۱- متقی، ابراهیم، «بررسی سیاست جدید ایالات متحده آمریکا در منطقه خاورمیانه»، ***گزارش پژوهشی***، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸٤.

۹۲- مدیر شانه‌چی، محسن، «احزاب سیاسی و توسعه نیافتگی جامعه ایران در سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷»، ***ایران فردا***، سال دوم، شماره هشتم، ۱۳۷۲.

۹۳- مرادی، مریم، «استمرار و تغییر در سیاست خارجی آمریکا»، ***راهبرد***، شماره ۲۲، زمستان ۱۳۸۰.

۹٤- مسلم، حسین، «نسلی که هدف گرفته شده است»، حیات نو، ۸۱/۹/۱۲.

۹۵- ملکی‌زاده، اکبر، «نگاهی اجمالی به پدیده‌ها وبلاگ و وبلاگ‌نویسی فارسی»، ***مجموعه مقالات تکنولوژی‌های جدید رسانه‌ای***، ۱۳۸۷.

۹٦- معاونت سیاست خارجی، «جایگاه خاورمیانه در استراتژی امنیت ملی آمریکا و منافع ایران»، ***ماهنامه برداشت اول***، سال اول، شماره ۵.

۹۷- میرترابی، سعید، «چشم‌انداز سیاست ملت‌سازی آمریکا در خاورمیانه»، ***گزارش پژوهشی***، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۳.

۹۸- میرترابی، سعید، «آمریکا و راهبرد ترویج دموکراسی در خاورمیانه»، ***فصلنامه مطالعات خاورمیانه***، سال دوازدهم، شماره ۱، بهار ۱۳۸٤.

۹۹- ناصری، سیدمهدی و موسی زنور، «اقتصاد سیاسی اصلاحات اقتصادی در خاورمیانه: چالش‌های فرا روی حاکمیت»، ***سلسله مقالات خاورمیانه‌شناسی***، مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه، زمستان ۱۳۸۲.

۱۰۰- نصری، قدیر، "مکتب کپنهاگ: مبانی نظری و موازین عملی"، ***فصلنامه مطالعات دفاعی و امنیتی***، زمستان ۱۳۸۱.

۱۰۱- نصری، قدیر، «مفهوم امنیت»، ***برگزیده مقالات سیاسی ـ امنیتی***، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۷.

۱۰۲- نعمتی، مرتضی، «آمریکا و اندیشه بازسازی ساختار سیاسی کشورهای اسلامی»، ***پایان نامه دکتری***، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات، ۱۳۸۳.

۱۰۳- نقیب‌زاده، احمد، «تأثیر تحولات نظام بین‌الملل بر مفهوم حقوق‌بشر»، ***اطلاعات سیاسی، اقتصادی***، شماره ۱۷۲-۱۷۱، آذر و دی ۱۳۸۰.

۱۰٤- هاس، ریچارد، «تعریف سیاست خارجی آمریکا در دنیای پس از جنگ سرد»، ***گاهنامه برداشت اول***، سال اول، شماره پنجم.

۱۰۵- هانتر، شیرین، «اسلام‌گرایی: نقش سیاسی جنبش‌های اسلام‌گرا در خاورمیانه معاصر»، ***فصلنامه مطالعات خاورمیانه***، سال نهم، شماره ۱، بهار ۱۳۸۱.

۱۰٦- هافندورن، هلگا، «معمای امنیت: نظریه‌پردازی و ایجاد قواعد در زمینه امنیت ملی»، علیرضا طیب، ***سیاست خارجی***، سال ششم، زمستان ۱۳۷۱.

۱۰۷- یارشاطر، احسان، "مروری بر تاریخ سیاسی و فرهنگی ایران پیش از اسلام"، ***ایران نامه***،سال هفدهم شماره۲، بهار ۱۳۷۸.

۱۰۸- یزدان فام، محمود، «دموکراسی و حقوق‌بشر در سیاست خارجی جمهوریخواهان»، ***گزارش پژوهشی***، پژوهشکده مطالعات راهبردی، تیرماه ۱۳۸٤.

۱۰۹- یزدان فام، محمود، «گزینه آمریکا در مورد تغییر رژیم در جمهوری اسلامی ایران»، ***گزارش پژوهشی***، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸٤.

۱۱۰- یونسی، علی، "وحدت و انسجام ملی ایرانیان، بنیادها و ریشه ها، ***راهبرد***، شماره چهل و چهارم تابستان ۱۳۸٦.

- اینترنت

۱- «تغییرات دموکراتیک و سیاست آمریکا در خاورمیانه»، ***سایت ارتباطی ایران و آمریکا***، وزارت امور خارجه آمریکا، ۲۰۰۳/۵/۲۳.

۲- هاس، ریچارد، «به سوی استقرار دموکراسی بیشتر در جهان اسلام»، ***سایت بازتاب***، ۱۳۸۲/۱/۲٤.

۳- «حقیقت نامه: طرح‌های پیشنهادی برای خاورمیانه»، ***سایت فارسی وزارت امور خارجه آمریکا***،۲۰۰۳/۵/۲۳.

٤- هادی زمانی، «عملکرد طرح خاورمیانه بزرگ»، در سایت اینترنتی:

http://www.hadizamani.com/Maghalat/mag - HZ - GMI.htm

۵- «دکترین جورج بوش برای حفظ امنیت ایالات متحده»، ***سایت ایران امروز***، ۸۱/٦/۳۱ .

٦- ***سایت اطلاع رسانی دبیرخانه شورای عالی انقلاب فرهنگی***، "متن مصوبه شورای عالی انقلاب فرهنگی"، (۱۳۸٤/۷/۱۳).

English References

- Books

1- Ayoob, Mohammad, ***The Third World Security Predicament: State Making, Regional Conflict and the International System***, (Boulder Co: Lynne Rienner, 1995).

2- Azar, Edward E., and Chung – In – Moon, ***National Security in the Third World, The Management of Internal and External Threats***, (England: Edward Elgar Press, 1988).

3- Baaklini, Abdo, Guilian Denoeux, and Robert Springborg, ***Legislative Politics in the Arab World***, (Boulder Co: Lynne Rienner, 1995).

4- Baldwin , David, ***Economic Statecraft***, (princeton: princenton university Press, 1985).

5- Ball, Nicole, ***Security and Economy in the Third World***, (Princetion Ny: Princeton University Press, 1988).

6- Barnett, John, ***The Meaning Environmental Security***, (Z Book, 2001).

7- Beblawi, Hazem, ***The Rentier State, In the world***, (New York: Lroom Helm, 1987.

8- Bellamy, Allex, ***Security Communities and Their's Neighbours***, (Macmillan: Palgrave, 2004).

9- Bennis, Phyllis and Michel Moushabeck (eds), ***Beyond The Storm a Gulf Crisis Reader***, (New York: Olive Branch Press, 1991).

10- Bensahel, Nora and Danniel L.Byman, ***The Future Security Environment in the Middle East, Conflict, Stability, and Political Change***, (Santa Monica: Rand, Co: 2004).

11- Bertelsmann Stiftung (ed.), ***Bertelsmann Transformation Index 2006, Toward Democracy and a Market Economy***, (Bertelsmann Stiftung, 2010).

12- Betlay, A., ***The Process of Government***, (U.S.: Harvard University Press, 1990).

13- Brawer, M. (ed.), ***Atlas of the Middle East***, (Macmillan, 1988).

14-Brzezinski, Zbigniew, ***The Choies : Global Domination Or Global leadership***, (New York: Basic Book , 2004).

15- Brown, L.C., ***International Politics and the Middle East: Old Rules, Dangerous Game***, (London: IB Tauris, 1984).

16- Buzan, Barry, Ole Waever and Jaap Wilde, ***Security: A New Framework for Analysis***, (Boulder: Lynne Rienner, 1999).

17- Buzan, Barry, and Ole Waever and Jaap de Wilde, ***Environmental Economic and Societal Security***, (Copenhagen: Center for Peace and Conflict Research, 1995).

18- Buzan, Barry, ***An Introduction to Strategic Studies Military, Technology and International Relations***, (London: 1987).

19- Campbell, Kurt M., and Michele A. Flournoy, ***To Prevail: An American Strategy for the Campaign Against Terrorism***, (Washington: The CSIS Press 2001).

20- Dahrendorf, R., ***Class and Class Conflict in Industrial Society***, (London: Routledge and Kegan Paul, 1954).

21- Down, George (eds), ***Collective Security After the Cold War***, (Ann Arbor: University of Michigan Press, 1994).

22- Duijzings, Ger, ***Religion and the Politics of Identity in Kosovo***, (London: Hurst & Company, 2000).

23- Esposito, J., ***The Islam Threat: Myth or Reality?*** (Oxford: Oxford University Press, 1992).

24- Esposito, John, ***The Iranian Revolution: It's Global Impact***, (Miami: Florida International University Press, 1990).

25- Evans, Tony, ***The Politics of Human Rights***, (London: Ploto Press, 2001).

26- Faour, Mohammad, ***The Arab World After Desert Storm***, (Washington: Institute of Peace, 1993).

27- Fawcett, Louise, ***International Relations of the Middle East***, (U.K. Oxford University Press, 2005).

28- Forsythe, David, ***Human Rights and World Politics***, (Lincoln: University of Nebraska Press, 1989).

29- Fukuyama, Francis, ***The End of History and the Last Man***, (Harmonds Worth: Penguine, 1992).

30- Fuller, Graham and Ian O.Lesser, ***A Sense of Seige: The Geopolitics of Islam and World***, (Colorado: Westview Press, 1995).

31- ***Global Trends 2015: A Dialogue about the Future With Non – Government Experts***, (National Intelligence Council, December, 2000).

32- Graham, Norman, A. (eds), ***Seeking Security and Development***, (Boulder: Lynne Rienner Publisher Inc., 1994).

33- Gurr, T.R., and B. Harff, ***Ethnic Conflict in Politics***, (Boulder: Lynne Rienner, 1994)- Brownlee, Jason, ***Half way Houses or Fortresses? The Problem of ContemPorary Authoritarianism***, (Princeton: Princeton University Press, 2004).

34- Held, David and Mathias Koenig, ***American Power in the 21th Century***, (Cambridge: Cambridge University Press, 2004).

35- Henriksen, Thomas H., ***Foreign Policy for America in the Twenty First Century***, (California: Hoover Institution Press, 2001).

36- Heyns, Terry L., ***Understanding U.S. Strategy***, (Washington: National Defense University Press, 1985).

37- Hibbard, Scott W. and David Little, ***Islamic Activism and U.S. Foreign Policy***, (Washington D.C.: United States of Peace Press, 1997).

38- Hudson, Michael C., ***Arab Politics: The Search for Legitimacy***, (New Haven and London: Yale University Press, 1977).

39- Huntington, Samuel, ***The Clash of Civilizations and Remaking of World Order***, (Simon Sohuster Inc, 1996).

40- Job, Brian L., ***The Insecurity Dilemma: National Security of Third World States***, (Boulder Co: Lynne Rienner, 1992).

41- Juliver, Peter and Bertram Gross (eds), ***Human Rights for the 20th Century, Foundations for Responsible Hope: A U.S – Post Soviet Dialogue***, (New York: M.E. Sharp Inc, 1993).

42- Kaufmann, Daniel, Aart akraay and Massimo Mastruzzi, ***Governance Matters III, Governance indicators for 1996- 2002***, World Bank, June 2003.

43- Kegley, Charles, ***Controversies in International Relations Theory: Realism and the Neoliberal Challenge***, (New York: Martin Press, 1995).

44- Kerr, M., and S. Yassin (eds), ***Rich and Poor States in the Middle East: Egypt and the New Arab Order***, (Boulder: Westview, 1982).

45- Kommers, Donald P. and Gilburt D. Loescher (eds), **Human Rights American Foreign Policy**, (Notre Dame and London: Notre Dame University Press, 1979).

46- Krig, David E., ***Reagan and the World***, (New York: Praeyer, 1990).

47- Lawson, Stephanic, ***International Relations***, (Cambridge: politly press, 2003).

48- Leonard, Mark (eds), ***Reordering the World***, (London: The Foreign Policy Center, 2002).

49- Lesch, David W., ***The Middle East and the United States: A Historical and Political Reassessment***, (Bouldes Co: Westview Press, 1996).

50- Lipset, S.M., ***Political Man: The Social Basis of Politics***, (Garden City, N.J.: Doubleday, 1960).

51- Mahdavy, Hussain, ***The Patterns and Problems of Economic Development in Rentier States***, (London: Oxford University Press,1970).

52- Mansfield, P., ***The Middle East***, (Oxford: Oxford University Press, 1980).

53- Marks, Karl, ***The Poverty of Philosophy***, (Chicago: 1920).

54- Moller, Bjorn, ***Security Concepts: New Challenges and Risks***, (Copenhagen: Centre for Peace and Conflict Research, 1993).

55- Monuz, Gema Martin, ***Islam, Modernism and The West***, (London , New York: The Eleni Foundation, 1999).

56- North, ***Civil Society in the Middle East***, (Leiden: E. J. Brill, 1995).

57- Norton, August Richard, (eds), ***Civil Society in Middle East***, (New York: NP, Vol. I, 1995).

58- Nye, Joseph, ***Soft Power: The Means to Success in World Politics***, (New York: Public Affairs, 2004).

59- Nye, Joseph, ***The Paradox of American Power: Why the World's Only Superpower Can't Go It Alone***, (New Yok: Oxford University Press, 2002).

60- Nye, Joseph S., ***Soft Power: The Means to Success in World Politics***, (New York: Public Affairs, 2004).

61- Ossoki, S., ***Class Structure and Social Consciousness***, (London: 1936).

62- Pollak, Kenneth M., ***The Persian Puzzle: the Conflict Between Iran and America***, (New York: Random House, 2004).

63- Przeworski, ***Democracy and the Market: Political Economic Reforms in Eastern Europe and Latin America***, (Cambridge: Cambridge University Press, 1991).

64- Ramusino, P. Cotta, and M. Matellini, ***Nuclear Safety, Nuclear Stability and Nuclear Strategy in Pakistan***, (Landa Network, 2002).

65- Rosenau, James N., ***The Study of politics, Theoreical and Methodological Challenges***, (New York : Routledge, 2006).

66- Sanasarian, Eliz, ***Religious Minorities in Iran***, (New York: Combridge University Press, 2000).

67- SChechter, Michael G.(eds), ***Future Multilateralism, The Political and Social Framework***, (New York: St.Martin's Press, 1999).

68- Schwedler, Jillian (ed.), ***Toward Civil Society in the Middle East?***, (London: Lynne Rienner, 1995).

69- Slater, David , ***Geopolitics and The Post – Colonial : Rethinking North – South Relations***, (Wiley interscience, 2004).

70- Smith, Anthony D., ***Nationalism and Modernism***, (London & New york: Routledge, 1998).

71- Thakur, L.K., ***Comparative and International Human Rights***, (Delhi: Authore Press, 2001).

72- Terrif, Terry, ***Security Studies Today***, (Cambridge: Polity Press, 1999).

73- ***The Cambridge Encyclopedia of the Middle East and North Africa***, (Cambridge: Cambridge University Press, 1988).

74- The Joint Staff, ***Joint Strategy Review***, (Washington: Washington, D.C.: 1999).

75- United Nations, ***A More Secure World: Our Shared Responsibility, Report of the Secretary General's High – Level Panel on Threats, Challenges and Changes***, (New York: United Nations Publications, 2004).

76- United Nations Development Program and Arab Human Fund for Economic and Social Development, ***Arab Human Development Report 2002, Creating Oppurtunity for Future Generations***, (New York: United Nations Publications, 2002).

77- Waever, Ole, Barry Buzan, Morten Kelstrup and Pierre Lemaitre, ***Identity, Migration and the New Security Agenda in Europe,*** Center for Peace and Conflict Research Copenhagen, (London: Pinter, 1993).

78- Wittkopf R., Eugene. (ed) , ***The Future Of American Foreign Policy*** , (New York: Martins Press , 1994).

79- World Bank , ***World Development Report 2006***,(World Bank, 2006).

80- Yaghmaian, Behzad, ***Social Change in Iran***, (New York: State University Press, 2002).

81- Yaphe, Judith S., ***The Middle East 2015: An overview***, (Washington: The National Defense University Press, 2002).

Articles

1- Abukhalili, As'ad, "Change and Democratization in the Arab World the Role of Political Parties", ***Third World Quarterly***, Vol.18, No.1, 1997.

2- Adesnik, Mc Faul, "Engaging Autocratic Allies to Promote Democracy", ***The Washington Quarterly***, Vol. 29, No.2, Spring 2006.

3- Al – Rasheed, Madawi, "The Shi'a of Saudi Arabia: A Minority in Research of Cultural Authenticity", ***British Journal of Middle Eastern Studies***, Vol.25, No.1, March 1995.

4- Andrean, Gilles, "The War and Terror: Good Cause, Wrong Concept", ***Survival***, Vol.46, No.4, Winter 2004-5.

5- Anderson, Lisa, "The State in the Middle East and North Africa", ***Comparative Politics***, October 1987.

6- Atwood, Brain," Toward a New Definition of Nation Security: The New Strategic Threats", ***Current History***, Vol.62, No.5, Dec.15, 1995.

7- Ayoob, Mohammad, "The Security Problematic of the Third World", ***World Politics***, Vol.43, January 19991.

8- Bahjat, Gawdat, "The Gulf Monarchies: New Economics and Political Realities", ***Conflict Studies***, 296, February 1997.

9- Bahjat, Gawdat, "Oil Security in the New Millenium, Geo Economics, Geo Strategy", ***Strategic Review***, Fall 1998.

10- Beehner, Lionel, " U.S. Soft Policy in Iran", Council on Foreign relations, February 17, 2006.

11- Bonson, Rachel, "Reconstructing The Middle EasT***", Brown Journal of World AFFairs,*** Volume. X, Issue 1, Summer/ Fall 2003.

12- Booth, Ken, "Security and Emancipation", Review of International Studies, October 1991.

13- Cohn, Elizabeth, "U.S. Democratization Assistance", ***Foreign Policy in Focus***, Vol.4, No.20, July 1999.

14- Croin, Audrey Kurth, "Rethinking Sovereignty: American Strategy in the Age of terrorism", ***Survival***, Vol. 44, Summer 2002.

15- Desch, Michael, "Culture Clash", ***International Security***, Vol.23, No.1, Summer 1998.

16- Dobriansky, Paula J., Henry A. Crumpton and F. Gregory Gause, "Tyranny and Terror", ***Foreign Affairs***, January/ February 2006.

17- Foster, G.D, "America and The World: A Security Agenda for the 21th Centary", ***Strategic Review***, Vol.xxI, No.2, Spring 1993.

18- Fukuyama, Francis, "Nation Building", ***The Athlantic Monthly***, Vol.203, No.1, January/ FebruarY 2003.

19- Friedman, Jane, "U.S. Weights Talk With Terrorists", ***Christian Science Monitor***, April 29, 2003.

20- Fuller, Graham E., "Repairing U.S – Iranian Relations", ***Middle East Policy,*** Vol.6, No.2, Oct 1998.

21- Gause, Gregory, "Beware of What You Wish For", ***Foreign Affairs***, February, 2006.

22- Gills, Barry and Joel Rocamora, "Law Intensity Democracy", ***Third World Quarterly***, Vol.13, No.3, 1992.

23- Gordon, Philip H., "Bush's Middle East Vision", ***Survival***, Vol.45, No.1, Spring 2003.

24- Gros, Jean Germain, "Towards a Taxonomy of Failed States in the New World Order: Decaying Somalia, Liberia, Rwanda and Haiti", ***Third World Quarterly***, Vol.17, No.3, 1996.

25- Haass, Richard N., "Toward Greater Democracy in the Muslim World", ***The Washington Quarterly***, Vol.26. Summer 2003.

26- Howthorne, Amy, "Can the United States Promote Democracy in the Middle East", ***Current History***, January 2003.

27- Ikenberry, John, "American's Imperial Ambition", ***Foreign Affairs***, Vol.84, No.1, Jan – Feb 2005.

28- Ikenberry, Jahn," American Grand Stategy in the Age of Terror", ***Survival***, Vol.43, No.4, Winter 2001.

29- Ikenberry, G. John, "The Rise of China and The future of The West", ***Foreign Affairs***, Vol . 87, No 1, January 2008, p.p. 29-30.

30- Jervis, Robert, "Understanding the Bush Doctrine", ***Political Science Quarterly,*** Vol. 118, No.3, 2003.

31- Jowitt, Ken, "Rage, Hubris and Regime Change", ***Policy Review*** April/ May 2003.

32- Kagan, Robert, and William Cristol, "The Bush Doctrine Unfolds", ***Weekly Standard***, Vol. 007, Issues 24, 2002.

33- Khalilzad, Zalmay, "Losing the Moment? The United States and the World After the Cold War", ***The Washington Quarterly***, Vol. 18. No.2, Spring 1995.

34- Kumaraswamy, P.R, "Who Am I, The Identity Crisis in the Middle East", ***The Middle East Review of International Affairs***, Vol.10, No.1, Articles 5, March 2006.

35- Morales, Waltraud Queiser, "U.S. Intervention and The New World Order: Lessons From Cold War and Post – Cold War Cases", ***Third World Ouarterly***, Vol.15, No.1, 1994.

36- Munra, Alan, Defence Issues in the Gulf", ***Asian Affairs***, Vol.84, Part II, June 1997.

37- Norton, August Richard, "The Future of Civil Society in the Middle East", ***Middle East Journal***, Vol.47, No.2, Spring 1993.

38- Nye, Joseph and William A. Owens, "America's Edge", ***Foreign Affairs***, Vol.75, March/ April/ 1996.

39- Nye, Joseph, "The Changing Nature of World Power", ***Political Science Quarterly***, Vol. 105, No.2, 1990.

40- Nye, Joseph, "Redefining The National Interest", ***Foreign Affairs***, Vol. 74, No.4, July / August 1999.

41- Nye, Joseph, "Limits of American Power", ***Political Science Quarterly***, Vol.117, No.4, 2002-03.

42- Nye, Joseph, "Soft Power", ***Foreign Policy*** , No.80, Fall 1990.

43- Nye, Joseph, S., "Soft Power and American Foreign Policy", ***Political Science Quarterly***, Summer 2004.

44- Parachin, John, "Putting WMD – Terrorism into Perspective", ***The Washington Quarterly***, Autumn 2003.

45- Pollack, Kenneth, "Securing the Gulf", ***Foreign Affairs***, July / August 2003.

46- Powell, Colin, "A Strategy of Partnership", ***Foreign Affairs***, January/ February 2004.

47- Rapoport, David C., "Fear and Trembling: Terrorism in Three Religious Traditions", ***American Political Science Review***, Vol.78, 2002.

48- Rosecrance, Richard N., "War and Peace", ***World Politics***, Vol.55, October 2002.

49- Rosefsky, Carrie, "The Problem with Coercive Democratization", ***Middle East Policy***, Vol. xII, No.1, Spring 2005.

50- Schdler, Andreas, "The Democratic Revolution", ***Journal of Democracy,*** Vol.11, No.4, 2002.

51- Steen, Metz, "American Strategy: Issues and Alternatives for the Quadernnial", ***Defense Review***, September 2000.

52- Tessler, Mark, "Islam and Democracy in the Middle East", ***Comparative Politics***, 2002.

53- Ullman, Richard H., "Redefining Security", ***International Security***, Vol.8, No.3 1983.

54- Vlahos, Kelley B., "Capitol Hill Mulls Regime Change in Iran", ***Fox News***, Feb 4, 2005.

55- Wallop, Malcolm, " American Needs a Post- Containment Doctrine, ***Orbis***, Vol. 3, No. 2, Spring 1993.

56- Walt, Stephen, "The Renaissance of Security Studies", ***International Security Quarterly***, Vol. 35, June 1991.

57- Walt, Stephan M., "Beyond Bin Laden, Reshaping U.S. Foreign Policy", ***International Security***, Vol.26, No.3, Winter 2001.

58- Windsor, Jenifer L., "Promoting Democratization Can Combat Terrorism?" ***The Washington Quarterly***, Summer 2003.

59- Zaharna, R.S., "The Unintended Consequences of Crisis Public Diplomacy: American Public Diplomacy in the Arab World", ***Policy Brief***, Vol.8, No.2, June 2003.

Internet

1- Alamdari, Kazem, "The Power Structure of the Islamic Republic of Iran , Transition from Populism To Clientalism and Militarization of the Government", ***Journal Of The Third World Quarterly*** , Vol 26 , No .8, in: ***http:// Sociology. ir/mor -163, ASPX***

2- Albright, Madeleine K., and Vin Weber, "In Support of Arab Democracy: Why and How", Conncil on Foreign Relations, 2001, in: ***http://www.did.ir/ attachments/F4620.pdf.***

3- American Enterprise Institute, "Winning Hearts and Minds: Information and War Fare in the Global War on Terror", American Enterprise Institute, December 2004, in: ***http://www.aei.org/***

4- "A National Security Strategy of Engagement and Enlargement", The White House (February 1996), in: ***http://www.Fas.org/ military/ docops/ Nation/ 1996 stra.htm.***

5-Barry , Tom, "The Terms of power", in: ***http: www.fpif.Org/ Commentary /2007 / 0211 power html.***

6- Bill, James, "The Geopolitics of Hegemony: the United States and Iran", Middle East Policy, Vol. 8, Issue 3, September 2001, p.p. 89-100.in: ***http://www.blackwell.synergy.com/***

7- Boff, Richard D., "Balance of power or Being Hegemony", in: ***http:home . auby .by/ Students,SIGo20.***

8- Carothers, Thomas, "Democracy: Terrorism's Uncertain Antidote", ***Current History***, December 2003, in: ***http://www.ceip.org/***

9- Commission on Terrorist Attacks Upon the U.S., The 9/11 Commission Report, in: ***http://www.9/11 commission.gov/***

10- Crisis Group, "Iran: Is There A Way Out of the Nuclear Impasse?", Crisis Group Middle East Report No.51, 23 February 2006, in: ***http//www. Crisisgroup .org/***

11- Eisenstadt, Michael, "Delay, Deter and Contain, Roll – Back: Toward a Strategy for Dealing With Iran's Nuclear Ambitions", The Nixon Center, March 2004, in: ***http://www.nixon center.org/***

12- Haass, Richard, "Regime Change and It's Limits", ***Foreign Affairs***, in: ***http://www.did.ir/***

13- Hawthorne, Amy, "Do We Want Democracy in the Middle East?" in: ***http://wwww.ceip.org/April 14.2004/***

14- Iran Policy Committee U.S. Policy Options for Iran", (10 Feb 2005), in: ***http://www.nci.org/***

15- Jochen Hipller, "Ethnicity, State and Nation – Building", in: ***http://www. nation - building.com/***

16- Johnson, David T., "American Foreign Policy and the Global Expansion of Democracy", The Royal Institute for International Affairs, February 8, 2006, in: ***http://riia.org/***

17- Kagan, Robert, "The Benerolent Empire", ***Foreign Policy***, Summer 1998, in: ***http://www. Carenegieendowment. Org/publications/index. Cfm/.***

18- Kaplow, Daniel, "The Push for Democratic Change in the Middle East: Focusing the Strategy", Foreign Policy Research Institute, Agust 18, 2005, in: ***http:///www.fpri.org lenotes/ 2005 08/8 Middle East. Kaplawdemocraticchange strategy.htm.***

19- Karasik, Theodore, etal, "America's Role in Nation Building, From Germany to Iraq", Rand Corporation, 2003, in: ***http://www.rand.org/***

20- Kazemi, Ali – Asghar, "Bush Reelection and the Middle East: Iran in Focus", ***Middle East Academic Forum***, Nov.2004, in: ***http://aakazemi.blogspot.com/ 2004/11/bush - reelection - and – middle – eastiran – in.html.***

21- Kazemi, Ali – Asghar, "The Dilemma of Nation – Building and State Formation in Post – Saddam Iraq", ***Middle East Acadmic Forum***, November/17, 2004, in: ***http://a akazemi blogspot.com/2004/11/dilemma – of – nation – building – and – State.html.***

22- Kemp, Geoffiry, "Iran's Nuclear Options", The Nixon Center, January 2001, in: ***http://www.nixoncenter.org/***

23- "National Strategy to Combat Weaponse of Mass Destruction", U.S. Government, December 2002, in: ***http://www.gsinstitute. org/docs/national – wmd – strategy – 02. pdf.***

24- Obama, Barak , "Renewing American Leadership", ***Foreign Affairs,*** July /August 2007 , in : ***http:www foreignaffairs. Org***.

25- Paine, George, "Iranian Nuclear Ambition and Regime Change", May 8, 2003, in: ***http://warblogging.com***

26- Schmit, Gary, "Democracy in the Muslim World", in: ***http://www.new americancentury.org/***

27- Secretary Bush's Speech, in: ***http://www.whitehouse.gov/***

28- Seidensticker, Ellen, "Human Security, Human Rights, and Human Development", February 2002, in: ***http:www.humansecurity-chs.org/outreach/***

29- Stork, Joe, "Human Rights and U.S. Policy", Foreign Policy in Focus, Vol. 4, No. 8, March 1999, in: ***http://www.fphf.org/briefs/v4no8hrts.html.***

30- The White House, ***The National Security Strategy of the United States of America***, June 1, 2002, in: ***http://www.whitehouse. gov/***

31- "The National Security Strategy of the United States of America", (September 2002), in: ***http://www.white house.gov/***

32- "The Nation Security Strategy of the United States of America", 2006, in: ***http://www.whitehouse.gov/***

33- Thompson, Scott, "Michael Ledeen Demands Regime Change in Iran", 11 July 2003, in: ***http://www.larouchepub.com/***

فهرست اعلام